



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

عليه السلام
حسين
نفس مطمئنه

محمد علي عالمي دامغانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسین علیه السلام نفس مطمئنه

نویسنده:

محمد علی عالمی دامغانی

ناشر چاپی:

هاد

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۶	حسین علیه‌السلام نفس مطمئنه
۲۶	مشخصات کتاب
۲۶	پیشگفتار
۲۷	حسین نفس مطمئنه
۲۷	اشاره
۲۷	چرا حسین قیام کرد
۲۷	اشاره
۲۸	مسئولیت دینی حسین
۲۸	مسئولیت اجتماعی امام حسین
۲۸	اقامه حجت بر امام
۲۹	حمایت از دین
۲۹	حفظ مقام خلافت
۲۹	آزادسازی اراده امت
۲۹	اشاره
۳۰	ریشه کن کردن مظالم حکومت اموی
۳۰	اشاره
۳۰	سلب امنیت
۳۰	تحقیر امت اسلامی
۳۱	دفع ظلم از شیعه
۳۱	احیای اهل بیت
۳۲	امر به معروف و نهی از منکر
۳۲	اشاره

۳۲	زنده کردن ارزشهای اسلامی
۳۲	اشاره
۳۲	وحدت اسلامی
۳۲	حریت
۳۳	اخلاق اسلامی و انسانی
۳۳	از بین بردن بدعت
۳۴	پیشگیری از ترور
۳۴	ولادت و شهادت حسین بن علی
۳۵	مراسم ولادت حسین
۳۵	ابراهیم فدای حسین
۳۵	حسنین امامند چه قیام کنند یا قعود
۳۶	حسنین وارث صفات رسول خدا
۳۶	خدا و رسول دوستان حسنین را دوست می‌دارند
۳۶	دلیل استحباب تکبیرات افتتاحیه
۳۷	نصوص بر امامت حسین بن علی
۳۷	خدا ترسی حسین
۳۸	عبادت حسین
۳۸	تواضع و فروتنی حسین
۳۸	جود و سخای حسین
۳۸	کرم امام حسین
۳۹	ارزشیابی حسین
۴۰	دانش حسین
۴۰	وقار و خویشتن داری حسین
۴۰	حسین و نماز بر منافق

- ۴۱ خدا دوستان حسین را دوست می‌دارد
- ۴۱ بهشت به وجود حسنین بر خود می‌بالد
- ۴۱ جبرئیل مشوق حسین است
- ۴۱ حسین و کمک به مستمندان
- ۴۱ قاطعیت حسین
- ۴۲ عزت نفس حسین
- ۴۳ اباة الضیم کیانند
- ۴۳ اجر حسین در قبال شهادت
- ۴۴ خدا داستان کربلا را برای انبیاء حکایت می‌کند
- ۴۵ جبرئیل برای آدم روضه می‌خواند
- ۴۵ کشتی نوح در کربلا متلاطم می‌شود
- ۴۵ بساط سلیمان متزلزل می‌شود
- ۴۶ خواب ام الفضل
- ۴۶ ام سلمه و خاک قبر حسین
- ۴۶ پیامبر در خواب ام سلمه و ابن عباس
- ۴۷ خدا چرا گرفتاری‌ها را از انبیاء و اولیاء دفع نمی‌کند
- ۴۷ پاسخ را از نماینده امام زمان بشنویم
- ۴۸ ثواب گریه بر حسین
- ۵۰ تشکیل مجالس عزا مورد علاقه امامان است
- ۵۰ عزاداران حسین مورد توجه فرشتگان و ائمه‌اند
- ۵۱ محرم ماه عزا است
- ۵۱ روایتی جالب سنداً و متناً
- ۵۲ چرا امام حسین در زمان معاویه قیام نکرد
- ۵۳ وصیت معاویه در مورد حسین

۵۳	نامہ یزید بہ والی مدینہ
۵۴	حسین و والی مدینہ
۵۴	ابن زبیر و ولید
۵۴	گفتگوی مروان با امام
۵۵	وداع با قبر رسول خدا
۵۵	رسول خدا در خواب حسین
۵۶	گفتگوی محمد حنفیہ با امام
۵۶	وصیت حسین ہدفش را روشن می‌سازد
۵۷	ہجرت بہ مکہ
۵۷	امام و عبد اللہ بن مطیع
۵۷	دعوت اہل کوفہ از امام حسین
۵۸	پاسخ امام بہ نامہ‌ہای کوفیان
۵۹	نامہ امام بہ مردم بصرہ
۵۹	سمینار بصرہ و نتایج آن
۶۰	عکس العمل منذر بن جارود در مورد نامہ امام
۶۰	مسلم بن عقیل
۶۰	رسول خدا از شہادت مسلم بن عقیل خبر می‌دہد
۶۰	مسلم بن عقیل بہ کوفہ می‌رود
۶۱	مسلم در خانہ مختار
۶۱	بیعت کوفیان با مسلم
۶۱	شرایط بیعت با حسین
۶۲	چہ تعدادی با مسلم بیعت کردند
۶۲	ابن زیاد بہ فرمانداری کوفہ منصوب می‌شود
۶۲	سخنرانی ابن زیاد در بصرہ

- ۶۳ ابن زیاد به کوفه می‌آید
- ۶۳ سخنرانی ابن زیاد
- ۶۳ مسلم به خانه هانی بن عروه می‌رود
- ۶۴ چرا مسلم محل خود را تغییر داد
- ۶۴ مومن تروریست نخواهد بود
- ۶۵ کار مسلم مورد تحسین است
- ۶۵ نیرنگ ابن زیاد برای دستیابی به مسلم
- ۶۶ ابن زیاد سران کوفه را می‌خرد
- ۶۶ هانی در مجلس ابن زیاد
- ۶۷ یک درس آموزنده
- ۶۷ قصر حکومتی محاصره می‌شود
- ۶۸ مسلم بن عقیل قیام می‌کند
- ۶۸ کوفیان طریق بیوفائی پیش گرفتند
- ۶۹ مسلم به خانه طوعه پناهنده می‌شود
- ۷۰ بلال فرزند طوعه
- ۷۰ با شکست انقلاب فعالیت حکومت شروع می‌شود
- ۷۰ اعلان حکومت نظامی در کوفه
- ۷۰ پرچم امان
- ۷۱ جایزه کسی که مسلم را دستگیر کند
- ۷۱ بلال کار خود را کرد
- ۷۱ هجوم به خانه طوعه
- ۷۲ مسلم بن عقیل جلو دارالاماره
- ۷۳ مسلم و ابن زیاد
- ۷۳ وصیت مسلم

- ۷۴ شهادت مسلم
- ۷۴ شهادت هانی بن عروه
- ۷۴ با ابدان شهدا چه کردند؟
- ۷۵ اجساد پاک را به دار آویختند
- ۷۵ سرهای شهدا را به شام فرستادند
- ۷۵ پاسخ یزید به ابن زیاد
- ۷۶ خفقان در کوفه
- ۷۶ دستور ترور حسین از طرف یزید
- ۷۶ خطبه امام حسین به هنگام عزیمت به عراق
- ۷۷ نامه حسین به بنی هاشم
- ۷۷ سخنان بزرگان مکه با امام و پاسخ آن حضرت
- ۷۷ حسین و ابن عباس
- ۷۸ حسین با ابن عمر
- ۷۹ حسین و ام سلمه
- ۷۹ حسین و محمد حنفیه
- ۸۰ ابن عمر بوسه گاه پیامبر را می‌بوسد
- ۸۰ حسین و عبدالله بن جعفر
- ۸۰ حسین و عبدالله بن زبیر
- ۸۱ منازل بین راه مکه تا کربلا
- ۸۳ امام حسین مورد تعقیب مامورین یزید قرار می‌گیرد
- ۸۳ مصادره هدایای یمن
- ۸۳ گفتگوی فرزندق شاعر با امام
- ۸۴ حسین و بشر بن غالب
- ۸۴ قیس بن مسهر صیداوی

- ۸۴ نامه امام حسین به مردم کوفه
- ۸۴ کیاست قیس بن مسهر صیداوی
- ۸۵ شهامت و شهادت قیس
- ۸۵ حسین و عبدالله بن مطیع
- ۸۵ زینب در خزیمه
- ۸۶ زهیر بن قین حسینی می‌شود
- ۸۶ گفتگو با اباهره ازدی
- ۸۷ وصول خبر شهادت مسلم و هانی به امام
- ۸۷ حسین و دختر مسلم
- ۸۸ شهادت عبدالله بن یقطر برادر رضاعی امام
- ۸۸ دنیا پرستان از اطراف امام پراکنده شدند
- ۸۸ گفتگوی عمرو بن لوذان با امام
- ۸۹ حسین در تمام مسیر به یاد یحیی بن زکریا بود
- ۸۹ طرمح بن عدی
- ۸۹ حسین و حر بن یزید در شراف
- ۹۰ حسین دشمن را سیراب می‌کند
- ۹۰ امام برای دو سپاه امامت می‌کند
- ۹۰ حر با حسین درگیر می‌شود
- ۹۱ حسین و طرمح
- ۹۱ سخنرانی امام در منزل بیضه
- ۹۲ تهدید حر و عکس العمل امام
- ۹۳ یاران امام از کوفه می‌رسند
- ۹۳ سرپیچی عبدالله بن حر جعفی در حمایت از حسین
- ۹۴ عبدالله از یاری نکردن حسین پشیمان می‌شود

۹۴	خواب حسین
۹۴	نامه ابن زیاد به حر
۹۵	میعادگاه عاشقان
۹۵	دعا و شکوه حسین
۹۶	اولین سخنرانی امام در کربلا
۹۶	پاسخ دلنشین یاران حسین
۹۶	نامه ابن زیاد به حسین
۹۷	ابن سعد در سر دو راهی
۹۷	ابن سعد کشتن حسین را می‌پذیرد
۹۸	اعزام نیرو به کربلا
۹۸	فرار سپاهیان کوفه
۹۸	سیاست ظالمانه در جمع آوری نیرو
۹۸	تصمیم به ترور ابن زیاد
۹۹	پیک عمر بن سعد به سوی امام
۹۹	مذاکره امام با پسر سعد وقاص
۱۰۰	حائل شدن بین آب و امام
۱۰۰	پستی تا کجا و چه قدر
۱۰۱	انتقاد یزید بن حصین از عمر بن سعد
۱۰۱	حسین و چشمه آب
۱۰۱	حبیب بن مظاهر و جمع نیرو
۱۰۲	پیام ابن سعد برای ابن زیاد
۱۰۲	شمر مفسده می‌آفریند
۱۰۳	آخرین تصمیم
۱۰۳	شمر وارد کربلا می‌شود

- ۱۰۳ شمر برای حضرت ابی‌الفضل و برادران امان نامه می‌گیرد
- ۱۰۴ تاسوعای حسینی
- ۱۰۵ شب عاشورای حسینی
- ۱۰۵ دنیا پرستان حسین را رها می‌کنند
- ۱۰۶ عباس پیشقدم اهل بیت و یاران
- ۱۰۶ وفاداری مسلم بن عوسجه
- ۱۰۶ سعید بن عبدالله حنفی
- ۱۰۶ مقاومت محمد بن بشیر
- ۱۰۷ ایثار زهیر
- ۱۰۷ پیشگیری از تهاجم احتمالی دشمن
- ۱۰۷ نظر قاسم بن الحسن درباره مرگ با عزت
- ۱۰۷ امام از مرگ خود خبر می‌دهد
- ۱۰۸ بیتابی زینب
- ۱۰۸ عبادت در آخرین ساعات زندگی
- ۱۰۹ سعادت و شقاوت
- ۱۰۹ خواب سحرگاه حسین
- ۱۰۹ روز وصال محبوب فرارسید
- ۱۰۹ سرور و خوشحالی اصحاب حسین
- ۱۱۰ صف آرای سپاه توحید و کفر
- ۱۱۰ حسین با دو سلاح می‌جنگد
- ۱۱۰ هجوم لشکر کوفه
- ۱۱۱ استجابت دعای حسین
- ۱۱۱ اتمام حجت
- ۱۱۲ خطبه دیگر امام

- ۱۱۳ یورش سپاه کفر بر لشکر توحید
- ۱۱۳ زیارت ناحیه مقدسه
- ۱۱۳ شهدای حمله اولی
- ۱۱۴ عبدالله بن عمیر کلبی
- ۱۱۵ شهادت همسر عبدالله در جوار شوهر
- ۱۱۵ وهب بن عبدالله کلبی
- ۱۱۵ غلبه لذت معنوی بر لذات دنیوی
- ۱۱۵ حمله و شکست
- ۱۱۶ بریر بن خضیر
- ۱۱۶ بریر و جنگ عقیده
- ۱۱۶ شهادت بریر
- ۱۱۶ عمرو بن قرظۀ انصاری
- ۱۱۷ آنجا که معیارها تغییر می‌کند
- ۱۱۷ شکست فاحش سپاه اموی
- ۱۱۸ حر بن یزید ریاحی
- ۱۱۸ حر بن یزید ریاحی توبه می‌کند
- ۱۱۹ حر خوابش را برای حسین بیان می‌کند
- ۱۱۹ حر سپاه کوفه را نصیحت می‌کند
- ۱۱۹ حر در میدان نبرد
- ۱۲۰ شهادت حر
- ۱۲۰ امام در بالین حر
- ۱۲۰ شاه اسماعیل و نبش قبر حر
- ۱۲۱ مسلم بن عوسجه
- ۱۲۱ مسلم بن عوسجه در مقام اخذ بیعت از مردم

- ۱۲۱ شهادت مسلم بن عوسجه
- ۱۲۲ در آخرین نفس سفارش رهبر
- ۱۲۲ کنیز مسلم در سوگ مولای خود
- ۱۲۲ بیچارگی لشکر دشمن
- ۱۲۳ گشودن جبهه دوم و آتش زدن خیمه گاه
- ۱۲۳ شمر و قصد آتش زدن خیمه‌های زنان
- ۱۲۴ ابوتمامه صائدی
- ۱۲۴ ابوتمامه و نماز ظهر عاشورا
- ۱۲۴ شهادت ابوتمامه
- ۱۲۵ سعید بن عبدالله الحنفی
- ۱۲۵ سعید و فعالیت برای حسین
- ۱۲۵ شهادت سعید بن عبدالله
- ۱۲۶ حبیب بن مظاهر اسدی
- ۱۲۶ نامه حسین به حبیب بن مظاهر
- ۱۲۶ کرامت و پیشگویی حبیب
- ۱۲۶ فعالیت‌های حبیب بن مظاهر
- ۱۲۷ شهادت حبیب
- ۱۲۷ مرگ حبیب حسین را شکست
- ۱۲۷ پسر حبیب و قاتل پدر
- ۱۲۸ مقام حبیب در خدمت حسین
- ۱۲۸ سوال حبیب از حبیبش حسین
- ۱۲۸ نافع بن هلال جملی
- ۱۲۹ شهادت نافع بن هلال
- ۱۲۹ زهیر بن قین بجلی

- ۱۳۰ زهیر اتمام حجت می‌کند
- ۱۳۰ شهادت زهیر بن قین
- ۱۳۰ عابس بن ابی شیب شاکری
- ۱۳۱ عابس با مسلم بن عقیل
- ۱۳۱ عابس نامه رسان مسلم
- ۱۳۱ عابس و آماده سازی نیرو
- ۱۳۱ شهادت عابس
- ۱۳۲ شوذب مولی شاکر
- ۱۳۲ جون مولی ابی ذر
- ۱۳۲ جون اجازه میدان می‌طلبد
- ۱۳۲ شهادت جون
- ۱۳۳ حسین در بالین یاران
- ۱۳۳ حنظله بن اسعد الشبامی
- ۱۳۴ حجاج بن مسروق الجعفی
- ۱۳۴ ابوالشعشاء الکندی
- ۱۳۵ عمرو بن جناده
- ۱۳۵ زنان رزمنده در کربلا
- ۱۳۵ فرار ضحاک بن عبدالله مشرفی
- ۱۳۶ یزید بن ثبیط و فرزندان
- ۱۳۶ ابن ثبیط در تعقیب حسین و حسین دنبال ابن ثبیط
- ۱۳۷ شهید بعد از حسین سوید بن عمرو
- ۱۳۷ چهار نفر بعد از حسین به شهادت رسیدند
- ۱۳۸ دو نفر با فاصله به شهادت رسیدند
- ۱۳۸ امام یاران را به استقامت می‌خواند

- اسلم بن عمرو غلام ترکی ۱۳۸
- شهادت دو نفر جابری ۱۳۸
- انس کاهلی پیرترین یاران حسین ۱۳۹
- عبدالله و عبدالرحمان غفاریان ۱۳۹
- جانبازی جوانان هاشمی ۱۴۰
- علی اکبر در زیارت ناحیه مقدسه ۱۴۰
- شخصیت علی اکبر ۱۴۱
- شهادت علی اکبر ۱۴۱
- حسین و زینب در کنار نعش علی ۱۴۲
- ایثار خاندان عقیل ۱۴۲
- عبدالله بن مسلم بن عقیل ۱۴۳
- جعفر بن عقیل بن ابیطالب ۱۴۳
- عبدالرحمان بن عقیل ۱۴۳
- عون بن عبدالله بن جعفر ۱۴۴
- محمد بن عبدالله بن جعفر ۱۴۴
- عبدالله در سوک فرزندان ۱۴۴
- قاسم بن الحسن ۱۴۴
- شخصیت قاسم بن الحسن ۱۴۵
- قاسم اجازه جهاد می‌طلبید ۱۴۵
- شهادت قاسم ۱۴۵
- عبدالله بن علی بن ابی طالب ۱۴۶
- عثمان بن علی بن ابی طالب ۱۴۶
- جعفر بن علی بن ابی طالب ۱۴۶
- عباس بن علی قمر بنی هاشم ۱۴۷

- ۱۴۷ شخصیت حضرت ابی الفضل
- ۱۴۸ قمر بنی هاشم در میدان کارزار
- ۱۴۹ علی برای روز عاشورا زمینه سازی می کند
- ۱۴۹ عباس ناجی یاران حسین
- ۱۴۹ ام البنین در سوک فرزندان
- ۱۵۰ تهاجم مصائب بر حسین
- ۱۵۰ استغاثه امام
- ۱۵۱ پاسخ حضرت سجاد به استغاثه حسین
- ۱۵۱ شهادت علی اصغر
- ۱۵۲ استجابت دعای امام سجاد درباره حرمه
- ۱۵۲ مادران نظاره گر شهادت فرزند
- ۱۵۳ پدران و فرزندانی که با هم شهید شدند
- ۱۵۳ پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسیدند
- ۱۵۳ مقاومت امام حسین
- ۱۵۴ دوستان بی اراده
- ۱۵۴ حسین وارد شریعه می شود
- ۱۵۴ هجوم ارازل کوفه به خیمه گاه ابی عبدالله
- ۱۵۴ امام پیراهن کهنه می طلبد
- ۱۵۵ وداع ابی عبدالله با امام سجاد
- ۱۵۵ وداع حسین با اهل حرم
- ۱۵۶ دقایق آخر زندگی امام حسین
- ۱۵۶ عبدالله بن الحسن
- ۱۵۷ مناجات با خدا و اعلان رضایت
- ۱۵۷ چه زیبا است حسین

- ۱۵۸ مصیبت عظمی شهادت ابی عبدالله
- ۱۵۸ اسب سواری ابی عبدالله
- ۱۵۹ غارت سلاح و لباس‌های حسین
- ۱۵۹ غارت اهل حرم ابی عبدالله
- ۱۶۰ یک زن از آل الله حمایت می‌کند
- ۱۶۰ فاطمه دختر ابی عبدالله
- ۱۶۰ از کشتن بیمار هم نمی‌گذرند
- ۱۶۱ اگر من نبرم دیگری می‌برد
- ۱۶۱ خولی و سر ابی عبدالله
- ۱۶۱ تقسیم سرها بین قبائل
- ۱۶۱ بدن ابی عبدالله پایمال سم ستوران
- ۱۶۲ اهل بیت در قتلگاه
- ۱۶۳ اسارت اهل بیت
- ۱۶۳ امام زین العابدین در کنار قتلگاه
- ۱۶۳ دفن اجساد مطهره
- ۱۶۴ اهل بیت جلو دروازه کوفه (و مسلم جصاص)
- ۱۶۴ صدقه بر ما اهل بیت حرام است
- ۱۶۵ زینب و سر ابی عبدالله
- ۱۶۵ خطبه زینب کبری در جلو دروازه کوفه
- ۱۶۷ سخنرانی فاطمه دختر ابی عبدالله
- ۱۶۷ سخنرانی ام کلثوم دختر امیرالمؤمنان
- ۱۶۸ سخنرانی امام زین العابدین
- ۱۶۸ ابن زیاد و سر ابی عبدالله
- ۱۶۹ زینب در مجلس ابن زیاد

- ۱۶۹ ابن زیاد و امام زین العابدین
- ۱۷۰ عزاداری در کوفه
- ۱۷۰ عبدالله عفیف
- ۱۷۰ سر حسین در کوچه‌های کوفه
- ۱۷۱ آنجا که مجرمین پشیمان می‌شوند
- ۱۷۱ انتقاد بر کشتندگان حسین
- ۱۷۲ انتقال سرهای شهدا به شام
- ۱۷۲ انتقال اسراء به شام
- ۱۷۳ سه نفر با خانواده همراه حسین بودند
- ۱۷۳ گزارش کشته شدن حسین به مدینه منوره
- ۱۷۳ حوادث بین راه شام
- ۱۷۴ راهب نصرانی و سر ابی عبدالله
- ۱۷۴ مشهد الراس
- ۱۷۴ مشهد السقط در جوشن
- ۱۷۵ شام را زینت می‌کنند
- ۱۷۵ ورود اهل بیت به شام
- ۱۷۵ سهل بن سعد و اهل بیت حسین
- ۱۷۶ مرد شامی و امام سجاد
- ۱۷۶ اهل بیت رسول خدا در مجلس یزید
- ۱۷۷ فاطمه دختر امام حسین و مرد شامی
- ۱۷۷ یزید و سر ابی عبدالله
- ۱۷۷ زینب در مجلس یزید
- ۱۷۸ یزید مجاب می‌شود
- ۱۷۹ سخنرانی امام زین العابدین در مسجد اموی دمشق

- ۱۸۰ اهل بیت در خرابه
- ۱۸۱ مرگ رقیه در خرابه شام
- ۱۸۱ تعمیر قبر رقیه خاتون
- ۱۸۲ نصرانی در مجلس یزید
- ۱۸۳ خواب سکینه خاتون در خرابه شام
- ۱۸۳ محل دفن سرابی عبدالله
- ۱۸۴ مقبره رؤس سایر شهدا
- ۱۸۴ عزاداری حسین در مهد حکومت اموی
- ۱۸۴ مراجعت اهل بیت به مدینه
- ۱۸۵ ورود اهل بیت به میعادگاه عاشقان (کربلا)
- ۱۸۵ زید از خدمات ابن زیاد تقدیر می‌کند
- ۱۸۶ جابر و زیارت کربلا در اربعین
- ۱۸۶ سخنرانی امام سجاد در بیرون شهر مدینه
- ۱۸۷ ورود اهل بیت به مسجد رسول خدا
- ۱۸۷ ورود اهل بیت به مدینه
- ۱۸۷ فرزندان ابی عبدالله
- ۱۸۸ همسران ابی عبدالله
- ۱۸۹ البکاون خمسه
- ۱۸۹ گریه‌های امام سجاد در طول زندگی
- ۱۹۰ ثواب زیارت ابی عبدالله
- ۱۹۱ به زوار قبر حسین امان نامه از آتش می‌دهند
- ۱۹۱ اولین بناء و تحولات بعدی بارگاه حسینی
- ۱۹۲ حیوانات به قبر حسین احترام می‌گذارند
- ۱۹۲ متوکل و قبر امام حسین

- المنتصر بالله پدرش متوکل را می‌کشد ۱۹۳
- با این همه تخریب چگونه قبر را یافتند ۱۹۳
- یزید بن معاویه ۱۹۴
- فسق و فجور یزید ۱۹۴
- چرا با حسین دشمنی می‌کردند ۱۹۴
- یزید و قتل عام مردم مدینه ۱۹۵
- بنی امیه تحمل فضائل امامان را نداشتند ۱۹۶
- یزید و سوزاندن خانه کعبه ۱۹۷
- بی شرمی یزید ۱۹۷
- مختار بن ابی عبید ثقفی ۱۹۷
- اشاره ۱۹۷
- ولادت مختار ۱۹۸
- مختار از دیدگاه امام ۱۹۸
- مختار و امام زین العابدین ۱۹۹
- مختار انگیزه قیام را از کجا الهام گرفت ۱۹۹
- انگیزه‌اش با گفتار اهل کتاب تائید می‌شود ۲۰۰
- چشمان مختار آسیب می‌بیند ۲۰۰
- میشم تمار هم به مختار نوید می‌دهد ۲۰۰
- مسلم بن عقیل و مختار ۲۰۱
- مختار هنگام خروج مسلم ۲۰۱
- مختار به زندان می‌رود ۲۰۱
- مختار از زندان آزاد می‌شود ۲۰۱
- پیشگویی مختار از انتقام ۲۰۲
- مختار به کوفه برمی‌گردد ۲۰۲

- ۲۰۳ مختار مردم کوفه را نوید می‌دهد
- ۲۰۳ مختار خود را نماینده مهدی می‌خواند
- ۲۰۴ مختار دعوت و تبلیغات را شروع می‌کند
- ۲۰۴ مختار دوباره به زندان می‌رود
- ۲۰۴ در زندان هم از قیام خود خبر می‌دهد
- ۲۰۵ مختار از زندان دعوت را شروع می‌کند
- ۲۰۵ مختار برای خلاصی از زندان می‌کوشد
- ۲۰۵ مختار آزاد می‌شود
- ۲۰۶ با مختار آشکار بیعت می‌کنند
- ۲۰۶ توطئه زندان مختار
- ۲۰۶ محمد حنفیه مختار را تأیید می‌کند
- ۲۰۷ کوفه در انتظار فرستادگان
- ۲۰۷ مختار از این موضوع بهره برداری می‌کند
- ۲۰۷ عبدالرحمان مختار را تأیید می‌کند
- ۲۰۷ مختار و دعوت ابراهیم
- ۲۰۸ نهضت شروع می‌شود
- ۲۰۸ مختار فرمان قیام می‌دهد
- ۲۰۹ جلو خانه مختار میدان جنگ
- ۲۱۰ نماز صبح
- ۲۱۰ کشته شدن سردار ابن مطیع
- ۲۱۱ سردار جدید کوفه
- ۲۱۱ ابراهیم به کمک مختار می‌رود
- ۲۱۱ ابن مطیع مردم کوفه را توبیخ می‌کند
- ۲۱۱ ابن مطیع محاصره می‌شود

- ۲۱۲ ابن مطیع در سه روز محاصره
- ۲۱۳ مختار در قصر مستقر می‌شود
- ۲۱۳ رفتار مختار با ابن مطیع
- ۲۱۳ رفتار مختار با مردم
- ۲۱۴ مختار فرمانداران خود را اعزام می‌کند
- ۲۱۴ مختار و جنگ با ابن زیاد
- ۲۱۴ میدان جنگ با ابن زیاد
- ۲۱۵ ابراهیم نامزد جنگ با ابن زیاد می‌شود
- ۲۱۵ کوفیان بر مختار خروج می‌کنند
- ۲۱۶ کوفیان صف آرایی می‌کنند
- ۲۱۶ مختار تظاهر به سازش می‌کند
- ۲۱۷ مختار صف آرایی میکند
- ۲۱۷ مختار قاتلین حسین را می‌کشد
- ۲۱۷ مختار و شمر بن ذی الجوشن
- ۲۱۸ مختار تصمیمش را تعقیب می‌کند
- ۲۱۸ سه نفر از قاتلان امام
- ۲۱۹ چهار نفر از قتله امام
- ۲۱۹ حمید بن مسلم نجات می‌یابد
- ۲۲۰ حرمله بن کاهل اسدی
- ۲۲۰ کشندگان عبدالرحمان فرزند عقیل
- ۲۲۱ خولی بن یزید اصبحی
- ۲۲۱ مختار و عمر سعد
- ۲۲۲ سر عمر نزد محمد حنفیه
- ۲۲۲ حکیم بن طفیل قاتل حضرت ابی الفضل

- ۲۲۳ منقذ بن مره عبدی
- ۲۲۳ قاتل عبدالله فرزند مسلم
- ۲۲۳ مختار و سنان بن انس
- ۲۲۴ عمرو بن صبیح
- ۲۲۴ محمد حنفیه از مختار کمک می‌خواهد
- ۲۲۵ کرسی چیست؟
- ۲۲۶ فرشتگان به کمک مختار می‌جنگند
- ۲۲۶ ابراهیم به جنگ ابن زیاد می‌رود
- ۲۲۶ ابراهیم در برابر ابن زیاد
- ۲۲۷ ابن زیاد کشته می‌شود
- ۲۲۸ مختار پیش بینی می‌کرد
- ۲۲۸ داستان سر ابن زیاد
- ۲۲۸ ابراهیم موصل را تصرف می‌کند
- ۲۲۸ امام سجاد و سر ابن زیاد
- ۲۲۹ مختار خاندان پیامبر را از عزا بیرون آورد
- ۲۲۹ مصعب و مختار
- ۲۳۰ دو لشگر صف آرایی می‌کنند
- ۲۳۱ مختار وارد جنگ می‌شود
- ۲۳۲ مختار در قصر محصور می‌گردد
- ۲۳۲ مختار کشته می‌شود
- ۲۳۳ رفتار مصعب با تسلیم شدگان
- ۲۳۳ رفتار مصعب با زنان مختار
- ۲۳۴ پاورقی
- ۲۵۷ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

حسین علیه السلام نفس مطمئنه

مشخصات کتاب

سرشناسه: عالمی دامغانی، محمد علی

عنوان و نام پدید آور: حسین علیه السلام نفس مطمئنه / نویسنده محمد علی عالمی.

وضعیت ویراست: [ویراست؟]

مشخصات نشر: تهران: هاد، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۴۸۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۳۶-۱۸-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق - سرگذشتنامه

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۵/۴BP/۴ع/ح

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۷۳۷۸۷

پیشگفتار

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان همه می‌دانیم ایران تنها کشوری است که در میان ممالک و جوامع اسلامی مذهب رسمی آن شیعه جعفری اثنی عشری است و مروجین این طریقه حقه اکثرا از ایران بپا خاسته و در ترویج آن سعی بلیغ مبذول فرموده‌اند. نهال تشیع از خون پاک سالار شهیدان و سرور آزادگان جهان حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام و فرزندان و برادران و برادرزادگان و خویشاوندان و یاران باوفایش آبیاری و به ثمر رسیده و اسلام و مذهب تشیع به برکت خون حسین و یارانش باقی و پایدار مانده و هر روز بر رونق و جلای آن افزوده می‌گردد که اگر قیام حسینی نبود یزیدیان فاتحه‌ی اسلام را می‌خواندند خوشبختانه محققین و مورخین از سال وقوع حادثه‌ی جانگداز کربلا تا کنون در هر عصر و زمانی برای احیاء خون شهیدان فعالیت بسزایی داشته و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذاشته‌اند، و این حرکت الهی و انقلابی را که علت مبقیه‌ی دین و مذهب مقدس است برپا و جاویدان ساخته‌اند، امروز ما به برکت همین آثار توانسته‌ایم دست به اقدام نوینی بزنیم و از خدا می‌خواهیم که اجر آنان را درخور خدائیش عنایت فرماید لیکن اکثر آثار گذشتگان به زبان عربی تدوین یافته که برای پارسی زبانان کمتر قابل فهم است و آن چه که به زبان فارسی نوشته شده نوعا مطابق ادبیات عصری بوده که با ادبیات عصر ما تطبیق نمی‌کند مخصوصا سبک تألیف و تصنیف تغییر یافته، لذا عده‌ای از فضلاء و دانش‌دوستان که کتاب پیغمبر و یاران ما را دیده بودند و سبک تحریر و سادگی قلم را پسندیده، پیشنهاد تألیف کتابی در زمینه تاریخ حسین بن علی «علیه السلام» اسوه‌ی حریت و شهادت و تصویر صحنه جانسوز کربلا را نمودند. حقیر هم به امید اینکه با این اقدام ناقابل رشته ولایتم را به ولایت اهل بیت عصمت [صفحه ۲] و طهارت استحکام بخشیده و مشمول عنایات خاصه خاندان پیامبر گرامی گردیده آبرویی نزد آنان کسب کنم از پیشنهادشان که در حقیقت گشودن راه سعادت بود حسن استقبال نموده و قلم به دست گرفته و با اتکا به فضل و عنایات خاصه پروردگار شروع نمودم. امید است که مورد توجه خدای بزرگ و حسین عزیز و جد و پدر و مادر و برادر و اصحاب گرامیش قرار گیرد. در اینجا لازم می‌دانم به برخی از امتیازات این کتاب

اشاره نمایم. ۱- در این تألیف از تواریخ معتبر عربی استفاده شده و مدارک هر مطلب با ذکر و شماره صفحه تا آن جا که موجب تطویل نگردد در ذیل صفحات آمده است. ۲- برای آن که خواننده خسته نگردد و مطالب دنباله‌دار نشود و به تمام موضوعات خیلی آسان دسترسی پیدا کند برای هر مطلبی ولو کوتاه تیر و عنوانی قرار داده شده است. ۳- اشاراتی از علل و فلسفه قیام حسین (ع) به عنوان یادآوری و تذکر ذکر شده است تا سوژه‌ای برای گویندگان باشد. ۴- متن عربی سخنان امام حسین علیه السلام در مقاطع مختلف بیان شده است تا فضلا و اهل سخن از لطافت و زیبایی عبارات حضرت که ترجمه نمی‌تواند آن حقایق را بیان کند بهره گردند. ۵- بیوگرافی یاران امام حسین علیه السلام در ضمن شرح شهادتشان بیان شده است. ۶- پس از بیان کیفیت شهادت به سایر مطالب و وقایعی که در بین راه اتفاق افتاده اشاره شده، تا با مراجعه به آن موارد کلیه مطالب شهید مورد استفاده قرار گیرد. ۷- در شروع به شرح حال قسمتی از زیارت ناحیه مقدسه امام زمان علیه السلام که درباره آن شهید وارد شده ذکر گردیده که ضمن کمک به بیان شهادت بیانگر مقام شهید می‌باشد. ۸- کلیه منازل بین راه مکه تا کربلا که امام از آن جا عبور کرده یا توقف کوتاه داشته، ضمن نظم عربی و فارسی بیان شده و به برخی از قضایائی که در آن منزل رخ داده، اشاره شده که می‌تواند از امتیازات خاص این کتاب باشد. ۹- آمار جالبی در این نوشته آمده مانند: پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسیدند، نه نفر [صفحه ۳] از مادران نظاره گر شهادت فرزند بوده‌اند، سه نفر از شهداء با خانواده همراه حسین (ع) بوده‌اند، چهار نفر بعد از حسین (ع) به شهادت رسیدند، سه نفر از زنان جنگیدند، هفت نفر از فرزندان همراه پدر شهید شدند و نظائر اینها. ۱۰- برداشتهائی از مطالب کتاب تحت عنوان: نکته، بیان شده که می‌تواند روزنه‌ای برای تأمل و دقت بیشتر در تحلیل مطالب تاریخی باشد، هر چند در این زمینه به حداقل اکتفا شده زیرا در غیر این صورت مطالب اصیل در لابلای تحلیل‌ها فراموش می‌شد و از حوصله عموم خارج بود. «سمنان محمد علی عالمی دامغانی لیل ۲۳ شهر صیام ۱۴۰۹ ه.ق و ۲۰ / ۱ / ۱۳۶۸ ه.ش» [صفحه ۴]

حسین نفس مطمئنه

اشاره

داود بن فرقد از امام علیه السلام روایت کرده فرمود: «اقرأوا سورة الفجر في فرائضكم و نوافلكم فانها سورة الحسين بن علي عليهما السلام من قراها كان مع الحسين بن علي (ع) يوم القيامة في درجة من الجنة» سورة فجر را در نمازهای واجب و مستحب بخوانید که آن سوره حسین بن علی علیهما السلام است هر که آن را بخواند در روز قیامت با حسین بن علی محشور می‌گردد و در بهشت با او خواهد بود. «تفسیر مجمع البیان سوره فجر و نفس المهموم ص ۴۶» [صفحه ۵]

چرا حسین قیام کرد

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم سؤال در ذهن بسیاری از کسانی که از مقررات و وظایف اسلامی و حقایق تاریخی بی‌اطلاعتند، خلجان می‌کند: که با توجه به این که حسین علیه السلام از قدرت بنی‌امیه و از ضعف و زبونی مردم زمان مطلع و آگاه بود و با شناختی که از مردم کوفه داشت و تجربه کرده و دیده بود کوفیان با پدرش علی علیه السلام و برادرش امام مجتبی چگونه رفتار کردند و این شناخت و آگاهی از گفته‌هایش کاملا آشکار می‌گردد چنانکه فرمود: الناس عبيد الدنيا و الدين لعق علي السنتهم يدورون حيث ما درت عليه معاشهم فاذا محصوا ابالبلاء قل الديانون. «مردم برده و بنده دنیایند، دین چرخش زبان آنها است به هر سو که نفعشان ایجاب کند می‌چرخد، هنگام گرفتاری دینداران اندک می‌شوند». پس چرا قیام کرد و مانند برادرش حضرت امام حسن علیه السلام

با حکومت وقت کنار نیامد؟ در پاسخ این ایراد اجمالاً می‌گوییم که قیام و نهضت حسین علیه‌السلام دارای علل و فلسفه و اسرار زیادی است که اگر درباره‌ی همه‌ی علل و اسرار آن به تفصیل بحث به میان آید، سخن به درازا می‌کشد و لذا بطور اختصار، به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

مسئولیت دینی حسین

اسلام عزیز هر فرد مسلمان را در برابر حوادثی که برای مردم و جامعه‌اش پیش می‌آید که با دین آن‌ها ضدیت دارد، یا مخالف مصالح اقتصادی، اجتماعی و... می‌باشد وظیفه‌دار و مسئول می‌داند، چنانکه رسول گرامی اسلام فرمود: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت «همه شما سلطانید و همه‌تان در رابطه با رعیت مواخذه می‌شوید» همه شما نسبت به هم مسئولید. [صفحه ۶] و حسین (ع) که می‌دید مسلمانان در فقر و سختی بسر می‌برند اما یزید که خود را حاکم بر مردم و خلیفه مسلمین قلمداد می‌کند محرمات الهی را مرتکب می‌شود، شراب می‌خورد و قمار می‌بازد و بر سگها و میمونها خلخال طلا می‌پوشد و با سنت پیامبر مخالفت می‌ورزد، وظیفه و مسئولیت دینی‌اش او را وادار به قیام علیه چنین حکومت طاغی و یاغی و جباری نمود، چنان که حضرت در برابر حر و لشکریانش به سخنرانی پرداخت و فرمود: «ای مردم! همانا رسول (ص) فرمود: هر که سلطان ستمکاری را ببیند که محرمات الهی را حلال می‌شمارد و با خدا پیمان شکنی می‌کند و با سنت و روش رسول خدا مخالفت می‌ورزد، در میان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار می‌کند، قولاً یا عملاً بر او ایراد نگیرد بر خدا است که او را با همان سلطان جائر محشور گرداند و در جایگاه ستمکاران جای دهد!» از این رو بویژه با آن همه نامه‌ها که به حسین (ع) نوشتند و بیعت مردم با او، عذری برای حسین باقی نمی‌گذاشت و در تاریخ مورد انتقاد قرار می‌گرفت. ممکن است گفته شود که چرا امام حسن (ع) قیام نکرد؟ ما در شرح حال امام مجتبی‌علی‌علیه‌السلام آمدن وی را با معاویه نگاشته‌ایم و در اینجا به اختصار می‌گوئیم علاوه بر آن که اکثر فرماندهان سپاه امام حسن به معاویه پیوستند و حتی برخی از اطرافیان امام مجتبی‌علیه‌السلام به معاویه نوشتند که حاضرند امام حسن را دست بسته تحویل وی دهند، و از طرفی معاویه با سیاست مکارانه‌اش ظاهر اسلام را رعایت می‌کرد و مانند پسرش نبود که علناً به فسق و فجور اشتغال ورزد، و شرابخوری و قماربازی و سایر اعمال منافی اسلام به ظاهر از او دیده نمی‌شد از این رو امام مجتبی‌علیه‌السلام برای حفظ دین و جلوگیری از سفک دماء مسلمین با وی کنار آمد.

مسئولیت اجتماعی امام حسین

حسین علیه‌السلام به لحاظ موقعیت اجتماعیش خود را در برابر امت اسلامی مسئول می‌بیند تا در مقابل ظلم و بیدادگری که از ناحیه حکومت اموی بر امت وارد می‌شود به دفاع برخیزد، گرچه این مسئله وظیفه هر فرد مسلمانی است ولی بطور طبیعی در مورد [صفحه ۷] امام حسین (ع) با توجه به امامت او از یکسو و انتسابش به پیامبر از سوی دیگر تأکید بیشتری پیدا می‌کند و توقع جامعه اسلامی را بیشتر برمی‌انگیزد، و امام علیه‌السلام این مسئولیت را احساس می‌کرد و سکوت در برابر جنایات یزید را جایز نمی‌شمرد، از این رو برای ایفاء این مسئولیت بزرگ و خطیر بپا خاست تا آنکه شخص شخیص خود و همه اهل بیتش را در این راه فدا کرد و عدالت اسلامی و حکم قرآن را در میام مردم به اجرا درآورد.

اقامه حجت بر امام

با توجه به اینکه نامه‌های بسیاری تا حدود دوازده هزار نامه برای حسین علیه‌السلام نوشتند و آمادگی خود را برای کمک با لشکر یکصد هزار نفری اعلان نمودند، آن هم از شهر کوفه که بزرگترین شهر نیروخیز اسلامی است، تا آنجا که او را مسئول بحساب

آوردند که اگر امامت و خلافت را نپذیرد در پیشگاه خدا با او احتجاج خواهند کرد، و معلوم است که اگر حسین (ع) اجابت نمی‌کرد در برابر خدا و امت اسلامی مسئول و مؤاخذ بود و تاریخ هم حسین (ع) را مسئول می‌شمرد و او را مؤاخذ می‌نمود، بنابراین حجت بر امام تمام شد و عذری برایش باقی نگذاشت.

حمایت از دین

حسین علیه‌السلام با حکومت اموی آن هم با حاکمی چون یزید با اعتقادی کاملاً بر ضد اسلام و منکر آئین قرآن مواجه شده چنانکه از این شعر یزید عقیده فاسدش کاملاً آشکار می‌گردد: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل «خاندان هاشم سر حکومت بازی کردند و گرنه وحی و خبری از ناحیه غیب نیامده» این شعر نشانگر آن است که یزید بن معاویه به همان عقیده جاهلیت و بت پرستی باقی بود و معتقد به بهشت و دوزخ نیست و پرواضح است که یزید با این عقیده برای نابودی اسلام و قرآن می‌کوشد و لذا حسین، جان خود و یارانش را فدای اسلام کرد تا باقی بماند که اگر خون حسین نبود از اسلام نشانی و از قرآن نامی نمی‌ماند و تمام زحمات پیامبر اسلام نابود [صفحه ۸] می‌شد، بنابراین خون حسین و اهل بیت و یارانش، پیغمبر و زحماتش را احیاء کرد چنانکه فرمایش رسول خدا (ص) درباره حسین که فرمود: «حسین منی و انا من حسین» به همین معنی اشاره دارد زیرا همانطوری که حسین از رسول خدا تولد یافت با شهادت حسین هم رسول خدا و تمام اهداف مقدسش تولدی دوباره یافت.

حفظ مقام خلافت

خلافت در اسلام عبارت است از جانشینی رسول خدا (ص) یعنی خلیفه باید نمونه رسول خدا و متصف به اوصاف و اخلاق پیامبر اسلام باشد، زیرا خلیفه و جانشین بنیانگذار حکومت اسلامی می‌بایستی وسیله‌ای برای تحقق عدالت اسلامی و قضاوت علیه تخلفاتی باشد که انجام می‌گیرد، بنابراین اگر خلیفه فرد شایسته بود جامعه را به صلاح و سعادت سوق می‌دهد و چنانکه منحرف شد، مسیر جامعه را هم به انحراف می‌کشاند، از اینجا است که اسلام اهمیت فراوانی به موقعیت خلیفه داده و برای کسی که متصدی مقام خلافت می‌شود سه شرط اساسی قرار داده است: ۱- عدالت ۲- امانت ۳- خبرویت نسبت به امور اقتصادی، اداری، سیاسی، و همه آنچه را که جامعه بدان نیاز دارد. حسین علیه‌السلام در اولین نامه‌ای که به مردم کوفه نوشت به این شرایط اشاره فرمود: فلعمری ما الامام الا العامل بالكتاب و الأخذ بالقسط و الداین بالحق و الحابس نفسه علی ذات الله. «به جانم قسم امام نیست مگر آن که به کتاب خدا عمل کند و به عدل و قسط رفتار نماید و بر حسب قانون و حق مجازات کند و خود را در مسیر رضای خدا قرار دهد». پس خلافت تنها یک سلطه ارضی نیست بلکه خلافت نیابت از رسول خدا است لیکن حسین (ع) می‌بیند که مقام جدش در اختیار فردی قرار گرفته که تمام اوقاتش را به میگساری و عیاشی و شکار و تفریح نامشروع می‌گذراند و جز رسیدن به شهوات نفسانی هدفی ندارد و بی‌شرمانه مقام خلافت را بازیچه و ملعبه هوای نفس قرار داده است لذا قیام کرد تا خلافت اسلامی را به جایگاه اصلیش برگرداند. [صفحه ۹]

آزادسازی اراده امت

اشاره

در زمان حکومت معاویه و پسرش یزید از مردم سرزمین اسلامی سلب اراده و اختیار شده بود، اجساد بی‌روح و کالبدی بی‌اراده گشته بودند که به تعبیر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام «اشباح الرجال و لا رجال» بودند، آنچنان قید و بند نه تنها بر دست و پای آنان

بلکه بر قلب و فکر و اراده آنان زدند که قدرت تفکر را حتی از جامعه سلب کرده بودند، حکومت اموی مسلمانان را آنچنان تحذیر کرده بود که هر گونه تحرک بر خلاف میل و خواسته حکومت از آنان زایل گشته بود و لذا در تاریخ مکرر می‌خوانیم که مردم به حسین (ع) متمایل بودند اما کوچکترین اقدامی بر خلاف امیال حکومت از مردم صادر نمی‌شد و بدون اراده همچون بندگان و بردگان زرخرید، فرامین حکومت را بدون چون و چرا اجراء می‌کردند و از فرماندهانشان پیروی می‌نمودند و حسین (ع) قدم به میدان کارزار و جهاد اسلامی نهاد تا روح عزت و کرامت انسانی را به جامعه اسلامی بدمد و اراده و فکر و اندیشه مسئولیت فردی و اجتماعی را که از مردم سلب شده بود به آنان بازگرداند. حسین تن به شهادت داد تا جامعه اسلامی به کیان خود بازگردد، لذا شهادت آن حضرت نقطه تحولی در تاریخ اسلام و مسلمین گردید، و مسلمانان به کیان خود بازگشتند و به نیروی اندیشه و عزم و اراده مسلح شدند و تمام قیودی را که بر دست و پا و زبان و قلبشان زده بودند گسستند و ترس و خوف و انقیاد و اطاعت بی‌چون و چرا به تحرک و قیام و انقلاب مبدل گشت، قیام‌ها و نهضت‌ها با شعار «یا لثارات الحسین» شروع شد و این شعار آنچنان کوبنده بود که پایه‌های حکومت اموی را به لرزه درآورد و سرانجام آن را از بیخ و بن برکند.

ریشه کن کردن مظالم حکومت اموی

اشاره

یکی از بزرگترین فلسفه قیام حسینی ایستادگی در برابر ظلم و ستم بی‌حساب حکومت اموی مخصوصاً نسبت به شیعیان و تصفیه حساب حکومت با شیعه بود چنانکه شاعر در این مقام گفته است: بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است [صفحه ۱۰] نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو که این مرام حسین است و منطق دین است مظالم حکومت اموی بی‌حد و حصر و در شمار نمی‌آید که ما فقط به چند نمونه آن اشاره می‌کنیم:

سلب امنیت

حکام اموی برای آن که بیشتر بر مردم مسلط گردند و حق نفس کشیدن را حتی از مردم سلب کنند در سراسر کشور اسلامی چنان ترس و وحشتی بوجود آورده بودند که فوق آن متصور نبود، افراد بی‌گناه را به جای گناهکار و مطیع را به جای مخالف مجازات می‌کردند، با ظن و گمان و تهمت افراد را تحت فشار قرار می‌دادند، نیکان و خوبان را بدون محاکمه به زندان می‌انداختند، در زمان ولایت زیاد بن ابیه پدر عبیدالله در عراق مثلی رایج گشت با این بیان: «انج سعد فقد هلک سعید» یعنی به سعد می‌گفتند مواظب خودت باش که سعید را کشتند. هیچ کس بر مال و جان خود ایمن نبود و لذا حسین علیه السلام قیام کرد تا این ستم‌ها و ظلم‌ها را ریشه کن نماید.

تحقیر امت اسلامی

یکی از کارهای خطرناک حکومت اموی تحقیر و اذلال و خوار ساختن مؤمنان مخصوصاً شیعیان امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام بوده است، و یکی از نشانه‌های این تحقیر داغ نهادن بر صورت و گردن برخی از شیعیان یعنی همانطوری که دام‌ها را به منظور شناسائی بر گونه و سر و گوش آن‌ها داغ می‌نهند و یا غلامان زرخرید حبشی را به علامت بردگی با داغی نشان می‌گذاشتند، با شیعیان و مؤمنین راستین و دوستان علی علیه السلام چنین می‌کردند حسین (ع) قیام کرد و خون شریف خود و یارانش را در این زمینه فدا کرد تا باب عزت و آزادی را بر روی آنان بگشاید و از این کابوس خطرناکی که حیات و زندگی آنان

را در گرداب عمیقی قرار داده است نجات بخشد، چنانکه در تاریخ ثبت است حجاج بن یوسف ثقفی گردن انس بن مالک و سهل بن سعد و دست جابر بن عبدالله انصاری را به جرم دوستی با علی (ع) داغ نهاد [۱]. [صفحه ۱۱]

دفع ظلم از شیعه

حسین (ع) از مشاهده ظلم‌هایی که از ناحیه معاویه بر شیعیانش می‌گذشت در رنج بود که ستم بر آنان را به حد اعلا رسانیدند، خون‌هایشان را بدون دلیل می‌ریختند، حتی بزرگانی را که نمی‌توانستند مستقیماً با آن‌ها مواجه گردند و علناً آنها را بکشند ترور می‌کردند، و در این زمینه بی‌شماری را به جایی رسانیدند که معاویه به کشتن یاران علی افتخار می‌کرد، چنانکه به حسین علیه‌السلام اظهار داشت: یا ابا عبدالله می‌دانی که یاران پدرت را کشتیم و آنان را حنوط کردیم و کفن نمودیم و بر آن‌ها نماز خواندیم و دفن کردیم، حسین در جواب معاویه فرمود: لیکن، اگر دوستان شما را بکشیم نه آن‌ها را غسل می‌دهیم و نه کفن می‌کنیم و نه دفن خواهیم کرد (حسین علیه‌السلام با این جمله معاویه را محکوم کرد یعنی معاویه دوستان علی را مومن و مسلمان می‌داند که احکام اسلامی را درباره‌شان اجرا می‌کند و با این عقیده آن‌ها را بدون جرم بقتل می‌رساند) معاویه منتهی درجه کوشش خود را در دشمنی با دوستان علی به کار برد و بهر نحو ممکن با آن‌ها تصفیه حساب کرد که ما به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم: ۱- بزرگان آنان را مانند حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی و صیفی بن فسیل را اعدام کرد. ۲- عده‌ای را مانند میثم تمار به دار آویخت و مثله کرد. ۳- عده‌ای را زنده بگور کرد. ۴- خانه افرادی از شیعیان علی (ع) را خراب کرد. ۵- برای زنان شیعه ایجاد ترس و رعب می‌نمود مخصوصاً زنانیکه در جنگ صفین با علی (ع) بودند مانند: زرقاء دختر عدی بن حاتم و ام‌الخیر با رقیه و سوده بنت عماره و ام‌البراء و بکاره هلالیه، اروی بنت حارث و دارمیه ججویه، به فرماندارانش نوشت این زنان را جلب کرده به شام بفرستد، معلوم است برای یک زن چقدر سخت می‌گذرد که او را از شهری به شهری آن هم با وسائل آن روز جلب کنند به ویژه آن که بوسیله مأمورین مرد انجام گیرد. ۶- به استانداران و فرمانداران اعلان کرد: گواهی دوستان علی را در محاکم نپذیرند. [صفحه ۱۲] ۷- همچنین طی بخشنامه‌ای دستور داد حقوق یاران علی را از بیت‌المال قطع کنند. ۸- حدود پنجاه هزار نفر از شیعیان را به خراسان یعنی ایران امروز تبعید نمود. ۹- و بالاخره بهر شکل ممکن برای شیعیان علی ایجاد ترس و رعب می‌نمود. چون حسین علیه‌السلام از رفتار معاویه احساس خطر بیش از حد را نمود آن نامه تاریخی را برای معاویه نگاشت که در آن اعمال زشت معاویه و خلافکارهایش را یادآور شد و او را به اعمالش توبیخ کرد [۲].

احیای اهل بیت

یکی از کارهای معاویه این بود که بهر طریق ممکن می‌کوشید تا نام و یاد اهل بیت رسول الله را محو و نابود کند و آثار و فضایل و مناقب آنان را ریشه کن نماید، از جمله راه‌هایی که معاویه برای رسیدن باین هدف در پیش گرفته بود اینهاست: ۱- وضع و جعل اخبار و احادیث از زبان رسول خدا (ص) در پائین نشان دادن مقام آنان. ۲- می‌کوشید تا جامعه مخصوصاً نسل نو را دشمن خاندان پیغمبر تربیت کند. ۳- هر که فضائل علی (ع) و خاندانش را ذکر می‌کرد با سخت‌ترین عقوبات کیفر می‌داد! ۴- به استانداران و فرمانداران دستور داده بود تا بر منابر و خطبه‌های نماز جمعه اهل بیت را لعن و سب (دشنام) نمایند! حسین علیه‌السلام در کنفرانس سیاسی بزرگی که در مکه مکرمه تشکیل داد و مسلمانان سراسر کشور اسلامی آن روز شرکت داشتند مردم را از هدف شوم معاویه که می‌خواهد موقعیت اسلامی اهل بیت را ساقط نماید آگاه ساخت. حسین (ع) که شنیدن سب پدر بزرگوارش در منابر از هزار بار مردن برایش دشوارتر بود برای رسیدن به میدان جهاد و شهادت در راه خدا پر می‌کشید و لحظه‌شماری می‌کرد، پس [صفحه ۱۳] حسین علیه‌السلام قیام کرد تا آثار نبوت و خاندان پیامبر را احیاء کند و موقعیت اسلامی آنان را بازگرداند [۳].

امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

بزرگترین انگیزه قیام امام ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام مسئله امر به معروف و نهی از منکر است که این دو از مهمترین ارکان دین است و امام (ع) در درجه اول مسئول اجراء این امر مهم اسلامی است. چنانکه در وصیت به برادرش محمد بن حنفیه اعلان فرمود: انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا ظالما و لا مفسدا و انما خرجت بطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر [۴]. «قیام من بر مبنای تمایلات نفسانی نیست، من به منظور طغیان و فساد و تباهی و ستم خروج نمی‌کنم بلکه انگیزه‌ام اصلاح امت جدم رسول خدا است و مقصود و منظورم امر به معروف و نهی از منکر است». چون بنی‌امیه این دو رکن بزرگ و مهم اسلامی را متزلزل ساخته بودند که نه تنها امر به معروف و نهی از منکر متروک گشته بود بلکه معروف منکر و منکر معروف تلقی می‌شد و امام علیه‌السلام در این مسیر مکرر به این حقیقت اشاره فرمود که اولین بار در سخنرانی حضرت در منزل ذی‌حسم و برخورد با حر و سپاهیان فرمود: الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المومن فی لقاء ربه محقا [۵]. «مگر نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌شود مؤمن باید برای اجراء این مهم مشتاق دیدار پروردگار باشد». و لذا حسین (ع) به میدان جهاد قدم نهاد تا این اساس و پایه مهم اسلامی را استوار [صفحه ۱۴] سازد و اسلام محکم و مستحکم بماند.

زنده کردن ارزشهای اسلامی

اشاره

حکومت اموی سعی بلیغ می‌نمود که ارزشهای اسلامی را که کرامت انسانها بدان بستگی دارد محو و نابود ساخته و ضد ارزشها را که در جاهلیت بدان افتخار می‌کردند و ارج می‌نهادند جایگزین ارزشهای اسلامی نماید! از جمله ارزشهایی که اسلام روی آن زیاد سرمایه‌گذاری کرده و حکومت بنی‌امیه با تمام قدرت در محو و اضمحلال آن ایستادگی می‌کرد این امور است:

وحدت اسلامی

پیامبر اکرم (ص) برای ایجاد وحدت و برادری اسلامی سعی و کوشش وافی مبذول می‌فرمود ولی معاویه از طرق مختلف مخصوصا از طریق احیای تعصبات قبیله‌ای و وادار کردن شعرای قبایل بر هجو قبیله رقیب و خانواده‌های آنان وحدت اسلامی را ریشه‌کن می‌کرد تا جائی که یزید اخطل یکی از شعرای زمان بنی‌امیه انصار و مردمی که رسول خدا (ص) را در مدینه جای دادند و حمایت کردند هجو می‌کند. اگر در اشعار شعرای اموی دقت شود روشن‌ترین اثرات آن همان قذف و هجو قبایل و خانواده‌های رقیب آنان است. در اشعار شعرای معاصر اموی کمترین اثری از فضائل انسانی و آثار خوب اجتماعی و اخلاق اسلامی دیده نمی‌شود. حسین (ع) برای احیای آثار و اخلاق اسلامی قیام کرد. و نیز اختلافاتی که بین اعراب اصیل و موالی بوجود آوردند که عرب کتابهایی در انتقاد بر موالی یعنی اقوامی که از ایران و سایر کشورهای غیرعربی در عراق و کشورهای عربی زندگی می‌کردند تصنیف و تألیف کردند و بر عکس موالی کتابهایی علیه اعراب نوشتند که این حرکت بر خلاف مقررات و موازین اسلامی بوده و وحدت اسلامی را مختل می‌کرد. [صفحه ۱۵]

حریت

چنانکه می‌دانیم و در تواریخ مذکور است در دوران حکومت اموی، سفره قتل و شمشیر یگانه حاکم در این دستگاه مستبد بود که بدون رسیدگی به حق و حقیقت سفره قتل گسترده می‌شد و جلاد به دستور حاکم بی‌گناهی را به قتل می‌رسانید، چنانکه حجاج بن یوسف ثقفی یکی از حکام زمان عبدالملک می‌گفت: از غذا و طعام وقتی لذت می‌برم که انسانی را ببینم در خون خود دست و پا می‌زند و من مشغول طعام باشم در چنین محیطی هیچ کس را قدرت و جرئت آن نبود که به نحوه کردار و رفتار ناشایست حکام انتقاد نماید و یا به دفاع از حقوق از دست رفته خود پردازد. حسین علیه‌السلام قیام کرد تا به انسانهای زیر بار ظلم و ستم پیامورد که چگونه می‌توانند به حقوق خود برسند و حریت و آزادی از دست رفته را بازیابند، و تاریخ گویای این مطلب است که هنوز چند ماهی از شهادت حسین (ع) بیش نگذشته بود که قیام‌ها یکی پس از دیگری شروع شد تا حکومت اموی را ریشه کن نمود. آری مردم با شهادت حسین (ع) درس آزادی و آزادگی را از دانشگاه خون و شهادت کربلا آموختند و برای به دست آوردن حریت پیا خاستند.

اخلاق اسلامی و انسانی

از زمان رحلت رسول خدا (ص) هیچ یک از خلفاء همانند علی (ع) به فکر تربیت روحی و اخلاقی جامعه نبودند اما آن قدر مشکلات برای حضرت علی علیه‌السلام ایجاد کردند که نتوانست راهی را که برای تنویر افکار عمومی و اخلاق اسلامی و هدایت روحی جامعه پیش گرفته بود به مقصد برساند. و در زمان حکومت اموی نه تنها در مسیر تربیت جامعه قدمی برداشتند بلکه می‌کوشیدند تا جامعه را به فساد بکشانند زیرا حکومت‌های فاسد با جامعه صالحه نمی‌توانند کنار بیایند چه که مردم صالح و شایسته همواره مخالف حکومت‌های ضد خدائی هستند از این رو کوشیدند تا مردم را همانند خود بسازند و لذا مردم در این دوران بحکم «الناس علی دین ملوکهم» نه تنها پای‌بند به صلاح نبودند بلکه رادعی هم از ارتکاب فساد در آنها نبود و مظاهر فساد اخلاق از قبیل دروغ، نقض عهد، لهو و لعب در همه جا به چشم می‌خورد، [صفحه ۱۶] چنانکه رئیس حکومت اموی معاویه بن ابی سفیان پس از پیمان با حضرت حسن بن علی (ع) اظهار داشت که به هیچ یک از شرایطی که در قرارداد بنفع حسن بن علی قرار داده عمل نخواهد کرد و حاکم کوفه نیز به امانی که به مسلم بن عقیل داده بود وفا نکرد. و مردم کوفه که با همین سیره نشو و نما کرده بودند به سادگی پشت پا به همه‌ی وعده‌هایی که به حسین علیه‌السلام داده بودند زدند و منکر همه نامه‌های خود شدند و چه ننگی بالاتر از این که فرزند پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت را برای قبول مسؤلیت پیشوائی خود دعوت نمایند و اصرار ورزند که اگر نیائی در پیشگاه خدا با تو احتجاج خواهیم کرد و چون دعوت آنان را پذیرفت در مقابلش صف آرائی نموده و خونس را بریزند. امام علیه‌السلام در روز عاشورا خطاب به مردم کوفه فرمود: ای شیث بن ربیع و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث آیا شما به من نوشتید که میوه‌های ما رسیده و باغات ما سرسبز است اگر به سوی ما بیائی بر سپاه مجیزی وارد خواهی شد؟ این تیره‌بختان با کمال وقاحت و بدون هیچ شرم و حیا گفتند: ما چنین نامه‌هایی ننوشتیم!! امام متعجبانه فرمود: آری به خدا قسم نوشتید و لذا تن به شهادت داد تا اخلاق اسلامی و انسانی را که در جامعه آن روز مرده بود زنده کند.

از بین بردن بدعت

یکی دیگر از کارهای حکومت اموی در برابر اسلام ایجاد بدعت و نشر آن بود تا بدین وسیله اسلام را تحریف و از مسیر صحیح منحرف نماید و روش حکومت اموی در این مسیر بدعت‌های جاهلی را زنده می‌کرد تا در مقابل، سنت‌های اسلام را از بین ببرد چنانکه امام علیه‌السلام در نامه‌ای که برای مردم بصره نگاشت به این حقیقت اشاره کرد: فان السنه قد امیت و البدعه قد احییت، همانا سنت رسول خدا را به دست فراموشی سپردند و بدعت‌ها را زنده کردند، یا در نقل دیگری است؛ فانی أدعوکم الی احیاء معالم

الحق و امانت البدع؛ شما را به زنده کردن معارف اسلامی و از بین بردن بدعتها دعوت می‌کنم [۶] و به همین دلیل حسین (ع) قیام کرد تا رسوم جاهلیت را ریشه کن ساخته و سنت [صفحه ۱۷] جدش رسول خدا (ص) را احیا نموده و در میان جامعه‌ی اسلامی رواج دهد.

پیشگیری از ترور

حسین علیه السلام احساس کرده بود که یزید قصد نابودی او را دارد چنانکه خواهد آمد حتی اگر با امویان کنار می‌آمد باز هم او را رها نمی‌کردند تا آنکه خورش را بریزند زیرا: ۱- حسین بزرگترین شخصیت اسلامی بود که در دل‌های مردم قرار داشت و از اعماق قلب وی را دوست می‌داشتند و مسلم است که وجود چنین شخصیتی بر امویان گران است که حکومت و قدرت در دست آنان باشد لیکن حسین در دل مردم جای داشته باشد و این موقعیت حقد و حسادت امویان را برمی‌انگیخت تا حسین را به هر شکل ممکن از میان بردارند. ۲- اصولاً بنی‌امیه نه تنها با حسین یا پدرش علی و برادرش حسن دشمن بودند بلکه با رسول خدا (ص) و اسلام دشمنی ریشه‌دار داشتند که در جنگ بدر عده زیادی از آنان را کشته و آنها را شکست داد و این سابقه فراموش نشده بود، بلکه یزید انتظار می‌کشید تا انتقام اقوام و بستگان خود را از ذریه رسول خدا بگیرد و در تاریخ ثبت شده است که یزید گفته است: لست من خذف ان لم أنتقم من بنی احمد ما کان فعل «از خذف نیستم اگر از فرزندان احمد (پیامبر) انتقام آنچه را که او انجام داد نگیرم». و بعد از آن که انتقام خود را گرفت چنین می‌سراید: قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل «سادات و بزرگان قوم را کشتیم و کشتار بدر را جبران کردیم». و به همین دلیل حسین (ع) اعلان کرد: بنی‌امیه از او دست نمی‌کشند تا او را به شهادت برسانند چنانکه به برادرش محمد بن الحنفیه فرمود: لو رحلت فی حجرها هامة من هذه الهوام لاستخرجونی حتی یقتلونی [۷]. [صفحه ۱۸] «اگر در سوراخ جانوری پناه ببرم هر آینه مرا بیرون خواهند آورد تا بقتل برسانند». و نیز به جعفر بن سلیمان صنعی فرمود: و الله لا یدعونی حتی یستخرجوا هذه العلقه من جوفی. «به خدا قسم دست از من بر نمی‌دارند تا آنکه قلب مرا از درونم خارج کنند». با این مقدمات حسین یقین داشت بالاخره بهر شکلی شده او را خواهند کشت منتهی ممکن است به گونه‌ای کشته شود که قاتلش معلوم نگردد و خورش هدر برود لذا قیام کرد تا با کشته شدن در میدان جنگ و اختیار کردن مرگ با عزت پایه‌های حکومت ستم‌پیشه بنی‌امیه را بلرزه درآورد و به اهداف مقدس اسلامی برسد.

ولادت و شهادت حسین بن علی

حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام مکنی به ابی‌عبدالله و ملقب به شهید و سید شباب اهل‌الجنه و زکی و طیب و وفی و تابع لمرضات الله، سبط: حسین سبط من الاسباط می‌باشد. حسین (ع) روز سه شنبه یا پنجشنبه شعبان سال چهارم هجری سالی که غزوه خندق بوقوع پیوست متولد گردید، و بروایتی تولد آن حضرت در سال سوم هجری، و روز ولادتش هم سوم شعبان بوده است و فاصله بین ولادت سبط اکبر امام مجتبی با سیدالشهدا ده ماه و بیست روز بوده است. شهادت آن حضرت روز جمعه دهم محرم سال ۶۱ هجری و برخی سال ۶۰ گفته‌اند و همچنین روز شهادت امام حسین علیه السلام را بعضی شنبه ذکر کرده‌اند و مرحوم مجلسی هم قول ابوالفرج را در مقاتل اختیار کرده که شهادت حضرت روز جمعه بوده است و سپس فرموده: من از زیج هندی استخراج کرده‌ام که روز اول محرمی که حسین (ع) در آن ماه شهید شد چهارشنبه بوده است پس آن چه را که عامه گفته‌اند حسین (ع) در روز دوشنبه شهید شده باطل است و روایت تاریخی به این نحو نقل نشده است. درباره فاصله بین آن حضرت و امام حسن (ع) نیز به اختلاف سخن رفته و در [صفحه ۱۹] روایت عبدالرحمن عزمی از امام صادق علیه السلام آمده: کان بین الحسن و الحسین علیهما السلام طهر و کان بینهما فی المیلاد سته أشهر و عشرًا. «میان تولد امام حسن و انعقاد نطفه‌ی امام حسین یک طهر فاصله بوده و

اختلاف سن آنها شش ماه و ده روز بوده است». و نیز در روایات آمده که فرزندی به جز حسین بن علی (ع) و یحیی بن زکریا (ع) ششماه به دنیا نیامده است [۸].

مراسم ولادت حسین

همینکه رسول خدا (ص) از ولادت حسین آگاه شد شتابان به خانه علی آمد و از اسماء فرزند خود را خواست حسین در آغوش پیامبر قرار گرفت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله حسین را غرق بوسه ساخت و این مراسم را درباره حسین (ع) انجام داد: ۱- اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ حسین (ع) خواند. پس اولین صدایی که گوش حسین را نوازش می‌دهد صدای رسول خداست و اولین آوایی را که حسین می‌شنود آوای الله اکبر - لا اله الا الله است. و ه که چه صدای دلنشین و چه آوای جان‌بخش و روح‌افزایی. در روایت است که این عمل فرزند را از شر شیطان حفظ می‌کند. ۲- برای او نامگذاری می‌کند و در روایات آمده: اولین کسی که به نام حسن و حسین نامگذاری شدند فرزندان علی و زهرا سلام الله علیهما هستند که خدا این نام‌ها را از مردم پوشیده نگه داشته تا نونها لان علی و زهرا به این دو نامگذاری شدند. الحسن و الحسين اسمان من أسماء أهل الجنة ما سمیت العرب بهما فی الجاهلیة. «حسن و حسین دو نام از نام‌های اهل بهشت است که در جاهلیت هیچکس به این نام‌ها نامیده نشده است». ۳- در روز هفتم ولادت پیامبر دستور داد قوچ بزرگی را خریداری و برای حسین [صفحه ۲۰] عقیقه کردند و گوشت آن را میان فقرا تقسیم نمودند. ۴- سر حسین را تراشید و به وزن موی سر نقره صدقه داد که با این مراسم کمک شایسته‌ای به فقرا انجام می‌گیرد. ۵- روز هفتم ولادت حسین را ختنه کردند که رسول خدا اصرار داشت روز هفتم ولادت مولود را ختنه نمایند و از آن حضرت رسیده است: طهروا أولادکم یوم السابع فانه أطیب و أظهر و اسرع لنبات اللحم فان الارض تنجس من بول الاغلف أربعین یوما. روز هفتم فرزندان خود را ختنه کنید که برای خوش بوئی و پاکی او موثر است و گوشت بهتر می‌روید و زمین از بول طفل ختنه نشده تا چهل روز نجس می‌ماند». ۶- تعویذ حسین (ع) که رسول خدا صلی الله علیه و اله برای حفظ فرزندان آنان را با این کلمات بیمه می‌فرمود: و این دعا را بر آنان می‌خواند: أعوذ بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة. و می‌فرمود: حضرت ابراهیم (ع) فرزندانش اسماعیل و اسحاق را این چنین تعویذ می‌فرمود [۹].

ابراهیم فدای حسین

ابن عباس گوید: خدمت رسول خدا (ص) بودم. حسین علیه السلام روی زانوی راست پیامبر و ابراهیم پسر پیامبر روی زانوی چپ حضرت نشستند، پیامبر گاهی حسین را می‌بوسید و گاهی ابراهیم را که حالت وحی بر پیامبر دست داد پس از آن که حالت پیامبر عادی شد فرمود: جبرئیل از طرف پروردگار بر من فرود آمد و سلام پروردگارم را ابلاغ کرد و گفت: خدا می‌فرماید: این دو فرزند را برای شما باقی نمی‌گذارم باید یکی را فدای دیگری نمائی پیامبر به ابراهیم نظر کرد و گریست. سپس فرمود: اگر ابراهیم بمیرد فقط من محزون می‌شوم، اما اگر حسین بمیرد فاطمه محزون می‌شود و پدرش علی پسرعمویم اندوهناک می‌گردد و من نیز متأثر می‌شوم، و من اندوه خود را بر حزن فاطمه و علی ترجیح [صفحه ۲۱] می‌دهم، جبرئیل! ابراهیم قبض روح گردد، ابراهیم را فدای حسین کردم ابراهیم پس از سه روز بیماری وفات کرد، رسول خدا (ص) هر گاه حسین را می‌دید او را به سینه می‌چسبانید و می‌بوسید و لبان حسین را می‌مکید و می‌فرمود: قربان کسی که ابراهیم را فدای او کردم [۱۰].

حسین امامند چه قیام کنند یا قعود

تصور بعضی از مذاهب مانند زیدیه بر آن است که امام کسی است که با شمشیر قیام کند و اگر قیام نکند امام نیست، لیکن چنین

نیست زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده: ابنای هذان امامان قاما أو قعدا. «یعنی این دو فرزندم (اشاره به امام حسن و امام حسین) هر دو امامند چه قیام کنند و چه نشسته و ساکت باشند» که این روایت ضمن تصریح به امامت حسنین علیهما السلام می‌فهماند که قیام شرط امامت نیست [۱۱].

حسین وارث صفات رسول خدا

حسین علیهما السلام نه تنها از نظر ظاهری شباهت به رسول خدا (ص) داشتند چنانکه از امیرمؤمنان روایت شده حسن بن علی علیه السلام از سر تا سینه شبیه رسول خدا (ص) بود و حسین از سینه به پائین، بلکه در صفات و سجایای اخلاقی نیز شبیه رسول خدا (ص) بودند چنانکه ابن ابی‌رافع به سند خود روایت می‌کند که فاطمه زهرا سلام الله علیها با حسین در مرض موت رسول اکرم (ص) خدمتش رسیدند، فاطمه عرض کرد: ای رسول خدا به این دو فرزندت چه چیز به ارث می‌دهی؟ رسول خدا فرمود: أما الحسن فان له هبیتی و سؤددی و أما الحسین فان له جودی و شجاعتی. «اما حسن هبیت و سیادت و وقار و بردباری و مدارای با مردم را از من به ارث خواهد برد و اما حسین جود و سخاوت و شجاعت مرا ارث می‌برد [۱۲].» [صفحه ۲۲]

خدا و رسول دوستان حسنین را دوست می‌دارند

دوست داشتن خاندان پیامبر یک فریضه الهی است بر مردم چنانکه می‌فرماید: قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی. «بگو از شما مزد و پاداشی در برابر انجام رسالت به جز دوستی و محبت خویشاوندانم نمی‌خواهم» و پیامبر گرامی نیز بکرات امت را به دوستی و محبت درباره حسنین سفارش و توصیه فرموده و آنها را از دشمنی با آنان برحذر داشته، چنانکه سلمان فارسی روایت می‌کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که درباره حسن و حسین می‌فرمود: اللهم انی احبهما و احب من احبهما. «یعنی خدایا من حسن و حسین را دوست می‌دارم و هر که آنها را دوست بدارد او را دوست خواهم داشت.» و همچنین فرمود: من أحب الحسن و الحسین أحبته و من أبغضته أبغضه الله و من أبغضه الله دخل النار. «هر کس حسن و حسین را دوست بدارد من او را دوست می‌دارم و کسی که من او را دوست بدارم خدا او را دوست می‌دارد و کسی که خدا او را دوست بدارد وارد بهشتش می‌کند و هر کس آن دو را دشمن بدارد من او را دشمن می‌دارم و کسی که من او را دشمن بدارم خدا هم او را دشمن خواهد داشت و جایگاه چنین کسی دوزخ است.» و نیز ابن مسعود روایت می‌کند که رسول خدا (ص) مشغول نماز بود حسن و حسین آمدند و در حالی که حضرت در سجده بود بر پشت مبارکش سوار شدند رسول اکرم وقتی سر از سجده برداشت با ملاطفت و مهربانی آنها را پائین آورد و در سجده دوم نیز همان عمل تکرار شد وقتی رسول خدا از نماز فارغ گشت آنها را در آغوش کشید و فرمود: من أحبنی فلیحب هذین. «هر کس مرا دوست دارد باید این دو را هم دوست بدارد» [۱۳]. [صفحه ۲۳]

دلیل استحباب تکبیرات افتتاحیه

می‌دانیم که قبل از نمازهای واجب، مستحب است هفت بار تکبیر گفته شود که یکی از آنها تکبیره الاحرام خواهد بود و می‌توان هر یک از تکبیرات را تکبیر واجب قرار داد و این سنت از این جا نشأت گرفت که روزی رسول خدا (ص) امام حسین را در حالی که کودک بود و درست به حرف نیامده بود به مسجد برد و پهلوی خود واداشت و به نماز ایستاد و تکبیر گفت لکن امام حسین نتوانست تکبیر بگوید پیامبر اکرم (ص) تکبیر دیگر گفت باز هم حسین تکبیر را درست بیان نکرد و این عمل تا هفت بار تکرار شد و در تکبیر هفتم حسین (ع) صحیح ادا نمود و لذا هفت بار تکبیر گفتن سنت گشت. [۱۴].

نصوص بر امامت حسین بن علی

نصوص بر وصایت و امامت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام زیاد است و از جمله روایت ابوبصیر است از امام صادق (ع) که فرمود: پدرم (امام باقر علیه السلام) به جابر بن عبدالله انصاری فرمود با تو کاری دارم چه وقت برایت آسان تر است که تو را تنها بینم جابر گفت هر وقت شما بفرمائید روزی با جابر در خلوت نشست و او را فرمود: درباره لوحی که در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خدا دیده‌ای و آنچه مادرم به تو فرموده که در آن لوح نوشته بود مرا آگاه ساز، جابر گفت خدا را گواه می‌گیرم که در زمان حیات رسول خدا خدمت مادرت فاطمه علیها السلام رسیدم و او را به ولادت حسین (ع) تبریک گفتم و در دستش لوح سبزی دیدم که تصور کردم زمرده است و نوشته سفیدی به رنگ خورشید در آن بود عرض کرد پدر و مادرم به فدایت این لوح چیست؟ فرمود: لوحی است که خدا به پیامبرش اهداء فرموده و اسم پدرم و شوهرم و دو پسرانم و اسامی اوصیاء از فرزندانم در آن درج گردیده و پدرم آن را به عنوان مژدگانی به من مرحمت فرموده است. جابر می‌گوید: حضرت زهرا آن را به من داد و من رونویسی کردم. امام باقر به جابر فرمود: جابر، آیا آن را به من ارائه می‌دهی؟ عرض کرد: آری سپس [صفحه ۲۴] امام باقر همراه جابر به منزل او رفت و جابر صحیفه را بیرون آورد و امام باقر او را فرمود: تو به نوشته‌ات نظر کن تا من برایت بخوانم، جابر به نوشته خود نگاه می‌کرد و امام قرائت فرمود، هیچ حرفی با هم اختلاف نداشتند و در آن لوح چنین مرقوم رفته بود: بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم لمحمد نبیه و نوره و سفیره و حجاب و دلیله نزل به الروح الامین من عند رب العالمین. تا آنجا که مرقوم رفته: و انی فضلک علی الانبیاء و فضلک علی الاوصیاء و اکرمک بشبلیک و سبطیک حسن و حسین فجعلت حسنا معدن علمی بعد انقضاء مدۀ ائیه و جعلت حسینا خازن وحیی و اکرمته بالشهادۀ و ختمت له بالسعادۀ فهو افضل من استشهد و ارفع الشهداء درجۀ جعلت کلمتی التامۀ معه و حجتی البالغۀ عنده بعترته ائیب و اعاقب. ترجمه: «و من تو را بر پیامبران دیگر فضیلت و برتری دادم و همچنین وصی تو را بر دیگر اوصیاء برتری دادم و به تو کرامت نمودم دو شیرزاده و دو نوه حسن و حسین را و حسن را معدن علم خود قرار دادم بعد از پدرش و حسین را خزانه دار وحی خود قرار دادم و او را به شهادت گرامی داشتم و پایان کارش را به سعادت مقرر نمودم پس او برگزیده ترین و برترین شهدا است و مقامش از همه شهدا بالاتر و عالیتر است و کلمه تامه خود را با او قرار دادم و حجت بالغه و تامه خود را نزد او و به عترت او پاداش و کیفر دهم». و سپس نام ائمه معصومین بعد از امام حسین از حضرت سجاد تا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و اوصاف آنان و سرگذشت مؤمنان در زمان غیبت در آن لوح ذکر گردیده که از جهت رعایت اختصار از درج باقی مندرجات لوح خودداری گردید. طالبین به جلد دوم پیغمبر و یاران ص ۱۲۳ مراجعه نمایند. [۱۵].

خدا ترسی حسین

اولیاء الله به خاطر شناخت و معرفتی که به ذات اقدس الهی دارند بیش از دیگران ترسانند و حسین علیه السلام این چنین بود چنانکه ابن شهر آشوب در مناقب آورده است از [صفحه ۲۵] حسین علیه السلام پرسیدند: ما أعظم حونک من ربک؟ «چه زیاد از خدا می‌ترسی؟» قال: لا یأمن یوم القیامۀ الا من خاف الله فی الدنیا. فرمود: «از عذاب خدا در قیامت ایمن نیست مگر کسی که در دنیا از خدا بترسد» [۱۶]. و از دعای آن حضرت در روز عرفه میزان شناخت و ترس او از خدا را درمی‌یابیم که با چشمی گریان و دلی بریان پس از بیان اوصاف باری تعالی و کیفیت آفرینش جهان هستی و شخص شخص خود آنچنان خدا را در همه احوال حاضر و ناظر اعمال بندگان خویش می‌داند که گوئی او را به چشم بصیرت می‌بیند آنجا که می‌گوید: عمیت عین لا تراک علیها رقیبا و خسرت صفقۀ عبد لم یجعل له من حبک نصیبا. «کور باد چشمی که تو را مراقب خود نبیند و در زیان و خسران باد بنده‌ای که نصیب و بهره‌ای از عشق و محبت خود در او قرار نداده‌ای». دور نکرده‌ای که شوم طلب حضور غایب نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

عبادت حسین

بندگی و عبادت حضرت حق جل شانه هم بستگی به میزان شناخت و معرفت شخص نسبت به معبود دارد و چون حسین سرور آزادگان خدا را چنان شناخته که توانسته او را توصیف نماید لذا عبادت او هم در حد بالا بوده است چنانکه ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید روایت می‌کند: از امام سجاد علیه السلام پرسیدند: چرا فرزندان پدرت اندکند؟ فرمود: تعجب می‌کنم که من چگونه متولد شدم و حال آن که پدرم شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند [۱۷].

تواضع و فروتنی حسین

حسین بن علی علیهما السلام، همچون جد و پدر بزرگوارش در تواضع و فروتنی اسوه حسنه و الگو برای جهانیان بود چنانکه در تفسیر عیاشی مذکور است: [صفحه ۲۶] حسین علیه السلام بر جمعی از مساکین بگذشت که عبای خود را بر روی زمین گسترده و مشغول خوردن نان خشکی بودند، حضرت را دعوت به نشستن و خوردن غذای خود نمودند امام حسین بلافاصله دعوت آنان را اجابت نمود و مشغول خوردن نان خشک آنان شد و فرمود: ان الله لا یحب المستکبرین. «به درستی که خدا متکبران را دوست نمی‌دارد و سپس فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم شما هم دعوتم را اجابت کنید و آنان را با خود بخانه برد و همسر خود رباب را فرمود: آنچه ذخیره کرده‌ای بیاور، و ایشان را ضیافت و انعام فرمود [۱۸].

جود و سخای حسین

درباره کرامت و جود و بخشش حسین علیه السلام داستان‌های زیادی نقل شد که من باب نمونه به دو فقره آن اشاره می‌شود: ۱- عمرو بن دینار روایت می‌کند که امام حسین علیه السلام به عیادت اسامه بن زید رفت و او بیمار بود وی را اندوهناک دید علتش را جویا شد اسامه گفت شصت هزار درهم بدهکارم، امام فرمود بر عهده من که آن را بپردازم اسامه عرض کرد می‌ترسم قبل از اداء دین بمیرم. امام حسین (ع) فرمود: نخواهی مرد تا من قرض ترا بپردازم و قبل از فوت اسامه حضرت دینش را پرداخت نمود [۱۹]. ۲- انس می‌گوید: من خدمت امام حسین علیه السلام بودم که کنیزش یک شاخه گل آورد و تقدیم امام علیه السلام نمود حضرت فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم انس می‌گوید به حضرتش عرض کردم: یک شاخه گل ارزشی ندارد که به خاطر آن او را آزاد کردی؟ امام حسین (ع) فرمود: کذا ادبنا الله، قال الله: «و اذا حیتم بتحیه فحبوا بأحسن منها أو ردوها [۲۰]. [صفحه ۲۷] این چنین خدا ما را ادب آموخته است که می‌فرماید: «و چون شما را تحیت گویند شما بهتر از آن تحیت گوئید یا مثل آن» و آزاد کردن کنیز تحیت بهتر بود [۲۱].

کرم امام حسین

داستانهای زیر گرچه می‌بایستی در بخش جود و سخای حسین بن علی علیهما السلام ذکر می‌شد لکن طرز بخشش و نحوه عملکرد امام حسین دارای درخشش و جاذبه خاصی است که جود و سخاوت را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و ضمناً سرمشق و دستورالعملی است برای سخاوتمندان و کلیه کسانی که به نحوی از انحاء به درماندگان و بیچارگان امداد و کمک می‌نمایند لذا آن را در این مبحث گنجانیدیم: ۱- روزی مرد اعرابی (بادیه‌نشین) وارد مدینه شد، پرسید کریم‌ترین مردم کیست؟ او را به امام حسین علیه السلام راهنمایی کردند، اعرابی وارد مسجد شد امام حسین (ع) مشغول نماز بود اشعاری بدین شرح انشاء نمود: لم یخب الآن من رجاك و من حرک من دون بابك الحلقة انت جواد و انت معتمد ابوك قد کان قاتل الفسقه لولا الذی کان من اوائلکم

کانت علینا الجحیم منطبقه ۱- «کسی که به مثل تو نجیب‌زاده‌ای امیدوار باشد و حلقه در خانه شما را به حرکت درآورد ناامید نمی‌شود». ۲- «تو بخشنده و مورد اعتمادی و پدرت کشنده بدکاران بود». ۳- «اگر اولین فرد شما (پیامبر اکرم) نبود جایگاه ما در طبقات دوزخ بود». امام حسین نمازش را سلام داد و به قنبر گفت: آیا از مال حجاز چیزی باقی مانده است؟ قنبر عرض کرد: آری چهار هزار دینار باقی مانده است. امام حسین فرمود: آن را بیاور که این مرد به آن سزاوارتر است. سپس اعرابی را با خود به خانه برد و چهار هزار دینار را در ردای خود که از برد بود [صفحه ۲۸] ریخت و از شکاف در آن را به اعرابی داد برای آن که در هنگام دادن این پول کلان آن مرد شرمنده و خجل نگردد و این اشعار را هنگام دادن پول سرود: خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذو شفقه لو کان فی سیرنا الغداه عصا أمست سمانا علیک منذفقه لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیلة النفقه ۱- «این را بگیر که من از تو عذر می‌خواهم و بدان که ترا دوست دارم». ۲- «اگر حکومت و ولایت (ظاهری) در دست ما بود بیش از این بتو مساعدت می‌کردیم». ۳- «ولی چه کنیم که روزگار بکام دیگران است و از مال دنیا در دست ما اندکی بیش نیست». اعرابی وقتی پول‌ها را گرفت و از مقدار آن اطلاع حاصل کرد گریست. امام حسین علیه السلام فرمود: به خاطر کمی پولی که به تو دادیم می‌گری؟ آن مرد گفت: لا-ولکن کیف یأکل التراب جودک؟ «نه از کمی آن نمی‌گیریم بلکه پول کلانی است اما گریه من برای آن است که خاک این دست دهنده را چگونه می‌خورد [۲۲]. گویا آن اعرابی خبر نداشت که بخشنده‌ترین مردم را روزی بلب تشنه در کنار شط فرات می‌کشند و بدن شریفش را زیر سم اسبان متلاشی می‌سازند و سه شبانه روز بی‌غسل و بی‌کفن در صحرای سوزان کربلا- برهنه و عریان می‌گذارند. ۲- پس از رحلت رسول خدا (ص)، علی علیه السلام اعلان فرمود: رسول خدا به هر که وعده داده، یا کسی از پیامبر طلبی دارد بیاید بستاند. و هر سال کسی را می‌فرستاد به مکه تا در روز عید قربان در عقبه که در آن زمان تنها راه خروج از منی بوده است به مردم اعلان کند. پس از امیرمؤمنان حضرت امام حسن همین کار را انجام می‌داد. و پس از او، امام حسین کار پدر و برادر را دنبال کرد تا به شهادت رسید ولی پس از حسین (ع) دیگر [صفحه ۲۹] تکرار نشد. [۲۳].

ارزشیابی حسین

در کتاب مقتل آل الرسول خطیب خوارزمی و جامع الاخبار آمده است که مردی اعرابی خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا من ضمانت دیه کامله‌ای را نموده‌ام و از پرداخت آن عاجز و ناتوانم با خود گفتم که از کریم‌ترین مردم بخواهم تا مرا از این ضمانت برهاند و کریم‌تر از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیافتم لذا خدمت شما رسیدم. امام حسین فرمود: برادر عرب، از تو سه مسئله می‌پرسم اگر یکی را جواب دادی ثلث دیه را به تو خواهم داد و اگر دو مسئله را پاسخ گفتی دو ثلث دیه را دریافت خواهی داشت و چنانچه هر سه مسئله را جواب دادی تمامی آن را به تو می‌دهم اعرابی عرض کرد: پسر رسول خدا، مثل تو که اهل علم و شرف می‌باشی از مثل منی که عرب بادیه‌نشینم مسئله می‌پرسد؟ امام حسین فرمود: سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: المعروف بقدر المعرفة. «شنیدم جدم رسول خدا (ص) می‌فرمود: نیکی باید باندازه معرفت و شناخت باشد». بعبارت دیگر ارزش اشخاص بقدر دانش و معرفت آنها است. اعرابی عرض کرد: مسائل خود را مطرح بفرمائید اگر دانستم پاسخ می‌گویم و اگر فهم درک و پاسخ آن را نداشتم از شما می‌آموزم و هیچ نیروئی نیست مگر از جانب خدا. فقال الحسین علیه السلام: ای الاعمال أفضل؟ امام حسین فرمود: «برترین اعمال چیست؟» فقال الأعرابی: الایمان بالله. اعرابی گفت: «ایمان به خدا». [صفحه ۳۰] فقال الحسین علیه السلام: فما النجاة من المهلكة؟ «چه چیز انسان را از مهلکه نجات می‌دهد؟» فقال الأعرابی: الثقة بالله. اعرابی گفت: «اعتماد و وثوق بخدا». فقال الحسین علیه السلام: فما یزین الرجل؟ «زینت مرد در چیست؟» فقال الأعرابی: علم معه حلم. «دانش توأم با بردباری» فقال: فان اخطأه ذلک؟ امام حسین فرمود: «اگر فاقد این اوصاف بود چه؟» فقال: مال معه مروءة. اعرابی گفت: ثروتی که توأم با جوانمردی باشد. فقال: فان اخطأه ذلک؟ فقال: فقر معه صبر. اعرابی عرض کرد: «فقر و

ناداری که با صبر و شکیبایی همراه باشد». فقال الحسين عليه السلام: فان اخطاه ذلك؟ «اگر این را هم نداشت چی؟» فقال الاعرابی: فصاعفة تنزل من السماء و تحرقه فانه اهل لذلك اعرابی گفت: «در این صورت صاعقه‌ای از آسمان فرود آید و او را بسوزاند که مستحق آن است». امام حسین علیه السلام خندید و بدره زری که هزار دینار در آن بود باضافه انگشتی خود که نگین آن دویت درهم ارزش داشت به اعرابی داد و فرمود: این سکه‌های طلا را بابت دیه بده و خود را بری الذمه کن و انگشت را هم صرف هزینه زندگی خود نما [۲۴]. اعرابی سکه‌ها و انگشت را گرفت و گفت: الله اعلم حيث يجعل رسالته. «خدا می‌داند که رسالت خود را در کجا قرار دهد» [۲۵]. [صفحه ۳۱]

دانش حسین

ابوسلمه می‌گوید: باتفاق عمر بن خطاب به حج رفتیم وقتی به ابطح رسیدیم یک عرب بادیه‌نشین نزد ما آمد و به عمر بن خطاب گفت: ای امیرالمؤمنین من حج به جای آوردم و در حال احرام تخم شتر مرغ را شکستم و پختم و خوردم چه کفاره‌ای بر من واجب گشته است؟ عمر بن خطاب گفت: من به این مسئله آگاهی ندارم بنشین تا یکی از اصحاب محمد (ص) بیاید شاید راه فرجی برای تو باشد، در این موقع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و حسین (ع) نیز همراه او بود، عمر به اعرابی گفت: این علی بن ابیطالب (ع) است مسئله‌ات را از او پیرس، اعرابی سوال خود را مطرح کرد علی علیه السلام بوی فرمود: از این نوجوانی که نزد تو است یعنی حسین (ع) پیرس اعرابی گفت: چرا هر یک مرا به دیگری حواله می‌کنید، مردم به او گفتند وای بر تو این فرزند رسول خدا (ص) است، آن گاه اعرابی گفت: ای فرزند رسول خدا من از خانام برای حج بیرون آمدم و قضیه را بیان کرد. امام حسین علیه السلام فرمود: آیا شتر داری؟ اعرابی عرض کرد: آری. امام حسین فرمود: بتعداد تخم‌ها شتر نر را بر ماده بجهان هر تعدادی باردار شدند و زائیدند بچه شتران را به بیت الله هدیه کن. عمر گفت: حسین، شتر گاهی پوچ می‌کند. امام حسین فرمود: عمر، تخم‌ها هم گاهی فاسد می‌شوند. عمر گفت: راست گفتمی. علی علیه السلام حسین را به سینه چسبانید و فرمود: ذریه بعضها من بعض. [۲۶].

وقار و خویشتن داری حسین

حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام صاحب وقار و ابهت بود که طبق نقل ابوحازم اعرج امام حسن علیه السلام به او احترام و تعظیم می‌نمود وقتی ابن عباس علت این [صفحه ۳۲] بزرگداشت را از امام مجتبی پرسید حضرت در جوابش فرمود: از حسین (ع) هیبت می‌برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی از نابخردان این وقار و ابهت امام حسین (ع) را حمل بر تکبر آن حضرت می‌نمودند چنانکه مردی به امام حسین علیه السلام گفت: ان فیک کبر. «در تو کبر و منیت می‌بینم». امام حسین علیه السلام فرمود: کل الکبر لله وحده و لا یكون فی غیره. قال الله تعالی: فله العزة و لرسوله و للمؤمنین. [۲۷]. «همه کبریائی مخصوص خدای یکتا است و در غیر او شایسته نیست که خدای تبارک و تعالی فرموده است: عزت مخصوص خدا و رسولش و مؤمنین است [۲۸]. حاصل فرمایش امام این است این که در من می‌بینی ابهت و عزت است نه کبر و منیت.

حسین و نماز بر منافق

مرد منافقی که دشمن اهل بیت عصمت و طهارت بود از دنیا رفت امام حسین (ع) دنبال جنازه‌اش براه افتاد در بین راه غلام خود را دید که در مقام کناره‌گیری از تشییع جنازه است به او فرمود: کجا می‌روی؟ عرض کرد: می‌خواهم از نماز بر این منافق فرار کنم. امام به او فرمود: بیا کنار من بایست و هر چه من می‌گویم تو هم بگو، غلام در کنار امام ایستاد، وقتی ولی میت تکبیر گفت امام حسین (ع) هم فرمود: الله اکبر اللهم العن فلانا عبدک ألف لعنة مؤتلفه غیر مختلفه، اللهم أخز عبدک فی عبادک و بلادک و أصله

حر نارک و اذقه اشد عذابک، فانه کان يتولى أعدائک و يعادى اوليائک و يبغض أهل بيت نبيک. یعنی «خدا بزرگ است خدایا فلانی را هزار بار پیوسته لعنت کن بدون اختلاف و فاصله، خدایا این بنده‌ات را در میان بندگان و شهرهایت خوار و خفیف کن و آتش دوزخت را نصیب وی گردان و شدیدترین عذابت را به او بچشان که دوستی دشمنانت را پذیرا گشته و به دشمنی دوستانت برخاسته و اهل بیت پیامبرت را دشمن می‌داشت» [۲۹]. [صفحه ۳۳]

خدا دوستان حسین را دوست می‌دارد

یعلی بن مره روایت می‌کند که: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: حسین منی و أنا من حسین أحب الله من أحب حسینا حسین سبط من الأسباط». «پیامبر اکرم می‌فرمود: حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست بدارد؛ حسین سبطی از اسباط است [۳۰].

بهشت به وجود حسین بر خود می‌بالد

ابی عوانه به سند خود از رسول خدا روایت می‌کند که فرمود: ان الحسن و الحسین علیهما السلام شنفا العرش و ان الجنة قالت یا رب أسکتنتی الضعفا و المساکین، فقال الله تعالی لها: ألا ترضین أنى زینت ارکانک بالحسن و الحسین، قال فماست کما تمیس العروس فرحا. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «حسن و حسین دو گوشواره عرش خدایند، و بهشت به خدا عرض کرد: بار الها مرا مسکن ناتوانان و بینویان قرار دادی؟ خدا فرمود: آیا خشنود نیستی از این که ارکان تو را به حسن و حسین زینت داده‌ام پس بهشت مانند عروس از خوشحالی بر خود بالید».

جبرئیل مشوق حسین است

عبدالله بن میمون قداح از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: روزی امام حسن و امام حسین در دوران کودکی در حضور پیامبر اکرم کشتی می‌گرفتند رسول خدا (ص) امام حسن را تشویق می‌کرد (مثلا می‌فرمود: حسن مرحبا بارک الله) فاطمه زهرا سلام الله علیها به پدر عرض کرد: پدر! حسن را که بزرگتر است بر کوچکتر تهییج می‌فرمائی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل اینجاست و او حسین را ترغیب و تحریص می‌کند بر غلبه بر حسن [۳۱]. [صفحه ۳۴]

حسین و کمک به مستمندان

ابن شهر آشوب در مناقب از شعیب بن عبدالرحمن خزاعی روایت می‌کند پس از شهادت امام حسین علیه السلام اثری در پشت آن حضرت دیده شد که مربوط به آلات و ادوات حربی (از قبیل شمشیر و تیر و نیزه) نبود لذا از امام سجاد علیه السلام پرسیدند که این اثر چیست؟ امام زین العابدین (ع) فرمود: پدرم انبان محتوی نان و آذوقه بدوش می‌کشید و به خانه‌های یتیمان و درماندگان و بینویان می‌برد و این اثری که در پشت آن حضرت دیده شده از آن است [۳۲].

قاطعیت حسین

یکی از صفات بارز و سجایای اخلاقی حسین علیه السلام اراده قوی و عزم راسخ و تصمیم قاطع آن بزرگوار است که این خصلت را از جد گرامی خویش حضرت محمد بن عبدالله (ص) به ارث برده است که پیامبر عظیم الشان اسلام با این قاطعیت بود که توانست

مسیر تاریخ و مفهوم زندگی و معیار ارزش‌ها را عوض کند و یک تنه در برابر همه قدرت‌های شیطانی که می‌خواستند از گفتن کلمه الله جلوگیری کنند ایستاد و به عموی بزرگوار خود که پیشنهاد مشرکان را بر او عرضه نمود که: محمد اگر حکومت می‌خواهد او را بر خود حاکم می‌کنیم و اگر هدفش ثروت است آن قدر ثروت به او بدهیم که ثروتمندترین قریش گردد و اگر هدفش همسر است بهترین دختران قریش را به او تزویج می‌کنیم پاسخ داد: و الله لو وضعوا الشمس بيمينی و القمر بيساری علی ان اترك هذا الأمر ما تركته اموت او يظهره الله. «به خدا قسم اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم قرار دهند که از راهم برگردم هرگز چنین نخواهم کرد تا آن که در راه رسیدن به هدفم جان دهم یا آن که خدا مرا پیروز گرداند». حسین هم با همین قاطعیت در برابر قدرت و حکومت استبدادی اموی ایستاد و بدون [صفحه ۳۵] هیچ تردید اعلان کرد: من با یزید بیعت نمی‌کنم و با یاران اندک خود به میدان جهاد قدم نهاد تا حق را آشکار و باطل را نابود سازد. حتی در برابر ارتش نیرومند حکومت اموی هدف خود را تکرار و برنامه‌اش را به همگان اعلام کرد: لا اری الموت الا سعادة و الحیات مع الظالمین الا برما. مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمکاران را جز ملامت نمی‌بینم. حسین عزیز برای رسیدن به هدف مقدسش با تمام افراد خانواده و یاران باوفایش به سوی میدان مجد و شرف حرکت کرد و به گفته‌ها و انتقادات بی‌حد دوستان که خلاف تصمیم قاطعش بود اعتنائی نکرد و راه رسیدن به فتح و پیروزی از طریق شهادت را به امت اسلامی نشان داد و خود نیز در این مسیر به شهادت رسید [۳۳].

عزت نفس حسین

یکی از خصوصیات و امتیازات بارز حسین بن علی علیه‌السلام که او را از همه مجاهدان تاریخ بشریت ممتاز ساخته است ابا از ضمیم است. تا آنجا که ملقب به (أبی‌الضمیم [۳۴]) گشته که این لقب از مشهورترین القاب آن حضرت است بلکه حسین مثل اعلای این عنوان و مصداق بارز آن به حساب آمده است. مورخ مشهور یعقوبی حسین (ع) را به (شدید العزه) توصیف کرده، و ابن ابی‌الحدید می‌گوید: حسین سید اهل ابا است که حمیت و غیرت را به مردم جهان آموخت و فرمود: کشته شدن با شمشیر، زندگی است لیکن زندگی با ذلت مرگ است. چنانکه یکی از شعرای سرشناس (عبدالغفر بن نباته سعدی) درباره‌اش می‌گوید: الحسين الذی رای الموت فی العز حیاة و العیش فی الذل قتلا «حسین کسی است که مرگ با عزت را حیات و زندگی ذلت‌بار را مرگ می‌داند». مصعب بن زبیر می‌گوید: و اختار المنیة الکریمه علی الحیاة الذمیمه. یعنی: «حسین مرگ با شرافت را بر زندگی ذلت‌بار ترجیح داد، سپس به این بیت [صفحه ۳۶] متمثل می‌شود: و ان الاولی بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للکرام التأسیا یعنی: «مردان بزرگی از آل هاشم در کربلا در برابر ظلم مقاومتی بخرج دادند که برای بزرگان تاریخ سنت و الگو شد». سخنان حسین (ع) در روز عاشورا عالی‌ترین و برترین بیان در مورد حفظ حیثیت و عزت نفس می‌باشد: ألا و ان الدعی بن الدعی قدر کزنی بین اثنتین السله و الذله هیهات منا الذله یابی الله ذلک و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیه و نفوس أبیة من أن تؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام». «همانا زنازاده پسر زنازاده مرا میان دو امر مخیر ساخته کشته شدن با شمشیر یا پذیرش ذلت چه دور است ذلت از ما، که خدا و رسولش و مؤمنین ذلت را برای من نمی‌پسندند بلکه پدران و مادرانی که در دامن پاکشان مرا پرورش داده‌اند و مردان غیور و باحمیت و انسانهاییکه امتناع می‌ورزند از اینکه طاعت انسانهای پست را بر کشته شدن ترجیح دهند». این عزت نفس حسین است که نمی‌گذارد تسلیم مردمی پست و فرومایه همچون ابن‌زیاد دست نشانده بنی‌امیه بشود تا هر گونه بی‌احترامی را درباره‌اش انجام دهند و لذا چون کوه در برابر سپاه کوفه می‌ایستد و بدون هیچ دغدغه و هراسی از گرگان بنی‌امیه، درس زندگی با عزت را به جهانیان می‌آموزد و فریاد می‌کشد: و الله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العییدانی عدت بربی و ربکم أن ترجمون. بخدا سوگند مانند افراد فرومایه تسلیم شما نمی‌شوم و مانند بردگان هم فرار نمی‌کنم و تنها به خدای خود و خدای شما پناه می‌برم از اینکه خون مرا بریزید». شعرای اهل بیت در ترسیم و تنظیم این صفت ممتاز حسین (ع) به مسابقه پرداخته و

بهترین اشعار را در این زمینه سروده‌اند که از جمله اشعار ابوتمام است: و نفس تغاف الضیم حتی كأنه هو الکفر یوم الروع او دونه الکفر [صفحه ۳۷] فأثبت فی مستنقع الموت رجله و قال لها من دون أخصمکالحرتروی ثیاب الموت حمرا فما بدی لها اللیل الا و هی من سندس خضر۱- انسانی که از پذیرش ذلت در روز جنگ آنچنان خود را دور می‌دارد که گویا پذیرش ذلت کفر است یا کفر از آن بهتر است». ۲- «پای خود را در باتلاق مرگ محکم کرد و به آن خطاب کرد در روز قیامت از زیر چنین قدمی باید محشور شد». ۳- «لباس سرخ مرگ را بر تن کرد اما هنوز شب نشده به سندس سبز بهشتی تبدیل گردید». سید حیدر حلی نیز در این زمینه چنین سروده است: طمعت ان تسومه القوم ضیما و أبی الله و الحسام الصنیع کیف یلوی علی الدنیة جیدا لسوی الله ما لواه الخضوع فأبی ان یعیش الا عزیزا او تجلی الکفاح و هو صریح ۱- «حکومت بنی‌امیه طمع کرد که حسین را خوار سازد لیکن خدا و شمشیر از آن امتناع دارد». ۲- «آخر چگونه گردنی که جز برای خدا خم نشده در برابر ناکسان خم گردد». ۳- «جز زندگی باعزت را نمی‌پذیرد حتی اگر در این ره جان خود را از کف بدهد». آری بنی‌امیه می‌خواستند که حسین در برابر ظلم و جور حکومت خود کامه آنان تسلیم گردد و زبان به اعتراض نگشاید و از ایراد و انتقاد لب فروبندد، و چون این عمل برای حسین سرور آزادگان ذلت و خواری در بر داشت که نه خدا بر آن رضایت داشت و نه با عزت نفس حسین سازگار بود و حسین از جد و پدر آموخته بود که جز در برابر اراده خدا و حق در برابر هیچ قدرتی نباید گردن کج نمود لذا از مرگ و شهادت استقبال می‌کند که عزتش در آن است اما تسلیم خواسته‌های آنان نمی‌شود که همراه با ذلت است [۳۵] . [صفحه ۳۸]

اباء الضیم کیانند

اباء الضیم یعنی کسانی که هرگز زیر بار ظلم و ذلت و خواری نرفته‌اند در تاریخ گذشتگان مخصوصا تاریخ اسلام و بویژه تاریخ شیعه که پس از وقوع حادثه جانگداز کربلا و شهادت امام حسین (ع) شیعیان و پیروانش آن حضرت از آن بزرگوار تأسی نموده و راه آن حضرت را دنبال کردند نام افراد زیادی ثبت شده است. پیشگام در این خصلت و امتیاز در تاریخ اسلام حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام است که پس از ورود به صفین و قرار گرفتن شریعه در اختیار سپاه شام و منع آب از سپاهیان علی (ع) آن حضرت با این جملات یارانش را برای تصرف شریعه تحریک نمود: قد استطعموکم القتال فأقروا علی مذله و تأخیر محله اوروا السیوف من الدماء ترووا من الماء، فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاء فی موتکم قاهرین ألا و ان معاویه قاد لمه من الغواة و عمس علیهم الخیر حتی جعلوا نحرهم أغراض المنیة. «سپاه شام جنگ را بر شما تحمیل کردند در این مورد یا می‌باید ذلت و عقب‌ماندگی را بپذیرید یا شمشیرها را از خون‌ها سیراب کنید، که مرگ شما در حیات شما است در حالی که سرافکننده‌اید، لیکن حیا و زندگی در مرگ شما است در صورتیکه مرگ شرافتمندانه را اختیار کنید، همانا معاویه عده‌ای از ستمکاران و گمراهان را گسیل کرده که چون حقیقت بر آن‌ها پوشیده است گلوهایشان را هدف تیرهای شما قرار داده‌اند. در این جملات علی علیه السلام به یاران خود تفهیم می‌کند که مرگ با شرافت زندگی است و زندگی ننگین بدترین مرگ است. از جمله اباء الضیم یزید بن مهلب است و دیگر زید بن علی بن الحسین علیهما السلام و محمد و ابراهیم پسران عبدالله محض که بحمدالله در کتاب شاگردان مکتب امام مکتوب است و همچنین یحیی بن زید و سایر سادات از نسل امیرالمؤمنین (ع) که ابن ابی‌الحدید در جلد اول شرح نهج البلاغه از صفحه ۳۰۰ ذیل خطبه یاد شده حالات بیشتر آنان را ذکر نموده است [۳۶] . [صفحه ۳۹]

اجر حسین در قبال شهادت

عن محمد بن مسلم قال: سمعت أبا جعفر و جعفر بن محمد علیهما السلام یقولان: ان الله تعالی عوض الحسین علیه السلام من قتله ان جعل الامامة فی ذریته و الشفافی تربته و اجابه الدعاء عند قبره و لا تعد أيام زائریه جائیا و راجعا فی عمره. «محمد بن مسلم که یکی

از اصحاب اجماع است روایت می‌کند: شنیدم امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌فرمودند: بدرستی که خدای تبارک و تعالی در قبال شهادت امام حسین (ع) امامت را در فرزندان و ذریه او قرار داد و شفا را در تربتش و استجاب دعا را در نزد قبرش و زائر قبر حسین علیه السلام را که می‌رود به زیارت تا برمی‌گردد جزء عمر او بحساب نمی‌آید. «قال محمد بن مسلم: فقلت لابی عبدالله علیه السلام هذه الخلال تنال بالحسين عليه السلام فما له في نفسه؟ قال: ان الله تعالى ألحقه بالنبی فکان معه فی درجته و منزلته ثم تلا ابو عبدالله علیه السلام: «و الذین آمنوا و اتبعتم ذریتهم بایمان ألحقا بهم ذریتهم... الآية [۳۷]» «محمد بن مسلم می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: اینکه فرمودید، لطفی است درباره کسانی که از ناحیه امام حسین علیه السلام به آنها می‌رسد (از فرزندان که امامت به آنها می‌رسد و از زائرین که ثواب زیارت را می‌برند و بیماران که از تربتش شفا می‌یابند، پس خدا به شخص امام حسین در ازاء شهادت چه عوض می‌دهد؟ امام صادق (ع) فرمود: خداوند متعال امام حسین را به پیامبر ملحق می‌فرماید و در بهشت مقام و منزلت پیامبر را دارد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: و کسانی که ایمان آوردند و ذریه آنها در ایمان از آنها پیروی نمودند ذریه آنان را بایشان ملحق می‌سازیم» [۳۸]. ارزش اعمال انسان رابطه مستقیم با آثار عمل دارد هر عملی دارای اثر بیشتر باشد ارزش آن بیشتر است حسین علیه السلام با شهادت در راه خدا دین الهی را بیمه کرد و لذا خدا هم اجر و پاداش مستمر و طولانی به حسین عطا می‌کند. ۱- امامت را در نسل او [صفحه ۴۰] قرار می‌دهد ۲- خاک قبر حسین شفای بیمارانی می‌گردد که از معالجه و مراجعه به پزشک مأیوس شده‌اند ۳- دعا در نزد قبر حسین مستجاب می‌گردد ۴- سفر زیارت از عمر زوار بحساب نمی‌آید.

خدا داستان کربلا را برای انبیاء حکایت می‌کند

سعد بن عبدالله می‌گوید: از حضرت قائم علیه السلام تأویل کهیصص پرسیدم حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خدا بنده خود زکریای پیامبر را آگاه فرمود سپس برای حضرت محمد (ص) آن قصه را بیان کرده است، هنگامی که زکریا از پروردگار خواست که اسامی پنج تن را به او تعلیم فرماید جبرئیل به امر پروردگار نزد زکریا آمد و اسماء خمسه را بوی آموخت و زکریا هر وقت نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را می‌برد شاد می‌شد و غم و اندوه او برطرف می‌شد اما وقتی به نام حسین علیه السلام می‌رسید اندوه عمیقی تمام وجودش را فرامی‌گرفت و گریه گلویش را می‌فشرده و دچار حزن شدیدی می‌شد لذا روزی عرض کرد خدایا چرا هر وقت نام چهار نفر از پنج تن را می‌برم موجب تسلی خاطر می‌شود لیکن وقتی نام حسین (ع) را بر زبان جاری می‌سازم اشکم فرومی‌ریزد و اندوه فراوان بر من مستولی می‌گردد، پس خداوند تبارک و تعالی حکایت شهادت حسین را در کربلا برای زکریا بیان کرد و فرمود: کهیصص فالکاف اسم کربلا و الهاء هلاک العتره الطاهره والیاء یزید و هو ظالم الحسین و العین عطشه و الصاد صبره. «کاف اشاره به کربلا است و هاء اشاره به شهادت و هلاکت عترت طاهرین است و یاء اشاره است به یزید که او ستمکار به حسین است و عین کنایه از تشنگی و عطش حسین است و صاد اشاره است به صبر و استقامت و بردباری حسین» وقتی زکریا این حکایت را شنید سه روز از مسجد خارج نشد و از پذیرش مردم در این سه روز امتناع نمود و به گریه و مرثیه‌خوانی مشغول گردید و می‌گفت: الهی آیا این چنین جنایت هولناکی درباره فرزند بهترین مخلوقاتت به وقوع می‌پیوندد؟! خدایا چنین حادثه ناگواری را برای نابودی ذریه پیامبرت نازل می‌فرمائی بار الها [صفحه ۴۱] آیا لباس مصیبت بر قامت علی و فاطمه می‌پوشانی؟! خدایا آیا این مصیبت جانکاه را به ساحت مقدس آنان رومی‌داری؟ سپس از خدا درخواست نمود که در سن پیری فرزندی به او کرامت فرماید که او را دوست بدارد آن گاه حادثه مؤلمه برای وی مقدر فرماید مانند فاجعه‌ای که برای محمد (ص) حبیب خود مقدر فرموده است و خدا هم دعایش را مستجاب فرمود یحیی را به او کرامت فرمود و به فاجعه‌ای مبتلا گردید (که سرش را بریدند و برای طاغوت زمان فرستادند). و مدت حمل یحیی و امام حسین شش ماه و هر دو یکسان بودند [۳۹].

جبرئیل برای آدم روضه می‌خواند

صاحب کتاب درالتمین در ذیل آیه شریفه فتلقى آدم... نقل می‌کند که چون خدای متعال اراده فرمود توبه آدم را بپذیرد پرده از جلو چشم آدم برداشته شد و در ساق عرش اسامی خمسه آل عبا را مشاهده کرد و آن‌ها را بر زبان راند و از جبرئیل پرسید: اینان کیستند؟ جبرئیل آنها را معرفی کرد و سپس گفت خدا را به این اسامی بخوان تا توبه‌ات را بپذیرد، آدم پرسید چگونه بخوانم، جبرئیل گفت: بگو یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن و الحسین، و منک الاحسان. وقتی جبرئیل نام حسین را برد قلب آدم علی نبینا و آله و علیه السلام شکست و سرشکش جاری شد، گفت: برادرم جبرئیل چرا هنگامی که نام پنجمی را بر زبان جاری نمودم قلبم شکست و اشکم جاری شد؟ جبرئیل گفت: برای این فرزندت مصیبتی روی می‌دهد که همه مصائب در پیش آن کوچک و حقیرند. آدم گفت: ای برادر آن مصیبت چگونه است؟ جبرئیل گفت: یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر و لا معین «او را با لب تشنه می‌کشند در حالی که غریب و بی‌کس و تنها است و یار و یاورى ندارد» و لو تراه یا آدم [صفحه ۴۲] و هو یقول: وا عطشاه و اقله ناصراه حتى یحول العطش بینه و بین السماء کالدخان، فلم یجبه أحد الا بالسیوف و شرب الحتوف فیذبح ذبح الشاء من قفاه و ینهب رحله أعداؤه و تشهر راسه و رؤس انصاره فی البلدان و معهم النسوان کذلک سبق فی علم الواحد المنان فیکى آدم و جبرئیل بکاء التکلی. «و اگر ببینی ای آدم او را در آن روز که می‌گوید: وای از تشنگی و کمی یار و یاور تشنگی چنان بر او غلبه کند که آسمان به چشمش تیره و تار آید مثل این که دود فاصله شده است پس هیچ کس او را یاری نکند مگر با شمشیر که به جانش افتند و او را مانند گوسفند ذبح کنند و سرش را از قفا ببرند و دشمنان پس از کشتن اموالش را غارت نمایند و سرهای او و یارانش را شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند و زنانش را اسیر نمایند. و این چنین در علم خدای واحد منان گذشته است. سپس آدم و جبرئیل گریستند مانند زنی که فرزندش مرده باشد [۴۰].

کشتی نوح در کربلا متلاطم می‌شود

وقتی طوفان نوح جهان را فراگرفت و جناب نوح پیغمبر با یاران در کشتی نشسته و دنیا را گردش می‌کرد به سرزمین کربلا رسید کشتی دچار گرداب شد و زمین آن را به سوی خود می‌کشید و نوح از غرق شدن ترسید و دست به دعا برداشت و عرض کرد: پروردگارا من همه روی کره زمین را با کشتی زیر پا گذاشتم و در هیچ جا دچار چنین گرفتاری نشدم که در این نقطه به آن مبتلا گشته‌ام. جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح اینجا سرزمینی است که حسین نوه محمد خاتم پیامبران و فرزند خاتم اوصیاء را می‌کشند. نوح پرسید: قاتل او کیست؟ جبرئیل گفت: قاتل او لعین آسمانهای هفتگانه و زمین است. پس نوح هم چهار بار قاتل حسین (ع) را لعنت کرد و کشتی سلامت از آن ورطه [صفحه ۴۳] رهائی یافت و در جودی بزمین نشست [۴۱]. [صفحه ۴۴]

بساط سلیمان متزلزل می‌شود

حضرت سلیمان پیغمبر بر بساط خود نشسته و در هوا به سیر و سیاحت می‌پرداخت وقتی به سرزمین کربلا رسید باد بساطش را سه بار درهم پیچید که سلیمان ترسید سقوط کند پس از آن که باد ساکت شد بساط سلیمان در زمین کربلا فرود آمد و سلیمان باد را گفت چرا چنین کردی؟ پاسخ داد: اینجا سرزمینی است که حسین علیه السلام کشته می‌شود، سلیمان پرسید که حسین کیست؟ باد گفت او نوه‌ی محمد مختار و پسر علی کرار است. سلیمان گفت چه کسی او را می‌کشد؟ باد گفت: لعنت شده اهل آسمان‌ها و زمین یزید بن معاویه. سلیمان دست‌ها را بلند کرد و یزید را نفرین نمود لعنت فرستاد و جن و انس آمین گفتند، آنگاه باد وزیدن گرفت و بساط، حرکت نمود [۴۲].

خواب ام الفضل

ام‌الفضل لبابه بنت حارث زوجه عباس عموی پیامبر اکرم (ص) در خواب دید که قطعه‌ای از گوشت بدن رسول خدا از بدن شریفش جدا شد و در دامن ام‌الفضل افتاد خدمت رسول خدا عرض کرد خواب بدی دیده‌ام. رسول اکرم (ص) فرمود: چه خواب دیده‌ای؟ ام‌الفضل خواب خود را تعریف کرد پیامبر فرمود: رؤیای صادق است به زودی فاطمه صاحب پسری خواهد شد که تو او را در دامن خود پرورش می‌دهی، وقتی امام حسین متولد گشت و ام‌الفضل نگهداری او را به عهده گرفت روزی حسین را خدمت پیامبر برد و رسول خدا او را بغل گرفته و چشمانش پر از اشک شد، ام‌الفضل گفت پدر و مادرم بفدایت چرا شما را [صفحه ۴۵] گریان می‌بینم؟ رسول خدا (ص) فرمود: جبرئیل نزد من آمد و مرا آگاه ساخت که اتمم بزودی این فرزندم را خواهند کشت [۴۳].

ام سلمه و خاک قبر حسین

انس خدمتگذار رسول خدا (ص) از آن حضرت روایت کرده که فرمود: یکی از فرشتگان مقرب پروردگار اجازه گرفت تا مرا زیارت کند و آن روز پیامبر در خانه ام‌سلمه و نوبت او بود رسول خدا ام‌سلمه را فرمود: در را ببند کسی وارد نشود، ام‌سلمه جلو در بود که حسین وارد شد و دوان دوان خود را در دامن رسول خدا افکند حضرت او را می‌بوئید و می‌بوسید، فرشته الهی به پیامبر گفت این فرزندت را امت تو می‌کشند اگر بخواهی محل کشته شدنش را به شما نشان دهم سپس سرزمین کربلا را به حضرت نشان داد و یک قبضه از خاک محل قبر حسین را به پیامبر تسلیم کرد، رسول خدا آن را بوئید و فرمود سرزمین کربلاست پیامبر تربت را به ام‌سلمه داد و فرمود هر گاه این خاک تبدیل به خون شد بدان که حسین شهید گردیده [۴۴]. ام‌سلمه خاک را در شیشه‌ای قرار داد، می‌گوید: شبی که حسین در صبحگاهش به شهادت رسید ندائی شنیدم که می‌گفت: ۱- أیها القاتلون جهلا حسینا فابشروا بالعذاب والتذلیل. ۲- قد لعنتم علی لسان داود و موسی و حامل الانجیل. ۱- «ای کسانی که از روی جهالت حسین را کشتید شما را به عذاب و خواری بشارت باد». ۲- «به درستی که داود و موسی صاحب کتاب انجیل شما را لعنت کرده‌اند». ام‌سلمه می‌گوید از شنیدن این اشعار گریان شدم و بسراغ شیشه رفتم دیدم تغییر نکرده است لحظه به لحظه از آن خبر می‌گرفتم تا در آخر روز دیدم شیشه تبدیل به خون شده است. و در روایت دیگر از ام‌سلمه نقل می‌کند که شبی پیامبر از نزد ما غایب شد و پس از [صفحه ۴۶] مدت درازی برگشت در حالی که گردآلود بود و مشتش گره کرده، گفتم چرا گردآلود به نظر می‌رسید؟ فرمود: به سرزمین عراق جایی که آن را کربلا می‌گویند رفتم و قتلگاه فرزندان حسین و گروهی از فرزندان و اهل بیت خود را مشاهده کردم و این که در دست من است مشتت از خاک قتلگاه است که خون آن‌ها در آنجا بزمین ریخته می‌شود و آن مشت خاک سرخ رنگی بود که به من داد و فرمود آن را محفوظ نگهدار من آن خاک را در شیشه‌ای ریختم و درب آن را بستم و هنگامی که حسین علیه‌السلام از مکه معظمه بسوی عراق حرکت فرمود هر روز و شب شیشه محتوی خاک را می‌نگریستم و برای مصیبت حسین گریه می‌کردم تا آن که روز دهم محرم که امام حسین به شهادت رسید اول روز شیشه را نگاه کردم به حال خود بود ولی در آخر وقت خاک محتوی شیشه را به صورت لخته خون دیدم صدا را بضحه و ناله بلند کردم ولی از ترس دشمن موضوع را پوشیده داشتم و آن روز را هرگز از یاد نخواهم برد. [۴۵].

پیامبر در خواب ام سلمه و ابن عباس

سلمی یکی از زنان انصار نقل می‌کند: روزی بر ام‌سلمه وارد شدم او را گریان دیدم گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که سر و صورت و محاسنش خاک آلود است پرسیدم یا رسول الله چرا ترا این چنین می‌بینم؟ فرمود:

شهادت فرزندم حسین را در کربلا مشاهده نمودم. و همچنین از ابن عباس روایت شده که نیمه روزی رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که غبار آلود و ژولیده مو است و شیشه‌ای در دست دارد و خونهایی را از زمین جمع کرده در شیشه می‌ریزد، سؤال کردم یا رسول الله این خونها چیست؟ فرمود: اینها خون حسین و اصحاب او است و این روز جمعه دهم محرم سال ۶۱ هجری بود [۴۶]. [صفحه ۴۷]

خدا چرا گرفتاری‌ها را از انبیاء و اولیاء دفع نمی‌کند

این سئوالی است که در ذهن اکثر مردم خطور می‌کند و گاهی هم به زبان می‌آورند: چرا خدا گرفتاری‌ها را از انبیاء و اولیاء دفع نمی‌کند؟ آیا دفع مصائب از پیامبران که سفیران الهی هستند و اوصیاء آنها بمنزله‌ی بی‌توجهی به آنان نیست؟ برای پاسخگویی باین پرسش ناگزیر به ذکر مقدمه‌ای می‌باشیم. اصولاً انسان برای این جهان آفریده نشده است بلکه دنیا کشتزاری است که بشر باید به کشت فضائل پردازد تا ثمره و حاصل کشت خود را در جهان باقی به دست آرد بمصداق الدنيا مزرعه الآخرة و یا بعبارت دیگر دنیا دانشگاهی است که در آن باید به تحصیل فضائل و مکارم اخلاق پرداخت و انبیاء الهی نیز برای همین منظور برانگیخته شده و ایشان و جانشینانشان استادان و مربیان این دانشگاه‌اند و استادان و دانشگاه برای آموزش و پرورش شاگردان متحمل رنج و زحمت فراوان می‌شوند و این از بدیهیات است. و در این جا باز این سؤال پیش می‌آید که در دانشگاه‌های مردمی (دولتی و خصوصی) اگر شاگردان در مقام ایداء و اذیت مربیان و استادان برآیند با تنبیه و اخراج رو به رو گردیده و در نتیجه استادان مورد حمایت قرار می‌گیرند چرا در دانشگاه الهی استادان مورد حمایت و شاگردان مورد تنبیه قرار نمی‌گیرند در پاسخ باید گفت اتفاقاً چنین نیست هم استادان دانشگاه الهی مورد حمایت ذات اقدس حقند و هم شاگردان مورد تنبیه و مواخذه قرار می‌گیرند النهایه این حمایت مربیان و مواخذه شاگردان ممکن است در همین جهان باشد و ممکن است نتیجه و ثمره آن در آخرت عاید دو طرف شود و تاریخ انبیاء و قرآن کریم شاهد بر این مدعا است که در پایان بحث به داستان مربوط اشاره می‌شود اما چرا خداوند متعال گرفتاری‌ها را از انبیاء خود دفع نمی‌کند سه دلیل روش و واضح دارد: اول آن که اگر خدا بخواهد در همه موارد انبیاء و اولیاء خود را از گرفتاری‌ها نجات داده و آنان را بر اعداء پیروز گرداند مسئله جبر پیش می‌آید و این مخالف مقتضای حکمت است و حکمت الهی بر آن تعلق گرفته که انسان‌ها در کارشان آزاد باشند. دوم آن که دنیا دار امتحان و آزمایش است هم برای انبیاء و دوستان خدا و هم برای [صفحه ۴۸] دشمنان چنان که خدا در آیات دوم و سوم سوره عنکبوت می‌فرماید: احسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا و هم لا یفتنون. و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین. «آیا مردم می‌پندارند که وقتی گفتند ایمان آوردیم آن‌ها را به حال خود وامی‌گذاریم و مورد امتحان و آزمایش قرار نمی‌گیرند؟ بدرستی که ما گذشتگان را در معرض امتحان قرار دادیم تا راستگویان و دروغ‌پردازان از یکدیگر تمیز داده شوند» پس گرفتاری‌های دوستان خدا برای امتحان آن‌ها و هم چنین امتحان مردم است. سوم آنکه اگر انبیاء و اولیاء خدا در ایفاء وظیفه دچار زحمت و دردسر و گرفتاری نشوند و خدا گرفتاری آنها را برطرف نماید خوب و بد و صالح و طالح و سعید و شقی شناخته نمی‌شوند و همه مردم حتی فاسق و فاجر هم ادعای صالح بودن را می‌نمایند چنانکه اگر کنکور و امتحان را از مدارس و دانشگاه‌ها بردارند تحصیل کرده و بیسواد همگی ادعای دانشمندی می‌کنند.

پاسخ را از نماینده امام زمان بشنویم

اینک بردازیم به داستانی که در این زمینه از نایب خاص امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پرسش به عمل آمده و پاسخ فرموده‌اند. چنان که در علل الشرایع و احتجاج طبرسی و کمال الدین شیخ صدوق آمده است. محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی می‌گوید: با جمعی در خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بودم و علی بن عیسی قیصری هم در جمع ما بود، یکی از حاضران

برخاست و به شیخ گفت سئوالی دارم، حسین بن روح فرمود: بگو. آن مرد گفت: آیا حسین بن علی علیهما السلام ولی خدا بود؟ شیخ: آری. آن مرد گفت: آیا قاتل او دشمن خدا بود؟ پاسخ شنید: بلی. سائل: چرا خدا دشمنش را بر دوست خود مسلط فرمود؟ [صفحه ۴۹] شیخ فرمود: خوب توجه کن که چه می گویم و بدان که خدای عزوجل شخصا با مردم رو به رو نمی شود و حضورا با آن‌ها بسخن نمی پردازد بلکه فرستادگانی از جنس خودشان به سوی ایشان فرستاده که اگر از جنس خودشان نمی بود مورد قبول و پذیرش قرار نمی گرفتند و مردم از آنان فرار می کردند و با آن که پیامبران خود را از جنس آنها انتخاب فرمود که غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند معهذا بدلیل آن که آن‌ها هم بشری مثل خودشانند مورد پذیرش قرار نگرفتند و به پیامبران گفتند: شما هم مثل ما هستید پس دعوت شما را نمی پذیریم مگر آن که چیزی را بیاورید که ما از مثل آن عاجز و ناتوان باشیم. پس خدای عزوجل هم معجزاتی به آنان کرامت فرمود مانند طوفان نوح بعد از انذار و اعدار که طغیانگران و متمردان غرق گشتند و از آن جمله است انداختن (ابراهیم خلیل الله) در آتش که خدا آن را بر خلیل خود سرد و سالم گردانید و دیگر ناقه (صالح) که از سنگ سخت خارج شد و مردم از شیر او استفاده می نمودند و از جمله شکافتن دریا (برای موسی و پیروانش و غرق شدن فرعون و سپاهیان) و همچنین جاری نمودن چشمه‌ها از سنگ و ازدها شدن عصای موسی که ریسمان‌ها و چوب‌های ساحران را که در انظار مردم بصورت مارها نمایان شده بودند بلعید و از آن جمله است معجزات بینائی کور مادرزاد و شفای بیماری برص و زنده نمودن مرده‌ها به اذن خدا (به وسیله عیسی بن مریم) و اخبار به آن چه می خوردند و آنچه در خانه‌ها ذخیره نموده‌اند. و نیز شق القمر (بوسیله حضرت محمد مصطفی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله) و سخن گفتن چهارپایان مانند شتر و گاو و غیره با آن حضرت. و چون انبیاء خدا این معجزات را آوردند و مردم از آوردن مثل و مانند آن عاجز و ناتوان گشتند لطف خدا نسبت به بندگانش و حکمت او چنین تعلق گرفته که پیامبران با این معجزات گاهی غالب و زمانی مغلوب و گاهی قاهر و وقتی مقهور گردند و اگر همیشه و در همه حال انبیاء الهی غالب و قاهر می بودند و گرفتاری و ابتلائی برای آنان در بین نبود مردم معتقد به خدائی انبیاء می شدند. و از طرفی خداوند متعال برای این که آنان به فضیلت صبر و گرفتاری‌ها برسند و با شناختی که به میزان بردباری و استقامت انبیاء و اولیاء خود در تحمل بلاء و محنت و اختیاب [صفحه ۵۰] داشت حالات آن‌ها را مانند احوال سایر مردم قرار داد تا در حال محنت و بلیه جمیع احوال هم متواضع نه آن که بلند پرواز و متکبر، و مردم هم بدانند که برای آن‌ها خدائی است که آفریننده آنها است و اداره کننده و مدبر امورشان، پس او را عبادت کنند و از فرستادگانش فرمانبرداری نمایند تا حجت خدا بر کسی که از حد خود تجاوز می کند ثابت گردد و موحد از معاند و مطیع از عاصی و مقرر از منکر با آمدن پیامبران و فرستادگان الهی تمیز داده شود آن گاه هلاک می شود آنکه با بینه و برهان، شایسته‌ی هلاک شدن است و زنده می ماند آن که با بینه، شایسته‌ی زنده ماندن است. محمد بن ابراهیم می گوید: روز بعد خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رفتم و با خود گفتم که از او بپرسم آنچه را که دیروز بیان داشت از خود گفته بود یا نه همینکه خدمتش رسیدم بدون مقدمه ابتدا بسخن فرمود و گفت: اگر از آسمان سقوط کنم یا باد مرا از مکان بلندی به گودالی فروافکند برای من محبوب تر است از اینکه در امر دین به رأی خود نظر دهم یا از خود سخن بگویم بلکه آن چه را که دیروز گفتم از حضرت حجت صلوات الله علیه شنیده‌ام [۴۷].

ثواب گریه بر حسین

در باب ثواب گریه بر مصائبی که بر ائمه معصومین علیهم السلام عموما و بر حسین علیه السلام خصوصا وارد شده روایات زیاد است که برای نمونه به چند حدیث و روایت اشاره می شود: ۱- حسن بن فضال روایت می کند که حضرت رضا علیه السلام فرمود: من تذکر مصابنا و بکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجتنا یوم القیامه، و من ذکر بمصابنا فبکی و ابکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون و من جلس مجلسا یحیی فیہ أمرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب. «کسی که متذکر مصائب ما شود و به خاطر ستم‌هایی که بر ما

وارد شده گریه کند در روز قیامت با ما خواهد بود و مقام و درجه ما را خواهد داشت و کسی که مصیبت‌های ما را [صفحه ۵۱] بیان کند و خود بگرید و دیگران را بگریاند در روزی که همه چشم‌ها گریان است چشم او نگیرد و هر کس در مجلسی بنشیند که در آن مجلس امر ما را زنده می‌نمایند روزی که قلبها می‌میرند قلب او نخواهد مرد» [۴۸]. ۲۰- حسن بن محبوب از امام باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که حضرت زین‌العابدین (ع) می‌فرمود: اگر مؤمنی برای شهادت امام حسین (ع) گریه کند که اشکهایش بر گونه‌اش جاری شود خداوند متعال او را در غرفه‌های بهشتی جای می‌دهد و هر مؤمنی به خاطر صدمه و اذیتی که از دشمنان بما رسیده بگرید، که اشکش بر گونه‌اش جاری شود خدا او را در بهشت در مقام صدیقین جای دهد و هر مؤمنی به خاطر ما، اذیت و آزاری به او برسد که اشکش بر گونه‌هایش سرازیر شود خدا اذیت و آزار را از او دور گرداند و در روز قیامت از سخط و عذاب دوزخ ایمن باشد [۴۹]. ۳۰- ابوعماره شاعر می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: درباره امام حسین علیه‌السلام شعری بگو، من شروع کردم به خواندن شعر و حضرت می‌گریست و آنقدر خواندم که صدای گریه از بیرون خانه شنیده می‌شد، سپس امام صادق فرمود: یا أباعماراً من أنشد فی الحسن بن علی شعراً فأبکی خمسين فله الجنة و من أنشد فی الحسن شعراً فأبکی ثلاثين فله الجنة و من أنشد فی فی الحسن شعراً فأبکی عشرين فله الجنة و من أنشد فی الحسن شعراً فأبکی عشرة فله الجنة و من أنشد فی الحسن شعراً فأبکی واحدا فله الجنة و من أنشد فی الحسن شعراً فبکی فله الجنة و من أنشد فی الحسن شعراً فتباکی فله الجنة. امام صادق فرمود: «ای اباعماره کسی که درباره حسین بن علی علیهما السلام شعری بخواند و پنجاه نفر را بگریاند جای او در بهشت است، و کسی که شعری درباره حسین بخواند و سی نفر را بگریاند جایگاه او بهشت است، و کسیکه شعری درباره حسین بخواند و بیست نفر را بگریاند جایش در بهشت است، و کسی که شعری درباره حسین بسراید و ده نفر را بگریاند بهشت جای او است و کسی که شعری درباره حسین بخواند و یک نفر را بگریاند جای او بهشت است و اگر شعری بخواند و خود بگرید در بهشت منزل خواهد [صفحه ۵۲] کرد، و اگر شعری بخواند و تباکی کند (حالت گریه را بخود بگیرد) او هم به بهشت خواهد رفت [۵۰]. ۴۰- زید شحام می‌گوید: ما گروهی از اهل کوفه خدمت امام صادق علیه‌السلام بودیم که جعفر بن عفان وارد شد، امام صادق (ع) او را نزدیک خود نشانید. و سپس فرمود: جعفر! جعفر گفت: لیک، خدا مرا فدای تو گرداند. امام: به من رسیده که درباره امام حسین (ع) اشعار خوبی می‌سرای. جعفر: آری قربانت کردم. امام: بخوان. جعفر اشعاری خواند، امام و کسانی که اطرافش بودند گریستند و امام صادق (ع) آن قدر گریه کرد که سرشگش صورت و محاسن شریفش را فراگرفت آن گاه فرمود: یا جعفر و الله لقد شهدت ملائكة الله المقربون ههنا یسمعون قولک فی الحسن علیه‌السلام و لقد بکوا کما بکینا و أكثر و لقد أوجب الله تعالی لک یا جعفر فی ساعته الجنة بأسرها و غفر الله لک. جعفر! بخدا سوگند فرشتگان مقرب خدا در این جا حضور یافتند و گفتار تو را درباره حسین علیه‌السلام شنیدند و گریستند چنان که ما گریستیم بلکه بیشتر. سپس فرمود: جعفر! خدا بهشت را در همین ساعت بر تو واجب گردانید. سپس فرمود: جعفر آیا بیش از این برایت بگویم؟ جعفر: آری آقای من. امام هر که شعری درباره حسین بخواند که خود بگرید یا دیگری را بگریاند بهشت را بر او واجب گرداند و او را پیامرزد [۵۱]. ۵۰- صالح بن عقبه از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: اگر کسی درباره حسین علیه‌السلام یک بیت شعر بخواند و خود بگرید و ده نفر را هم بگریاند برای او و [صفحه ۵۳] گریه کنندگان بهشت است و اگر بیتی بگوید که خود بگرید و نه نفر را بگریاند جای او و گریه کنندگان در بهشت خواهد بود و پیوسته تعداد نفرات را پایین می‌آورد تا جائی که فرمود: اگر کسی بیتی درباره حسین بگوید و خود گریه کند - و گمان می‌کنم فرمود یا تباکی کند - جای او در بهشت خواهد بود [۵۲]. ۶۰- ابوهارون مکفوف (نابینا) روایت می‌کند که امام صادق علیه‌السلام در حدیث طویلی فرمود: و من ذکر الحسن عنده فخرج من عینیه من الدموع مقدار جناح ذباب کان ثوابه علی الله عزوجل و لم یرض له بدون الجنة. «اگر نزد کسی از حسین علیه‌السلام یادی بمیان آید و اشک از چشمان او باندازه بال مگسی جاری شود ثوابش بر خدای عزوجل است که کمترین آن دخول در بهشت است. [۵۳]. ۷- مرحوم علامه مجلسی می‌فرماید: در بعضی از تألیفات

معاصرین مورد وثوق دیدم که روایت شده وقتی پیامبر اکرم (ص) فاطمه زهرا سلام الله علیها را از شهادت امام حسین و مصائب آن حضرت با خبر ساخت فاطمه شدیداً گریه کرد و گفت: پدر در چه زمانی این اتفاق می افتد؟ رسول خدا (ص) فرمود: در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی. زهرا که این سخن را شنید گریه اش شدیدتر شد و عرض کرد: پدر پس کی برای فرزندم اقامه عزا می نماید و گریه می کند؟ رسول خدا (ص) فرمود: زنان امتم بر زنان اهل بیت من و مردان آنها بر مردان اهل بیت من می گریند و هر سال اقامه عزا خواهند نمود و چون قیامت بر پا شود تو شفیع زنان خواهی شد و من شفیع مردان و هر یک از آنها که بر مصیبت حسین گریه کرده باشند دستشان را می گیریم و وارد بهشت می کنیم. یا فاطمه، کل عین باکیه یوم القیامه الا عین بکت علی مصاب الحسین فانها ضاحکه مستبشرة بنعیم الجنة یعنی «فاطمه، هر چشمی در روز قیامت گریان است به جز چشمی که بر حسین بگرید که آن خندان است و او را به نعمتهای بهشتی بشارت می دهند» [۵۴]. [صفحه ۵۴]

تشکیل مجالس عزا مورد علاقه امامان است

عزاداری برای اباعبدالله الحسین علیه السلام خصوصاً، و برای سایر ائمه علیهم السلام که گرفتار مصائب گردیده و با شمشیر یا بوسيله زهر به شهادت رسیده‌اند عموماً مورد توجه امامان بوده است، چنانکه ازری از امام صادق علیه السلام روایت می کند که به فضیل فرمود: تجلسون و تحدثون؟ قال: نعم جعلت فداک، قال: ان تلک المجالس احبها فأحیوا أمرنا یا فضیل، فرحم الله من أحیی أمرنا یا فضیل من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو کانت اکثر من زبد البحر. امام صادق علیه السلام به فضیل فرمود: «آیا مجالس عزا بر پا می کنید و از اهل بیت و آن چه بر آنان گذشته است صحبت می دارید؟ فضیل گفت: آری قربانت گردم، امام فرمود: اینگونه مجالس را دوست دارم پس امر ما را زنده گردانید که هر کس امر ما را زنده کند مورد لطف خدا قرار می گیرد فضیل، هر کس از ما یاد کند یا نزد او از ما یاد کنند و به اندازه بال مگس اشک بریزد، خدا گناهانش را می آمرزد اگر چه بیش از کف دریا باشد [۵۵].

عزاداران حسین مورد توجه فرشتگان و ائمه‌اند

مسمع کردین از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: مسمع، تو اهل عراقی آیا به زیارت قبر حسین می روی؟ عرض کردم: نه من مرد مشهوری هستم از اهل بصره که در نزد ما طرفداران خلیفه زیادند و دشمنان ما از نواصب از اهل قبائل و غیره بسیارند و من ایمن نیستم که به خلیفه برسانند و مزاحم ما بشوند. فرمود: آیا متذکر مصائب او می شوید؟ عرض کردم: آری. فرمود: آیا از ذکر مصائب حسین ناراحتی به شما دست می دهد؟ عرض کردم: آری به خدا چشمانم پر از اشک می شود که اهل خانه می بینند و از غذا [صفحه ۵۵] بازمی مانم. حضرت فرمود: خدا اشکت را مورد توجه قرار دهد که تو از جمله کسانی به حساب می آئی که در مصائب ما جزع می کنی و به خوشحالی ما شاد و به حزن ما اندوهناکند، و بدان که به هنگام مرگ پدرانم نزد تو حضور یابند و سفارش ترا به ملک الموت می کنند و فرشتگان قبل از مردن آنچنان بشارتی به تو می دهند که چشمانت روشن گردد و علاقه و محبت فرشته مرگ بر تو بیش از علاقه مادر به فرزند است سپس اشک در چشمان مبارک امام حلقه زد و چشمان من هم اشکبار شد. آنگاه امام صادق (ع) فرمود: مسمع، زمین و آسمان در موقع شهادت امیرالمؤمنین بر ما ترحم نموده و گریستند، و فرشتگان از زمین و آسمان بیشتر بر ما گریستند و از هنگام کشته شدن ما اشکهای فرشتگان قطع نشده و کسی بر ما گریه نمی کند مگر آن که قبل از خارج شدن اشک از چشمش مورد لطف و رحمت خدا قرار می گیرد، اگر یک قطره از آن اشکها در دوزخ افتد شعله‌های آتش دوزخ خاموش گردد و از حرارت و سوزندگی بازایستد. سپس فرمود: کسی که قلبش برای ما بدرد آید در وقت مردن با دیدن ما خوشحال و فرحناک گردد و خوشحالی او ادامه خواهد داشت تا در نزد حوض کوثر به ما ملحق شود، و

حوض کوثر هم با ورود دوستان ما خوشحال خواهد شد... [۵۶].

محرم ماه عزا است

۱- ابراهیم بن ابی محمود از حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت می کند که فرمود: ان المحرم شهر کان أهل الجاهلیة یحرمون فیہ القتال فاستحلت فیہ دماؤنا و هتکت فیہ حرمتنا و سبی فیہ دزارینا و نساؤنا و اضرمت النیران فی مضاربنا و انتهب ما فیها من ثقلنا و لم ترع لرسول الله حرمة فی أمرنا. امام رضا فرمود: «محرم ماهی است که اعراب زمان جاهلیت آن را محترم شمرده و [صفحه ۵۶] جنگ و کشتار را در آن ماه حرام می دانستند ولی مسلمانانها در این ماه خون ما را حلال شمردند و ریختند و هتک حرمت ما نمودند و زنان و کودکان ما را در این ماه اسیر کردند و آتش به خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت نمودند و احترام رسول خدا را در حق ما رعایت نکردند همانا روز عاشورای حسینی پلکهای چشم ما را (از شدت گریه) مجروح و سرشک ما را چون سیل روان ساخت، عزیزان ما را در سرزمین محنت و بلا خوار و ذلیل کرد، همانا غم و اندوه ما تا قیامت ادامه دارد. پس بر حسین گریه کنندگان بگریند که گریه بر او گناهان بزرگ را محو می کند. سپس فرمود: چون ماه محرم فرامی رسید، کسی پدرم را خندان نمی دید و این وضع ادامه داشت تا روز عاشورا، در این روز پدرم را اندوه و حزن و مصیبت فرامی گرفت و می گریست و می گفت: در چنین روزی حسین را که درود خدا بر او باد، کشتند. ۲- حسن بن فضال از امام رضا علیه السلام روایت می کند که فرمود: هر کس از سعی و تلاش برای تهیه و تأمین حوائج و نیازمندی خود در روز عاشورا خودداری نماید خدا حوائج دنیا و آخرت او را برآورده سازد و کسی که روز عاشورا را روز برکت نام نهد و چیزی را در این روز ذخیره منزل خود سازد خدا برکت را از آن بردارد و در روز قیامت او را با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد که لعنت خدا بر آنها باد محشور گرداند و آنها را در طبقات پائین دوزخ جای دهد. [۵۷].

روایتی جالب سند و متن

یکی از روایاتی که در زمینه ثواب گریه بر حسین علیه السلام نقل شده روایت ریان بن شیبب از حضرت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام است و چون سند روایت بسیار جالب [صفحه ۵۷] است زیرا بیست و نه نفر روایت حدیث همگی از محدثین بزرگ و دانشمندان عالی مقامند لذا سند و متن آن را بتمامه نقل می کنیم: ثقه المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی از استادش، علامه نوری، از استادش شیخ مرتضی انصاری، از ملا احمد نراقی، از علامه بحر العلوم، از وحید بهبهانی، از استادش مولی محمد اکمل، از علامه محمد باقر مجلسی، از پدرش محمد تقی مجلسی، از شیخ بهائی، از پدرش شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی حارثی، از شیخ زین الدین شهید ثانی، از استادش علامه میسی، از علامه محمد بن داود عاملی، از علی بن محمد مکی، از پدرش شهید اول، از فخرالمحققین محمد بن علامه حلی، از پدرش جمال الدین حسن بن مطهر علامه حلی، از محقق صاحب شرایع، از فقیه نسابه فخار بن معد موسوی حائری، از محدث جلیل شادان بن جبرائیل، از شیخ المحدثین عمادالدین ابوجعفر طبری آملی، از ابوعلی حسن ملقب به مفید ثانی فرزند شیخ طوسی، از پدر بزرگوارش محمد بن حسن طوسی، از شیخ مفید محمد بن نعمان، از شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی، از علی بن ابراهیم قمی، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از ریان بن شیبب، روایت می کنند: قال دخلت علی ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه فی اول یوم من المحرم فقال لی: «روز اول محرم خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم فرمود: یا ابن شیبب أصائم انت پسر شیبب، «روزه داری؟» عرض کردم نه فقال: ان هذا الیوم هو الیوم الذی دعا فیہ زکریا ربه عزوجل فقال: «رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء [۵۸]. بدرستی که این روز روزی است که زکریا پروردگارش را خواند و گفت: «پروردگارا فرزند پاکیزه ای به من عطا کن که تو شنونده دعائی.» فاستجاب الله له و امر الملائکه فنادت زکریا و هو قائم یصلی

فی المحراب ان الله یشرك بیحیی فمن صام هذا الیوم ثم دعا الله عزوجل استجاب الله له كما استجاب لذكریاء علیه السلام. «پس خدا دعایش را اجابت فرمود و بامر پروردگار فرشته‌ها زکریا را که در محراب عبادت ایستاده بود مخاطب قرار داده و گفتند که خدا ترا مژده می‌دهد به یحیی. [صفحه ۵۸] پس کسی که روزه بدارد این روز او سپس دعا کند خدا دعایش را مستجاب می‌فرماید چنان که دعای زکریا علیه السلام را مستجاب فرمود.» ثم قال: یا ابن شیب ان المحرم هو الشهر الذی کان أهل الجاهلیة فیما مضی یحرمون فیہ الظلم و القتال لحرمة ما عرفت هذه الامة حرمة شهرها و لا حرمة نبیها لقد قتلوا فی هذا الشهر ذریه و سبوا نساء و انتهوا ثقله فلا- غفر الله لهم ذلک أبدا. «سپس فرمود: پسر شیب، به درستی که محرم ماهی است که اعراب جاهلیت به خاطر احترامش ظلم و ستم و کشت و کشتار را در آن ماه حرام کرده بودند و این امت با این که به حرمت این ماه آشنایی و شناخت داشت مع هذا احترام پیامبر خود را رعایت نکرد و در این ماه فرزندان پیامبر خود را کشتند و زنانشان را اسیر نمودند و اموالشان را غارت کردند پس خدا هرگز آن‌ها را نیامرزد.» یا ابن شیب ان كنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام فانه ذبح كما یذبح الكبش و قتل معه من أهل بیته ثمانیة عشر رجلا ما لهم فی الأرض شییهون و لقد بکت السماوات السبع و الارضون لقتله و لقد نزل الی الأرض من الملائكة أربعة آلاف لنصره فوجدوه قد قتل فهم عند قبره شعث غبر الی أن یقوم القائم فیکونون من انصاره و شعارهم «یا لثارات الحسین». «پسر شیب، اگر می‌خواهی برای چیزی گریه کنی پس برای حسین بن علی بن ابی طالب (ع) گریه کن که او را ذبح کردند همان طور که گوسفند را ذبح می‌کنند و از اهل بیت او هیجده نفر را با او به شهادت رساندند که در روی زمین مثل و مانند نداشتند، و به تحقیق هفت آسمان و زمین برای شهادت آن حضرت گریه کردند، و چهار هزار فرشته برای یاری او از آسمان فرود آمدند، اما وقتی رسیدند که حسین کشته شده بود لذا این فرشتگان پریشان‌مو و گردآلود اطراف قبر حسین معتکفند تا قائم ما قیام کند آنگاه او را یاری خواهند کرد و شعار آنها یا لثارات الحسین است ای انتقام گیرندگان خون حسین یا ابن شیب لقد حدثنی أبی عن أبیه عن جده انه لما قتل جدی الحسین ع أمطرت السماء دما و ترابا أحمر.» «پسر شیب، پدرم برایم حدیث فرمود از پدرش، از جدش که وقتی جدم حسین [صفحه ۵۹] بشهادت رسید از آسمان خون و خاک سرخ بارید.» یا ابن شیب ان بکیت علی الحسین حتی تصیر دموعک علی خدیک عفر الله لک کل ذنب أذنبته صغیرا او کبیرا قلیلا کان او کثیرا.» «پسر شیب: اگر برای حسین چنان گریه کنی که اشک‌هایت بر گونه‌هایت جاری شود خداوند تمام گناهان کوچک و بزرگ تو را می‌آمرزد اندک باشد یا بسیار.» یا ابن شیب ان سرک أن تلقی الله عزوجل و لا ذنب علیک فزر الحسین علیه السلام، یا ابن شیب ان سرک أن تسکن الغرف المبنیة فی الجنة مع النبی صلی الله علیه و آله فالعن قتلہ الحسین.» «پسر شیب، اگر تو را خوشحال می‌کند که به هنگام ملاقات با خدا گناهی نداشته باشی پس حسین علیه السلام را زیارت کن، پسر شیب، اگر می‌خواهی در غرفه‌های بهشتی با پیامبر اکرم (ص) باشی بر قاتلان حسین لعنت فرست.» یا ابن شیب ان سرک أن یکون لک من التواب مثل ما لمن استشهد مع الحسین فقل متی ما ذکرته: یا لیتی كنت معهم فافوز فوزا عظیما. پسر شیب، اگر می‌خواهی ثواب شهدای کربلا- نصیبت شود هنگامی که یاد شهدای کربلا را می‌کنی بگو: کاش من هم با آن‌ها بودم و از فوز و سعادت بزرگ بهره‌مند می‌گشتم.» یا ابن شیب ان سرک ان تكون معنا فی الدرجات العلی من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و علیک بولایتنا، فلو أن رجلا تولى حجرا لحشره الله معه یوم القیامة. پسر شیب اگر خواهی که در بهشت با ما باشی در بالاترین درجه‌ها و مرتبه‌ها پس به حزن و اندوه ما محزون و اندوهناک باش و به خوشحالی و شادی ما شاد و خوشحال، و ولایت و دوستی ما را بپذیر، که اگر مردی سنگی را دوست خود گیرد و به او تولی جوید خدا در روز قیامت او را با آن سنگ محشور فرماید [۵۹]. [صفحه ۶۰]

چرا امام حسین در زمان معاویه قیام نکرد

سکوت امام حسین در زمان امام مجتبی به خاطر آن بود که حضرت مجتبی را امام بر خود می‌دانست و مخالفت با او را جایز

نمی‌شمرد و پس از شهادت آن حضرت نیز تا زمانی که معاویه در قید حیات بود حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام به احترام عهدی که امام حسن با معاویه بسته بود سکوت اختیار نمود، اما با فوت معاویه و روی کار آمدن یزید که بر خلاف مواد عهدنامه بود: که معاویه حق ندارد برای خود جانشین تعیین کند، امام حسین (ع) علیه دستگاه طاغوتی یزید قیام نمود. چنان که شیخ مفید به نقل از کلبی و مدائنی و دیگر مورخین گفته است: پس از رحلت امام حسن، شیعیان عراق به جنب و جوش افتادند و به امام حسین نامه نوشتند که حاضرند معاویه را خلع نموده و با او بیعت نمایند لیکن امام حسین (ع) امتناع فرمود و متذکر شد که بین او و معاویه عهد و پیمانی است که تا مدت آن منقضی نگردد نقض آن را جایز نمی‌داند و وقتی که معاویه درگذشت نظر خود را اعلام خواهد داشت. [۶۰].

وصیت معاویه در مورد حسین

معاویه در نیمه‌ی رجب سال ۶۰ هجری درگذشت و یزید را به جانشینی خود تعیین نمود و هنگام مرگ به وی وصیت و نصیحت نمود به این که: من گردن گردنکشان را برای تو خاضع ساختم و شهرها را برایت محکم و ثابت و پا بر جا نمودم و سلطنت را برای تو طعمه قرار دادم اما از سه نفر درباره‌ی تو می‌ترسم که با تو مخالفت نمایند و از در منازعت در آیند، یکی عبدالله بن عمر و دیگری عبدالله بن زبیر و حسین بن علی است. اما عبدالله بن عمر بن خطاب با تو خواهد بود او را ملازم خود گیر و طردش منماید اما عبدالله بن زبیر او همانند شیری که بر شکارش حمله‌ور می‌شود به تو حمله خواهد کرد و همانند روباهی که با سگ به مکر و خدعه می‌پردازد با تو معامله خواهد نمود پس اگر بر او پیروز گشتی بند از بندش جدا ساز. [صفحه ۶۱] و اما الحسین فقد عرفت حظه من رسول الله و هو من لحم رسول الله و دمه و قد علمت لا محاله ان اهل العراق سیخرجونه الیهم ثم یخذلونه و یضیعونه، فان ظفرت به فاعرف حقه و منزلته من رسول الله و لا- توأخذه بفعله، و مع ذلك فان لنا به خلطه و رحما و ایاک ان تناله بسوء او یری منک مکروها. «و اما حسین پس بتحقیق می‌دانی بهره و نصیب او را از رسول خدا و او از گوشت و خون رسول الله است و همچنین می‌دانی که مردم عراق لا- محاله او را به سوی خود فرامی‌خوانند آنگاه پشت به او خواهند کرد و او را بی کس و تنها خواهند گذاشت و در حقش جفا خواهند نمود پس وقتی بر او ظفر یافتی و پیروز گشتی مقام و منزلتش را در نزد رسول خدا بیاد آر و بکردارش مؤاخذه مکن، بعلاوه این که او از خویشاوندان رحمی ما است و بیرهیز از اینکه بدی به او برسانی یا عمل زشتی از تو مشاهده نماید» [۶۱].

نامه یزید به والی مدینه

در این وقت یعنی هنگام مرگ معاویه، ولید بن عتبۀ ابی‌سفیان پسرعموی یزید فرماندار مدینه و عمرو بن سعید بن عاص فرماندار مکه و عبیدالله بن زیاد والی بصره و نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه بودند، یزید بمحض آن که به جای پدر نشست به پسرعمویش ولید بن عتبۀ نوشت که معاویه هلاک شده و او را دستور داد از مردم مدینه برای وی بیعت بگیرد و در نامه کوچکی هم نوشت که حسین و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را احضار نموده و از آنها بیعت بگیر و اگر بیعت نکردند آنها را گردن بزن و سرشان را برای من به شام بفرست و وصیت و سفارش پدرش را درباره پرهیز از کشتن حسین (ع) نادیده گرفت. چون نامه یزید به ولید رسید از مرگ معاویه ناراحت گردید و به سراغ مروان فرستاد و او را احضار و نامه را با او در میان نهاد و به مشورت پرداخت مروان گفت مصلحت را در این می‌بینم که آنها را بخواهی و قبل از اینکه از مرگ معاویه با خبر شوند از آنها بیعت [صفحه ۶۲] بگیر و اگر بیعت نکردند گردنشان را بزن زیرا اگر از مرگ معاویه آگاه شوند هر یک به سوئی خواهند رفت و در آن جا اعلان مخالفت می‌کنند و مردم را به بیعت خود می‌خوانند.

حسین و والی مدینه

ولید در همان شب به سراغ امام حسین فرستاد و او را احضار کرد، امام حسین (ع) سی نفر از جوانان بنی هاشم و غلامان خود را در حالی که مسلح بودند با خود برد و به آنها فرمود که در جلو در بنشینید اگر صدایم بلند شد داخل شوید تا از من دفاع کنید و در غیر این صورت حرکت نکنید تا من برگردم و خود بر ولید وارد شد مروان حکم نیز حضور داشت، ولید امام را از جریان مرگ معاویه و جانشینی یزید آگاه ساخت و نامه‌ی یزید را در مورد اخذ بیعت از امام مطرح کرد امام حسین علیه السلام کلمه‌ی استرجاع (انا لله و انا الیه راجعون) بر زبان جاری ساخت و سپس فرمود: من تصور می‌کنم که هدف شما بیعت پنهانی نباشد و بر آن هستی که در حضور مردم بیعت آشکارا صورت گیرد ولید گفت: چنین است. امام فرمود: پس شب را به صبح برسان تا رأی خود را در این امر بیایی. ولید گفت: بروید در امان خدا فردا شما را در میان مردم بینم. مروان گفت: بخدا قسم اگر حسین از این جا برود بیعت نخواهد کرد و تو هم قدرت چنین کاری را نداری مگر آن که گروه کثیری از طرفین کشته شوند پس بهتر است که او را نگذاری برود و زندانی‌اش کن تا بیعت کند و یا گردنش را بزن. امام حسین علیه السلام از سخنان مروان خشمگین شد و به مروان گفت: وای بر تو ای پسر زرقاء (زن کبود چشم) تو به کشتن من امر می‌کنی به خدا سوگند دروغ گفستی و پستی و زبونی خودت را آشکار نمودی. و پس از بیان این مطلب در میان خاندان و یاران خود از نزد ولید خارج شد. پس از آن که امام حسین بیرون رفت مروان به ولید گفت با پیشنهاد من مخالفت کردی، به خدا دیگر به حسین دست نخواهی یافت. ولید گفت: وای بر تو می‌خواهی دین و دنیای مرا نابود کنی، اگر تمام دنیا مال من می‌شد هرگز دستم را به خون حسین نمی‌آلودم سبحان الله من حسین را بکشم برای این که با [صفحه ۶۳] یزید بیعت نمی‌کند، به خدا قسم هر کس در کشتن حسین دست بیالاید خدا را ملاقات خواهد کرد در حالی که میزان اعمالش سبک باشد (حسنه‌ای نداشته باشد) و خدا او را نظر نکند و تزکیه نماید و به عذاب دردناک معذب گردد [۶۲].

ابن زبیر و ولید

ولید بن عتبه به سراغ عبدالله بن زبیر فرستاد و او را احضار نمود ابن زبیر به فرستاده‌ی ولید گفت الساعه خدمت می‌رسم و رفت توی خانه و پنهان شد، ولید مأموری بخانه‌اش فرستاد و دید که یاران خود را در خانه گرد آورده و از آمدن به سوی حاکم و والی مدینه احتراز می‌جوید، ولید اصرار به آمدن او می‌کرد و او امتناع می‌نمود و می‌گفت به من مهلت دهید و فرستادگان ولید چندین بار رفت و آمد کردند و چون ابن زبیر حاضر نشد ولید گروهی از غلامان و موالیان خود را فرستاد تا او را دستگیر و جلب نمایند. مأموران اعزامی به ابن زبیر دشنام دادند و گفتند: یا ابن الکاهلیه می‌آئی نزد امیر یا این که ترا به قتل برسانیم ابن زبیر گفت به خدا من از رفت و آمدهای بسیار فرستادگان دچار ناراحتی شده‌ام شتاب نکنید تا کسی رانزد امیر بفرستم و بینم نظر او چیست و برادرش جعفر را نزد ولید فرستاد و جعفر به ولید گفت فعلا از عبدالله دست بردار که از آمد و رفت زیاد فرستادگان دچار ترس و وحشت شده است دستور بده مأموران برگردند او فردا ان شاء الله نزد تو خواهد آمد ولید هم دستور داد که از ابن زبیر دست بردارند و چون شب فرارسید ابن زبیر به اتفاق برادرش جعفر از تاریکی شب استفاده نمودند و از راه فرعی به سوع مکه حرکت نمودند صبح که ولید از فرار ابن زبیر با خبر شد مأموران خود را به تعقیب او روانه نمود ولی باو دست نیافتند [۶۳].

گفتگوی مروان با امام

امام حسین علیه السلام پس از خروج از نزد ولید آن شب را که شب شنبه، سه روز به [صفحه ۶۴] آخر ماه رجب، سنه ۶۰ بود، در منزل خود به سر برد و صبح برای شنیدن اخبار از خانه خارج شد و با مروان حکم برخورد نمود. مروان به امام علیه السلام گفت: یا

اباعبدالله انی لک ناصح فاطعنی ترشد. «اباعبدالله من ناصح و خیرخواه توام تو هم از من بشنو که صلاح تو در آن است». فقال الحسین (ع): و ما ذاک قل حتی اسمع «چه می‌خواهی بگوئی بگو تا بشنوم». مروان: ترا به بیعت با یزید بن معاویه امر می‌کنم خیر دین و دنیای تو در آن است. فقال الحسین انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید و قد سمعت رسول الله یقول: الخلفه محرمة علی آل ابی سفیان و ابناء الطلقاء و ابناء الطلقاء. «فاتحه اسلام را باید خواند هنگامی که امت اسلامی به پیشوایی مثل یزید مبتلا گردد که از رسول خدا شنیدم فرمود: خلافت بر آل ابی سفیان و آزادشدگان و فرزندانشان حرام است [۶۴]. بین مروان و امام حسین علیه السلام سخن به درازا کشید و امام خشمگین از او جدا شد و لید آخر روز جمعه دنبال امام فرستاد که بیعت از او بگیرد و امام فرمود: فردا صبح خواهیم دید که کار چگونه خواهد بود [۶۵].

وداع با قبر رسول خدا

چون پاسی از شب گذشت امام حسین از خانه خارج و به سوی مرقد منور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و در برابر قبر جد بزرگوارش ایستاد و گفت: السلام علیک یا رسول الله انا الحسین بن فاطمه فرخک و ابن فرختک و سبطک الذی خلفت فی امتک فاشهد علیهم یا نبی الله انهم قد خذلونی و ضیعونی و لم یحفظونی و هذه شکوای الیک [صفحه ۶۵] حتی القاک. «سلام بر تو ای رسول خدا من حسین پسر فاطمه نونهای و جوجه‌ی تو و پسر میوه دل تو (فاطمه) و سبط و نوه‌ی تو هستم که مرا در میان امت خود باقی گذاشتی، پس گواه باش ای پیامبر خدا، که امت تو مرا خوار و زبون و ضایع گذاشتند و از حفاظت و نگهداری من دست کشیدند و من شکایت آن‌ها را به تو می‌کنم تا تو را ملاقات نمایم». امام نزدیک صبح به خانه رفت و شب بعد هم برای وداع با قبر رسول الله بدانجا رفت و چند رکعت نماز به جای آورد و سپس گفت: اللهم هذا قبر نبیک محمد و انا ابن بنت نبیک و قد حضرنی من الأمر ما قد علمت، اللهم انی احب المعروف و انکر المنکر و انا أسألك یا ذالجلال و الاکرام بحق القبر و من فیہ الا اخترت لی ما هو لک رضی و لرسولک رضی. «خداوند این قبر پیامبر تو محمد است و من پسر دختر اویم و برای من امری پیش آمده که تو آگاهی، خدایا من نیکی و معروف را دوست می‌دارم و از منکر و زشتی‌ها بیزارم ای صاحب جلال و کرامت، به حق این قبر و آن کس که در آن نهفته است راهی برای من پیش آور که رضایت و خشنودی تو و رسالت در آن است» [۶۶].

رسول خدا در خواب حسین

امام حسین پس از وداع با قبر رسول خدا سر را روی قبر گذاشت و گریست تا نزدیک صبح به خواب رفت در عالم رؤیا رسول خدا را مشاهده کرد که گروهی از فرشتگان اطرافش را گرفته‌اند و به سوی او می‌آیند تا مقابل حسین رسید و او را در بر گرفت و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: حبیبی یا حسین کأنی أراک عن قریب مررلا بدمائک مذبوحا بأرض کرب و بلاء من عصابة من امتی و أنت مع ذلک عطشان لا تسقی و ظمان لا تروی و هم مع ذلک یرجون شفاعتی، لا أنا لهم الله شفاعتی یوم القیامة فما لهم عند الله من خلاق. «حبیب حسین گویا می‌بینم به همین زودی در خونت غوطه‌ور می‌شوی و گروهی از امتم تو را در زمین کربلا می‌کشند، و در حالی که تشنه‌ای، از آب هم مضایقه می‌کنند و با این حال امید شفاعت مرا دارند بخدا سوگند در روز قیامت آنها در پیشگاه خدا هیچ بهره‌ای [صفحه ۶۶] ندارند». حبیبی یا حسین ان اباک و امک و اخاک قد قدموا علی و هم الیک مشتاقون ان لک فی الجنة درجات لن تنالها الا بال شهادة. «ای حبیب من حسین جان پدر و مادر و برادرت نزد منند و در اشتیاق دیدار تو و برای تو در بهشت درجاتی است که هرگز به آنها نمی‌رسی مگر با شهادت.» امام حسین در خواب به جدش عرض می‌کند: یا جداه نیازی به ماندن در دنیا ندارم مرا با خود ببر و در منزل خود جای بده. رسول خدا می‌فرماید: تو ناگزیری که در دنیا باشی تا شربت شهادت را بنوشی همانا خدا برای تو ثواب بزرگی رقم زده است پس تو با پدر و برادر و عموی پدرت در روز قیامت یک جا و با

هم محشور می‌شوید تا وارد بهشت شوید، حسین (ع) وحشت‌زده از خواب بیدار شد و برایش یقین شد که حتما کشته خواهد شد بستگان خود را جمع کرد و خوابش را برای آنها بیان کرد همگی محزون و مغموم شدند و گریستند به طوری که در شرق و غرب عالم کسی مانند آنها غمگین و گریان نبود [۶۷].

گفتگوی محمد حنفیه با امام

امام حسین علیه السلام در شب یکشنبه که دو روز از ماه رجب مانده بود با اهل بیت و جوانان بنی‌هاشم آماده حرکت به سوی مکه معظمه گردید محمد حنفیه برادر ناتنی امام از تصمیم آن حضرت باخبر شد و خدمت امام رسید و عرض کرد: برادرم! تو دوست داشتنی‌ترین مردم و عزیزترین آنهایی نزد من، خدا می‌داند که من نصیحت خود را از احدی دریغ ندارم چه برسد به تو که سزاوارترین آنهایی که تو جسم و جان و روح و روان و چشم منی و بزرگ خاندان رسالتی و اطاعت و فرمانبرداری از تو بر من فرض و واجب است برای آن که خدا ترا برگزیده و از بزرگان و سروران اهل بهشت قرار داده است پس از بیعت یزید خود را کناره گیر و از شهرهائی که تحت نفوذ و قدرت او است دوری گزین و فرستادگانی [صفحه ۶۷] به سوی مردم روانه کن و آنان را به بیعت با خود بخوان و اگر بیعت نمودند خدا را سپاس گوی و اگر با دیگری بیعت کردند به دین و عقل و جوانمردی و فضیلت تو نقصانی نرسد و من از آن بیم دارم که مردم اختلاف نظر داشته باشند، گروهی با تو بیعت کنند و گروه دیگر علیه تو بپا خیزند آن وقت است که کار به جنگ و کارزار بکشد. و تو اولین کسی خواهی بود که هدف تیر و نیزه قرار گیری آنگاه خون بهترین امت از جهت شخصیت و پدر و مادر ضایع خواهد شد و اهل بیت ذلیل و خوار شوند. امام فرمود: برادر به کجا روم؟ محمد حنفیه عرض کرد: به مکه برو اگر کار بر وفق مراد بود فبها و الا- به یمن برو که در آنجا یاوران جد و پدرت هستند و مردمی رثوف و مهربان و دارای عزمی راسخ و دل‌های آنان رقیق است و وسعت خاکش هم زیاد و اگر آنجا هم نتوانستی قرار گیری به کوهستانها و دره‌ها پناهنده شو و پیوسته از محلی به محل دیگر هجرت کن تا ببینیم عاقبت کار مردم به کجا منتهی می‌شود و خدا بین ما و تبه کاران حکم فرماید امام حسین فرمود: یا اخی و الله لو لم یکن فی الدنیا ملجأ و لا مأوی لما بایعت یزید بن معاویه. «ای برادر! بخدا سوگند اگر در دنیا هیچ پناهگاه و محل سکونتی نیابم با یزید پسر معاویه بیعت نخواهم کرد.» محمد گریست و امام هم ساعتی گریه کرد و سپس فرمود: رأی تو صائب است و اینک من عازم مکه هستم به اتفاق برادران و برادرزادگان و اهل بیت و شیعیان و وسائل حرکت را هم فراهم کرده‌ام اما تو در مدینه بمان که بمنزله چشم منی و چیزی از امور را از من پوشیده مدار [۶۸].

وصیت حسین هدفش را روشن می‌سازد

امام پس از پایان گفتگو با محمد حنفیه دوات و کاغذ خواست و این وصیت را برای محمد نوشت: [صفحه ۶۸] بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به الحسین بن علی بن ابی طالب الی اخیه محمد المعروف بابن الحنفیه ان الحسین یشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق و ان الجنة و النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور، و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه و آله ارید أن آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر و أسیر بسیره جدی و ابی علی ابن ابی طالب علیه السلام فمن قبلنی بقبول الحق فالله اولی بالحق و من رد علی هذا أصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین و هذه وصیتی یا اخی الیک و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و الیه انیب. «بنام خدای بخشنده مهربان این وصیتی است از حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش محمد معروف به ابن حنفیه، بدرستی که حسین گواهی می‌دهد که خدایی نیست به جز خدای واحدی که شریکی برای او نیست و محمد بنده و فرستاده او است که براستی از جانب حق آمده و نیز گواهی می‌دهد که بهشت و دوزخ حق است و ساعتی که خواهد آمد شکی در

آن نیست و اینکه خدا مردگان را از قبور برمی‌انگیزاند و من برای سرکشی و طغیان و فساد و تباهی و ستم قیام نمی‌کنم بلکه قیام و خروج من برای اصلاح امت جدم که درود خدا بر او و آتش باد و امر به معروف و نهی از منکر است و می‌خواهم به روش جدم و پدرم علی بن ابیطالب عمل کنم پس اگر حق را از من پذیرفتند که خدا سزاوار است به حق و اگر نپذیرفتند، شکیبایی را پیشه خود سازم تا خدا بین من و آنها حکم به حق فرماید که او بهترین حکم‌کنندگان است و این است وصیت من ای برادر به تو و از خدا توفیق می‌خواهم و به او توکل می‌کنم و به سوی او انا به می‌نمایم.» [۶۹].

هجرت به مکه

زنان بنی‌المطلب که از هجرت امام و اهلیت و یارانش باخبر شدند نزد امام حسین آمدند و صدا را به گریه و زاری بلند کردند حضرت بین آنان حرکت نموده و آنها را [صفحه ۶۹] سوگند می‌داد که صدا را به شیون و ناله بلند نکنند، آنها گفتند: چرا نگریم و چرا ننالمیم و گریه را برای که بگذاریم که امروز همانند روزی است که رسول خدا (ص) از میان ما رخت بریست و علی و فاطمه و حسن و زینب و ام‌کلثوم (دختران رسول الله) از میان ما رفتند. خدا ما را فدای تو سازد ای محبوب نیکان گذشته‌ها. امام در نیمه شب از مدینه خارج شد و به هنگام خروج این آیه شریفه را تلاوت فرمود: فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين. [۷۰]. «در حالیکه ترسان و مراقب خطر بود گفت پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات ده.» (آیه مربوط به فرار موسی پیغمبر از قوم فرعون است.) امام در مسیر از شاهراه مدینه به مکه عبور می‌فرمود، اهلیت عرض کردند اگر همانند ابن‌زبیر راه فرعی را انتخاب می‌فرمودید بهتر بود. امام فرمود: نه به خدا از راه اصلی دور نمی‌شوم تا آنچه را که خدا می‌خواهد عملی شود. [۷۱].

امام و عبدالله بن مطیع

در بین راه عبدالله بن مطیع با امام برخورد و عرض کرد: قربانت کردم اراده‌ی کجا دارید؟ امام فرمود: اکنون به مکه می‌روم و اما بعد از آن آنچه را که خدا اختیار فرماید و از خدا خیر و نیکی را طالبم. عبدالله بن مطیع گفت: خدا خیر را برای تو پیش آورد و ما را فدای تو گرداند وقتی وارد مکه شدی مبادا به کوفه نزدیک شوی که شهری است شوم و پدرت در آنجا شهید گشت و برادرت خوار و زبون گردید و ضربه‌ای به حضرتش وارد کردند که نزدیک بود به شهادت برسد پس ملازم حرم باش که تو سید عربی و نظیر و مانند نداری و مردم حجاز با [صفحه ۷۰] بودن شما به کسی روی نخواهند آورد. حضرت از او تشکر کرد و برایش دعای خیر فرمود. سپس عبدالله عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت چاهی حفر کرده‌ام که تازه به آب رسیده اگر دعا بفرماید موجب برکت گردد. حضرت فرمود: از آن آب بیاور. عبدالله مقداری آب در دلو به خدمت حضرت آورد، امام مقداری از آن را مزمه فرمود و دوباره در چاه ریخت، به برکت آب دهان ابی‌عبدالله آب چاه بسیار گوارا و زیاد گردید، آنگاه خداحافظی نمود و به راه خود ادامه داد تا آن که روز جمعه سوم شعبان وارد مکه‌ی معظمه گردید و هنگام ورود به شهر این آیه‌ی شریفه را تلاوت می‌فرمود: و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سوا السبیل [۷۲]. «و زمانی که (موسی) به مدین رسید گفت امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت فرماید.» امام حسین علیه‌السلام دو روز به آخر رجب مانده بود که از مدینه خارج شد و روز سوم شعبان هم وارد مکه‌ی معظمه گردید و بدین ترتیب مسافت بین مکه و مدینه را پنج روزه طی نمود [۷۳].

دعوت اهل کوفه از امام حسین

مردم کوفه وقتی از مرگ معاویه و خودداری امام حسین (ع) از بیعت با یزید مطلع گشتند در منزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع نمودند و سلیمان شروع به سخنرانی نمود و ضمن سخنان خود گفت: چنانکه دانسته‌اید معاویه هلاک گشته و یزید بر جایش نشسته

و حسین بن علی (ع) در مقام مخالفت با او برآمده و به مکه هجرت فرموده و شما پیروان او و پدرش از پیش بوده‌اید اگر حاضرید او را یاری کنید و در راه او با دشمنانش جهاد نمائید [صفحه ۷۱] کتبا از او دعوت کنید و اگر ترس و واهمه دارید، او را فریب ندهید، گفتند ما حاضریم در راه او جانفشانی کنیم و با دشمنانش نبرد نمائیم و خود را به کشتن دهیم بدون آن که گزندی به او برسد لذا نامه‌ای بدین شرح به امام حسین علیه السلام نوشتند: بنام خداوند بخشنده مهربان، به حسین بن علی از سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حیب بن مظاهر و عبدالله بن وال و جمعی از شیعیان او از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه، سلام بر تو اما بعد سپاس خداوندی را که دشمن تو و دشمن پدرت را نابود کرد، آن کسی که زورگو و لجوج و ستمگر و غاصب بود و با زور و قلدری بر این امت مسلط شد و مقام و منصبی را که شایسته آن نبود غصب نمود و بر خلاف میل و رضای امت بر آنان حکمرانی کرد، نیکان را کشت و اشخاص شرور و بدسیرت را باقی گذاشت و بیت‌المال و اموال خدا را بین زورگویان تقسیم نمود پس از رحمت خدا دور باد چنانکه قوم نمود از رحمت خدا دور شدند و اینک ما جز تو پیشوائی نداریم پس به سوی ما باز آی شاید خدا ما را بر طریق حق مجتمع سازد و نعمان بن بشیر در قصر حکومتی است و ما با او در نماز جمعه و نماز عید شرکت نمی‌کنیم و هر گاه مطمئن شویم که به سوی ما خواهی آمد او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به شام برود و به آنان ملحق شود ان شاء الله و سلام و رحمت خدا بر تو باد ای فرزند رسول خدا و بر پدرت و هیچ نیرو و قوه‌ای نیست مگر به خدای بزرگ و باعظمت. سپس نامه را به وسیله عبدالله بن مسمع، همدانی و عبدالله بن وال بخدمت امام حسین علیه السلام فرستادند و این نامه در دهم ماه رمضان در مکه بدست امام رسید. متعاقب آن با دو روز فاصله هیئت دیگری متشکل از قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارجبی و برادرش عبدالله و عماره بن عبدالله سلولی بخدمت امام اعزام گردیدند که حامل یکصد و پنجاه نامه بودند که بعضی از نامه‌ها را یک نفر و بعضی دو نفر و چهار نفر نوشته بودند و امام حسین پاسخ هیچ یک از نامه‌ها را نداد تا این که در یک روز ششصد نامه به امام رسید و پیوسته نامه‌ها می‌رسید تا به دوازده هزار نامه بالغ شد و دو روز بعد نیز هانی بن هانی سیعی و سعید بن عبدالله حنفی را به عنوان آخرین قاصد فرستادند با نامه‌ای که در آن نوشته شده بود: [صفحه ۷۲] بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي من شيعته من المؤمنين والمسلمين اما بعد فحي هلا- فان الناس ينتظرونك لا رأی لهم غيرك فالعجل العجل ثم العجل والسلام. «به حسین بن علی از پیروان او از مؤمنین و مسلمین بیا بسوی ما که مردم منتظر قدم شمایند و رأیی جز رای تو ندارند پس بشتاب بشتاب و شتاب کن شتاب کن و السلام». ضمناً شیث بن ربیع تیمی و حجار بن ابجر عجلی و یزید بن حارث بن رویم و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمر و تیمی نامه نوشتند: که صحراها سرسبز و میوه‌ها رسیده اگر اراده‌ات تعلق گرفته به سوی ما بیا که لشکر مجهزی برای یاری تو آماده است و سلام و رحمت و برکت خدا بر تو و بر پدرت باد، و این نامه را نیز توسط هانی و سعید بن عبدالله فرستادند، و در روایتی است که نوشتند: یکصد هزار شمشیر برای یاری شما آماده است [۷۴].

پاسخ امام به نامه‌های کوفیان

امام حسین (ع) پس از وصول نامه‌ها و حضور همه فرستادگان کوفه و ملاقات با آن‌ها دو رکعت نماز بین رکن و مقام بجای آورد و از خداوند متعال طلب خیر نموده و سپس نامه‌ای بدین شرح نگاشت. بنام خداوند بخشنده مهربان، از حسین بن علی به بزرگان از مؤمنین و مسلمین، اما بعد، هانی و سعید آخرین فرستادگان شما با نامه‌هایی که همراه داشتند نزد من آمدند و از مفاد نامه‌ها و آنچه را که در آن حکایت نموده بودید مطلع شدم که خلاصه‌اش این بود: پیشوائی نداریم به سوی ما بیا، شاید خدا به وسیله تو ما را در طریق حق و هدایت مجتمع سازد و لذا برادر و پسرعموی خود که مورد اعتماد و وثوق من از اهل بیت من است یعنی مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم، اگر او برای من نوشت که بزرگان و دانایان و خردمندان و فضیلتی شما به آنچه که در نامه‌های شما

آمده و من آن را خواندم و فرستادگان شما به من گفته‌اند متفق القول و متحد الرأی هستند، ان شاء الله بزودی نزد شما خواهیم آمد. [صفحه ۷۳] فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط الداین بدین الحق الحابس نفسه علی ذات الله. «و به جانم قسم که امام و پیشوا نیست مگر کسی که بر طبق کتاب خدا قضاوت کند و به عدل و داد قیام نماید و متدین به دین حق باشد و خود را برای خدا به این امور مقید سازد و السلام [۷۵].

نامه امام به مردم بصره

امام حسین (ع) برای بزرگان و اشراف بصره مانند مالک بن مسمع و احنف بن قیس و یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و مسعود بن عمر ازدی نامه‌ای بدین شرح نگاشت: خدا محمد صلی الله علیه و آله را بر جمیع مخلوقاتش برگزید و به پیامبری وی را گرامی داشت و به رسالت خود اختیار و انتخاب نمود سپس او را به سوی خود برد و بدرستی که او ناصح بندگان خدا بود و آنان را پند و اندرز داد و ابلاغ رسالت فرمود و ما از اهل بیت او و اولیاء و اوصیاء و وارثان اوئیم و به مقام و جانشینی او از دیگر مردم سزاوارتریم متأسفانه گروهی بر ما تاختند و حق ما را غصب نمودند و ما برای آن که تفرقه ایجاد نشود خاموشی برگزیدیم در حالی که می‌دانیم که ما شایسته‌ترین به این منصب، و خلافت حق مسلم ما است بنابراین فرستاده‌ام را با این نامه به سوی شما روانه می‌کنم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت می‌نمایم که همانا سنت پیغمبر مرده و بدعت جایگزین آن گردیده است پس اگر دعوت را اجابت کنید و امرم را اطاعت نمایید شما را به راه رشد و صلاح رهبری خواهیم کرد. امام نامه را به سلیمان مکنی به ابارزین سپرد تا به آنها برساند [۷۶]. [صفحه ۷۴]

سمینار بصره و نتایج آن

سلیمان به سوی بصره حرکت نمود پس از ورود نامه امام را به صاحبانش تسلیم نمود یزید بن مسعود پس از قرائت نامه افراد بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را فراخواند و پس از حضور آنان ابتدا از آنها درباره شخص خود نظرخواهی نمود و پس از آن که وی را ستودند و به منزله ستون فقرات و رأس افتخارات خود معرفی نمودند، گفت: شما را در تشکیل این کنفرانس و سمینار برای شور و مشورت و یاری خواسته‌ام زیرا معاویه هلاک گشته و پسرش یزید که شارب الخمر و رأس تبه‌کاری است مدعی خلافت مسلمین گردیده در حالی که صبر و بردباریش کم و دانائیش اندک است و حق را نمی‌شناسد بخدا سوگند که جهاد علیه او برای حفظ دین افضل بر جهاد با مشرکین است. و حسین بن علی فرزند رسول خدا (ص) صاحب شرف و فضیلت و رأی محکم و متین که فضیلتش قابل توصیف نیست، سزاوارتر است بخلافت از جهت سابقه‌اش در دین و سن و قرابت و نزدیکی به رسول اکرم (ص) که نسبت به ضعف و کوچکیها مهربان است، و نسبت به بزرگان قدردان و حق‌شناس و درباره رعیت دلسوز و کارپرداز، پیشوائی که خدا اطاعتش را واجب فرموده، بوسیله او حجت را تمام کرده و رسانده است. پس اگر بوسیله صخر بن قیس در روز جمل به خواری و پستی گزینید امروز با قیام به کمک فرزند رسول خدا و نصرت و یاری او خود را شست و شو دهید و من لباس رزم پوشیدم و زره کارزار در بر نمودم و بدانید که اگر کسی کشته نشود سرانجام خواهد مرد. وقتی سخنان ابن مسعود به پایان رسید بنی حنظله و بنو تمیم قول همکاری و فرمانبرداری دادند و بنی سعد مهلت خواستند نهایتاً اضافه نمودند که دشمن‌ترین و مبعوض‌ترین چیز نزد ما آن است که خلاف امر تو نمائیم و رأی تو را نپذیریم. در پایان نظرخواهی، ابو خالد یزید بن مسعود نامه‌ای بخدتم امام ارسال و در آن نامه متذکر شد که گردن بنی تمیم را برای فرمانبرداریت خاضع و خاشع نمودم و طوق بندگی را بگردن بنی سعد انداختم، به سوی ما روان شو که تو حجت خدائی بر خلق و امانت اوئی در روی زمین. چون حسین علیه السلام نامه یزید بن مسعود را قرائت کرد برایش دعا کرد. [صفحه ۷۵] و اما احنف بن قیس به امام نوشت: اما بعد فاصبر ان وعد الله حق و لا

یستخفنک الذین لا یوقنون. «صبر کن که وعده خدا حق است و مبادا کسانی که یقین ندارند ترا سبک شمارند». استشهد احنف به آیه مبارکه کنایه از بی‌وفائی و مکر و فریب مردمان کوفه است [۷۷].

عکس‌العمل منذر بن جارود در مورد نامه امام

منذر بن جارود عبدی پدر عبیدالله بن زیاد که دخترش بحریه همسر ابن‌زیاد بود تصور نمود که نامه فرستاده امام دسیسه‌ای است از سوی ابن‌زیاد و لذا فرستاده امام علیه‌السلام را با نامه نزد عبیدالله زیاد برد و ابن‌زیاد هم سلیمان فرستاده امام حسین را بدار زد و برادر خود عثمان را در بصره به جانشینی خود گماشت و خود عازم کوفه گردید [۷۸].

مسلم بن عقیل

مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب برادرزاده امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و داماد آن حضرت و پسرعموی امام حسین و مورد اعتماد و وثوق آن حضرت بوده و باتفاق امام از مدینه به مکه هجرت نمود. پدرش عقیل نسابه عرب بود چنانکه امیرالمؤمنین پس از رحلت زهرای اطهر (س) خواست ازدواج کند به عقیل فرمود: تو عالم به انساب عربی زنی را برای من پیدا کن که دارای چنین و چنان اوصافی باشد تا از او فرزندان شجاع و دلیری بوجود آید. عقیل عرض کرد: ام‌البین کلابیه را به شما معرفی می‌نمایم که واجد چنین صفاتی است و پدران او از شجاعان عرب و در دلاوری معروف و مشهورند.

رسول خدا از شهادت مسلم بن عقیل خبر می‌دهد

ابن‌عباس روایت می‌کند: قال علی لرسول الله صلی الله علیه و آله: یا رسول الله انک [صفحه ۷۶] لتحب عقیلا؟ قال: ای و الله انی لاجبه جبین: حبا له و حبا لحب ابی‌طالب له و ان ولده لمقتول فی محبه ولدک، فتدمع علیه عیون المؤمنین، و تصلی علیه الملائکة المقربون، ثم بکی رسول الله حتی جرت دموعه علی صدره ثم قال: الی الله أشکو ما تلقی عترتی من بعدی. «علی علیه‌السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا عقیل را دوست می‌داری؟ رسول خدا فرمود: آری به خدا او را از دو جنبه دوست دارم یکی به خاطر خودش و دیگری بخاطر این که ابوطالب او را دوست می‌داشت همانا پسرش مسلم به خاطر محبت و دوستی فرزندان (حسین) در راه او کشته می‌شود و بر شهادت او مؤمنین اشک می‌ریزند و فرشتگان مقرب بر او درود می‌فرستند سپس رسول خدا آن چنان گریست که اشکهایش بر سینه مبارکش فرو ریخت آنگاه فرمود به خدا شکایت می‌برم از آنچه که بر عترت من بعد از من می‌گذرد» [۷۹].

مسلم بن عقیل به کوفه می‌رود

امام حسین (ع) جناب مسلم بن عقیل را به نیابت از طرف خود به کوفه گسیل داشت و قیس بن مسهر را هم ملازم وی نمود و عبدالرحمن و عماره بن عبدالله نمایندگان مردم کوفه نیز با مسلم و نامه امام حرکت نمودند امام حسین مسلم را به هنگام حرکت به تقوی و کتمان سر و مدارات با مؤمنین سفارش کرد و فرمود: اگر مردم در یاری ما متحد بودند و به یاری آنها اعتمادی بود سریعا برایم بنویس مسلم بن عقیل پس از وداع با امام به سوی مدینه منوره رهسپار شد و نمایندگان راهی کوفه شدند، مسلم پس از ورود به مدینه ابتدا به مسجد رسول خدا (ص) رفت و نماز خواند و سپس به خانه رهسپار گردید و با اهل بیت خود وداع کرد و دو نفر راهنما استخدام نمود و به طرف کوفه حرکت کرد اما راهنمایان راه را گم کردند و بر اثر تشنگی هر دو جان دادند و مسلم با قیس بن مسهر بزحمت خود را به مضیق که آبادی بنی‌کلب بود رسانید و نامه‌ای به امام نوشت که مرا از این ماموریت معاف دار که با

پیش آمدی که برایم نمود این سفر را به فال نیک نمی‌گیرم و نامه را به وسیله [صفحه ۷۷] قیس برای حضرت فرستاد. امام حسین علیه السلام استعفای وی را قبول نفرمود و نوشت: نباشد که ترس ترا به استعفاء واداشته باشد سپس او را امر به رفتن به کوفه و انجام مأموریت فرمود، مسلم با وصول پاسخ امام براه خود ادامه داد تا بکوفه رسید و به خانه مختار بن ابی‌عبیده ثقفی وارد شد [۸۰].

مسلم در خانه مختار

مسلم بن عقیل نماینده امام حسین علیه السلام پس از ورود به کوفه به خانه مختار بن ابی‌عبیده ثقفی وارد شد، زیرا او را مختار در میان شیعه فردی سرشناس و متنفذ و مقتدرترین افراد شیعه بود ضمناً نسبت به حضرت امام حسین (ع) بسیار علاقه‌مند و خیرخواه آن حضرت بود و علاوه بر مراتب گذشته مختار داماد نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود که عمره دختر نعمان همسر مختار بود و به همین جهت از اعمال قدرت نعمان علیه مسلم جلوگیری می‌شد. و شاید بیشترین موفقیت مسلم در امر بیعت گرفتن برای امام همین بوده است مختار هم به تمام معنی از مسلم استقبال کرد و منتهی درجه تکریم و احترام از وی به جا می‌آورد و مردم شیعه از اطراف و اکناف به خانه مختار که از نظر وسعت نیز استعداد خوبی داشت روی آوردند. مسلم نامه امام حسین (ع) را برای هر دسته و جمعیتی که حضور می‌یافتند قرائت می‌کرد و آنها از شوق اشک می‌ریختند و از آمدن نایب امام اظهار خوشوقتی و آرزو می‌کردند که به وسیله مسلم یا شخص امام حسین (ع) از تحت حکومت ظالمانه اموی نجات یابند و روش حکومت عدل علی (ع) دوباره به اجراء درآید [۸۱]. [صفحه ۷۸]

بیعت کوفیان با مسلم

وقتی مردم کوفه خبردار شدند که نماینده امام حسین علیه السلام به کوفه آمده و در خانه مختار نزول اجلال فرموده است دسته دسته به حضورش رسیده و با او بیعت می‌نمودند تا این که عده بیعت‌کنندگان به هیجده هزار نفر رسید. در این هنگام مسلم بن عقیل نامه‌ای به حضرت نوشت که تا کنون هیجده هزار نفر بیعت کرده‌اند اگر صلاح می‌دانید به سوی کوفه حرکت کنید. خبر بیعت مردم با مسلم به گوش نعمان بن بشیر والی کوفه رسید به مسجد رفت و بر فراز منبر شد و با مردم سخن گفت و آنها را از فتنه برحذر داشت و اضافه نمود: تا کسی با من جنگ نکند من با او به نبرد نخواهم پرداخت و به گمان و وهم و تهمت کسی را نخواهم گرفت پس برای ایجاد تفرقه و آشوب شتاب نکنید که موجب خونریزی و هلاکت مردان و غصب و غارت اموال است و من امیدوارم که طرفداران حق و آنها که حق را می‌شناسند در بین شما بیش از منکرین آن و طرفداران باطل باشد. عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی که از طرفداران بنی‌امیه بود در مقام انتقاد و اعتراض برآمد و به او گفت: طریق مسالمت‌آمیزی که تو در پیش گرفته‌ای صحیح نیست باید سخت‌گیری کرد و روشی که تو انتخاب نموده‌ای روش مستضعفین است نعمان بن بشیر گفت: آن‌اکنون من المستضعفین فی طاعة الله احب الی من ان اکون من الاعزین فی معصیه الله. یعنی من دوست دارم که از مستضعفین باشم در اطاعت و فرمانبرداری از خدا تا این که از عزیزان و سختگیران باشم در نافرمانی خدا و از منبر فرود آمد [۸۲].

شرایط بیعت با حسین

مسلم بن عقیل در بیعت با مردم مسائلی را شرط می‌کرد و با این شرایط از مردم بیعت می‌گرفت: [صفحه ۷۹] ۱- با حسین بیعت می‌کنیم تا مردم را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت کنیم. ۲- با ستمکاران و دشمنان اسلام و مسلمین بجنگیم. ۳- از مستضعفین و محرومان جامعه حمایت کنیم. ۴- درآمد کشور اسلامی یکسان و برابر میان مسلمانان تقسیم گردد. ۵- حقوق از دست رفته مظلومان را بگیرند و به آنان برگردانند. ۶- از خاندان پیامبر حمایت و آنان را یاری دهند. ۷- آشتی کنند با هر که با خاندان پیامبر در صلح و

آشتی هستند و بجنگند با هر که با این خاندان در جنگ است [۸۳].

چه تعدادی با مسلم بیعت کردند

در شماره و تعداد بیعت کنندگان با مسلم بن عقیل اختلاف است و مشهورترین اقوال در میان مورخین چهار قول است: ۱- چهل هزار نفر که شارح وافیه ابی فراس این قول را اختیار نموده است. ۲- سی هزار نفر که این قول نیز عقیده بسیاری از مورخین نظیر دائرة المعارف وجدی، روضه الاعیان فی اخبار مشاهیر الزمان، و مناقب الامام علی بن ابی طالب (ع) و غیره است. ۳- بیست و هشت هزار نفر، چنانکه از تاریخ ابی الفداء نقل شده. ۴- هیجده هزار نفر و این گفته مشهورترین اقوال بین مورخین و حکایت نامه مسلم به حسین علیه السلام است این قول منافات با گفته دیگران ندارد زیرا مسلما بعد از نوشتن نامه هم عده‌ای بیعت کردند [۸۴].

ابن زیاد به فرمانداری کوفه منصوب می‌شود

نعمان بن بشیر از اصحاب رسول خدا (ص) است منتها در جنگ صفین با معاویه و از [صفحه ۸۰] اتباع او بود و لذا معاویه او را فرمانداری کوفه منصوب نمود، و یزید هم وی را ابقاء کرد و در فتنه ابن‌زبیر هم والی حمص بود و با مردم آن سامان به جنگ پرداخت عبدالله بن مسلم پس از انتقاد از روش نعمان نامه‌ای به یزید بن معاویه نوشت و جریان ورود مسلم بن عقیل به کوفه و بیعت مردم را به او گزارش نمود ضمناً متذکر شد که نعمان مرد ضعیفی است یا این که خود را به ناتوانی می‌زند، اگر به کوفه نیازمندی حکمران مقتدری بفرست تا امر تو را تنفیذ و با دشمنان مثل تو عمل کند، عمر بن سعد بن ابی وقاص و عماره بن ولید بن عقبه هم نظیر نامه عبدالله برای یزید نوشتند. یزید با سرجون رومی که از غلامان معاویه بود و در زمان حیات معاویه موقعیت و مقام والائی یافته بود به مشورت پرداخت. سرجون گفت: پدرت طبق عهدنامه‌ای حکومت کوفه را هم به عبیدالله بن زیاد واگذار کرد لکن قبل از تنفیذ آن مرد، تو نیز چنین کن و کوفه و بصره را به عبیدالله زیاد واگذار یزید رأی سرجون را پذیرفت در حالیکه با عبیدالله میانه خوبی نداشت، سرانجام نعمان بن بشیر از کوفه برکنار، و عبیدالله بن زیاد به جای او منصوب گردید یزید نامه‌ای به ابن‌زیاد نوشت که پسر عقیل به کوفه رفته و مردم اطرافش گرد آمده‌اند با رسیدن این نامه خود را به کوفه برسان و به هر حيله و نیرنگی شده پسر عقیل را به چنگ آور و او را در بند کن یا بکش یا او را از کوفه بیرون کن و السلام و نامه را به وسیله مسلم بن عمرو باهلی همراه ابلاغ حکومت کوفه برای عبیدالله زیاد فرستاد [۸۵].

سخنرانی ابن زیاد در بصره

چون فرمان حکومت کوفه به دست ابن‌زیاد رسید از خوشحالی پر درآورد و به این جهت در بصره اعلان عمومی کرد و مردم اجتماع کردند، ابن‌زیاد به منبر رفت و با مردم بصره با این جملات سخن گفت: همانا امیرالمؤمنین یزید مرا حاکم کوفه گردانید و فردا عازم کوفه‌ام به خدا قسم برای [صفحه ۸۱] من هیچ کاری مشکل نیست و هیچ ملامتی متوجه من نخواهد شد و هر که با من به مخالفت برخیزد او را به سختی مجازات می‌کنم و شمشیرم برای دشمنان آماده است. مردم بصره! عثمان بن زیاد بن ابی‌سفیان را خلیفه و جانشین خود قرار دادم از ایجاد اختلاف و فتنه بترسید بخدائی که جز او خدائی نیست اگر بشنوم کسی به مخالفت برخاسته نه تنها او را گردن می‌زنم بلکه فامیل و بستگانش را به قتل می‌رسانم، افراد زیردست را به جرم مافوق مؤاخذه می‌کنم تا همگی تسلیم گردند و هیچ مخالفی وجود پیدا نکند. من فرزند زیاد و شبیه‌ترین انسانها به او هستم [۸۶]. نکته: ابن‌زیاد ملعون برادرش عثمان را جانشین خود قرار داد لیکن بی‌شرمی و افتضاح این است که ابن‌زیاد بر خلاف قانون مقدس اسلام به استلحاف پدرش به ابوسفیان افتخار می‌کند، و موضوع دیگر در تشبیه کردن خود به زیاد نظر به شقاوت و خونریزی زیاد دارد و می‌خواهد به این وسیله

مردم را تهدید نماید.

ابن زیاد به کوفه می آید

ابن زیاد پس از دریافت نامه وسایل سفر را فراهم نمود و باتفاق مسلم بن عمرو فرستاده یزید و شریک بن اعور حارثی به سوی کوفه حرکت نمود و گفته شده که پانصد نفر با او بودند، و چون شریک بن اعور از شیعیان خاص امام حسین (ع) بود در بین راه متوقف شد تا شاید ابن زیاد هم توقف نماید و حسین علیه السلام قبل از او وارد کوفه گردد، اما ابن زیاد با سرعت تمام به راه خود ادامه داد تا جایی که بسیاری از نزدیکان او در راه ماندند و از همراهی با ابن زیاد اظهار عجز و ناتوانی نمودند لیکن عیدالله اهمیت نمی داد تا در قادسیه مهران غلام آزاد شده او هم از پای درآمد. ابن زیاد به مهران گفت اگر بقیه راه را با ما همراهی کنی تا وارد قصر بشویم صد هزار درهم جایزه داری، اما مهران گفت: به خدا قسم دیگر توانائی ندارم لذا ابن زیاد خود تنها با چند نفر از نزدیکانش وارد کوفه شد. [صفحه ۸۲] وی عمامه سیاهی بر سر نهاد و صورت و دهان خود را با دستمالی پوشانده بود، فقط چشمانش دیده می شد تا مردم گمان کنند حسین است که وارد کوفه شده. و هنگامی که وارد کوفه شد شب فرارسیده بود و مردم کوفه که منتظر ورود امام حسین (ع) بودند به تصور این که امام است اطرافش را گرفتند و سلام و درود می فرستادند و تحیت می گفتند و ازدحام جمعیت هر لحظه افزوده می گشت حتی به دم اسبش چسبیده و با او حرکت می کردند، ابن زیاد از اظهار علاقه مردم به حسین ناراحت شد اما از ترس لب فرو بسته بود سرانجام عبدالله بن مسلم فریاد برآورد که این امیر عیدالله بن زیاد است و ابن زیاد هم لثام را از صورت و دهان برداشت، مردم که با این صحنه رو به رو شدند از اطرافش متفرق گشتند و او به طرف قصر حکومتی براه افتاد وقتی به دارالاماره رسید نعمان بن بشیر هم بگمان این که حسین علیه السلام آمده است صدا زد: شما را به خدا از قصر دور شوید که امانتی است در دست من و به شما نمی دهم و علاقه مند به جنگ با شما هم نیستم. ابن زیاد گفت در را باز کن، نعمان وقتی فهمید که او حسین نیست بلکه عیدالله است در را باز کرد و ابن زیاد وارد قصر شد [۸۷].

سخنرانی ابن زیاد

عیدالله پس از استقرار در قصر کوفه شب را به پایان رسانید، روز بعد دستور داد اعلان کنند که مردم در مسجد اجتماع نمایند و سپس به مسجد رفت و بر فراز منبر شد و سخن را چنین شروع کرد: اما بعد همانا امیرالمؤمنین مرا حاکم بر شهر شما و منابع درآمد شما قرار داده و به من دستور داده تا حق ستمدیدگان را بستانم و به محرومان کمک کنم نسبت به افراد مطیع و فرمانبر خوبی و احسان نمایم و بر مخالفان و آنها که امرشان مشکوک است سخت بگیرم و من امر او را درباره شما مو به مو اجراء می کنم برای نیکوکاران همانند پدری مهربان و برای مطیعان همچون برادری مشفق، و تازیانه و شمشیرم برای کسانی که مخالفت امر نمایند آماده است سپس از منبر فرود آمد و [صفحه ۸۳] سرشناسان جامعه را احضار کرد و بر آنها سخت گرفت و گفت اسامی آنها که از اهل کوفه نیستند و مخالفین امیرالمؤمنین و افراد مشکوک را برای من بنویسید و هر که اسامی را ندهد باید همه کسانی که در ایل آنها زندگی می کنند تضمین کند که مخالفت با ما نکنند، هر که چنین عمل نکند نسبت به او مسئولیتی نداریم و جان و مالش بر ما حلال است، و هر شخصیتی که در حومه او مخالفی وجود داشته باشد و به ما اعلان نکند او را جلو خانه اش به دار خواهیم آویخت [۸۸].

مسلم به خانه هانی بن عروه می رود

مسلم بن عقیل وقتی از سخنان ابن زیاد و تهدیدات او مطلع شد با شناختی که از او داشت و او را جنایتکاری می شناخت که پای بند

به حقوق حقه کسی نیست، از خدا نمی‌ترسد و از ارتکاب هیچ جنایتی برای رسیدن به هدفش ابا و امتناعی ندارد و از طرفی محل سکونت مسلم را همگان می‌دانند، احساس خطر کرد و تصمیم گرفت خانه مختار را ترک کند و به جایی برود که معلوم نباشد و قدرت حمایت از او را هم داشته باشد لذا شبانه از خانه مختار به خانه هانی بن عروه [۸۹] آمد و هانی را جلو در احضار کرد، هانی وقتی مسلم را دید ناراحت شد، مسلم اظهار داشت: آمدم تا مرا پناه دهی و میهمان شما باشم، هانی گفت: مرا در مخطوری سنگین قرار دادی که اگر وارد خانه‌ام نشده بودی دوست داشتم که برگردی لیکن این عمل برای من عار و ننگ است وارد شو اما نحوه رفتار هانی با مسلم و احتراماتی که نسبت به او مبذول داشت که همه هم‌پیمانان خود را به بیعت با مسلم دعوت کرد که بر حسب تاریخ تعداد بیعت کنندگان در خانه هانی به هیجده هزار نفر رسید نشانگر آن است که هانی از آمدن مسلم به خانه‌اش استقبال کرده است خلاصه آن که مسلم در خانه هانی منزل کرد و شیعیان پنهانی به نزد او می‌آمدند و با او بیعت می‌کردند و ابن‌زیاد هم در [صفحه ۸۴] مقام دستیابی وی بود اما از مکانش آگاهی نداشت [۹۰].

چرا مسلم محل خود را تغییر داد

همواره سیاست و انقلاب مستلزم اسراری است که می‌باید تا به نتیجه رسیدن نهضت مکتوم بماند، و مختار بن ابی‌عبیده هر چند شخصیتی والا- و دارای موقعیت خاصی بود لیکن چنان نبود که شخصا دارای عده و عده باشد تا بتواند از مسلم حمایت کند مخصوصا که محل مسلم شناخته شده بود، اما هانی بن عروه رئیس قبیله‌ای بزرگ بود و قبایل دیگری نیز زیر پیمان او بودند چنانکه مورخین نوشته‌اند: هرگاه هانی سوار می‌شد چهار هزار نفر سوار و هشت هزار پیاده با او حرکت می‌کردند و اگر هم‌پیمانان خود را احضار می‌کرد سی هزار سوار اجتماع می‌کردند، و با عنایت به این که هانی مردی سخاوتمند بود و دست بازی داشت و از کمک به دوستان و قبیله‌اش دریغ نداشت همه از جان و دل او را دوست می‌داشتند و او را یاری می‌کردند لذا مسلم اندیشید که با ورود ابن‌زیاد به کوفه نیاز به حمایت خاصی دارد به خانه هانی پناهنده شد [۹۱].

مومن تروریست نخواهد بود

شریک بن اعور که از بصره همراه ابن‌زیاد به عزم کوفه حرکت نمود و پس از چند روز از ورود ابن‌زیاد وارد کوفه شد و به خانه هانی بن عروه میهمان گردید و چون مریض بود و خبر کسالتش به ابن‌زیاد رسید به شریک اعلام کرد که به عیادتش خواهد آمد، شریک فرصت را مغتنم شمرده به مسلم گفت: هدف نهائی تو و پیروانت نابودی این مرد جنایتکار است و خدا زمینه نابودی او را فراهم کرده که چون وارد شد و کاملاً قرار گرفت از خلوتگاه درآی و او را به قتل برسان و پس از کشتن ابن‌زیاد به قصر دارالاماره می‌روی و هیچ کس با شما مخالفت نخواهد کرد و اگر من خوب شدم به بصره می‌روم و مردم بصره را آماده [صفحه ۸۵] اطاعت از تو خواهم کرد و علامت ما آن باشد که هرگاه آب خواستم بدان که وقت است، اما هانی مخالف بود و می‌گفت دوست ندارم در خانه من این عمل انجام گیرد. هنگامی که ابن‌زیاد به خانه هانی آمد و از شریک عیادت نمود شریک چند بار تقاضای آب نمود که به مسلم بفهماند موقع عمل رسیده است اما حرکتی از مسلم مشاهده نکرد لذا این اشعار را خواند: ما الانتظار بسلمی ان تحيوها كأس المنیة بالتعجیل فاسقوها «چه انتظار می‌کشی که سلمی را تحیت گوئی با شتاب کاسه مرگ را به او بیاشام». و چون مسلم از پس پرده بیرون نیامد شریک این بیت را دو سه بار تکرار کرد. ابن‌زیاد گفت: چطور است آیا هذیان می‌گویدی؟ هانی گفت: آری از غروب تا به حال چنین است. مهران غلام ابن‌زیاد موضوع را دریافت و ابن‌زیاد را متوجه ساخت و با شتاب حرکت کردند در راه مهران به ابن‌زیاد گفت شریک قصد کشتن ترا داشت ابن‌زیاد تعجب کرد که چگونه ممکن است چنین اراده‌ای داشته باشد با این احترام من از او آن هم در خانه هانی بن عروه، پس از خروج ابن‌زیاد مسلم از پشت پرده بیرون آمد، شریک در حالیکه تأسف

می‌خورد او را گفت: چه چیز ترا از کشتن او بازداشت؟ مسلم گفت: دو چیز مانع از انجام این کار شد نخست آن که کشتن وی در خانه هانی مورد پسند و خوشایند هانی نبود دیگر آن که حدیثی از پیامبر اکرم ص رسیده است: ان الایمان قید الفتک فلا یفتک مؤمن «هر آینه ایمان قید و بندی است برای ترور و مؤمن تروریست نمی‌باشد». شریک گفت: أما و الله لو قتلته لقتلت فاسقا فاجرا کافرا عادرا. «بخدا قسم اگر او را کشته بودی یک نفر فاسق، ستمکار، کافر و حيله گری را می‌کشتی [۹۲]». [صفحه ۸۶]

کار مسلم مورد تحسین است

افراد زیادی بر عمل مسلم در تخلف از پیشنهاد شریک ایراد می‌کنند که ابن‌زیاد مسلما یک مسلمان نبود همانطور که شریک اظهار داشت: اگر او را کشته بود یک فرد فاجر، فاسق، کافر و مکاری را کشته بود، و اگر ابن‌زیاد کشته می‌شد نیمی از قدرت یزید کاسته می‌شد و اقلا در کوفه کسی نبود جای او را بگیرد و حسین علیه‌السلام زمام امور را به دست می‌گرفت، بنابراین ترک این اقدام دلیل بر ضعف سیاسی و یا ضعف روحی مسلم است. آری در بدو نظر و آنها که از یک بعد به مسائل و حوادث می‌نگرند چنین است اما افراد حقیقت‌بین پای‌بند به شرف و فضایل انسانی این چنین قضاوت نمی‌کنند. مسلم بن عقیل در دامن علی بن ابیطالب پرورش یافته و شاگرد مکتب حسین و فرستاده و رسول او است اگر درست عمل کند به انقلاب حسینی عظمت بخشیده و اگر با توطئه و اعمال ناجوانمردانه پیش رود نهضت حسینی را که یک حرکت اسلامی محض است لکه‌دار کرده است، او برادرزاده علی علیه‌السلام است یعنی همان کسی که عدل اسلامی را مو به مو اجراء می‌کند و یک میلیمتر از مسیر صحیح اسلامی منحرف نمی‌شود هر چند در ظاهر فرسنگ‌ها از هدفش دور شود، مسلم بن عقیل وظیفه اسلامی خود را باید در نظر بگیرد و مسئولیتی را که از طرف حسین (ع) بعهده‌اش نهاده شده درست اجرا کند، و حیثیت انقلاب و اسلام را باید حفظ نماید بنابراین به غیر از این که انجام گرفت اگر انجام می‌گرفت صحیح نبود و آنچه گفته شده درست نیست زیرا: اولاً- مسلم مرد شجاعی بود که یک تنه در برابر تمام قشون ابن‌زیاد ایستادگی کرد و لشکر ابن‌زیاد از مقامت با او عاجز شدند و بالاخره با حيله پیش آمدند و امان دادند تا خود را تسلیم کرد. ثانياً مسلم یک دستور اسلامی را که از پیامبر به او رسیده و در این موقع حساس وظیفه‌اش را بیان می‌کند بکار می‌گیرد تا در برابر خداوند و مردم سرافراز گردد و آن روایتی است که نقل فرمود: الایمان قید الفتک. یعنی ایمان پای‌بند مؤمن از ترور است مؤمن هرگز تروریست [صفحه ۸۷] نخواهد بود. ثالثاً حسین (ع) مسلم را مامور گرفتن بیعت از مردم کرده و مسئولیت جنگ و جهاد را به عهده او نگذاشته بود و او وظیفه دیگری ندارد مخصوصاً به دست آوردن پیروزی از طریق حيله و تزویر و توطئه که اگر چنین می‌کرد قطعاً مورد مؤاخذه امام قرار می‌گرفت زیرا نهضت را مخدوش می‌ساخت خلاصه باید گفت: حسین مسلم را شناخته و او را لایق مقام نیابت خاصه دانسته که او را انتخاب فرموده و از نایب حسین غیر از این نباید انتظار داشت.

نیرنگ ابن‌زیاد برای دستیابی به مسلم

عبیدالله بن زیاد پس از تلاش بسیار به مخفیگاه مسلم دست نیافت و لذا برای آن که از جایگاه وی مطلع گردد سه هزار درهم به غلامش معقل داد و گفت نزد یاران مسلم برو و با آنها انس بگیر و بگو من از اهالی حمص هستم و این پول را برای کمک به قیام آورده‌ام معقل به مسجد رفت و شنید که مردم با هم صحبت می‌کنند و با اشاره به مسلم بن عوسجه که در حال نماز بود می‌گویند: این مرد برای حسین بیعت می‌گیرد. معقل نزد مسلم بن عوسجه رفت و صبر کرد تا نمازش را سلام داد به او گفت: من مردی هستم از شهرهای شام که خدا بر من منت نهاده و مرا از دوستان اهل بیت قرار داد و این سه هزار درهم آورده‌ام و می‌خواهم با مردی که شنیدم به این شهر آمده و برای حسین پسر پیامبر بیعت می‌گیرد ملاقات کنم و از عده‌ای شنیده‌ام که شما با نماینده پسر پیغمبر مربوط هستید و شما این پول را بگیرید و مرا بخدمتش ببرید تا با او بیعت کنم و می‌توانید قبل از رسیدن بخدمتش از من بیعت

بگیرید. مسلم گفت: من از ملاقات با شما خوشحالم امید است که به هدفت برسی و خداوند بوسیله‌ی تو خاندان پیامبرش را یاری کند ولی دوست نداشتم که قبل از تعیین سرنوشت این مرد طاغی شناخته شوم آنگاه مسلم بن عوسجه از معقل بیعت گرفت و با عهد و میثاق قوی که این امر را پنهان نماید روزهای متمادی آمد و رفت می کرد تا آن که به خانه‌ی هانی راه یافت و اخبار مسلم بن عقیل و شیعیان را به ابن زیاد گزارش می نمود [۹۳] او اولین کسی بود که [صفحه ۸۸] وارد می شد و آخرین کسی بود که خارج می گردید [۹۴].

ابن زیاد سران کوفه را می خورد

ابن زیاد نبض مردم کوفه را در دست داشت و می دانست که افراد و جمعیت‌های اهل ایل و قبیله‌ای از رئیس قبیله اطاعت می کنند و رئیس ایل و قبیله، بهر طرف رفت سائرین با اراده یا بی اراده دنبالش براه می افتند از این رو ابن زیاد رؤسای ایل و بزرگان قبایل را مورد تجلیل و احترام از یک سو و تهدید و ارعاب از سوی دیگر قرار داد و با بذل و بخشش و دادن رشوه‌های کلان بزرگان را خریداری کرد و جذب قلوب نمود لذا زبان‌ها به مدح و ثنای وی بکار افتاد، و رئیس هر قبیله یک بازوی نیرومندی برای ابن زیاد شد و به تفرقه جمعیت از اطراف مسلم بن عقیل پرداختند. کسانی که در مسیر حسین (ع) به سوی کوفه با آن حضرت تماس گرفتند به حسین می گفتند: اشراف رشوه‌های کلان گرفتند و خود را به یزیدیان فروختند، و بقیه مردم دلشان با شما است اما شمشیرها علیه شما است. [صفحه ۸۹] آری همانهایی که به حسین نامه نوشتند و او را به سوی خود فراخواندند و با خواندن فرمان حسین اشک شوق می ریختند با دریافت رشوه یکباره عوض شدند، و نامه‌ها و مطالبی را که برای حسین نوشتند فراموش کردند همچون شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و قیس بن اشعث و یزید بن حارث که برای حسین نامه دعوت می نویسند، نه تنها کمک نکردند بلکه در لشکر عمر سعد در روز عاشورا حضور داشتند و با حسین جنگیدند لعنته الله علیهم [۹۵].

هانی در مجلس ابن زیاد

هانی بن عروه به بهانه بیماری از حضور در مجلس ابن زیاد خودداری می نمود ابن زیاد به محمد بن اشعث و حسان بن اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی (نفر اخیر پدر زن هانی بود) گفت: چه شده که هانی نزد ما نمی آید؟ گفتند علتش را نمی دانیم می گویند بیمار است. ابن زیاد گفت: ولی من شنیده‌ام کسالتی ندارد و هر روز جلو خانه‌اش می نشیند دوست ندارم بین من و او که از بزرگان و اشراف عرب است کدورتی حاصل گردد بروید او را با خود بیاورید. ابن زیاد اندیشید تا وقتی که هانی در خانه است و آزاد است نمی تواند بر اوضاع مسلط گردد زیرا در برابر هر اقدامی که او بخواهد علیه مسلم انجام دهد، هانی با افراد قبیله خود و هم‌پیمانانش از آن جلوگیری می کنند و ابن زیاد شکست می خورد، لذا می باید دست هانی را از مردم و دست مردم را از او قطع کرد تا فارغ‌البال بتواند برنامه‌اش را اجرا کند، کسانی که مأمور جلب هانی شده بودند از نقشه ابن زیاد آگاهی نداشتند لذا به خانه هانی رفتند و به او گفتند چرا بدیدن امیر نمی آئی؟ هانی گفت: بیمارم. گفتند: به او رسانده‌اند که تو مریض نیستی و سوگندش دادند که با هم برویم نزد ابن زیاد و او را با خود بردند، ابن زیاد وقتی هانی را دید این شعر را خواند: ارید حیاته و یرید قتلی غدیرک من خلیکک من مراد [صفحه ۹۰] من خواهان حیات و زندگی اویم و او کشتن مرا اراده کرده عذر تو چیست از دوستانت از قبیله مراد سپس به هانی گفت: این جریاناتی که در خانه‌ات بر علیه امیرالمؤمنین و مسلمانان اتفاق می افتد چیست؟ مسلم بن عقیل را در خانه‌ات راه داده‌ای و مردم را در آنجا جمع می کنی و اسلحه تهیه می نمائی و تصور می کنی که از ما پنهان می ماند و آشکار نمی گردد. هانی انکار نمود ابن زیاد غلام خود معقل را خواست و به هانی گفت او را می شناسی؟ هانی فهمید که معقل جاسوس ابن زیاد بوده لذا شروع کرد به عذرخواهی که من مسلم را به خانه‌ام راه نداده‌ام خودش آمده و شرم و حیا مانع از آن شده که او را

بیرون کنم و اینک به من اجازه بده بروم او را از خانه‌ام بیرون کنم. ابن‌زیاد گفت: ترا رها نمی‌کنم تا آنکه مسلم را تحویل من دهی! هانی: نه به خدا چنین کاری نمی‌کنم و مهمانم را تسلیم تو نخواهم کرد تا او را به قتل برسانی [۹۶].

یک درس آموزنده

هانی بن عروه شهادت را بر ننگ و عار ترجیح داد و حاضر نشد میهمان خود را تسلیم دژخیمان کند، وقتی که بین ابن‌زیاد و هانی گفتگو به درازا کشید مسلم بن عمرو باهلی به عبیدالله بن زیاد گفت: مرا با او تنها گذارید تا با وی سخن گویم شاید بتوانم او را راضی کنم که مسلم بن عقیل را تحویل دهد، پس با موافقت ابن‌زیاد به نقطه خلوتی از مجلس رفت که ابن‌زیاد آن‌ها را می‌دید و صدایشان را می‌شنید و هانی را هم با خود به آنجا برد و به او گفت: هانی ترا به خدا باعث قتل خود و گرفتاری ایل و عشیره‌ات مشو، این مرد (ابن‌زیاد) پسرعموی این طایفه است و مسلم را نمی‌کشد و به او صدمه‌ای نمی‌رساند و تو او را تحویل سلطان می‌دهی و برای تو هم عیب و ننگی نیست. فقال هانی: و الله ان علی فی ذلک أعظم العار ان اذع جاری و ضیفی و هو رسول ابن [صفحه ۹۱] بنت رسول الله و انا حی صحیح أسمع و أری شدید الساعد کثیر الاعوان و الله لو لم آکن الا وحدی لیس ناصر لم اذفعه حتی اموت دونه. «هانی گفت: بخدا قسم این کار برای من بزرگترین ذلت و ننگ است که پناهنده و مهمان خود که فرستاده فرزند رسول خدا است تسلیم نمایم در حالیکه زنده‌ام و به سلامت و می‌شنوم و می‌بینم و بازوئی توانا و یاران بسیار دارم، به خدا اگر کسی را هم نداشته باشم و تنها و بی‌یار و یاور هم باشم او را تحویل نمی‌دهم تا آن که قبل از او بمیرم». آری هانی این مرد خدا و آزاده شهادت را بر ننگ و عار ترجیح داد و حاضر نشد که مهمان و پناهنده خود را تسلیم دژخیمان کند. مسلم بن عمرو باهلی که مأیوس شد به ابن‌زیاد گفت: امیر! مسلم را تحویل نمی‌دهد حتی آن که کشته شود!!! ابن‌زیاد گفت: بخدا اگر او را تحویل ندهی گردنت را می‌زنم. هانی: اذا و الله تکثر البارقه حولک. «اگر چنین کنی با شمشیرهای زیادی رو به رو خواهی شد». ابن‌زیاد: مرا به شمشیرهای کشیده می‌ترسانی، و دستور داد هانی را نزد او بردند و با چوبی که در دست داشت به صورت و بینی او زد که گوشت صورتش کنده شد و خون از بینی وی جاری گشت. هانی دست به قبضه شمشیر یکی از مامورین برد که حمله نماید لیکن پلیس ابن‌زیاد مانع شد. ابن‌زیاد گفت: او را ببرید که خونس مباح است. هانی را کشان کشان بردند به اطافی افکندند و در را برویش بستند حسان بن خارجه به عبیدالله بن زیاد گفت: ما او را با حیله و مکر به این جا کشانیدیم و تو با او این چنین رفتار کردی. ابن‌زیاد خشمگین شد و دستور داد با مشت و سیلی او را بر جای خود نشانند محمد بن اشعث گفت: ما به رأی امیر خشنودیم زیرا او مؤدب است [۹۷]! [صفحه ۹۲]

قصر حکومتی محاصره می‌شود

به عمرو بن حجاج پدر زن هانی بن عروه خبر دادند که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را آگاه ساخت و با افراد قبیله به سوی دارالاماره حرکت نمود و قصر را محاصره کردند، عمرو بن حجاج در بیرون دارالاماره فریاد برآورد: من عمرو بن حجاجم و این جمعیت سواران قبیله مذحج. لم نخلع طاعة و لم نفارق جماعة. یعنی ما از تحت فرمان حکومتی خارج نشده‌ایم و از جامعه نبریده‌ایم. ابن‌زیاد ابتدا از سر و صدای جمعیت به وحشت افتاد اما از ندای عمرو بن حجاج مطمئن گردید که اینان مرد شورش نیستند و از سوی آن‌ها خطری متوجه حکومت نیست لذا در کمال آرامش و خیلی ساده به شریح قاضی کوفه گفت برو هانی را ببین که زنده است و افراد قبیله‌اش را از زنده بودن وی آگاه ساز، شریح نزد هانی رفت و هانی بمحض مشاهده شریح فریاد برآورد: یا للمسلمین اهلکت عشیرتی این اهل الدین این اهل النصر. «مسلمانان کمک مگر عشیره من مرده‌اند کجایند مسلمانان کجایند اهل دین و اهل نصرت و یاری» که مرا از دست دشمنم برهانند، و در این موقع سر و صدائی شنید و به شریح گفت: گویا صدای قبیله

مذحج و یاران خود را می‌شنوم. شریح که به همراه یکی از مأمورین اطلاعاتی ابن‌زیاد آمده بود پس از مشاهده وضع و حالات هانی و استماع سخنان او بیرون رفت و به افراد قبیله‌اش اعلان کرد که هانی کشته نشده و در قید حیات است اما گفتار هانی را به عذر این که جاسوس ابن‌زیاد همراه او است بمردم نرسانید افراد قبیله با استماع سخنان قاضی کوفه متفرق گشتند عمرو بن حجاج خدا را سپاس گفت، این جمعیت بی‌بخار خواستار دیدن یا تحویل گرفتن هانی نشدند و تا ابد ذلت و پستی و خواری را برای خود خریدند و در تاریخ به ثبت رساندند، ابن‌زیاد پس از متفرق شدن مردم در معیت محافظین و نگهبانان و جمعی از اشراف به مسجد رفت و بر فراز منبر شد و مردم را به اطاعت از خدا و فرمانبرداری از پیشوایان خود دعوت و از تفرقه و نفاق و قیام بر حذر داشت [۹۸]. [صفحه ۹۳]

مسلم بن عقیل قیام می‌کند

وقتی خبر کتک خوردن و زندانی شدن هانی به مسلم رسید به جارچی گفت ندای «یا منصور امت» سر دهد و این شعاری بود بین مسلم و کسانی که با او بیعت نموده بودند که هر وقت این شعار را شنیدند خود را به مسلم برسانند و این همان شعاری است که رسول خدا (ص) در جنگ بدر دستور داد مسلمین شعار دهند و آن تشویق بر مقاومت تا سر حد مرگ است که همان مفهوم (یا مرگ یا پیروزی) است ابومخنف از قول یوسف بن یزید روایت می‌کند که عبدالله بن حازم بگری گفت: من فرستاده مسلم بن عقیل بودم که به قصر حکومتی بروم و از هانی خبر بگیرم وقتی خبر کتک خوردن و زندانی شدن هانی را به مسلم گزارش دادم به من دستور فرمود که اصحاب و یاران را با شعار (یا منصور امت) بخوانم من هم چنین کردم و اهل کوفه دور خانه هانی و اطراف آن جمع شدند. و بنقل مسعودی دوازده هزار نفر در آن واحد جمع گشتند. مسلم بن عقیل فرماندهان سپاه خود را به این ترتیب تعیین و پرچم قبایل کوفه را میان آنان توزیع کرد: ۱- عبدالله بن عزیز کندی را فرمانده قبیله کند. ۲- مسلم بن عوسجه بر قبیله مذحج و اسد. ۳- ابو ثمامه صائدی بر قبیله بنی‌تمیم و همدان. ۴- عباس بن جعدہ جدلی را فرمانده مردم شهر کوفه. ابن‌زیاد که در مسجد مشغول سخنرانی بود هنگام فرود آمدن از منبر دید که مردم می‌دوند و می‌گویند پسر عقیل آمد، ابن‌زیاد فوراً وارد قصر حکومتی شد و درب را بر روی خود بست و از ترس رنگش پریده و بر خود می‌لرزید. مسلم با اصحاب و یاران خود در حالی که خود در قالب سپاه قرار داشت به سوی قصر رهسپار شد و مسجد و بازار هم از مردم پر گشته بود و قصر حکومتی را در محاصره قرار دادند و با ابن‌زیاد بیش از پنجاه نفر نبودند سی نفر شرطه و بیست نفر از اشراف، یاران مسلم [صفحه ۹۴] بطرف ابن‌زیاد و اطرافیانش سنگ پرتاب می‌کردند و به ابن‌زیاد و پدر و مادرش دشنام می‌دادند ولذا کار بر ابن‌زیاد تنگ گشته و او و پنجاه نفر نگهبانان و اشراف در تنگنا قرار گرفته بودند [۹۹].

کوفیان طریق بیوفائی پیش گرفتند

با آنکه تعداد یاران مسلم که کاخ حکومتی را در محاصره خود داشتند از چهار هزار تا دوازده هزار نفر نوشته‌اند و محاصره‌شدگان بیش از پنجاه نفر نبودند معهذا مردم کوفه که با مسلم بیعت کرده بودند نه تنها او را یاری نکردند بلکه راه نفاق و بیوفائی را پیش گرفتند. وقتی صدای جمعیت در کاخ طنین‌انداز شد عبدالله بن زیاد از سران خود فروخته استمداد کرد، افرادی را به اسامی زیر برای متفرق ساختن نیروهای مسلم نام برد: ۱- کثیر بن شهاب ۲- قعقاع بن شور الذهلی ۳- شبث بن ربعی تمیمی ۴- حجار بن ابجر ۵- شمر بن ذی‌الجوشن. ابن‌زیاد ابتدا به کثیر بن شهاب دستور داد که از قصر خارج شو و با مذحجها سخن بگو و آنها را از اطراف مسلم پراکنده ساز و از جنگ و عقوبت و سلطان بترسان عبدالله بن حازم بگری می‌گوید: اول کسی که نزد ما آمد و آغاز سخن نمود کثیر بن شهاب بود و خطاب به مردم چنین گفت: مردم! به خانواده‌های خود بیوندید و از شر استقبال مکنید متفرق شوید و

جان خود را به خطر میندازید که سپاهیان یزید اکنون می‌رسند و امیر قسم یاد کرده است که اگر امشب به خانه‌های خود نروید و اصرار به جنگ داشته باشید علاوه از آن که فرزندان شما از عطایای امیر محروم خواهند شد سپاه شام که هم اکنون می‌رسند با شما خواهند جنگید آن وقت است که بیگناه به جای گناه‌کار و غائب به جای حاضر دستگیر می‌شود حتی یک نفر از شما را باقی نخواهند گذاشت که به کیفر اعمالش نرسانند. ابن‌زیاد بقیه اشراف کوفه را که با وی بودند یکی پس از دیگری بخارج قصر فرستاد که آن‌ها هم با [صفحه ۹۵] مردم سخن گویند و آنان را متفرق سازند. مردم بیوفای کوفه با تهدیدات سران آنچنان بر خود ترسیدند که با خود به سخن می‌پرداختند: ما را چه که در کار حکومت دخالت کنیم، خدا خود میان آن‌ها اصلاح فرماید، بهتر است که در خانه بنشینیم تا فتنه بخوابد. و لذا از اطراف مسلم پراکنده شدند، زن می‌آمد و دست پسر و برادر و شوهر خود را می‌گرفت در حالی که از ترس رنگ باخته بود و می‌گفت: مردم او را کفایت می‌کنند، و مرد می‌آمد و به پسر برادر خود می‌گفت: فردا سپاه شام می‌آید تو چگونه می‌خواهی با آن‌ها نبرد کنی، و بدین ترتیب مردم مسلم بن عقیل را ترک نمودند و به جز پانصد نفر کسی با او نبود و چون نماز مغرب را به جای آورد آن پانصد نفر هم به سی نفر تقلیل یافت. مسلم با سی نفر نماز عشاء را به جای آورد و موقعی که خواست از در کنده خارج شود ده نفر با او بودند و وقتی از در مسجد خارج شد تک و تنها بود. [۱۰۰].

مسلم به خانه طوعه پناهنده می‌شود

وقتی مسلم از مسجد خارج شد نمی‌دانست بکجا برود زیرا از یک طرف مهماندار او (هانی بن عروه) زندانی است و شایسته نبود که به خانه مهماندار در بند برود و از طرف دیگر حتی یک نفر هم با او نبود تا او را راهنمایی کند لذا متحیر و سرگردان در کوچه‌های کوفه می‌گشت تا از خانه‌های بنی‌بجیل که از طایفه کنده بودند گذشت و جلو خانه خانمی رسید. آری در شهر کوفه فقط یک زن، انسانی مسلمان و با عاطفه، خانمی که بر همه مردان شرافت داشت پیدا شد، و او طوعه کنیز اشعث بود که اشعث او را آزاد کرده بود و اسید حصر می‌او را به عقد ازدواج در آورده و از اسید فرزندی داشت بنام بلال که او هم با مردم بیرون رفته و طوعه جلو در منتظر مراجعت فرزندش بود. مسلم نزدیک طوعه رسید و سلام کرد و طوعه جواب سلام او را داد. مسلم که از [صفحه ۹۶] ادامه راهش خودداری کرد، خانم احساس کرد حاجتی دارد پرسید: ما حاجتک؟ چه می‌خواهی؟ مسلم آب طلبید، طوعه وارد خانه شد و ظرف آب را آورد و به مسلم داد مسلم پس از نوشیدن آب جلو خانه طوعه نشست. طوعه که ملاحظه کرد با آشامیدن آب جلو خانه نشست مشکوک شد: مگر آب نیاشامیدی؟- بلی؟- به خانه‌ات برو که نشستن تو جلو خانه‌ام صحیح نیست. مسلم سکوت کرد و جوابی نداد. طوعه سه مرتبه این سخن را تکرار کرد و چون دید پاسخی نمی‌دهد گفت: سبحان الله بنده خدا، برخیز به خانه‌ات برو خدا ترا نگهدارد شایسته نیست این جا بنشین و من اجازه نمی‌دهم و راضی نیستم که درب خانه‌ام نشسته باشی. هنگامی که نشستن جلو خانه را بر او تحریم کرد مسلم برخاست و با صدای آرام توأم با اندوه گفت: به خدا در این شهر کسی را ندارم اگر بمن احسان کنی و امشب به من جای دهی نزد خدا مأجور خواهی بود و شاید بتوانم بعدا جبران نیکی‌ات را بنمایم طوعه از نحوه سخن و حرکت مسلم احساس کرد غریب است و علاوه دارای شخصیتی است که وعده پاداش می‌دهد لذا پرسید کیستی؟- من مسلم بن عقیلیم که مردم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادند. خانم با تعجب و اضطراب پرسید: تو مسلمی؟- آری من مسلم بن عقیل نماینده حسین پسر فاطمه‌ام. طوعه با کمال خضوع و احترام و عذرخواهی مسلم را به خانه‌اش دعوت کرد، و با این حرکت شرف دنیا و آخرت را در یک لحظه برای خود کسب نمود. طوعه سفیر حسین (ع) را در اتاق پذیرائی جای داد و کمر خدمت بست، برایش غذا آورد، اما مسلم از کثرت غم و اندوه تمایل به طعام ندارد، اندوه مسلم از آن جهت نیست که خود گرفتار بیوفائی کوفیان گردیده که سرانجام آن شهادت در راه خدا است و مسلم از [صفحه ۹۷] آن استقبال می‌کند بلکه ناراحت از آن است که چرا برای حسین نامه نوشتم و او را به بیعت کوفیان امیدوار ساختم و در نتیجه حسین بن علی پسر فاطمه اسیر دست کوفیان

خواهد شد [۱۰۱].

بلال فرزند طوعه

دیری نگذشت که بلال فرزند طوعه وارد شد و از تردد مادر به اطاق دیگر مشکوک و علت را جویا شد، مادر گفت خبری نیست. بلال گفت این آمد و رفت شما به اطاق پذیرائی نشانه خبری است. طوعه پس از گرفتن عهد و پیمان از فرزندش که مطلب را فاش نسازد داستان مسلم را بازگو کرد، بلال از خوشحالی شب را خواب راحت نداشت تا صبح خبر مسلم را به حکومت جبار ابن زیاد برساند. اما مسلم هم شب را تا صبح همراه اندوه فراوان به نماز و قرآن پرداخت و در اواخر شب لحظه‌ای چشمانش را خواب فراگرفت که عمویش امیرمؤمنان را در خواب دید که به او مژده ملاقات می‌دهد. مسلم از خواب بیدار شد و دانست که اجل حتمی نزدیک است و به فوز شهادت خواهد رسید. [۱۰۲].

با شکست انقلاب فعالیت حکومت شروع می‌شود

پس از آن که سر و صدای اطرافیان مسلم فروکش نمود ابن‌زیاد از ترس آن که مبادا یاران مسلم خدعه و مکر به کار برده باشند و در کمین نشسته باشند یاران خود را گفت بروید چوب‌های سقف مسجد را از قسمت‌های مختلف بیرون آورید و بیفروزید و چراغها را [صفحه ۹۸] هم روشن کنید و همه جای مسجد را بگردید که مبادا اصحاب مسلم در ر‌وایای مسجد پنهان شده باشند اطرافیان عبیدالله بن زیاد هم از قسمت‌های مختلف سقف مسجد را شکافتند و بر چوب و نی آتش افروخته به داخل شبستان ریختند و حتی دسته‌های نی را به ریسمان بسته و از سقف به پایین می‌فرستادند تا معلوم گردد آیا از یاران مسلم کسانی در مسجد کمین کرده‌اند تا بالاخره مطمئن شدند کسی در مسجد نیست آن گاه وارد مسجد شدند و به جستجو پرداختند و از یاران مسلم کسی را نیافتند، خبر به ابن‌زیاد دادند، ابن‌زیاد در قصر را گشود و با یاران خود به مسجد آمد و دستور داد جارچی اعلام کند که هر کس برای نماز عشاء در مسجد حاضر نشود خونس هدر است مردم به مسجد هجوم آوردند و مسجد مملو از جمعیت شد، پسر زیاد پس از اداء نماز به منبر رفت و گفت پسر عقیل سفیه و نادان اختلاف و نفاق بین مردم ایجاد کرد پس اگر در خانه کسی یافت شود که او خبر ندهد جانش در خطر است و هر کس اطلاع دهد که مسلم کجا است دیه‌اش را خواهد گرفت [۱۰۳].

اعلان حکومت نظامی در کوفه

ابن‌زیاد پس از سخنرانی و تهدید مردم و امر به گزارش از محل اقامت مسلم به حصین بن نمیر رئیس پلیس کوفه دستور حکومت نظامی می‌دهد و برای اجراء دستور احکام زیر را صادر نمود: ۱- بازرسی و تفتیش کلیه خانه‌های کوفه به منظور دستیابی به مسلم بن عقیل. ۲- کنترل دقیق خیابان‌ها و راه‌ها و کوچه‌ها برای جلوگیری از فرار مسلم. ۳- دستگیر نمودن همه کسانی که حامی انقلاب مسلم بن عقیلند. پلیس کوفه در اجرای فرمان ابن‌زیاد شش نفر را به شرح زیر دستگیر و زندانی نمود: ۱- مختار بن ابی‌عبیده ثقفی ۲- اصبع بن نباته از دوستان خاص علی بن ابی‌طالب ۳- حارث بن اعور همدانی یکی از فرماندهان بزرگ علی (ع) ۴- عبدالله بن نوفل بن حارث از بستگان نزدیک علی (ع) ۵- عبدالاعلی بن یزید کلبی ۶- عماره بن صلح ازدی [۱۰۴]. [صفحه ۹۹]

پرچم امان

یکی دیگر از شگردهای ابن‌زیاد برای دستیابی بر اهداف شوم خود و منحل کردن انقلاب مسلم بن عقیل این بود که به محمد بن اشعث دستور داد پرچمی برافراشته و مردم را دعوت نماید هر که زیر پرچم درآید جان و مالش در امان است و ابن‌اشعث که پرچم

را برافراشت جمعیت بسیاری از هواداران مسلم گرد آن جمع شدند، ابن زیاد از این اقدام اهداف زیر را تعقیب می‌کرد: ۱- دوستان مسلم را شناسائی کند و پس از شناخت آنها را تحت تعقیب قرار دهد. ۲- برای خود نیرو جمع کند زیرا آنها که از ترس یا هر انگیزه دیگری زیر پرچم ابن زیاد آمدند، دیگر نمی‌توانند مخالفت نمایند. ۳- با این حرکت حکومت کوفه تقویت می‌گردد و هواداران مسلم سست می‌شوند و قدرت مقاومت و اظهار حیا از آنان سلب می‌گردد [۱۰۵].

جایزه کسی که مسلم را دستگیر کند

ابن زیاد پس از دستور حکومت نظامی این بخشنامه را نیز در مورد کیفر کسی که مسلم را پناه دهد و جایزه کسی که مسلم را تحویل دستگاه حکومتی بنی امیه بدهد اعلام کرد: مردم! مسلم بن عقیل به این شهر آمده و فتنه و آشوبی بر پا کرده با امیرالمؤمنین! (یزید) به دشمنی پرداخته و اجتماع مسلمین را از هم گسسته لذا: ۱- هر کس که مسلم در خانه او باشد خونش هدر است و او را به چوبه دار خواهیم آویخت هر که باشد و دارای هر موقعیتی باشد. ۲- هر که مسلم را معرفی کند یا تحویلش دهد دیه او را که ده هزار درهم نقره است دریافت خواهد کرد. ۳- هر که او را تحویل دهد در دستگاه حکومتی یزید دارای مقام والا و بالائی [صفحه ۱۰۰] خواهد بود. ۴- حکومت متعهد می‌شود هر روز یک حاجت و خواسته کسی را که مسلم را تحویل دهد برآورده نماید. لذا با این بخشنامه کمتر کسی یافت می‌شد که در مقام یافتن و تحویل دادن مسلم نباشد [۱۰۶].

بلال کار خود را کرد

بلال پسر طوعه که وعد و وعیدهای ابن زیاد را شنیده بود و جایزه بزرگ یزید برای کسیکه مسلم را معرفی کند در مغزش جولان می‌داد و انتظار می‌کشید تا صبح فرارسد و جایزه‌ای که در میان همه مردم کوفه به او تعلق می‌گیرد دریافت نماید خواب را از چشمانش ربوده همینکه صبح روشن شد بطرف قصر حکومتی حرکت کرد، جلو قصر حیرت‌زده به این سو و آن سو نگاه می‌کرد و نمی‌دانست چه کند و چگونه خبر را به ابن زیاد برساند ناگهان چشمش به عبدالرحمان فرزند محمد بن اشعث افتاد به نزد او رفت و گفت: مسلم در خانه ما است، عبدالرحمن گفت: آرام مبادا کسی بشنود و زودتر به ابن زیاد خبر دهد و جایزه را دریافت کند. عبدالرحمن وارد قصر شد یکسر به نزد پدرش محمد بن اشعث که به دلیل خوش‌خدمتی که انجام داده و جمعیت کثیری از هواداران مسلم را گرد آورده و در کنار ابن زیاد در جایگاه مخصوص نشسته بود رفت و سر در گوش پدر نهاد و گزارش خود را داد. ابن زیاد: عبدالرحمان چه می‌گوید؟ ابن اشعث: اصلح الله الامیر البشارة العظمی، خدا امیر را به سلامت بدارد مژده بزرگ. - چه مژده‌ای؟ که از مثل تو کسی انتظار همین است. - فرزندم به من خبر داد که مسلم در یکی از خانه‌های ما است. [صفحه ۱۰۱] ابن زیاد از خوشحالی پر درآورد و گفت خوشا به حالت که به مال و جاه و مقام رسیدی، برخیز و او را نزد من بیاور که هر جایزه بزرگ و هر چه بخواهی برایت آماده است [۱۰۷]. آری ابن زیاد بر نسل هاشم سلطه یافت تا او را قربانی بنی‌امیه نماید که خود و پدرش را با از دست دادن شرافت و انسانیت به آنان ملحق ساختند.

هجوم به خانه طوعه

ابن زیاد که می‌دانست هنوز همه اقوام و قبایل حاضر نیستند با مسلم بن عقیل بجنگند لذا محمد بن اشعث را با جمعیتی از قبیله خودش و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از قبیله قیس مأمور دستگیر کردن مسلم نمود و رئیس شرطه عمرو بن حرث را دستور داد تا آنها را یاری و کمک نماید، فرماندهان با سیصد سوار به طرف خانه طوعه حرکت نمودند وقتی به نزدیکی خانه طوعه رسیدند مسلم از شیهه اسبان و فریاد سواران دریافت که به قصد دستگیری او آمده‌اند لذا از طوعه تشکر نمود و گفت

گرفتاری شما از ناحیه پسران است و تا لباس رزم پوشید سواران وارد خانه طوعه شدند، مسلم با شمشیر به آن‌ها حمله کرد و آنان را از خانه بیرون راند، سواران دوباره حمله نمودند و این بار هم مسلم حمله نمودند و این بار هم مسلم حمله آن‌ها را دفع و آنان را از خانه بیرون کرد و خود هم بیرون آمد و بر سواران حمله کرد و سرها را درو می‌کرد و چنان شجاعتی از خود نشان داد که در تاریخ شجاعان بی سابقه بود سپاه پسر زیاد که دریافتند حریف مسلم نیستند به پشت بام‌ها رفتند و مسلم را سنگ‌باران نمودند و دسته‌های نی را آتش می‌زدند و بر سر مسلم می‌ریختند مسلم که چنین دید بازوی مردانی را می‌گرفت و به پشت بام پرت می‌کرد محمد بن اشعث مشاهده کرد که نیروهایش تقلیل یافته و قدرت مقابله با مسلم را ندارند نزد ابن زیاد رفت و تقاضای نیروی کمکی اعم از سواره و پیاده نمود، ابن زیاد او را ملامت و توبیخ کرد: سبحان الله ترا به سوی یک نفر فرستاده‌ایم تا او را دستگیر کنی این چنین رخنه به نیرویت وارد شده ابن اشعث که از این سرزنش ناراحت [صفحه ۱۰۲] شده بود گفت: خیال می‌کنی مرا به جنگ بقالی از بقالهای کوفه یا مردی از مردم عجم فرستاده‌ای. انما بعثنی الی اُسُدِ ضَرغام و سیفِ حَسام فی کفِ بطلِ هَمام من آلِ خَیرِ الأَنام. «همانا مرا به جنگ شیر بیشه و شمشیر برنده‌ای که در دست مرد شجاع از نسل بهترین مردمان است فرستاده‌ای». ابن زیاد نیروی زیادی برای کمک ابن اشعث فرستاد اما مسلم یک تنه بر دشمن انبوه حمله می‌کرد، ابن اشعث پیش آمد و گفت: جوان چرا خود را به کشتن می‌دهی تو در امانی، مسلم به حمله‌های خود ادامه داد و این رجز را می‌خواند: ۱- اَقسَمک لا اَقتل الا حرا و ان رأیت الموتَ شیئا نَکرا ۲- اِخاف ان اکذب او اغرا او یخلط البارد سخنا مرا ۳- رد شعاع الشمس فاستقرا کل امرئ یوما ملاق شرا ۱۱- «بخدا قسم یاد کرده‌ام که کشته نشوم مگر به آزادی هر چند مرگ چیز ناپسندی است». ۲- «می‌ترسم دروغ بگوئید یا مرا فریب دهید یا سردی را با گرمی تلخ بیامیزید». ۳- «تا غروب آفتاب در مقام خود مستقرم هر کسی یک روز بدی را ملاقات خواهد کرد». محمد بن اشعث گفت: به تو دروغ گفته نمی‌شود و فریب داده نشوی و این گروه ترا نمی‌کشند و نمی‌زنند. مسلم خسته شده بود و بدیوار خانه تکیه کرد، پسر اشعث مجدداً به او گفت تو در امانی مسلم گفت: آیا در امانم؟ پسر اشعث گفت: آری، و تمامی آن گروه هم تأیید کردند جز عبیدالله بن عباس سلمی که خود را بکناری کشید و گفت: لا ناقة لی فی هذا ولا جمل. کنایه از این که (در این زمینه من اراده و اختیاری ندارم مسلم فرمود: انی و الله لو لا امانکم ما وضعت یدی فی ایدیکم. «بخدا سوگند اگر امان شما نبود دستم را در دست شما نمی‌نهادم»). [صفحه ۱۰۳] مسلم خود را تسلیم کرد و او را به طرف دارالاماره بردند [۱۰۸].

مسلم بن عقیل جلو دارالاماره

وقتی مسلم بدر دارالاماره کوفه رسید تشنگی بر او غلبه کرده بود و جلو درب قصر ظرف آب سردی بود مسلم گفت قدری از این آب بمن بدهید. مسلم بن عمرو باهلی گفت: می‌بینی چه آب سرد و گوارائی است به خدا قطره‌ای از آن نخواهی چشید، تا حمیم دوزخ را بچشی و او را از نوشیدن آب منع نمود، مسلم گفت: مادر بعزایت بنشیند تو کیستی؟ باهلی گفت: من آنم که حق را شناخته‌ام هنگامی که تو منکر آبی و از امام و پیشوای خود اطاعت کرده که تو با امام خود خیانت کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم. مسلم بن عقیل فرمود: مادر در سوک تو بنشیند که چه جفاکار و سنگدلی ای پسر باهله تو سزاوارتری از من به حمیم دوزخ، در این موقع مسلم تکیه به دیوار داد و نشست، عمرو بن حرث غلامش را گفت ظرفی آب بیاور و به مسلم بده، او چنین کرد مسلم ظرف آب را نزدیک دهانش برد و خون از دهانش در آب ریخت لذا آن را نیاشامید و دو مرتبه ظرف آب را پر کردند و هر دفعه خون با آب مخلوط شد در دفعه سوم دندانهای مسلم در کاسه ریخت دیگر آب نیاشامید و گفت خدا را سپاس می‌گویم که اگر از این آب روزی من می‌بود می‌آشامیدم [۱۰۹].

مسلم و ابن زیاد

سپس وارد کاخ شد و به ابن زیاد سلام نکرد، حرسی یکی از ملازمان ابن زیاد گفت بر امیر سلام کن؟ مسلم فرمود: ساکت باش وای بر تو بخدا قسم او بر من امیر نیست. [صفحه ۱۰۴] و بروایتی فرمود: اگر قصد کشتن مرا دارد چه سلامی و اگر اراده‌ی قتل مرا نداشته باشد بعد از این بسیار بر او سلام خواهم کرد. ابن زیاد گفت: چه سلام بکنی و چه نکنی ترا خواهم کشت. مسلم گفت: اگر مرا بکشی مهم نیست که بدتر از تو بهتر از مرا کشته است. ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا به بدترین وضعی که در اسلام سابقه نداشته باشد نکشم. مسلم گفت: واضح است که تو کاری می‌کنی که هیچ کس نکرده است از تو است کشتن‌های فجیع و مثله کردن‌های زشت و ناروا و خبث طینت و پستی که کسی سزاوارتر از تو در انجام این اعمال ناروا نیست چون مسلم در این گفتار ابن زیاد را به جنایتکاران تاریخ ملحق ساخت برآشفت و گفت: توئی که وحدث مسلمین را درهم شکستی و بر امام زمانت خروج کردی و فتنه بزرگی به وجود آوری! مسلم گفت: دروغ گفتی که معاویه و فرزندش یزید شق عصای مسلمین نمودند و تو و پدرت زیاد بن ابیه غلام بنی‌علاج از قبیله ثقیف باب فتنه را گشودید که منکرات را در بین مردم ظاهر و آشکار ساختید و معروف را دفن کردید و بدون رضایت مردم فرمانروای آنان شدید، کردار کسری و قیصر را پیش گرفتید ما آمدیم که آن‌ها را امر بمعروف و نهی از منکر کنیم و ایشان را به کتاب خدا و سنت پیامبر بخوانیم و به آن عمل کنیم که شایسته آنیم که حکومت از زمان علی (ع) از آن ما بوده و شما بر ما ستم کردید پس شمائید اول کسی که بر امام خروج کردید و شق عصای مسلمین نمودید و بظلم حکومت را غصب کردید و با اهلش با ظلم و عدوان رفتار کردید. چون در این جملات مسلم بن عقیل به مسئله الحاق اشاره کرد که در آن افتضاح ابن زیاد بود و این معنی بر او گران آمد چاره‌ای نداشت جز آن که متوسل به تهمت و افتراء و دشنام گردد لذا به مسلم گفت: مگر تو نبودی که در مدینه شرب خمر می‌کردی حالا- امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی! مسلم بر او فریاد زد و گفت: کسی به شرب خمر سزاوار است که انسان‌های بیگناه را می‌کشد و به لهو و لعب می‌پردازد و از کار خود شرمند نیست. مثل این که کار خلافی [صفحه ۱۰۵] انجام نداده است پسر زیاد جلو آمد و شروع کرد به دشنام دادن نسبت به علی و حسن و حسین و عقیل. مسلم گفت: تو و پدرت به فحش و دشنام سزاوارترید هر چه می‌خواهی بکن ای دشمن خدا ابن زیاد دستور داد مسلم را به بام قصر ببرند و گردنش را بزنند و جسدش را به زیر اندازند [۱۱۰].

وصیت مسلم

مسلم گفت حال که تصمیم به قتل من گرفته‌ای بگذار یکی از حاضرین وصیت کنم پسر زیاد گفت به هر کس که می‌خواهی وصیت کن. مسلم به حاضرین در مجلس نظر افکند و عمر بن سعد و قاص را صدا زد و گفت بین من و تو قرابتی است که با دیگران نیست زیرا بجز تو قریشی نیافتم و حاجتی دارم که می‌خواهم پنهانی با تو بگویم، عمر بن سعد به خاطر خشنودی ابن زیاد از شنیدن تقاضای مسلم امتناع نمود ابن زیاد گفت: از شنیدن حاجت پسرعمویت دریغ مکن، عمر سعد برخاست و نزد مسلم رفت مسلم گفت: وصیت من آنست که: اولاً قرضی در کوفه دارم حدود هفتصد درهم آن را از طریق فروش شمشیر و زرهام ادا کن و هر چه از دینم اضافه آمد به طوعه بده که به من خدمت کرده است. دوم آن که جسد مرا از ابن زیاد بگیر و دفن کن. سوم آنکه قاصدی بسوی حسین (ع) بفرست که به کوفه نیاید زیرا من برایش نوشته بودم به کوفه بیاید. عمر بن سعد مفاد وصیت مسلم را به ابن زیاد بازگو کرد، ابن زیاد گفت: لا- یخونک الامین ولكن قد یؤتمن الخائن. یعنی «امین هرگز خیانت نمی‌کند لیکن گاهی خائن را امین می‌شمارند». اما مال او به خودش مربوط است و ما منعی نمی‌کنیم آنچه‌ای که دوست دارد انجام بده و در مورد حسین (ع) هم اگر او اراده ما نکند ما را با او کاری نیست و اما در مورد جسد مسلم شفاعت ترا نمی‌پذیرم زیرا او از ما نیست و با ما مخالفت نموده و

بر هلاکت ما کوشا بوده است و به روایت دیگر گفته است: و اما جثته فانا لا نبالی اذا قتلناه ما صنع بها. «یعنی درباره جسدش پس از کشتن او ما را با آن کاری نیست هر کاری که خواهی بکن» [۱۱۱]. [صفحه ۱۰۶]

شهادت مسلم

آن گاه مسلم را به بام قصر حکومتی بردند و او مشغول استغفار و تسبیح و تقدیس خداوند متعال بود و بر رسول اکرم (ص) درود و صلوات می فرستاد و می گفت: اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا. «خدایا تو خود بین ما و بین مردمی که ما را فریب دادند و خوار ساختند حکم فرما». مسلم هم چنان راز و نیاز می کرد و در چنین حالی سرش را از بدن جدا ساختند و شهیدش نمودند و به دستور ابن زیاد جسد شریفش را در کناسه کوفه بدار آویختند و سرش را برای یزید بن معاویه به شام فرستاد. مسلم بن عقیل روز سه شنبه هشتم ذیحجه سال ۶۰ هجری (روز ترویه) قیام نمود و در روز چهارشنبه نهم ذیحجه (روز عرفه) به دست بکیر بن حمران احمری شهید گردید [۱۱۲]. لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون.

شهادت هانی بن عروه

وقتی مسلم بشهادت رسید و کوفه از تب و تاب افتاد محمد بن اشعث درباره هانی بن عروه نزد ابن زیاد شفاعت نمود و اظهار داشت: أصلح الله الامیر شما موقعیت هانی و کثرت قبیله اش را می دانی و من و اسماء خارجه با وعده و وعید او را به قصر آوردیم خواهش می کنم او را به من ببخشید که از دشمنی اهل بیتش می ترسم ابن زیاد با توییخ و تهدید او را ساکت کرد و دستور داد هانی را به بازار ببرند و بکشند هانی را دست بسته بطرف بازار بردند و او هر چه فریاد می زد و قبیله و هم پیمانان خود را می خواند. و امد حجاه و لا مذحج لی الیوم وا عشیرتاه. می گفت هیچ کس او را یاری نکرد و جوابش را نداد و حال آن که در گذشته چهار هزار مرد سواره و هشت هزار پیاده تحت فرمان خود داشت و وقتی هم پیمانان خود را از قبیله کنده و غیره می طلبید سی هزار نفر تحت فرمان و او را [صفحه ۱۰۷] اجابت می نمودند اما در آن روز احدی به کمکش نشتافت هانی دستهای خود را رها ساخت تا حمله کند اما بر سرش ریختند و مجددا دستهایش را بستند و به بازار بردند و رشید غلام ترک آزاد شده ابن زیاد او را شهید نمود ابن زیاد سر هانی را هم همراه سر مسلم برای یزید فرستاد [۱۱۳].

با ابدان شهدا چه کردند؟

ابن زیاد جنایتکار پلید برای ایجاب رعب و ترس در مردم و عبرت گرفتن مخالفان حکومت اموی تا هوای قیام و انقلاب از فکرشان خارج شود دستور داد بدنهای پاک و مطهر نماینده پسر پیغمبر و بزرگمرد کوفه و رئیس مذحج را در کوچه و خیابان با وضع خفت باری بگردانند. مأموران ابن زیاد ریسمان به پاهای مبارک شهداء بستند و آنها را در کوچه ها روی زمین می کشیدند و مخصوصا بی وفائی و ترس و جبن و بی اصالتی مردم کوفه در اینجا ظاهر می شود که تا جناب هانی در حیات بود دوازده هزار کاسه لیس با او حرکت می کردند لیکن امروز آن چنان همه سوابق او را فراموش کردند که حتی با چشمان خود می دیدند که جسد او را با چه خواری در کوچه ها به روی زمین می کشیدند معهدا همه لب فرو بسته و حتی یک نفر هم اعتراض نکرد، این چنین مردم همواره باید بردگی را بپذیرند و با ذلت و خواری زندگی کنند زیرا اگر حاکم عادل همانند علی علیه السلام بیابند از او اطاعت نمی کنند اما در برابر ظالم و ستمکار برده وار مطیع و منقادند. اینجا است که شاعر گمنام زمان بنی امیه داستان توهین و اهانت به این دو بزرگمرد را به نظم در آورده و چنین می گوید: ۱- فان كنت لا تدرین ما بالموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل ۲- آلی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل ۳- تری جسدا قد غیر الموت لونه و نضح دم قد سال کل مسیل [صفحه ۱۰۸]

۴- فتی کان اُحیی من فتاة حییه و اقطع من ذی شفرتین صقیل ۱- «اگر نمی‌دانی مرگ و مردن چیست در بازار به بدن هانی و ابن‌عقیل نظر کن». ۲- «نظر کن به پهلوانی که شمشیر، گوشت چهره‌اش را برده و استخوانش را شکسته و دیگری که از بلندی پرت شده و کشته شده است». ۳- «بدنی را می‌بینی که در اثر مرگ تغییر کرده و خونی را که در رودها جریان یافته است». ۴- «جوانی که در جوانمردی و حیا سرآمد روزگار و شجاعی که از هر شمشیر صیقیلی داده برنده‌تر است» [۱۱۴].

اجساد پاک را به دار آویختند

ابن‌زیاد پس از اعمال هر گونه توهین و اهانت نسبت به ابدان پاک و مطهر شهدا باز هم از آن‌ها دست نکشید و دستور داد آنان را به دار آویختند آن هم نه به طور معمول بلکه معکوس به دار آویختند و آنچنان تاریخ آن روز کوفه تاریک است که حتی نشان نمی‌دهد تا چه تاریخی بدن‌ها در بالای دار بوده‌اند و آن طور که مورخین نوشته‌اند مسلم بن عقیل اول هاشمی است که به دار آویخته شده است و شگفت اینجا است که چگونه مدعیان اسلام احکام الهی را وارونه عمل می‌کنند! که چوبه دار در اسلام برای محاربین با خدا و رسول وضع و تعیین شده لیکن مصلحین و رهبران دینی را به دار می‌زنند. انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الأرض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض. «همانا کیفر آن‌ها که با خدا و رسولش می‌جنگند و کوشش می‌کنند تا در زمین فساد کنند این است آنان را بکشند یا به دار آویزند و یا دست و پای آن‌ها را بر خلاف یکدیگر ببرند یا تبعید گردند» [۱۱۵]. [صفحه ۱۰۹]

سرای شهدا را به شام فرستادند

ابن‌زیاد برای اظهار اخلاص نسبت به خاندان اموی و تقرب بیشتر به یزید پلید و کسب جایزه سرهای مطهر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه دو اسوه و مقتدای آزادگان و هم چنین سر عماره بن صلخب یکی از بزرگان شیعیان که توسط رئیس حکومت نظامی کوفه دستگیر و بقتل رسیده بود همراه زبیر بن اروح تمیمی و هانی ابن حیه همدانی به شام فرستاد و نامه‌ای هم بدین مضمون به یزید نگاشت: اما بعد سپاس خدای را که حق امیرالمؤمنین را از دشمنانش گرفت و او را از شر آنان حفظ کرد، به امیرالمؤمنین گزارش می‌کنم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پنهان شده بود و من بر آن‌ها جاسوسانی گماشتم و برای آنان توطئه نموده تا آن‌ها را از کمینگاهشان خارج کردم و بر آن‌ها مسلط گشته و سرهاشان را از بدنشان جدا کرده و توسط دو نفر از جان‌نارانتان به نزد شما فرستادم، امیرالمؤمنین می‌تواند اطلاعات دقیق و کامل از آن‌ها بخواهد که ایشان صادق و دانا و آگاه به اوضاع هستند و السلام [۱۱۶].

پاسخ یزید به ابن‌زیاد

چون نامه ابن‌زیاد به یزید رسید بسیار خوشحال گردید و پاسخ خود را بدین نحو فرستاد: اما بعد همانطور که من دوست داشتم عمل کردی و گمان و عقیده‌ام را درباره خود تأیید و تصدیق نمودی، فرستادگان ترا خواستم و چنانکه گفته بودی آنها عاقل و فاضل و نسبت به ما خوش عقیده‌اند دستور دادم به هر یک از آن‌ها ده هزار درهم بدهند و آنان را بسوی تو گسیل داشتم و ترا سفارش می‌کنم درباره آنان به خوبی رفتار کن. اطلاع یافتیم که حسین (ع) در مسیر عراق است در این باره دستورات زیر را برای دستیابی به او بکار بند: ۱- همه راه‌های مواصلاتی را ببند و نگهبان بگذار. ۲- همواره گوش به زنگ و بیدار باش. [صفحه ۱۱۰] ۳- متهمان را با ظن و گمان دستگیر کن و بکش و چنان کن که هیچ کس قدرت مخالفت نداشته باشد. ۴- ارتباط خود را از من قطع مکن و مرتب حوادث را برایم بنویس [۱۱۷].

خفقان در کوفه

ابن زیاد با اجراء دستور یزید آنچنان ترس و رعب و خفقان در کوفه ایجاد نمود که هر کجا نام عبیدالله برده می شد خفقان حاکم بود و با ایجاد چنین زمینه‌ای مردم را برای جنگ با حسین (ع) آماده کرد، ابن زیاد همه راه‌ها را به دستور یزید بست و هر که وارد عراق یا خارج می گردید تحت بازجوئی قرار می گرفت چنانچه وضعش روشن می شد او را رها می کردند و اگر مشخص می شد که از دوستان حسین است زندانی می نمودند و اگر مشکوک بنظر می رسید او را به مرکز عراق یعنی کوفه می فرستادند. در این زمینه برای اینکه احیاناً یکی از دوستان حسین علیه السلام خارج نشود و به حسین ملحق گردد یا پیامی از ناحیه حسین به کوفه نرسد حداکثر احتیاط و سخت گیری انجام می گرفت. این اقدام مخصوص کوفه نبود بلکه رئیس پلیس کوفه حصین بن نمیر را به قادسیه و از آنجا به خفقان و قطقطنیه و کوه‌های لعل فرستاد تا همه این نواحی را کنترل نماید و در هر نقطه تعدادی نیرو گماشته بود و در کوفه کسانی را که به دوستی حسین (ع) معروف بودند و احتمالاً ممکن بود اقدامی در جهت یاری حسین انجام دهند دستگیر و زندانی نمودند که از جمله آن‌ها سلیمان بن سرد خزاعی و مختار بن ابی عبیده ثقفی و چهارصد و پنجاه نفر از وجوه و اعیان شیعه بودند [۱۱۸].

دستور ترور حسین از طرف یزید

یزید که از حرکت حسین (ع) بسوی کوفه خبر شد اندیشید که ترور حسین علیه السلام در میان غوغای اعمال حج ساده تر از جنگیدن با او است که با این شکل ممکن [صفحه ۱۱۱] است اصلاً یزید مطرح نشود لذا عمرو بن سعید بن عاص را با سپاهی عظیم از مدینه به مکه فرستاد و او را امیرالحاج نمود و به او سفارش کرد که امام حسین را پنهانی دستگیر کند و اگر دستگیری او ممکن نشد وی را ترور نماید و اگر امام در مقام کارزار برآمد با او نبرد کند عمرو بن سعید روز ترویه با سپاه بسیار وارد مکه شد و امام دانست که قصد او را دارند لذا حج را به عمره مفرده تبدیل نمود و پس از طواف خانه کعبه و سعی بین صفا و مروه و تقصیر (کوتاه کردن موی) از احرام خارج شد و قصد خروج از مکه را نمود زیرا بیم آن داشت که احترام حرم امن را نگه ندارند و خونس را در حرم محترم بریزند بعلاوه امکان داشت که با ترور قضیه را لوث نمایند و بدیگران نسبت دهند و در نتیجه خونس هدر رود و نهضتی را که قرار است در بیابان خشک و سوزان و دور از آبادی صورت گیرد تا ندای حق طلبی و آزادگی و مبارزه علیه استکبار و سلطه جو بگوش همه جهانیان برسد و گیتی را تحت الشعاع خود قرار دهد و برای همیشه و ابدالدهر باقی و زنده و پایدار بماند در نطفه خفه شود فلذا در خطبه‌ای که خواهد آمد اصحاب و یاران را به آن نهضت آگاه ساخت. یزید به همین اندازه اکتفا نکرد بلکه از شام سی نفر را مأمور ساخت به مکه روند و لباس احرام بپوشند و شمشیر در زیر لباس حمایل کنند و هر کجا حسین را یافتند بکشند حتی اگر به پرده کعبه چسبیده باشد [۱۱۹].

خطبه امام حسین به هنگام عزیمت به عراق

حسین علیه السلام روز سه شنبه یا چهارشنبه هشتم ذی حجه سال ۶۰ از مکه به سوی عراق رهسپار شد و در شب هشتم ذیحجه اصحاب و یاران را جمع نموده خطبه‌ای بدین شرح ایراد فرمود: الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله، خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة و ما او لهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی یتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیملأن منی اکر اشا جویفا و اجر به سغبا [صفحه ۱۱۲] لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضی الله رضانا اهل البیت، نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین لن تشدن عن رسول الله صلی الله علیه و آله لحمته بلی هی مجموعة له فی

حظیره القدس تقرّبهم عینه و ینجز لهم وعده ألا و من کان فینا باذلاً مهجته، موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصباح انشاء الله. «سپاس خدای را و آن چه او بخواهد و هیچ نیروئی نیست مگر آنکه از خدا است قلاده مرگ بر گردن آدمیزاده همچون گردنبندی است بر گردن زن جوان (یعنی همانطوریکه زن جوان گردنبنده را از خود دور نمی‌سازد مرگ هم مانند گردنبنده همواره با آدمیزاد همراه است) و اشتیاق من به پیوستن به گذشتگانم همچون اشتیاق یعقوب است به دیدار یوسف و برای من مصرع و مقتلی اختیار شده است که ناگزیر از دیدار آنم، گویا می‌بینم گرگان صحرا بین نوایس و کربلا اعضاء مرا پاره پاره نمایند و از من شکمها و انبان‌های خالی خود را انباشته می‌سازند از روزی که قلم رفته است گریزی نیست و ما اهل بیت به رضای خدا خشنودیم و بر بلای او شکبیا و مزد صابران را از او دریافت خواهیم کرد. هرگز پاره تن رسول خدا که درود خدا بر او و خاندانش باد از او جدا نمی‌شود بلکه در حظیره القدس (بهشت برین) به او می‌پیوندند و چشم رسول خدا به آنها روشن می‌شود و وعده او تحقق می‌پذیرد بدانید که من بخواست خدا فردا صبح حرکت می‌کنم هر کس در راه ما از بذل جان نمی‌اندیشد و حاضر است که به لقاء الله پیوندد و جانش را در این راه فدا نماید با ما حرکت کند» [۱۲۰].

نامه حسین به بنی هاشم

حسین علیه السلام چون تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند نامه مختصر و کوتاه در عین حال گویا برای بنی هاشم نوشت و آنان را از تصمیم خود آگاه ساخت تا هر که سر یاری حسین دارد به او ملحق گردد و متن نامه چنین است: [صفحه ۱۱۳] از حسین بن علی به برادرش محمد و کسانی که از بنی هاشم در مدینه‌اند اما بعد، هر که از شما به من پیوندد شهید می‌شود و هر که به ما پیوندد فتح و پیروزی را نخواهد دید و السلام. نگارنده: حسین علیه السلام تعمیم و فریبکاری در کارش نیست و از عاقبت حرکت خود نیز آگاه است و لذا با این صراحت سخن می‌گوید و راستی لقب اَبی الضمیم و اَبی الأحرار شایسته او است. نکته لطیف در این نامه آن است که این حرکت را فتح و پیروزی می‌داند و حقیقتاً حسین پیروز است و هر کس برنامه و حرکت او را دنبال کند نیز پیروز خواهد بود چنانکه گاندی مصلح و رهبر هندوستان با الهام از سخنان حسین بن علی سرور آزادگان بر استعمار انگلیس پیروز گشت و رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و ملت شهیدپرور ما هم به پیروی از حسین مظهر آزادی و آزادگی به پیروزی نهائی بر طاغوت زمان و استکبار جهان دست یافتند. وقتی نامه امام علیه السلام در مدینه به بنی هاشم رسید گروهی از بنی هاشم برای نیل به شهادت و سعادت ابدی و پیروزی حرکت کردند و در مکه به حسین علیه السلام ملحق شدند که از جمله برادران و عموزادگان بودند و محمد حنفیه هم هر چند با حرکت امام مخالف بود معهداً همراه آنان حرکت نمود [۱۲۱].

سخنان بزرگان مکه با امام و پاسخ آن حضرت

وقتی بزرگان مکه و مدینه از تصمیم امام علیه السلام باخبر شدند خدمت آن حضرت شرفیاب و هر یک درباره عزیمت امام به عراق سخنانی ایراد نمودند عمر بن عبدالرحمن بن حارث مخزومی و عبدالله عباس و مسور بن محزمه و عبدالله بن عمر و عده‌ی زیادی از جمله ابوبکر مخزومی و عبدالله بن جعده و جابر بن عبدالله انصاری حضرت را از رفتن به عراق نهی نمودند. [صفحه ۱۱۴] امام علیه السلام به بعضی از دوستانش پاسخ اجمالی می‌داد، چنانکه در جواب عمر بن عبدالرحمن فرمود: خدا ترا پاداش نیکو دهد که در عقیده خود کوشا و ساعی هستی ولی آنچه را که خدا بخواهد و حکم فرماید خواهد شد. با بعضی مفصل به سخن پرداخته است که ما به ذکر برخی از آنها خواهیم پرداخت [۱۲۲].

حسین و ابن عباس

عبدالله بن عباس که شنید حسین (ع) عازم کوفه است با یکدنیا غم و اندوه شتابزده خود را به حسین رسانید و پرسید: مردم می‌گویند: شما عازم عراق شده‌اید آیا چنین است؟ امام - آری تصمیم گرفته‌ام در یکی دو روز آینده به کوفه بروم و به پسرعمم مسلم بن عقیل بپیوندم. ابن‌عباس - آه پناه بر خدا، مگر مردم کوفه در مقام یاری شما چه کرده‌اند، آیا امیرشان را کشته‌اند، شهر را در اختیار خود گرفته‌اند؟ اگر چنین کرده‌اند باید در رفتن شتاب کنی، اما اگر ترا دعوت کرده‌اند و هنوز فرماندارشان در مسند خود قرار دارد، و بر مردم حکومت می‌کند، و خراج و مالیات را برای او جمع می‌کنند، ترا برای جنگ دعوت کرده‌اند، مطمئن نیستم که ترا فریب ندهند و به تو دروغ نگفته باشند و ترا نفروشند آنگاه همان‌ها دشمن تو باشند. امام - از خدا طلب خیر می‌کنم تا خدا چه خواهد؟! ابن‌عباس - هر چه می‌خواهم صبر کنم و این تصمیم شما را تحمل نمی‌توانم زیرا شما به سوی مرگ و قتل می‌روید، مردم عراق جمعیتی فریبکارند نزدیک آنها مرو، و در همین شهر امن بمانید که شما سید و بزرگ اهل حجازید و اگر مردم عراق ترا می‌خواهند برای آنها بنویس که فرماندارشان را بیرون کنند آنگاه به کوفه تشریف ببرید، و اگر نمی‌خواهی در مکه بمانی به یمن برو که کشوری پهناور و دارای قلعه‌ها و دژهای [صفحه ۱۱۵] محکمی است قسمتهای کوهستانی دارد که می‌توانید در آن جا محفوظ باشید و علاوه شیعیان پدر شما در آنجا زیادند، دوستان را می‌فرستی تا مردم را به یاریت بخوانند امید است به هدف برسی. حسین (ع): پسرعم می‌دانم که تو مهربان و خیرخواه منی، لیکن مسلم بن عقیل به من نوشته که مردم کوفه برایم بیعت کرده و آماده یاریم هستند. ابن‌عباس: پسر پیغمبر! اکنون که می‌خواهی بروی پس زنان و دختران را همراه میر زیرا می‌ترسم که ترا بکشند و زنان و دخترانت ناظر جریان باشند که خدا داند به آنان چه خواهد گذشت، حسین جان به خدا قسم اگر می‌دانستم که با چنگ زدن به موی سر شما و درگیر کردن خود را با شما مردم جمع می‌شوند و تو را قانع می‌کنند که به کوفه بروی هر آینه این کار را می‌کردم ولی چه کنم که با هیچ قدرت و اقدامی نمی‌توانم شما را منصرف کنم [۱۲۳]. نگارنده: البته آنچه را که ابن‌عباس پیش‌بینی می‌کرد بر حسین علیه‌السلام مخفی نبود لیکن حسین (ع) در تعقیب انجام وظیفه است که از طرف خدا مسئولیتش بعهده‌اش نهاده شده است. و به اضافه می‌داند که اگر به پرده خانه کعبه چسبیده باشد خونش را می‌ریزند و احترام خانه خدا از بین می‌رود.

حسین با ابن عمر

عبدالله بن عمر یکی از کسانی بود که با حسین (ع) ملاقات کرد و پیشنهاداتی ارائه داد، عبدالله بخدمت پسر پیغمبر رسید و اظهار داشت: یا ابا عبدالله خدا ترا مورد لطف و رحمت خود قرار دهد، شما دشمنی بنی‌امیه را با خاندانتان می‌دانید، بالاخره مردم یزید را حاکم قرار داده‌اند و من می‌ترسم که مردم بخاطر زر و زیور به او تمایل پیدا کنند و ترا بکشند و در هواداری تو جمعیت زیادی کشته می‌شوند. که من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: حسین مقتول و لئن قتلوه و خذلوله و لن ینصروه لیخذ لهم الله الی یوم القیامه. «حسین کشته می‌شود و اگر او را بکشند و یاریش نکنند خداوند آن جمعیت را تا قیامت خوار می‌سازد». من صلاح می‌دانم که شما هم مانند مردم عمل کنید و مسائل را تحمل نمائید چنانکه زمان معاویه تحمل می‌کردید امید است که خدا فرجی برساند. حسین: عجباً یعنی من با یزید بیعت کنم و با او صلح نمایم با آن گفتاری که پیامبر [صفحه ۱۱۷] درباره او و پدرش گفته است!!! ابن‌عمر: بالاخره از این تصمیم و رفتن به کوفه منصرف گردید و به مدینه بروید و اگر بیعت نمی‌کنید از مردم کناره بگیرید و سوژه‌ای به دست خاندان بنی‌امیه ندهید که می‌دانید آن‌ها هر چه بتوانند می‌کنند، امید است که یزید زندگی زیادی نداشته باشد. حسین: اف بر این سخن که چه زشت است، آیا فکر می‌کنی من اشتباه می‌کنم؟ اگر اشتباه می‌کنم مرا متوجه اشتباهم کن که خاضعانه خواهم پذیرفت. ابن‌عمر: نه به خدا قسم، خدا هرگز پسر دختر پیامبرش را به اشتباه نمی‌اندازد که شما در پاکی و اصالت و نجابت خانوادگی با یزید برابر نیستید اما می‌ترسم این چهره زیبا در برابر شمشیر قرار گیرد و از مردم حرکتهائی را مشاهده کنی که

دوست نداری، با ما به مدینه برگرد اگر نخواستی بیعت کنی در خانه‌ات بنشین و هرگز بیعت مکن. امام - پسر عمر چنین نیست که تو فکر می‌کنی این‌ها دست از من نمی‌کشند تا به اجبار از من بیعت نگیرند، و اگر بیعت نکنم مرا خواهند کشت. مگر نمی‌دانی که پستی دنیا است که سر یحیی بن زکریا را برای ستمکاری از ستمکاران بنی‌اسرائیل هدیه می‌برند، در حالی که سر بریده یحیی سخن می‌گفت و بر آنها اتمام حجت می‌نمود. آیا نشنیده‌ای که بنی‌اسرائیل در فاصله طلوع صبح و آفتاب هفتاد نفر از پیامبران را کشتند و سپس در مغازه‌هاشان به خرید و فروش پرداختند مثل اینکه هیچ کاری نکرده‌اند، و خدا هم به آنها مهلت داد تا در موعد مقرر آنان را به کیفر خود رسانند. [۱۲۵]. نگارنده: حسین علیه السلام در گفتگوی با عبدالله بن عمر نتیجه سکوت را کامل و روشن بیان فرمود که اگر قیام نکند و با عزت به شهادت نرسد به سادگی و بی‌سر و صدا او را خواهند کشت چنان که هفتاد نفر از پیامبران بنی‌اسرائیل را می‌کشند و آب از آب تکان نمی‌خورد. و نیز تشابه کامل سرنوشت خود با یحیی بن زکریا را ذکر می‌کند که سر او را نیز [صفحه ۱۱۸] برای یزید می‌برند در حالیکه در بالای نی و در طشت سخن می‌گویند چنانکه سر یحیی نبی سخن گفت.

حسین و ام سلمه

ام سلمه وقتی شنید که حسین عازم عراق است با گریه و زاری به حسین عرض کرد: فرزندم مرا با رفتن به عراق محزون و اندوهناک مگردان، که از جدت رسول خدا (ص) شنیدم فرمود: یقتل ولدی الحسین بارض العراق فی أرض یقال لها کربلا. «فرزندم حسین در عراق در زمینی که کربلا نامیده می‌شود کشته خواهد شد» و خاک قبر تو را که رسول خدا به من داده در شیشه‌ای نگهداشته‌ام. حسین (ع) فرمود: مادرم می‌دانم که کشته می‌شوم و سرم را از بدن جدا می‌کنند و [صفحه ۱۱۶] خدا خواسته است حرمم را در شهرها ببیند و اطفالم را بعضی سر بریده و بعضی اسیر در قید و بند باشند و هر چه کمک بطلبند کسی را نیابند که آن‌ها را یاری کند ام سلمه صدایش را بگریه بلند کرد و عرضه داشت: وا عجباً فاین تذهب و انت مقتول. «شگفتا پس کجا می‌روی با این که می‌دانی کشته خواهی شد؟» حسین که به مرگ لبخند و بزنگی نیشخند می‌زند و زیستن با ذلت را ننگ و عار می‌داند و مرگ با افتخار را بر زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌دهد می‌فرماید: مادرم، اگر امروز نروم فردا خواهم مرد و اگر فردا نمیرم روز بعد باید بمیرم، از مردن گریزی نیست، من روزی را که در آن روز کشته می‌شوم، و ساعتی را که در آن ساعت کشته می‌شوم و قبری را که در آن مدفون می‌گردم می‌شناسم چنانکه ترا می‌شناسم و آن را می‌بینم چنانکه ترا می‌بینم [۱۲۴].

حسین و محمد حنفیه

نامه امام حسین (ع) در مدینه به محمد بن حنفیه رسید و چون خیر شد که حسین از مکه قصد کوفه کرده است به منظور پیشگیری از تصمیم امام به مکه آمد، تصادفاً در شبی وارد مکه شد که امام فردای آن قصد حرکت داشت لذا نزد امام آمد و عرض کرد: برادر تو از مکر و حيله و خیانت اهل کوفه باخبری که با پدر و برادرت چه کردند و من می‌ترسم که با تو هم مانند گذشتگان خیانت ورزند اگر در حرم بمانی عزیز خواهی بود. حسین (ع) ضمن تشکر از نصیحت و خیرخواهی برادر فرمود: برادرم می‌ترسم یزید بن معاویه حرمت حرم را ننگ ندارد و خونم را در حرم بریزد و به وسیله من احترام خانه کعبه از بین برود. محمد: اگر از این لحاظ بیم داری پس به یمن یا سرزمین دیگری برو که به تو دسترسی نیابند. امام: در این باره فکر می‌کنم، و چون سحرگاه هشتم ذیحجه امام حسین آماده حرکت گردید و محمد حنفیه باخبر شد در حالی که مشغول وضو بود گریست و نزد امام آمد و مهار ناقه‌اش را گرفت و گفت: برادر قرار بود درباره سخنانم اندیشه کنی چرا اینک در حرکت شتاب می‌کنی؟ قال علیه السلام: بلی ولکن اتانی رسول الله صلی الله علیه و آله بعد ما فارقتک فقال: یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلاً. «بعد از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا (ص) بخوابم آمد و فرمود: ای حسین حرکت کن که خدا می‌خواهد تو را کشته ببیند. فقال محمد بن الحنفیه انا لله و انا

الیه راجعون فما معنی حملک هؤلاء النسوة معک و انت تخرج علی مثل هذا الحال.» محمد حنفیه پس از کلمه استرجاع عرض کرد: در صورتی که برای کشته شدن [صفحه ۱۱۹] می روی چرا زنان را همراه می بری؟» فقال (ع): ان الله قد شاء ان يراهن سبايا. «خدا می خواهد آنها را اسیر ببیند [۱۲۶].»

ابن عمر بوسه گاه پیامبر را می بوسد

امام حسین علیه السلام صبح روز هشتم ذی حجه با اهل بیت و اصحاب از مکه حرکت فرمود و عبدالله بن عمر بمحض اطلاع از حرکت امام سوار شد و با سرعت هر چه تمام تر در منزل اول خود را به امام رسانید و عرض کرد: این ترید یا بن رسول الله؟ «اراده کجا دارید فرزند پیامبر خدا؟» امام فرمود: عراق. ابن عمر: مهلا ارجع الی حرم جدک «به حرم جدت مدینه طیبه برگرد؟» حسین (ع) پذیرفت ابن عمر وقتی دید امام از تصمیم خود بر نمی گردد گفت ای اباعبدالله جایی را که رسول خدا بوسیده است به من بنما، حضرت ناف مبارک را آشکار ساخت و پسر عمر آن را سه بار بوسید و گریست و گفت ترا به خدا سپردم و می دانم که تو کشته خواهی شد [۱۲۷].

حسین و عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر طیار پسرعموی امام حسین و همسر زینب کبری از خبر رفتن حسین به کوفه ناراحت گردید و امواج غم و اندوه سراسر وجودش را فراگرفت، لذا نامه‌ای برای حسین علیه السلام نوشت و با دو فرزندش عون و محمد خدمت امام فرستاد، متن نامه چنین بود: اما بعد. ترا به خدا سوگند می دهم که چون نامه‌ام را خواندید از این سفر منصرف گردید که من در این راه احساس خطر می کنم و می ترسم جان خود را از دست بدهی و خانواده‌ات را مستأصل نمائی و اگر شما کشته شوید نور زمین خاموش می گردد که شما شاخص هدایت یافتگان و امید و پناهگاه مؤمنانی، در رفتن شتاب مکن و من خود نیز شخصا خدمت خواهم رسید. [صفحه ۱۲۰] عبدالله بن جعفر که از فرط ناراحتی، قوای خود را از دست داده و فکرش مشوش بود نزد عمرو بن سعید حاکم مکه رفت و از او نامه امان برای حسین (ع) گرفت و یحیی بن سعید برادر حاکم مکه را نیز برای اطمینان بیشتر با خود همراه ساخت و شتابان خود را به امام رسانید و نامه امان را خدمت امام عرضه کرد و پیشنهاد اقامت مکه را نمود، لیکن حسین علیه السلام پذیرفت عبدالله شروع کرد به التماس و ضجه و ناله کردن تا شاید بتواند حسین را منصرف سازد حسین (ع) فرمود: جدم رسول خدا (ص) را در خواب ملاقات کردم و مرا دستوری داده که نمی توانم مخالفت نمایم. عبدالله بن جعفر پرسید چه خواب دیدید؟ امام فرمود: تا کنون برای کسی نقل نکرده‌ام و هرگز برای احدی نقل نخواهم کرد تا خدا را ملاقات کنم. عبدالله بن جعفر با اندوه فراوان از حسین خداحافظی کرد و فرزندانش را سفارش نمود که در خدمت حسین باشند و در رکابش جان بازی نمایند [۱۲۸].

حسین و عبدالله بن زبیر

عبدالله بن زبیر که داعیه خلافت و حکومت داشت و به همین دلیل از بیعت با یزید سرپیچی کرد و به مکه آمد و مردم را به خود دعوت می نمود و برای جلب مردم عوام تظاهر به زهد و عبادت می کرد و لباس خشن می پوشید که علی علیه السلام در وصف او می گوید: ینصب حباله الدین لاصطفاء الدنیا. «دام دین گسترده تا دنیا را صید و قبضه کند.» و لذا بودن حسین در مکه بر ابن زبیر گران می آمد زیرا با وجود حسین هیچ کس به او گرایش پیدا نمی کرد لیکن گاهی برای رفع تهمت حسین را از رفتن به عراق منع می کرد حسین علیه السلام فرمود: از دنیا نزد ابن زبیر محبوب تر از این نیست که من حجاز را ترک کنم زیرا می داند مردم او را همتای من به حساب نمی آورند. لذا می بینیم که عبدالله بن عباس پس از آن که از منصرف نمودن حسین مأیوس [صفحه ۱۲۱]

می‌شود به ابن‌زبیر چنین خطاب می‌کند: لقد قرت عينك يا بن الزبير «چشم‌ت روشن باد پسر زبیر» که حسین به عراق می‌رود و حجاز را برای تو می‌گذارد، سپس به این ابیات مترنم می‌گردد: یا لک من قبره بمعمر خلالک الجو فیضی و اصفری و نقری ما شئت أن تنقري «ای قبره آبادی برای تو خالی شد پس تخم بگذار و صغیر بکش». «و هر چه می‌خواهی بخوانی آواز بخوان» [۱۲۹].

منازل بین راه مکه تا کربلا

مورخین منازل بین راه مکه تا کربلا را که حسین علیه‌السلام در این سفر پیموده است سی و هفت منزل به حساب آورده‌اند، و منازلی که در تاریخ از آن یاد شده همه آنها منازلی نیست که حسین (ع) شب یا نیمه روز در آن جا متوقف شده باشد بلکه جاهائی که سر راه مسافرین چاهی حفر شده که مسافران می‌توانستند وقتی را در آنجا بگذرانند و استراحت کنند چه شب یا روز منزل بحساب آمده، و فواصل این منازل هم متفاوت است از فاصله یک میل (دو کیلومتر) شروع شده تا سی و چهار میل که ۶۸ کیلومتر می‌شود. و در بعضی از منازل حوادثی رخ داده و ملاقاتهایی انجام گرفته است که در لابلائی کتاب می‌خوانید. خطیب علی بن الحسین الهاشمی نجفی منظومه‌ای سروده که در آن منازل بین راه مکه و عراق را به نظم کشیده که حقا بسیار جالب و در عین حال کوتاه و در حدود ۵۶ بیت است و چون برای اهل ذوق و ادب از دوستان و شیعیان سرور آزادگان حسین بن علی (ع) تحفه‌ای است گرانبها لذا به نقل آن می‌پردازیم. این منظومه مقصوره و شرح آن کتاب: «الحسین فی طریقه الی الشهاده» را تشکیل می‌دهد و اینک مقصوره را شروع می‌کنیم: [صفحه ۱۲۲] ۱- سار الحسین تارکام القرى ینحوا العراق بمیامین الوری ۲- و قد أتى بسیره منازلها حصباؤها قد فاخرت شهب السماء ۳- فالمنزل الاول بستان ابن عامر و للتعظیم مسرعا اتی ۴- و مر بالصفاح بالاهل و بالصحب و بتبع الخطی اثرا الحظی ۵- ثم الی وادی العقیق بعدها وافی و ذات عرق هصبها علا ۶- و غمره مر بها و مسلح ثم افعیه فیها ما ونی ۷- و بعدها جاء لمعدن الذی قیل الی بنی سلیم یتمی ۸- و عمق مر به و صحبه تحفه کانهم اسدا الثری ۹- و واصل السیر برکبه الی ماء السلیله و حادیه حدی ۱۰- و راح بالمسری مجذا قاصدا مغيثه فالنقره ثم الفضاه ۱۱- و الحاجر المعروف منه سیر الرسول قیسا ذاک رائد الهدی ۱۲- و سار قاصدا سمیراء و من ثم أتى توز و فید ما عدی ۱۳- و حل بالأجفر و هو منزل تنزله طی لوافر الکلا ۱۴- و للخریمه لما ان اتی یوما و لیله عن المسری ونی ۱۵- و حدثه زینب بما وعت من هائف لما نعی عند الدجی ۱۶- و بعدها وافی زرود و بها و افاه ناعی مسلم ینعی الحجی ۱۷- تنفس الحسین ثم الصعدا و دمه علی ابن عمه همی ۱۸- ثم اتی للعلیه التی بطان بعدها و من ثم سری ۱۹- حیث السقوق و بها لاقی الذی حدثه بما بکوفان جری ۲۰- حتی اتی زباله حط السری و جائه الکوفی فی جنح الدجی ۲۱- نعی له ابن یقطر رسوله فیما له علی الحسین من نبأ ۲۲- و راح للقاع یوالی سیره و بعده الی العقبه انتحی ۲۳- و ثم قد نحب بالسیر الی واقصه یتوی السهول و الربی ۲۴- ثم الی القرعاء وافی و الی مغيثه غوث الوری حث السری ۲۵- و مذ اتی الشراف فی طریقه و حط ظعن المجد فی تلک الفلا [صفحه ۱۲۳] ۲۶- قال آیا اجبتی تزودوا من مائد و اکثروا من الروی ۲۷- ثم سری و صحبه فی اثره بشری اذا هم بأسنه القنا ۲۸- فمال بالرکب الی ذی حسم و جائه الحر فکان الملتقی ۲۹- قابلهم بخلقه السامی کما سقاہم من غب ذلک الظما ۳۰- و عندها اسمعهم خطابه و اعلم الحر بما به اتی ۳۱- اجابه الحر بلطف و غدی کالعبد من مولاه یطلب الرضا ۳۲- صلی الحسین الظهر فاتم به الجیشان و الحر بمولاه اقتدی ۳۳- و حین بالیضه حل و غدا یخطب بالجمع و کلهم صغی ۳۴- فعندها نادوا جمیعا اننا نکون یوم الملتقی لک الفدا ۳۵- انت ابن بنت المصطفی و خیر من طاف بیت الله طوعا و سعی ۳۶- و خامس الاشباه من قد وجبت طاعته بامر جبار السماء ۳۷- مزوا جمیعا بالعیب و الردی یطوف بالخامس من آل العبا ۳۸- ثم سری و الحر یسری جانبا و اتفق الكل علی هذا السری ۳۹- و صوت حادیه یدوی فی الفضا و الكل للحادی و للرجر صغی ۴۰- یا ناقتی لا تدعری بل شمری للسیر فی ركب شقیق المجتبی ۴۱- هذا الامام بن الامام من به استقام هذا الدین و الشرك انمحي ۴۲- یا مالک النفع و للضرر معا ید حسین السبط خیره الملا ۴۳- و اخذل یزید الجور و العهر الذی او لده الشرك و غذاه الخنا ۴۴- و مر بالاقساس لم یقل بها و کان جل القس

منه للردی ۴۵- و مذاتی عین الرهیمه التقی بالرجل الکوفی فی رأذ الضحی ۴۶- حتی اتی قصر بنی مقاتل رآبه الجعفی ضاربا خبا ۴۷- ناشده الحسین امرا فابی و الفتح مع سبط النبی ما هوی ۴۸- و لم یفارقه الریاحی الی ان وقف الطرف بسبط المصطفی ۴۹- فضیق الحر علیه قاتلا حط عصی الترحال یابن المرتضی ۵۰- فقال ورعنا ان نسیر غلوه فقال لا تنزل الا بالعرا [صفحه ۱۲۴] ۵۱- فسئل الحسین ما اسم هذه ال ارض فقال القوم تدعی نینوی ۵۲- أغیر ذ اسم لها قالوا بلی العقر فاستعوذ من کل بلا ۵۳- قال اجل فهل تسمى غیر ذ قالوا بلی هدی تسمى کربلا ۵۴- و ههنا تشب نیران الوغی و ههنا أحبتی لتقی الردی ۵۵- قال انزلوا هنا اری مجدلا و ههنا ینهب رحلی و الخبا ۵۶- هم المغاویر اذا حم القضا هم المصالیث اذا اشتد الوغی ضمنا از برادر ارجمند و بسیار عزیزمان فاضل و ادیب گرانمایه حجه الاسلام جناب آقای علیرضا رازینی که این قصیده را به نظم فارسی سلیس و زیبا درآورده و ما را از ترجمه بی نیاز فرمودند صمیمانه تشکر می کنیم: ۱- چون حسین از مکه با صد اشتیاق شد روان با دوستان سوی عراق ۲- برگذشت آن سرور از هر رهگذر سنگ راهش شد بر انجم مفتخر ۳- بوستان ابن عامر در رهش افتخار اولین منزلگهش رشته جمله علائق را گسست بند احرام خود از تنعیم بست ۴- همچنان یاران به دنبالش روان کرد منزل در صفاح آن کاروان ۵- بعد از آن با خون دل با سوز و آه گشت وادی عقیقش جایگاه ذات عرقش با جبال سربلند گشت منزلگاه بر آن ارجمند ۶- غمره و مسلح افیعه (افیعه) هر سه را بی توقف کرد پشت سر رها ۷- معدنی با نام ابناء سلیم گشت منزلگاه آن وفد کریم ۸- بر عمق بگذشت آن سالار دین جمله ی یاران به گردش چون نگین ۹- آمدند آن ساقیان سلسبیل تشنگان دجله بر ماء التسلیل ۱۰- منزل بعدی مغیثه نام داشت بعد از آنجا پای در نقره گذاشت ۱۱- قیس پیک رهبر راه هدی گشت در حاجر ز همراهان جدا ۱۲- در سمیراء برگزید آن که مکان سوی توز و فید ز آنجا شد روان ۱۳- راه یاران تا به اجفر گشت طی سرزمین سبز و منزلگاه طی ۱۴- در خزیمه چو آن سرور رسید یک شب و یک روز آنجا آرمید [صفحه ۱۲۵] ۱۵- مرگشان را زینب از هاتف شنفت ماجرا را با برادر بازگفت ۱۶- در مکان دیگری نامش زرود کاروان کربلا آمد فرود چون امام حق بدان منزل رسید ماجرای قتل مسلم را شنید ۱۷- دود آهش شعله زد تا آسمان سیل اشک از دیدگانش شد روان ۱۸- ثعلبیه بود و بعد از آن بطان جایگاه آن شتابان کاروان ۱۹- در شقوق آن سید آزاد مرد ماجرای کوفه را دریافت کرد ۲۰- در زباله قصه درد آوری گشت واصل ماجرای دیگری ۲۱- این خبر را سرور خوبان شنید پیک او فرزند یقظر شد شهید ۲۲- کاروان زاده ی خیرالبشر گشت اندر قاع و عقبه مستقر ۲۳- کوه و صحرا را همی پیمود زود و اقصه منزلگه بعدیش بود ۲۴- بعد از آنجا پای در قرعا گذاشت منزل بعدی مغیثه نام داشت ۲۵- بر شراف آن اشرف عالم رسید خیمه مجد و شرافت بر کشید ۲۶- گفت برگیرید آب ای دوستان هم به مرکبها دهید آب روان ۲۷- گشت ناگه منزلی دیگر عیان نخلها پیدا شد از نوک سنان ۲۸- لا-جرم اینک عیان شد ذی حسم پیش پای زاده ی خیر الامم حر در اینجا راه بر احرار بست صحبت اهل طریقت را شکست ۲۹- اندر آن برخورد، آن قوم لئیم رو به رو گشتند با خلق عظیم ۳۰- پس حسین آن تشنگان را آب داد پرده از اهداف سیر خود گشاد ۳۱- چون غلامی حر ستاده در برش با ادب دادی جواب سرورش ۳۲- بر نماز ظهر چون آن مقتدا بست قامت جمله کردند اقتدا ۳۳- کاروان تا بیضه پیمودند راه جمله را سوی حسین گوش و نگاه باز فرزند علی لب باز کرد بازگو با محرمانش راز کرد ۳۴- گفتنش ای پور دخت مصطفی جان مادر مقدمت بادا فدا ۳۵- بهترین پروانه شمع حرم ای صفا و مروه از تو محترم ۳۶- ای جهانی را تو پنجم رهنما طاعتت با امر حق واجب به ما [صفحه ۱۲۶] ۳۷- جمله یاران به گرد آن حبیب بار بگشودند آن گه در عذیب ۳۸، ۳۹- همچنان آنکاروان بودی روان سوی مقصد با حدی ساربان ۴۰- اشتر من ترس بر دل ناروا است راکبت اینک شقیق مجتبی است ۴۱- این حسین است و امام بن الامام کفر از او نابود و دین از او تمام ۴۲- ای خدای مالک هر نفع و ضرر یآوری کن ای خدای دادگر ۴۳- خوار کن یا رب یزید بی حیا خورده اندر دامن فحشا غذا ۴۴- راه او آنگه به اقساس اوفتاد با شتاب آن را به پشت سر نهاد ۴۵- منزل عین الرهیمه چون رسید مرد کوفی را به وقت ظهر دید ۴۶- قصر ابنا مقاتل بعد از آن گشت منزلگاه بر آن کاروان ای دریغا اندر این منزل به او شد عبیدالله جعفی روبرو ۴۷- داد پندش لیک بی حاصل فتاد داد سوگندش ولی سودش نداد ۴۸، ۴۹- لحظه ای ننمود حر او

را رها بست ره بر روی سبط مصطفی ۵۰- گفت بگذارید تا بهر نزول جای امنی یابد این آل رسول داد پاسخ حر به آن خیرالآنم در بیابان بایدت کردن مقام ۵۱- پس حسین پرسید این صحرا کجاست پاسخش دادند نامش نینوا است ۵۲- چون شنید عقر است نام دیگرش استعادت کرد سوی داورش ۵۳- نام دیگر غیر عقر و نینوا هست اینجا را به نام کربلا ۵۴- آری اینجا سرزمین کربلا است بار بگشائید کاینجا آشنا است بار بگشائید پایان ره است سالکان را آخرین منزلگه است نی خطا شد آخرین منزل نبود اشتران را پای اندر گل نبود گرچه سیرش ظاهرا در خاک بود باطنا چون شمس بر افلاک بود کشتی قلبش بدون اضطراب بود هر دم در دنو و اقترب اندر این معراج آن با عز و جاه کس نداند تا کجا پیمود راه جمله همراهان بخون کردند رنگ دامن و سجاده‌ی خود بی درنگ قافله سالارشان غافل نبود بی خیر از ره و از منزل نبود عالمی را سوی حق شد رهنمون گفت چون: انا الیه راجعون [صفحه ۱۲۷]

امام حسین مورد تعقیب مأمورین یزید قرار می‌گیرد

امام علیه السلام وقتی از مکه خارج شد امیرالحاج عمرو بن سعید بن عاص اندیشید که با خروج حسین از مکه اجرای دستور یزید در رابطه با ترور حسین علیه السلام خنثی می‌گردد و زمینه منتفی می‌شود از این رو برادرش یحیی بن سعید را با سپاهسانی به تعقیب امام فرستاد که حضرت را به مکه بازگرداند و چون دو گروه بیکدیگر تلاقی نمودند مأمورین یحیی سعی در بازگرداندن امام و یاران آن حضرت داشتند و امام و یاران او از بازگشتن به مکه امتناع نمودند و برخورد شدیدی بین دو گروه با تازیانه صورت گرفت لیکن هیچیک دست به شمشیر و سلاح نبردند، و به امام علیه السلام گفتند: از خدا بترس و خروج مکن و بین امت اختلاف و تفرقه مینداز. امام علیه السلام فرمود: لی عملی و لکم عملکم، انتم بریئون مما اعمل و أنا برئ مما تعملون یعنی عمل و کار مرا از من مؤاخذه می‌کنند و کار شما را از شما، شما از کار من بیزارید و من هم از عمل شما بیزارم. و چون درگیری با حسین (ع) با وجود حجاج و زوار زیاد خانه خدا آسان نبود، لذا فرستادگان بیش از این سختگیری نکردند و مراجعت نمودند [۱۳۰].

مصادره هدایای یمن

امام حسین علیه السلام هنگامی که به تنعیم رسید اشتران چندی دید که حامل هدایائی از سوی بجیر بن ريسان حمیری عامل یمن برای یزید بن معاویه می‌باشد، امام علیه السلام آن اموال را تصرف نمود زیرا تعلق به مسلمانان داشت و بیت‌المال مسلمین بود و امام پیشوای راستین مسلمانان و مرجع امور آنها است نه یزید بن معاویه که بناحق مقام خلافت را غصب کرده و اگر اموال به دست یزید می‌رسید مصرف قمار و شراب می‌شد، اما پس از تصرف اموال به حاملین هدایا و شتربانان فرمود: هر یک از شما که مایل است با ما باشد همراه ما به عراق بیاید تمام کرایه را به او خواهیم پرداخت و هر کس میل به همراهی [صفحه ۱۲۸] ندارد و می‌خواهد برگردد کرایه تا اینجا را دریافت نماید، پس بعضی موافقت کردند و با امام بطرف عراق حرکت نمودند و برخی که میل به بازگشت داشتند کرایه خود را دریافت و مراجعت نمودند [۱۳۱].

گفتگوی فرزادق شاعر با امام

امام حسین (ع) در صفح با فرزادق شاعر معروف برخورد نمود فرزادق می‌گوید: در سال ۶۰ مادرم را به حج می‌بردم موقعیکه وارد حرم شدم دیدم قافله‌ای از حرم خارج می‌شود پرسیدم این قافله کیست؟ گفتند از حسین بن علی (ع) است پیش رفتم و بر او سلام کردم و گفتم خدا به درخواست و آرزویت آنچنانکه دوست داری جامه عمل بپوشاند پدر و مادرم بقدایت ای پسر رسول خدا چرا با این سرعت از حج برگشتی؟ فرمود: اگر شتاب نمی‌کردم مرا دستگیر می‌کردند، از کجا می‌آئی؟ گفتم: از کوفه. فرمود: از مردم

کوفه چه خبر؟ گفتیم: علی الخبیر سقطت قلوب الناس معک و اسیافهم علیک و القضاء ينزل من السماء و الله یفعل ما یشاء.» از شخص مطلعی پرسش فرمودید، دل‌های مردم با تو است اما شمشیرهایشان علیه تو و مقدرات الهی از آسمان نازل می‌گردد و خدا هر چه بخواهد می‌کند.» فرمود: راست گفتمی کار دست خداست چه قبل و چه بعد و هر روز قضا نازل می‌شود اگر مقدرات الهی موافق خواسته ما بود او را سپاس می‌گوئیم و اگر برخلاف خواسته ما شد به آن که نیت او حق است و تقوی پیشه کند ضرر نمی‌رساند. سپس درباره نذورات و مناسک حج مسائلی را از امام پرسیدم و مرا آگاه ساخت و مرکبش را به حرکت درآورد و خداحافظی نمود [۱۳۲]. [صفحه ۱۲۹]

حسین و بشر بن غالب

امام علیه السلام به راه خود ادامه داد تا به وادی عقیق رسید و در ذات عرق نزول اجلال فرمود، مردی از قبیله بنی‌اسد بنام بشر بن غالب که از عراق می‌آمد بخدمت امام شرفیاب شد، امام از مردم آنجا خبر گرفت. بشر گفت: خلفت القلوب معک و السیوف مع بنی‌امیه: «آنها را پشت سر گذاشتم در حالی که دل‌هایشان با تو بود و شمشیرهایشان با بنی‌امی.» امام فرمود: راست گفتمی برادر اسدی خدا هر چه بخواهد می‌کند و به آنچه که اراده‌اش تعلق پذیرد حکم می‌کند [۱۳۳].

قیس بن مسهر صیداوی

السلام علی قیس بن مسهر الصیداوی قیس فرزند مسهر فرزند خالد صیداوی است و صیدا تیره‌ای از قبیله بنی‌اسد است، او مردی شجاع و از مخلصین دوستان اهل بیت رسول خدا است، او دومین قاصدی بود که نامه‌های مردم کوفه را در مکه به حسین علیه السلام رسانید. گفته شده که متجاوز از پنجاه نامه از مردم کوفه را به حسین علیه السلام رسانید. قیس یکی از کسانی است که حسین علیه السلام او را همراه مسلم به کوفه اعزام فرمود، و هم چنین پس از آن که راه را گم کردند و راهنمایانشان کشته شدند مسلم بن عقیل نامه استعفاء را توسط قیس برای امام حسین علیه السلام فرستاد، و حسین (ع) نیز جواب رد و عدم قبول آن را بوسیله قیس برای مسلم فرستاد و هم چنین نامه مسلم به حسین و اخبار از بیعت هیجده هزار نفری او و دعوت به کوفه را قیس خدمت حضرت برد [۱۳۴]. [صفحه ۱۳۰]

نامه امام حسین به مردم کوفه

امام حسین (ع) در مسیر کوفه به حاجر از بطن‌الرمه نامه‌ای به شیعیان کوفه نوشت و بوسیله قیس بن مسهر ارسال داشت مضمون نامه چنین است: به نام خداوند بخشنده مهربان از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان، سلام بر شما و سپاس خدائی را که جز او خدائی نیست اما بعد نامه مسلم بن عقیل که حاکی از اتحاد و اتفاق و اجتماع رأی شما بر یاری ما و گرفتن حق ما بود بمن رسید از خدا برای شما پاداش بزرگ مسئلت می‌نمایم، من روز هشتم ذیحجه از مکه خارج و به سوی شما می‌آیم با رسیدن فرستاده‌ام نزد شما کار خود را پنهان دارید و در پیشرفت آن سرعت و جدیت نمائید که ان شاء الله همین روزها به شما ملحق می‌شوم، سلام و رحمت و برکت خدا بر شما باد. امام علیه السلام قبل از آگاهی از شهادت مسلم این نامه را نوشته بود و مسلم نیز ۲۷ روز قبل از شهادتش به امام حسین (ع) نامه نگاشته و از اتحاد و اتفاق مردم کوفه و بیعت آنان سخن گفته بود [۱۳۵].

کیاست قیس بن مسهر صیداوی

قیس با عجله و شتاب به سوی کوفه حرکت کرد و شب و روز راه می‌رفت تا به قادسیه رسید چون ابن‌زیاد از حرکت امام حسین

(ع) به سوی عراق باخبر شد به حصین بن نمیر رئیس پلیس دستور داد تا راه را بر حسین (ع) ببندد و حصین با نگهبانان بسیار در قادسیه فرود آمد و کلیه راه‌ها را مسدود کرد، وقتی قیس به قادسیه رسید، حصین در صدد بازرسی بدنی او برآمد و قیس نامه امام را پاره کرد تا به دست دشمن نیفتد لذا او را دستگیر نموده و دست بسته نزد ابن‌زیاد بردند. ابن‌زیاد: کیستی؟- من از شیعیان امیرالمؤمنین حسین بن علی می‌باشم.- چرا نامه را پاره کردی؟ [صفحه ۱۳۱]- برای آن که از مضمون آن اطلاع پیدا نکنی.- نامه از کی بود و برای چه کسانی نوشته شده بود؟- نامه از امام حسین بود و برای گروهی از اهل کوفه نوشته بود که اسامی آن‌ها را نمی‌دانم ابن‌زیاد خشمگین شد و گفت: بخدا قسم ترا رها نمی‌کنم تا کسانی را که نامه بنام آنهاست معرفی کنی یا به منبر بروی و حسین بن علی و پدرش و برادرش را دشنام گوئی در غیر این صورت ترا قطعه قطعه خواهم کرد!- ترا از نامهای آنها مطلع نخواهم ساخت ولی در مورد سب حسین و پدر و برادرش آنچه گفתי خواهم کرد. ابن‌زیاد اعلان کرد مردم در مسجد اجتماع کنند تا گفتار قیس را علیه حسین و خاندانش بشنوند [۱۳۶].

شهامت و شهادت قیس

مردم در مسجد اجتماع کردند و قیس بر فراز منبر شد و پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیامبر اسلام از علی و حسن و حسین علیهم السلام تعریف و تمجید فراوان نمود و بر ابن‌زیاد و پدرش و طواغیت بنی‌امیه لعنت فرستاد سپس گفت: ایها الناس ان هذا الحسین بن علی خیر خلق الله ابن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله انا رسوله الیکم و قد خلفته بالحاجر فاجیبوه. «مردم این حسین پسر علی بهترین مخلوق خدا و پسر فاطمه دختر رسول الله است که مرا بسوی شما فرستاده و در حاجر از او جدا شده‌ام پس او را اجابت کنید.» ابن‌زیاد دستور داد قیس را گرفتند و بالای قصر حکومتی بردند از پشت‌بام بزیر انداختند و شهیدش کردند [۱۳۷]. وقتی خبر شهادت قیس به امام علیه السلام رسید آنچنان اندوهناک شد که نتوانست جلو ریزش اشک چشمانش را بگیرد و پس از استرجاع آیه شریفه: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا. را تلاوت کرد سپس فرمود: اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا [صفحه ۱۳۲] کریم‌اندک و اجمع بیننا و ایاهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر. «بار خدایا برای ما و شیعیان ما مقام و منزلت بزرگی نزد خود قرار ده و بین ما و دوستان ما در مقرر رحمت خود جمع فرما که تو بر همه چیز قادری [۱۳۸].

حسین و عبدالله بن مطیع

حسین علیه السلام در مسیر به سوی کوفه در فاصله بین منزل حاجر و سمیراء با عبدالله بن مطیع عدوی که در آنجا منزل کرده بود برخورد نمود، عبدالله که امام را دید با استقبالش شتافت و حضرت را در بر گرفت و از مرکب پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد چرا باین دیار قدم نهاده‌ای؟ امام فرمود: پس از مرگ معاویه چنانکه می‌دانی اهل عراق برای من نوشته‌اند و مرا به سوی خود خوانده‌اند. عبدالله گفت: ترا به خدا حرمت اسلام و قریش و حرمت عرب را که بتو بستگی دارد نگهدار که هتک حرکت تو هتک حرمت قریش و عرب و در نتیجه هتک حرمت اسلام است اگر آنچه را که در دست بنی‌امیه است (حکومت و خلافت) طلب کنی ترا می‌کشند و چون تو کشته شوی به احدی رحم نخواهند کرد و احترام اسلام و قریش و عرب از بین می‌رود پس اینکار را مکن و به کوفه مرو و جانت را به خطر مینداز. به دستور ابن‌زیاد راه‌هایی که به کوفه و شام و بصره منتهی می‌شود از واقعه مسدود کرده و نمی‌گذارند کسی وارد یا خارج شود تا اخبار کوفه انتشار نیابد [۱۳۹].

زینب در خزیمه

امام علیه‌السلام از آن منزل حرکت فرمود تا به خزیمه رسید و یک شب و روز در خزیمه توقف فرمود چون صبح شد زینب سلام الله علیها خدمت برادر آمد و عرض کرد: برادرم! آنچه در شب شنیدم برایت بگویم: حضرت فرمود چیست؟ عرض کرد: برای حاجتی از خیمه بیرون آمدم هاتفی را شنیدم که می‌گفت: الا یا عین قاحتلی بجهد و من بیکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنايا بمقدار الی انجاز وعدی» ای چشم با شتاب مجلس عزا بر پا کن زیرا چه کسی بعد از من بر شهدا گریه می‌کند گریه بر قومی که مرگ آنها را به محل مقدرشان می‌راند. حسین (ع) فرمود: خواهرم کل ما قضی الله فهو کائن «هر چه بخواهد انجام می‌گیرد [۱۴۲].

زهیر بن قین حسینی می‌شود

زهیر بن قین بعلی از طرفداران پر و پا قرص عثمان بود و در آن سال به حج مشرف شده و به هنگام مراجعت مسیر او و امام حسین یکی بود و در نتیجه امام در منزل [صفحه ۱۳۳] زرود با زهیر بن قین برخورد کرد و چنانکه گروهی از قبیله فزاره و بجیله که با زهیر بودند حکایت نموده‌اند: نزد ما چیزی بدتر و مبعوض‌تر از آن نبود که در یک مکان با حسین منزل نمائیم هرگاه حسین در محلی منزل می‌کرد ما حرکت می‌کردیم و هر وقت او حرکت می‌نمود ما توقف می‌کردیم تا در یکی از منازل که حسین فرود آمده بود ما هم ناگزیر شدیم که فرود آئیم و لذا حسین در یک طرف منزل کرده بود و ما در طرف دیگر و هنگامیکه مشغول غذا خوردن بودیم فرستاده حسین بر ما وارد شد و سلام کرد و به زهیر گفت: یا زهیر اباعبدالله ترا می‌طلبد لقمه‌ها از دستها افتاد مجلس در سکوت عجیبی فرورفت و هیچ کس جواب فرستاده حسین را نمی‌داد همسر زهیر که دلهم نام داشت گفت: سبحان الله پسر پیغمبر ترا می‌خواهد و به سوی او نمی‌روی برو بین چه می‌گویی. زهیر با ناراحتی تمام برخاست و نزد حسین رفت اما دیری نپائید که با چهره گشاده و خوشحال برگشت و دستور داد چادرهایش را در کنار خیمه‌های امام نصب نمودند و به همسرش گفت: ترا از قید زوجیت خود رها نمودم برو نزد کسانت که دوست ندارم به خاطر من به زحمت بیفتی بلکه خیر و خوبی ترا طالبم زیرا من تصمیم گرفته‌ام که از حسین جدا نشوم تا روح و جانم را فدای او کنم. (آری من حسینی شده‌ام!) سپس اموالی به او داد و او را به عموزادگانش سپرد که به کسانش برسانند همسر زهیر گریه‌کنان ضمن وداع با شوهرش گفت: خدا ترا خیر دهد از تو تقاضا مندم که در روز قیامت نزد جد حسین (ع) از من یاد کنی. زهیر به یاران و همراهان خود گفت: هر که دوست دارد با من باشد بیاید و الا این آخرین ملاقات من است با شما و ضمنا حدیثی را که از سلمان فارسی شنیده‌ام به شما می‌گویم: مادر بلنجر [۱۴۰] که یکی از شهرهای خزر است مشغول جنگ بودیم و خدا آن شهر را [صفحه ۱۳۴] به دست ما فتح کرد و غنائم زیادی به دست آوردیم و خوشحال شدیم پس سلمان فارسی به ما گفت: وقتی سید جوانان آل محمد (ص) را درک نمودید و در معیت ایشان به کارزار پرداختید از غنائمی که امروز نصیب شما شده خوشحال‌تر خواهید بود آنگاه زهیر با یاران و بستگان خود وداع نمود و ملتزم رکاب حسینی شد تا در روز عاشورا بشهادت رسید [۱۴۱].

گفتگو با اباهره ازدی

امام پس از یک شبانه روز استراحت در خزیمه از آنجا حرکت نمود تا وارد ثعلبیه شد و شب را در آن جا بصبح رسانید و چون روز بالا آمد مردی از اهل کوفه که کنیه‌اش اباهره ازدی بود بحضور امام شرفیاب شد و پس از سلام عرض کرد: فرزند رسول خدا چه چیز [صفحه ۱۳۵] ترا واداشت که از حرم خدا و حرم جدت خارج شوی؟ فقال الحسین (ع) و یحکک یا اباهره ان بنی امیه اخذ و امالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت و ایم الله لتقتلنی الفئه الباغیه و لیلبسهم الله ذلا- شاملا- و سیفا قاطعا و لیسطن الله علیهم من یدلهم حتی یکونوا اذل من قوم سباً اذ ملکتمهم امرأه فحکمت فی اموالهم و دمانهم. وای بر تو ای اباهره، بنی‌امیه

مالم را تصرف نمودند صبر کردم، مرا ناسزا گفتند شکیبائی پیشه نمودم، اینکه می‌خواهند خون مرا بریزند پس ناچار بفرار شدم، بخدا سوگند وقتی گروه ستمکار مرا بکشند خدا مردم را بر آنان مسلط گرداند و آنچه‌ان ذلیل و خوار شوند که پست‌تر از مردم سبأ گردند آن موقع که زنی پادشاه آنان شد و بر جان و مالشان حکومت داشت [۱۴۳].

وصول خبر شهادت مسلم و هانی به امام

عبدالله بن سلیم اسدی و منذر بن مشعل اسد روایت می‌کنند که: پس از اعمال حج کوشش ما بر این بود که خود را به حسین برسانیم تا ببینیم عاقبت کارش بکجا می‌انجامد و لذا با سرعت هر چه تمام‌تر حرکت کرده تا به زرود (نزدیکی ثعلبیه) رسیدیم، مشاهده نمودیم که مردی از کوفه می‌آید و چون امام حسین را دید راه خود را کج کرد، امام توقف نمود مثل این که می‌خواست از آن مرد چیزی بی‌رسد وقتی دید راه خود را کج کرد امام حرکت فرمود ما با خود گفتیم برویم از این مرد اخبار کوفه را کسب کنیم لذا نزد او رفتیم و گفتیم از چه طایفه‌ای؟ پاسخ داد از قبیله بنی‌اسدم، گفتیم ما نیز از قبیله شمائم و از کوفه و مردم آن پرسیدیم، گفت از کوفه خارج نشدم مگر اینکه دیدم مسلم بن عقیل و هانی را کشته بودند و پاهایشان را بریسمان بسته و در بازار می‌کشاندند. سپس به حسین علیه‌السلام پیوستیم تا در ثعلبیه فرود آمد نزد او رفتیم و گفتیم خدایت رحمت کند خبری داریم اگر میل داری آشکارا بگوئیم و اگر می‌خواهی در پنهانی [صفحه ۱۳۶] بعرض برسانیم. امام علیه‌السلام نگاهی به ما و نگاهی به یارانش کرد و فرمود: من چیزی را از یارانم پنهان نمی‌کنم. گفتیم: سواری را که دیروز شما او را دیدید بیاد دارید؟ فرمود: آری می‌خواستم از او سؤال کنم. عرض کردیم: ما آنچه را که شما می‌خواستید بی‌رسید سؤال کردیم و او مردی از ما است و صاحب نظر و عقل و راستگو است او گفت از کوفه خارج نشدم مگر آنکه دیدم مسلم و هانی را کشته‌اند و پاهای آن‌ها را گرفته و در بازار می‌کشاندند. امام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون رحمه الله علیهما، و چند بار این جمله را تکرار فرمود عرض کردیم: ترا به خدا جان خود و اهل بیت را حفظ کن و از همین جا برگرد که در کوفه یار و یآوری نداری بلکه می‌ترسیم بر علیه شما باشند امام به فرزندان عقیل نگرست و فرمود نظر شما چیست؟ گفتند: به خدا سوگند ما بر نمی‌گردیم تا این که انتقام خون مسلم را بگیریم و یا راه او را دنبال کنیم فاقبل علینا الحسین (ع) و قال: لا خیر فی العیش بعد هؤلاء. امام حسین علیه‌السلام به ما رو کرد و گفت: بعد از اینها خیری در زندگی نیست آنگاه فهمیدیم که امام از تصمیم خود بر نمی‌گردد، گفتیم خدا آنچه خیر است برایت پیش آورد و او هم درباره ما دعا فرمود و برای کشته شدن مسلم گریست چندانکه اشکهایش سرازیر شد و این اشعار را زمزمه کرد: سأمضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما فان لم اندم و ان عشت لم الم کفی بک عارا ان تذلل و ترغما «به راه خود ادامه می‌دهیم و مرگ بر جوانمرد عار نیست هر گاه در مسیر حق باشد و جهاد در راه خدا کند در حالیکه مسلمان است. زیرا اگر کشته شدم پشیمان نیستم و اگر زنده بمانم مورد ملامت قرار نخواهم گرفت». ولی عار و ننگ وقتی است که خوار گردی و بینیت به خاک مالیده شود». [صفحه ۱۳۷] و چون سحر فرارسید امام به جوانان و غلامان فرمود که چهارپایان را آب دهید و آب زیاد با خود بردارید و سپس از آنجا کوچ نمودند تا به زباله رسیدند [۱۴۴].

حسین و دختر مسلم

چنانکه گذشت مسلم بن عقیل داماد امیرمؤمنان علیه‌السلام و همسر دخترش به نام رقیه است که عبدالله بن مسلم یکی از شهدای کربلا. از دختر امیرمؤمنان علیه‌السلام است از تواریخ برمی‌آید که مسلم از رقیه دارای دختری نیز بوده که در مسیر مکه و کربلا همراه امام حسین علیه‌السلام بود، و در منزل ثعلبیه پس از آن که خبر شهادت مسلم را شنید به خیمه زنان تشریف برد، دختر کوچک مسلم را طلبید و روی زانوی محبت نشانید و دست یتیم‌نوازی بر سر طفل می‌کشید و او را نوازش می‌فرمود. دختر مسلم

احساس کرد که این نوازش مانند همیشه نیست مثل اینکه یتیم شده است! دختر پرسید: پدرم چه شده؟ امام فرمود: یا بنیه‌ا انا ابوک، دخترم من پدر توام اشک حضرت سرازیر شد، دختر مسلم گریان شد، زنان حرم با گریه حسین و یتیمی دختر مسلم گریستند و ماتم بر پا کردند [۱۴۵].

شهادت عبدالله بن یقظر برادر رضاعی امام

امام حسین علیه السلام برادر رضاعی داشت به نام عبدالله بن یقظر و بعضی گفته‌اند که او برادر رضاعی امام نبوده منتها چون مادرش حضانت امام حسین (ع) را به عهده داشته از این لحاظ او را برادر رضاعی امام می‌گفتند، بهر صورت بروایت طبری امام حسین علیه السلام عبدالله بن یقظر را به سوی مسلم بن عقیل فرستاد هنگامی که مسلم به شهادت رسیده بود، عبدالله در قادسیه گرفتار مأمورین حصین شد، سپاهیان حصین او را دستگیر و نزد ابن زیاد بردند، عییدالله بن زیاد او را گفت به منبر برو و دروغگو پسر دروغگو را لعنت کن [صفحه ۱۳۸] تا آنگاه بینم نظرم درباره‌ات چیست عبدالله بر فراز منبر شد و مردم را از آمدن امام حسین باخبر ساخت و عییدالله و پدرش زیاد را لعن نمود. بدستور ابن زیاد او را به بام قصر حکومتی بردند و از آن جا به زیر انداختند که استخوانهایش درهم شکست و هنوز رمقی داشت که عبدالملک بن عمیر لخمی او را ذبح نمود (سرش را برید) از او ایراد گرفتند عبدالملک گفت: خواستم راحتش کنم، و بعضی گفته‌اند: شخصی که شبیه عبدالملک بن عمیر بوده او را شهید کرد نه شخص عبدالملک [۱۴۶].

دنیا پرستان از اطراف امام پراکنده شدند

حسین علیه السلام در منزل زیاله بود که خبر شهادت عبدالله بن یقظر به او رسید، امام اصحاب و یاران را جمع نمود و نامه‌ای را بیرون آورد و برای آنان قرائت نمود بدین شرح: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانه قد أتانی خبر فطیع قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظر و قد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج لیس علیه دمام. بنام خداوند بخشنده مهربان اما بعد خبر دردناک شهادت مسلم و هانی و عبدالله به من رسیده و شیعیانمان ما را رها ساختند، پس هر که دوست دارد برگردد بر او حرجی نیست که من بیعتم را از او برداشتم. مردم با شنیدن این پیام از اطراف امام پراکنده شدند و به چپ و راست رفتند مگر یارانی که با او از مدینه حرکت نموده بودند و چند نفری که در مسیر بوی پیوسته بودند و حال آنکه در مدت توقف در مکه معظمه گروهی از مردم حجاز و جمعی از اهالی بصره به آن حضرت پیوسته بودند که به نقل مسعودی حسین علیه السلام را پانصد سوار و یکصد نفر پیاده همراهی می‌کردند. چون گمان دنیاپرستان این بود که مردم شهری که امام وارد می‌شود به اطاعت او [صفحه ۱۳۹] خواهند بود و از او فرمانبرداری خواهند کرد و اینک که فهمیدند هر که با امام باشد باید تن به مرگ دهد لذا کسانی که زندگی ذلت‌بار را بر مرگ شرافتمند و افتخارآمیز ترجیح می‌دادند از اطراف امام پراکنده شدند [۱۴۷].

گفتگوی عمرو بن لودان با امام

امام حسین علیه السلام به مسیر خود ادامه داد و چون به عقبه رسید و در آنجا فرود آمد یکی از شیوخ بنی عکرمه بنام عمرو بن لودان بخدمت امام شرفیاب و از مقصد حضرت سئوال نمود و پرسید به کجا می‌روید؟ حضرت فرمود: به کوفه می‌روم. شیخ: ترا به خدا سوگند برگرد زیرا بخدا قسم به طرف نوک نیزه‌ها و تیزی شمشیرها می‌روی و کسانی که ترا دعوت کرده‌اند اگر جنگ را تمام می‌کردند و زمینه را آماده می‌نمودند و شما تشریف می‌بردید مناسب بود اما با وضع موجود صحیح نیست. امام: آنچه گفتی بر من پوشیده نیست لکن بر امر الهی نمی‌توان غالب شد بخدا قسم مرا رها نمی‌کنند تا این لخته خون را از درونم بیرون نکنند و هرگاه

چنین کنند خداوند کسی را بر آنان مسلط می‌کند که آنان را خوار سازد [۱۴۸].

حسین در تمام مسیر به یاد یحیی بن زکریا بود

روایتی از امام سجاد حضرت علی بن الحسین (ع) رسیده که فرمود: پدرم حسین در منازل بین راه مدینه و مکه و عراق در منزلی فرود نمی‌آمد یا از منزلی حرکت نمی‌کرد که از حضرت یحیی بن زکریا یاد نکند، در یکی از روزها فرمود: ان من هو ان الدنيا علی الله تعالی ان رأس اهدی بغی من بغایا بنی اسرائیل. [صفحه ۱۴۰] «یعنی از بی‌اعتباری دنیا نزد خدای متعال این است که سر یحیی بن زکریا این پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل را برای زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل به هدیه می‌برند [۱۴۹]. نکته: دلیل یاد کردن حسین از یحیی اشتراک در سرنوشت حسین و یحیی و اشتراک در هدف این دو بزرگ‌مرد تاریخ بود که هر دو به جرم امر بمعروف به شهادت رسیدند و سرهای ایشان را برای حاکم جائر و ستمکار به هدیه بردند.

طرمح بن عدی

طرمح فرزند عدی بن حاتم طائی در مراجعت از کوفه به سوی منزلش در حدود ثعلبیه با حسین (ع) برخورد، خدمت امام عرض کرد: یا بن رسول الله با شما جمعیت زیادی نمی‌بینم، اگر فقط همین یاران حر با شما بجنگند شما را نابود خواهند کرد در حالی که یک روز قبل از حرکت از کوفه در کنار کوفه جمعیتی مشاهده کردم که هرگز چنین جمعیتی در یک جا ندیده بودم، از علت اجتماع پرسیدم گفتند: سپاهی است که باید سان ببیند و سپس به جنگ حسین بروند، ترا به خدا اگر می‌توانی یک قدم به جلو برو و اگر می‌خواهی جانی بروی که ترا حمایت کنند تا بتوانی تصمیم‌گیری با من بیاثید تا شما را به کوه‌های آجا، قبیله خودمان ببرم که پناهگاهی است که در تاریخ گذشته از تهاجم غسان و حمیر و نعمان بن منذر حفظ کرده است و هرگز فشاری بر ما وارد نشده و در آنجا از قبایل طی، کمک می‌گیری، من به شما اطمینان می‌دهم ده روز از ورود شما نخواهد گذشت که مردان طی، سواره و پیاده به خدمت شما خواهند آمد، و تا هر وقت که رأی مبارک باشد در قبیله، خواهید ماند، و اگر مشکلی پیش آید، بیست هزار نفر شمشیرزن به خدمت شما آماده خواهم کرد، تا پلک چشمانتان حرکت می‌کند از یاری شما دست نخواهند کشید که همه از شیعیان شمایند. امام فرمود: خداوند به تو و اقوامت جزای خیر دهد لیکن مرا با مردم کوفه عهدی است که نمی‌توانم از آن دست بردارم و نمی‌دانم انجام کار ما با آنها به کجا خواهد کشید. [صفحه ۱۴۱] طرمح از حسین (ع) خداحافظی کرد و گفت: من برای خانواده‌ام آذوقه می‌برم انشاء الله آن را به منزل برسانم به کمک شما خواهم آمد، امام فرمود: زودتر برگرد. طرمح به خانه رفت و کارهایش را انجام داد و سفارشهای لازم را نمود و برگشت، چون نزدیک عذیب هجانات رسید خبر شهادت امام حسین (ع) را دریافت کرد، با یک دنیا تاجر به خانه‌اش بازگشت [۱۵۰].

حسین و حر بن یزید در شراف

امام حسین علیه‌السلام از بطن عقبه حرکت فرمود منازل واقصه و قرعاء و مغیثه را که فواصل بین آنها کم بود پشت سر نهاد تا به منزل شراف رسید و شب را در آنجا بیتوته کرد و به هنگام سحر دستور فرمود: که یاران آب زیاد با خود بردارند و در این زمینه تأکید فراوان کرد، اصحاب ابی‌عبدالله (ع) علاوه بر مشکها هر چه ظروفی با ایشان بود که می‌شد با آنها آب حمل کنند پر کردند، امام (ع) از شراف حرکت نمود و تا نزدیک ظهر به راه خود ادامه داد، در این موقع یکی از یاران تکبیر گفت، امام فرمود: الله اکبر، چرا تکبیر گفتی؟ عرض کرد از دور نخلستانی را دیدم، بعضی از یاران گفتند: ما در این مکان هرگز درخت خرمائی ندیده‌ایم، امام فرمود: دقیق بنگرید چه می‌بینید؟ اصحاب چون نیک نظر کردند گفتند: بخدا نیزه‌ها و گوشه‌های اسبان را می‌بینیم، امام هم فرمود که

من نیز چنین می‌بینم آیا جائی را سراغ دارید که پناهگاه خود سازیم که اگر بخواهند با ما وارد جنگ شوند از خود دفاع نمائیم؟ گفتند: آری در اینجا کوهی است به نام ذوحسم. پس به جانب کوه روان شدند و در سمت چپ کوه فرود آمدند و خیمه‌ها را بر پا نمودند. [۱۵۱].

حسین دشمن را سیراب می‌کند

زمانی نگذشت که حر بن یزید ریاحی تمیمی با هزار سوار رسیدند و مقابل امام [صفحه ۱۴۲] ایستادند، امام حسین و یارانش هم شمشیرها را حمایل نموده و برابر آنها صف کشیدند، امام آثار تشنگی را در آنها مشاهده فرمود و به جوانان خود دستور داد تا آنها را سیراب کنند و اسبهایشان را هم آب دهند یاران امام (ع) سربازان حر را سیراب کردند و سپس ظرف‌ها و طشت‌ها را پر از آب نمودند و اسبهای آنان را هم سه بار و چهار بار و پنج بار آب دادند. علی بن طعان محاربی می‌گوید: من آخرین فرد سپاهیان حر بودم که به آنجا رسیدم و تشنگی مرا و اسبم را از پای درآورده بود امام حسین وقتی حالت مرا مشاهده کرد فرمود: انخ الراویة. یعنی شتری که آب بار دارد بخوابان، من سخن حضرت را درک نکردم چون ما راویه را به مشک آب می‌گوئیم و در لسان اهل حجاز راویه به شتر نر حامل آب گفته می‌شود، سپس امام فرمود: انخ الجمل پسر برادر شتر را بخوابان، من شتر را خواباندم، فرمود: آب بیاشام، خواستم آب بخورم از اطراف مشک می‌ریخت، فرمود: دهانه مشک را برگردان، ندانستم چه کنم، حضرت خود آمد و سر مشک را برگردانید و آب آشامیدم و اسبم را هم آب دادم آنگاه امام (ع) از حر پرسید که با مائی یا علیه ما؟ حر گفت: بلکه علیه شمائیم ای اباعبدالله. امام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله [۱۵۲].

امام برای دو سپاه امامت می‌کند

وقتی ظهر فرارسید امام حسین (ع) به حجاج بن مسروق فرمود اذان بگو و هنگام اقامه امام علیه السلام با عبا و ازار و نعلین خارج شد و چنین آغاز سخن فرمود: (پس از حمد و ثنای پروردگار، مردم من در نزد خدا و شما معذورم برای آن که [صفحه ۱۴۳] به سوی شما نیامدم مگر پس از دریافت نامه‌های شما و آمدن فرستادگانتان که ما امامی نداریم نزد ما بیا شاید خدا به وسیله تو ما را براه راست هدایت سازد و لذا من هم به سوی شما آمدم حال اگر بر عهد و پیمان خود باقی هستید با تجدید عهد و میثاق مرا مطمئن سازید، و اگر از قول و عهد خود برگشته‌اید و آمدنم خوشایند شما نیست به همان مکانی که از آن جا آمده‌ام برمی‌گردم. اطرافیان حر سکوت نمودند زیرا اکثرشان با مسلم بیعت کرده و برای امام نامه نوشته بودند امام به مؤذن فرمود اقامه بگو، و پس از اقامه به حر فرمود: می‌خواهی با یارانت نماز بخوانی؟ حر گفت: نه شما بخوانید ما هم به شما اقتداء می‌کنیم. امام حسین علیه السلام به نماز ایستاد و هر دو گروه به امام اقتداء نمودند [۱۵۳].

حر با حسین درگیر می‌شود

پس از پایان نماز ظهر هر دو گروه بجایگاه خود بازگشتند و بهنگام عصر نیز امام دستور فرمود برای اقامه نماز جماعت حاضر شوند و سپاهیان حر نیز در جماعت شرکت نموده و به امام علیه السلام اقتداء نمودند و پس از پایان نماز امام حسین (ع) خطبه دیگری بدین شرح ایراد فرمود: پس از حمد و ثنای پروردگار، ای مردم، اگر از خدا بپرهیزید و حق اهلش را بشناسید خدا را خشنود کرده‌اید، و ما اهل بیت پیامبر سزاوارتریم به ولایت امر شما از این گروهی که بناحق مدعی آنند و در میان شما به جور و ستم حکمرانی می‌نمایند، و اگر از آمدن ما ناخشنودید و حق ما را نمی‌دانید و نمی‌شناسید و رأی شما از آن چه که برای ما نوشته‌اید برگشته و اینک رأی شما غیر از آن است که فرستادگانتان بما رسانده‌اند بجای خود برمی‌گردیم. حر گفت: بخدا قسم که من از این

نامه‌ها و فرستادگانی که شما می‌گوئید اطلاعی ندارم امام علیه‌السلام به عقبه بن سمرعان فرمود: خرجین نامه‌ها را بیاور. [صفحه ۱۴۴] عقبه خورجین را آورد و امام نامه‌ها را از خورجین پدر آورد و در مقابل حر قرار داد حر با تعجب تمام از زیادی نامه‌ها و کسانی که این همه نامه نوشته‌اند و امام را یاری نکرده‌اند گفت: من از کسانی نیستم که با شما مکاتبه نموده‌اند و به من دستور داده شده وقتی به شما برخورد نمودم از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه نزد عبیدالله ببرم فقال الحسین (ع): الموت ادنی الیک من ذلک. امام علیه‌السلام فرمود: «مرگ به تو نزدیکتر است از انجام این کار». سپس امام دستور فرمود: سوار شوید، و چون اصحاب سوار شدند و زنان را هم سوار کردند، امام فرمود برگردید، وقتی خواستند بطرف حجاز برگردند سپاهیان حر مانع شدند و راه مراجعت را بر امام و یاران بستند. فقال الحسین (ع) للحر: ثکلتک امک ما ترید؟ امام به حر فرمود: مادر بعزایت گریه کند چه می‌خواهی؟ حر سر را فرود آورد و پس از اندکی تأمل رو به امام کرد و گفت: اگر غیر از تو هر کس دیگری از عرب در هر مقامی که باشد نام مادرم را می‌برد من هم نام مادرش را به زشتی یاد می‌کردم اما درباره مادرت جز به نیکوترین وجهی که قادر به بیان آن باشم یاد نمی‌کنم. با برخورد مؤدبانه حر خشم امام آرام شد و فرمود: چه اراده داری؟- می‌خواهم ترا نزد امیر عبیدالله زیاد ببرم.- من از تو تبعیت و پیروی نمی‌کنم.- من هم از تو دست برنمی‌دارم. حر احساس کرد اگر گفتگوی با حسین به این سبک ادامه یابد ممکن است به جنگ بیانجامد لذا گفت: من مامور جنگ با شما نیستم و مأموریتم فقط آن است که از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه برسانم و اینک که از آمدن به کوفه خودداری می‌نمائید پس راهی را انتخاب کنید که نه به کوفه منتهی شود و نه به مدینه تا از ابن‌زیاد کسب تکلیف کنم شاید خدا رستگاری را روزی من فرماید و مبتلا به جنگ با شما نشوم، و لذا امام طرف چپ راه عذیب و قادسیه را برگزید و حرکت فرمود و حر با سپاهیان همراه امام حرکت نمودند و [صفحه ۱۴۵] کاملاً مراقب حضرت بودند [۱۵۴].

حسین و طرماح

پس از آنکه حسین علیه‌السلام با حر به توافق رسیدند که راهی را انتخاب کنند که نه به کوفه برود و نه به مدینه برگردد، حسین در میان یارانش اعلام کرد: آیا در میان شما کسی هست که راه به سوی کوفه را از غیر جاده بلد باشد؟ طرماح عرض کرد: آری من بلدم. امام: پس جلو حرکت کن و جمعیت را راهنمایی نما. طرماح با یکدنیا غم و اندوه بر احوال حسین جلو موکب همایونی امام حرکت کرد و با این رجز برای شتران حدی می‌خواند تا هر چه زودتر آنان را به سر منزل مقصود برساند. ۱- یا ناقتی لا تذعری من ضجر و امصی بنا قبل طلوع الفجر ۲- بخیر فتیان و خیر سفر آل رسول الله اهل الفخر ۳- عمره الله بقاء الدهر یا مالک النفع معا و الضر ۴- امدد حسینا سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفر ۱- «ای ناقه‌ام از رنج و فشار من ناراحت مشو و ما را قبل از طلوع فجر به منزل برسان» ۲- «که با بهترین جوانمردان و بهترین همسفران خاندان رسول خدا و اهل فخر همراهم» ۳- «که خدایا عمرش را به درازای روزگار، طولانی نما ای مالک نفع و ضرر» ۴- «حسین آقای مرا کمک کن و بر سرکشان از بقایای کفر پیروز گردان» شتران قافله ابی‌عبدالله با نغمه‌های دلربای طرماح به سرعت حرکت می‌کردند و چشمان یاران حسین از شنیدن زمزمه‌های وی اشکبار و گریان و بر دعا‌های طرماح امین [صفحه ۱۴۶] می‌گفتند همینطور ادامه طریق دادند تا بر خلاف پیشنهاد حر به منزل بیضه رسیدند. [۱۵۵].

سخنرانی امام در منزل بیضه

وقتی امام و یارانش در منزل بیضه فرود آمدند و در این منزل امام در برابر حر و سپاهیان خطبه دیگری ایراد فرمود: قال بعد الحمد و الثناء ایها الناس ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ناکثا لعهد الله مخالفا لسنة رسول الله

(ص) يعمل فی عباد الله بالأثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول کان حقا علی الله ان یدخله مدخله، ألا و ان هؤلاء قد لزمو طاعة الشیطان و تولوا عن طاعة الرحمن و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استأثروا بالفی و احلو حرام الله و حرموا حلاله و انی احق بهذا الامر لقرابتی من رسول الله ص و قد اتت کتبتکم و قدمت علی رسلکم بیعتکم انکم لا تسلموننی و لا تخذلوننی فان وفیتم لی بیعتکم فقد اصبتکم خطکم و رشدکم و انا الحسین بن علی، ابن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و نفسی مع انفسکم و ولدی مع اهالیکم و اولادکم و لکم فی اسوة و ان لم تفعلوا و نقضتم عهدی و خلقتم بیعتی فلعمری ما هی منکم بنکر لقد فعلتموها بابی و اخی و ابن عمی مسلم بن عقیل فالمعزور من اغتربکم فخطکم اخطاتم و نصیبکم ضیعتم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم و السلام. «امام علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی فرمود مردم، رسول خدا ص فرمود: اگر کسی ببیند حاکم زورگوئی را که حرام خدا را حلال می‌شمارد و عهد و پیمان الهی را می‌شکند و با سنت رسول خدا مخالفت می‌کند و با بندگان خدا به ستم و بیدادگری رفتار می‌نماید و با گفتار و کردار در مقابلش ایستادگی نکند و او را از این روش باز ندارد بر خدا است چنین شخصی را که در برابر سلطان ستمگر و زورگو سکوت و خاموشی را برگزیده است او را با همان سلطان ستمکار محشور گرداند. [صفحه ۱۴۷] آگاه باشید که این قوم (بنی امیه و اتباعشان) از شیطان تبعیت و پیروی می‌نمایند و از اطاعت و بندگی خدای بخشنده روی گردان و سرپیچی نموده‌اند و فساد و تباهی را ظاهر و آشکار ساخته و حدود الهی را تعطیل نموده و سرمایه‌های همگانی را به خود اختصاص داده‌اند و حرام خدا را حلال کرده و حلالش را حرام نموده‌اند و من شایسته‌تر و سزاوارترم به این امر (خلافت و ولایت مسلمین) به لحاظ قرابت و نزدیکی با رسول خدا (ص)، نامه‌های شما به من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند و نوشتید که با من بیعت کردید و مرا تسلیم دشمن نمی‌کنید و خوار و زبون نمی‌سازید پس اگر نسبت به بیعت خود وفادارید به رشد و صلاح می‌رسید و بهره‌مند می‌شوید و منم حسین پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا که جانم با شما است و فرزندانم با خانواده و فرزندان شما و من برای شما اسوه و الگویم [۱۵۶] پس اگر با من نیستید و عهد و پیمان خود را نقض کردید و بیعت مرا شکستید بجانم قسم که این اولین بار نیست که بیعت شکنی می‌کنید، بلکه با پدر و برادرم و پسرعمویم مسلم بن عقیل نیز چنین کردید، کسی که فریب شما را بخورد، فریب خورده است؛ هر که پیمان شکنی کند به خود ضرر زده است [۱۵۷].

تهدید حر و عکس العمل امام

پس از پایان سخنرانی امام علیه السلام حر به حضرت عرض کرد: ترا به خدا جانم را [صفحه ۱۴۸] حفظ کن که اگر با این قوم نبرد کنی کشته می‌شوی، امام علیه السلام فرمود: مرا از کشته شدن می‌ترسانی و تصور کردی سخنرانیهایم بخاطر ترس از کشته شدن است پس بتو می‌گویم همان چیزی را که برادر موسی به پسرعمویش گفت هنگامی که بیاری رسول خدا (ص) می‌رفت و پسرعمویش او را از کشته شدن می‌ترسانید: ۱- سأمصی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما ۲- و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثورا و ودع مجرما ۳- اقدم نفسی لا ارید بقاءها لتلقى خمیسا فی الوعی و عمر ما ۴- فان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا- ان تعیش و عرغما ۱- «به راهم ادامه می‌دهم که مرگ برای جوانمرد عار نیست هنگامیکه از حق پیروی کند و در راه اسلام جهاد نماید.» ۲- «و جانم را در راه مردان شایسته نثار کند و از افراد مجرم و گناهکار دوری گزیند.» ۳- «جانم را تقدیم می‌دارم تا شجاعان را در روز جنگ ملاقات کنم و این برخورد را بر زندگی ترجیح می‌دهم.» ۴- «پس اگر زنده بمانم پشیمان نیستم و اگر کشته شدم ملامت نخواهم شد، ذلت در آن است که انسان زنده بماند و خوار و زبون باشد» [۱۵۸]. نکته: حسین (ع) درستی راه و هدفش را کاملا تشخیص داده که می‌داند چه کشته شود و چه زنده بماند نه پشیمان می‌شود و نه مورد ملامت قرار می‌گیرد و هر انسانی باید در زندگی چنین باشد که قبل از حصول به علم به درستی هدف قدم از قدم بر ندارد.

یاران امام از کوفه می‌رسند

امام (ع) به حرکت خود ادامه داد تا به عذیب هجانان رسید در این جا عده‌ای از کوفه بیاری امام آمدند: نافع بن هلال مرادی، عمرو بن خالد صیداوی، مجمع بن عبدالله عائدی و فرزندش عائد بن مجمع، سعد مولى عمرو بن خالد و [صفحه ۱۴۹] غلام نافع بن هلال هم سوار بر شتر در حالیکه اسب نافع بن هلال را که نامش کامل بود یدک می‌کشید حر می‌خواست آنان را از پیوستن به حسین علیه‌السلام جلوگیری نماید، امام فریاد زد: از آنها حمایت می‌کنم همانطور که از جان خود حمایت می‌کنم که اینان انصار منند. و تو هم شرط کردی که متعرض من و یارانم نشوی تا نامه ابن‌زیاد به تو برسد حر از آنان دست برداشت و خدمت امام رسیدند و امام به آنان خوش آمد گفت و از موضع مردم کوفه سؤال فرمود. مجمع بن عبدالله اظهار داشت: اشراف کوفه رشوه‌های کلان گرفتند و کیسه‌هایشان را پر کردند و خلاصه آنها را خریدند و یک پارچه علیه شمایند و اما سایر مردم دل‌هایشان با شما است و شمشیرهایشان علیه شما [۱۵۹] .

سریچی عبدالله بن حر جعفری در حمایت از حسین

چون کاروان امام به قصر بنی‌مقاتل رسید پیاده شدند و خیمه‌ها را برافراشتند حسین علیه‌السلام خیمه‌ای را مشاهده کرد که نیزه‌ای در جلو خیمه نصب شده که نشانگر شجاعت صاحب خیمه است و اسبی نیز در جلو خیمه ایستاده است امام پرسید خیمه از کیست؟ گفتند از آن عیب‌الله بن حر جعفری است حسین (ع) حجاج بن مسروق جعفری را که افتخار التزام رکاب داشت به سراغ عیب‌الله فرستاد عیب‌الله از دیدن حجاج یکه خورد و پرسید: چه خبر؟ حجاج بن مسروق: خداوند کرامتی را نصیب گردانیده. - هان چه کرامتی؟- این حسین بن علی است که ترا به یاری می‌طلبد، اگر در کنار او جهاد کنی اجر مجاهدان در راه خدا داری، و اگر کشته شوی شهید در راه خدا شده‌ای. - من از کوفه خارج نشدم مگر از ترس اینکه حسین وارد کوفه گردد و من او را یاری نکنم زیرا در کوفه یآوری ندارد که همه از او برگشته و به دنیا روی آورده‌اند مگر [صفحه ۱۵۰] کسی را که خدا حفظ کرده باشد. حجاج به خدمت امام برگشت و گفته‌های عیب‌الله را بازگو کرد. حسین علیه‌السلام برای این که بر عیب‌الله اتمام حجت کند تا در پیشگاه خدا عذر و بهانه‌ای نداشته باشد نعلین مبارک پوشید و به سوی خیمه عیب‌الله حرکت کرد، عده‌ای از انصار و اهل بیتش نیز همراه حضرت رفتند عیب‌الله که چشمش به امام افتاد از حضرت استقبال کرد و با حضرت گرم گرفت. آنچنان هیبت امام او را جذب کرده بود که تا آخر عمر این داستان را به این شکل بازگو می‌کرد: من در عمرم کسی را به زیبایی حسین ندیدم که این چنین چشم را پر کند و در دل جای گیرد، و در عمرم برای هیچ کس دلم نسوخت آن چنانکه برای حسین رقت کردم هنگامی که دیدم حسین راه می‌رود و اطفاالش در اطرافش در حرکتند، محاسنش را مشاهده کردم که مانند بال غراب سیاه و مشکی بود، پرسیدم این سیاهی طبیعی است یا خضاب کرده‌اید؟ فرمود: پسر حر، پیری زود به سراغم آمد، فهمیدم که خضاب کرده است، آنگاه مسائل سیاسی را به این صورت با عیب‌الله بن حر در میان گذاشت: پسر حر همشهریان شما برایم نامه نوشتند که برای یاری من همگی هم عقیده‌اند و از من خواسته‌اند که به شهرشان بروم و از همین جهت به این صوب آمده‌ام، لیکن معلوم شد که روی حرفشان نایستادند که در کشتن پسرعمویم کمک کردند و به این مرجانه پیوستند. پسر حر بدان که خدای متعال ترا از گناهان گذشته‌ات مؤاخذه می‌کند، ترا به توبه‌ای دعوت می‌کنم که همه گناهانت را بشوید و آن یاری کردن ما اهل بیت رسول خدا است عیب‌الله عرض کرد: به خدا قسم می‌دانم هر که از شما پیروی کند در آخرت سعادت‌مند می‌گردد و فکر نمی‌کنم که بتوانم شخصا از شما دفاع نمایم زیرا شما در کوفه یآوری ندارید، ترا به خدا مرا به این راه تکلیف مکن که آماده مرگ نیستم، لیکن این اسبم را که در جلو خیمه آماده است تقدیم می‌کنم که نشده با این اسب هدفی را تعقیب کنم و به آن نرسیده باشم و یا کسی مرا تعقیب کرده باشد و به من رسیده

باشد. امام فرمود: ما برای اسب و شمشیرت نیامده‌ایم بلکه آمده‌ایم تا از تو یاری [صفحه ۱۵۱] بخواهیم، و چون از جان خود بر ما دریغ می‌کنی ما را نیازی به مال تو نیست و من از گمراهان کمک نمی‌طلبم. لیکن ترا نصیحت می‌کنم که در محلی قرار گیر که صدای استغاثه ما را نشنوی و ما را در حال جنگ نبینی و به خدا قسم هر که صدای ما را بشنود و مرا یاری نکند خدا او را به رو در آتش جهنم می‌افکند عیب‌الله از شرم سر بزیر افکند و با صدای ضعیفی گفت: انشاء الله چنین نخواهد شد [۱۶۰].

عیب‌الله از یاری نکردن حسین پشیمان می‌شود

در زندگی هر کس فرصتهائی دست می‌دهد که استثنائی است اگر از آن فرصت استفاده نکند برای همیشه افسوس می‌خورد برای عیب‌الله بن حر جعفری این فرصت استثنائی بود که نتوانست استفاده کند و لذا بعد از شهادت حسین علیه‌السلام تا آخر عمر افسوس می‌خورد که چرا حسین را یاری نکرد و از حیات و زندگی خود بیزار بود که در این زمینه اشعاری سروده است: ۱- فیا لک حسره ما دمت فیها تردد بین حلقی و التراقی ۲- حسین حین یطلب بذل نصری علی اهل الضلاله و النفاق ۳- غداه یقول لی بالقصر قولاً اترکنا و ترمع بالفراق ۴- مع ابن المصطفی روحی فداه تولى ثم ودع بانطلاق ۵- فلو فلق التلهف قلب حی لهم الیوم قلبی بانفلاق ۶- لقد فاز الاولی نصروا حسینا و خاب الآخرون ذوو النفاق ۱- «چقدر افسوس و پشیمانی در میان گلو و گلو گاهم تردد خواهد کرد تا در دنیا زنده‌ام». ۲- «وقتی که بیاد می‌آورم که حسین از من طلب یاری علیه گمراهان و منافقان می‌کرد». [صفحه ۱۵۲] ۳- «در صبحگاهی که در قصر بنی مقاتل به من می‌فرمود ایام را وامی‌گذاری و رها می‌کنی». ۴- «موقعی که پسر محمد مصطفی که جانم به فدایش باد با من وداع کرد و رفت». ۵- «اگر بنا بود که به راستی قلب انسان زنده‌ای از تاجر منفجر گردد حتماً قلب من منفجر می‌شد». ۶- «آنهاست رستگار شدند که حسین را یاری کردند ولی دیگران به دلیل وجود نفاق در وجودشان زیانکار شدند». و نیز اشعار دیگری که حکایت از حزن و اندوه فراوانش در شهادت حسین می‌کند [۱۶۱]. [صفحه ۱۵۳]

خواب حسین

عقبه بن سمرعان گوید: ما در حال حرکت بودیم که امام علیه‌السلام را در حال سواری خواب ربود و پس از آن که بیدار شد فرمود: انا لله و انا الیه راجون و الحمد لله رب العالمین. علی اکبر گفت: پدر! فدایت شوم سپاس گفتمی و کلمه استرجاع بر زبان راندی؟ امام فرمود: «به خواب رفتم سواری را دیدم که می‌گفت: این گروه می‌روند و مرگ در تعقیب آنهاست، دانستم که خبر مرگ ما را می‌دهد». فقال له: یا اباؤ لا- أراک الله سوء ألسنا علی الحق؟ علی اکبر: «پدر! خدا بدی را از شما دور گرداند مگر ما برحق نیستیم؟» قال: بلی و الذی الیه مرجع العباد-. «آری به خدائی که بازگشت بندگان به سوی او است ما برحقیم». قال: اذا لا نبالی أن نموت محقین. علی اکبر: وقتی ما برحقیم از مردن باکی نداریم». امام: جزاک الله یا بنی خیر ما جزى به ولد عن والده. فرزندم؛ «خدا ترا بهترین پاداشی که از ناحیه پدر به فرزند داده می‌شود عطا فرماید» [۱۶۲]. نکته: از نظر علی بن الحسین علیهما السلام و همه کسانی که خدا را شناخته و با خدا ارتباط دارند مهم مرگ با سعادت است چه زودرس باشد یا دیررس زیرا انسان را از مرگ گریزی نیست. [صفحه ۱۵۴]

نامه ابن زیاد به حر

حسین (ع) به سیر خود ادامه می‌داد گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ منحرف می‌شد و سپاهیان حر می‌کوشیدند تا حسین را به طرف کوفه سوق دهند در این موقع سوار مسلحی را دیدند که کمان بر دوش افکنده و با سرعت زیاد از کوفه به سوی آنها می‌آید و او مالک بن نسر کندی فرستاده ابن زیاد بود، وقتی نزدیک حر آمد به او و اصحابش سلام کرد اما به امام علیه‌السلام

و یارانش سلام نکرد سپس نامه ابن زیاد را به حر تسلیم نمود که در آن چنین رقم رفته بود: اما بعد فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی و یقدم علیک رسولی فلا تنزله الا بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قد امرت رسولی أن یلزمک فلا یفارقک حتی یأیثینی بانفاذک امری و السلام. یعنی وقتی نامه‌ام را دریافت نمودی و فرستاده‌ام نزد تو آمد بر حسین (ع) سخت بگیر و او را در زمین بی آب و علف و دور از آبادی فرود آور و به فرستاده‌ام دستور داده‌ام که ملازم و مراقب تو باشد و از تو جدا نشود تا امر مرا انجام دهی و السلام. حر بن یزید ریاحی نامه ابن زیاد را برای امام و یارانش قرائت نمود و از حرکت آنان مانع شد و در همانجا امام و اصحابش را مجبور به فرود کرد، امام فرمود: آیا ما را از رفتن باز می‌داری؟ حر گفت: آری ابن زیاد در نامه‌اش مرا چنین دستور داده که بر شما تنگ بگیرم و جاسوسی هم بر من گماشته است. امام حسین (ع) به حر گفت: وای بر تو ما را واگذار تا در این قریه یعنی نینوا یا غاضریه یا شفییه فرود آئیم. حر گفت: نمی‌توانم زیرا این مرد جاسوس ابن زیاد است که بر من گماشته است. زهیر بن قین به امام عرض کرد: اجازه بده با این گروه بجنگیم که نبرد با این‌ها آسانتر است از نبرد با کسانی که بعدها می‌آیند و به این گروه می‌پیوندند امام فرمود: من ابتدا به جنگ نمی‌کنم. زهیر گفت: پس ما را به این قریه ببر که هم پناهگاه است و هم در کنار شط فرات است و از نظر آب در مضیقه نخواهیم بود، آنگاه اگر مانع شدند با آنها [صفحه ۱۵۵] خواهیم جنگید حضرت فرمود: نام آن قریه چیست؟ زهیر گفت: عقر، امام فرمود: عقر بخدا پناه می‌برم پس از اصرار حر درباره نزول، امام فرمود اسم این مکان چیست؟ گفتند: نینوا. امام: آیا نام دیگر هم دارد؟ آری العقر. امام: اللهم انی اعوذ بک من العقر [۱۶۳]. امام فرمود: آیا نام دیگری دارد؟ گفتند: آری کربلایش نامند. چشمان امام پر از اشک شد و فرمود: اللهم انی أعوذ بک من الکرب و البلاء. «خدایا به تو پناه می‌برم از اندوه و گرفتاری» [۱۶۴].

میعادگاه عاشقان

حسین در روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال ۶۱ وارد کربلا شد که پس از شنیدن نام کربلا- حسین علیه السلام دانست که به میعادگاه عاشقان رسیده است دستور داد تا اهل بیت فرود آیند و خیمه‌ها را برافرازند و فرمود: این زمینی است که در آن کشته می‌شوم و در آن مدفون می‌گردم و اضافه فرمود: همراه پدرم امیرالمؤمنین از اینجا عبور کردیم، در این نقطه متوقف شد و از نام این زمین پرسید و پس از شنیدن پاسخ فرمود: هاهنا محط رکابهم و ههنا مهراق دمائهم «اینجا است محل فرود آمدن کاروان آن‌ها و اینجا است محل ریختن خون آنان» حضار عرض کردند یا امیرالمؤمنین این فرمایش شما درباره چه کسانی است؟ امام فرمود: جماعتی از خاندان محمد (ص) در این زمین بشهادت می‌رسند. قال انزلوا هنا اری مجدلا و ههنا أجبتي تلقی الردی و ههنا تشب نیران الوغی و ههنا ینهب رحلی و الخیا [۱۶۵]. «آری این سرزمین محل محنت و بلا است، اینجا میعادگاه عاشقان حق است اینجا [صفحه ۱۵۶] وعده‌گاه ملاقات دوست است، در اینجا عاشقان بیقرار و شوریده حال بوصال محبوب می‌رسند، اینجا لب تشنگان مجروح و داغدار از جام وصال دوست سیراب می‌گردند اینجا وعده‌گاه عشاق راه حق و حریت و آزادی و عدالت است».

دعا و شکوه حسین

پس از آنکه خیمه‌ها برافراشته شد حسین علیه السلام اهل بیت و افراد خانواده و یارانش را جمع کرد و تصور قطعه قطعه شدنشان را از ذهن گذرانید، اشک چشمان مبارکش را فراگرفت و دست به دعا برداشت و با خدای خود به راز و نیاز پرداخت و از گرفتاری‌ها شکوه کرد و فرمود: اللهم انا عتره نبيك محمد (ص) قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدنا و تعدت بنو امیه علينا اللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین. «بار خدایا مائیم عترت پیامبرت محمد که ما را از خانه و کاشانه‌مان بیرون کردند و از حرم جدمان رانده شدیم، بنی‌امیه بر ما ستم کردند، خدایا تو خود حق ما را بستان و ما را بر مردم ستمکار پیروز گردان». و نیز برای اینکه

یاران ابی عبدالله موقعیت خود را بدانند و در تعیین سرنوشت خود تصمیم بگیرند به یاران و انصارش خطاب کرد و فرمود: الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه مادرت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون. «مردم بنده و برده دنیایند و دین لقلقه زبان آنها است از هر سو که زندگیشان تأمین شود به همان سو می‌چرخند هر گاه به گرفتاری‌ها مبتلا شوند دینداران تقلیل خواهند یافت [۱۶۶]. [صفحه ۱۵۷]

اولین سخنرانی امام در کربلا

پس از آنکه حسین (ع) و یارانش در کربلا مستقر شدند اولین سخنرانی خود را به این ترتیب ایراد کرد: حمد الله و اثنی علیه ثم قال انه قد نزل بنا من الامر قد ترون، و ان الدنیا تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها و استمرت حذا و لم یبق منها الا صبابه کصبابه الاناء و خسیس عیش کالمرعی الویل، الا- ترون الی الحق لا یعمل به و الی الباطل لا یتناهی عنه، لیرغب المؤمن فی لقاء ربه محقا، فانی لا اری الموت الا سعاده و الحیاء مع الظالمین الا برما. «پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: بطوریکه می‌بینید کار ما به اینجا رسیده و دنیا تغییر یافته بدیهایش به ما روی آورده و نیکی‌هایش به ما پشت کرده و از حیات و زندگی ما باقی نمانده است مگر جرعه کمی همانند رطوبتی که در ته کاسه بعد از تخلیه می‌ماند و زندگی پستی مانند چراگاه خشک آیا نمی‌بیند که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری بعمل نمی‌آید، در چنین حالتی مؤمن حقا باید مشتاق لقای پروردگار باشد (یعنی مرگ را آرزو می‌کند). پس به درستی که من مرگ را جز سعادت و رستگاری نمی‌دانم و زندگی با ستمکاران را جز محنت و رنج و ملامت و ذلت نمی‌یابم» [۱۶۷]. نکته: هدف امام حسین علیه السلام از این سخنرانی این بود که یاران را به مسئولیتی که بر عهده دارند توجه دهد تا در انجام آن بکوشند.

پاسخ دلنشین یاران حسین

یاران حسین حقا هدف امام را درک کردند و هر یک پاسخ مثبت دادند قبل از همه زهیر بن قین برخاست و گفت: خدا ترا هدایت کند ای فرزند رسول خدا (ص) سخنانت را شنیدیم، اگر دنیا برای ما الی الابد باقی بود و ما در آن زندگی جاودانه و همیشگی داشتیم جنگ و کشته شدن در رکاب تو را بر زندگی همیشگی در این جهان ترجیح می‌دادیم. سپس نافع بن هلال بجلی برخاست و عرض کرد: یابن رسول الله (شما از رو [صفحه ۱۵۸] گرداندن مردم ناراحت نباشید) که جدتان رسول خدا نتوانست محبتش را در دل همه مردم جای دهد که گروهی منافق به او وعده نصرت می‌دادند ولی در باطن با او مکر و حيله کردند، در برخورد با پیامبر بسیار گرم و جذاب بودند ولی در خفاء سخت‌ترین دشمنی را انجام می‌دادند تا آنکه خدا او را به جوار رحمت خویش خواند، و نیز پدر شما در یک چنین موقعیتی قرار داشت یک گروه و جمعیت تصمیم بر یاریش گرفتند و در کنار او با دشمنانش جنگیدند و سه گروه دیگر با او جنگیدند تا اجلش فرارسید و امروز شما هم در چنین موقعیتی قرار دارید، هر که عهدشکنی کند و بیعت خود را نقض نماید جز به خودش لطمه نمی‌زند و خداوند از بندگانش بی‌نیاز است ما در اطاعت شمامیم ما را بهر سو می‌خواهی اعزام فرما به شرق یا به غرب، به خدا قسم از مقدرات الهی ناراضی نیستیم و از لقاء پروردگار هم خوشحالیم نیت و عقیده ما آن است که دوست بداریم هر که را که شما دوست دارید و دشمن بداریم هر که را که شما دشمن دارید. بیشتر یاران حسین (ع) همانند نافع سخن گفتند و امام علیه السلام از آنان تقدیر و تشکر کرد. [۱۶۸].

نامه ابن زیاد به حسین

حر بن یزید ریاحی جریان نزول حسین علیه السلام را به کربلا به ابن زیاد گزارش نمود و عبیدالله که از جریان نزول حسین در کربلا

واقف گردید نامه‌ای بدین شرح به امام حسین علیه السلام نوشت: اما بعد فقد بلغنی یا حسین نزولک بکربلاء و قد کتب الی امیرالمؤمنین یزید! ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید و السلام. «حسین، به من گزارش رسیده که تو در کربلا فرود آمده‌ای و امیرالمؤمنین یزید! به من نوشته است که در جای نرمی استراحت نکنم و از نان سد جوع ننمایم تا ترا به خدای لطیف و خبیر برسانم (یعنی بکشم) یا این که به حکم من و حکم یزید تسلیم شوی». ابن زیاد [صفحه ۱۵۹] نامه را به وسیله پیکی برای امام حسین فرستاد و امام پس از خواندن نامه را به زمین انداخت و فرمود: لا افلح قوم اشتروا مرضاء المخلوق بسخط الخالق، «مردمی که خریدار خشنودی مخلوق در مقابل غضب و نارضایتی خالق و آفریدگار باشند رستگار نخواهند شد». فرستاده ابن زیاد از امام مطالبه پاسخ نمود و امام فرمود: این نامه جواب ندارد پیک ابن زیاد ما وقع را به عییدالله گزارش نمود و او خشمناک گشت و به مسجد رفت و خطبه خواند و از یزید و پدرش تعریف و تمجید نمود و مردم را به جنگ با حسین (ع) تحریک و تحریص کرد و وعده داد که پاداش و عطای آن را صد چندان خواهد کرد [۱۶۹].

ابن سعد در سر دو راهی

بنوشته مورخین ابن زیاد قبلا عمر بن سعد بن ابی وقاص را به حکومت ری منصوب نمود ضمنا چهار هزار سپاهی تجهیز شده بودند که عمر بن سعد ضمن ایفاء مأموریت محوله به جنگ با مردم دیلم پردازد و چون امام حسین (ع) وارد کربلا گردید و حر گزارش آن را برای ابن زیاد فرستاد عییدالله بن زیاد به عمر بن سعد گفت: سر الیه فاذا فرغت فسر الی عملک. «یعنی اول برو کار حسین (ع) را تمام کن وقتی از او فارغ شدی آن گاه به سوی محل خدمت خود (ری) برو». عمر سعد: مرا از این کار معاف دار؟ ابن زیاد: بسیار خوب فرمان حکومتی را به ما رد کن؟ عمر سعد که چنین انتظاری نداشت و فکر انصراف از حکومت ری در مخیله اش خطور نمی کرد دچار حیرت شد و لذا یک شب مهلت خواست و با اطرافیان خود به مشورت پرداخت همه او را منع کردند. حمزه پسر مغیره بن شعبه خواهرزاده ابن سعد بوی گفت: انشدک الله یا خال ان تسیر الی الحسین فتأثم عند ربک و تقطع رحمک فوالله لان تخرج من دنیاک و مالک و سلطان [صفحه ۱۶۰] الأرض کلها لو کان لک خیر لک من ان تلقی الله بدم الحسین. «ترا بخدا دانی! مبادا بسوی حسین بروی که نزد پروردگارت گناه کار و قطع کننده رحم خواهی بود بخدا سوگند اگر تمام دنیا از آن تو باشد و پادشاه همه جهان باشی و از آن دست بکشی بهتر است از اینکه خدا را ملاقات کنی در حالیکه خون حسین را بزمین ریخته باشی». ابن سعد گفت: انشاء الله آنچه گفتمی خواهم کرد و تمام شب را در فکر بود و این اشعار را می خواند: ۱- دعانی عییدالله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحینی ۲- فوالله لا ادری و انی لواقف افکر فی امری علی خطرین ۳- أترک ملک و الری منیتی ام أرجع مذموما بقتل حسین ۴- و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عین ۱- «عییدالله از میان همه اقوام مرا انتخاب و به سرزمین (ری) حکومت داد». ۲- «پس بخدا قسم متحیرم که کدام یک از این دو امر خطیر را برگزینم». ۳- «آیا ری را که مورد اشتیاق و آرزوی من است رها کنم یا دست به خون حسین بیالایم و با مذمت فراوان بخانه برگردم». ۴- «جزای کشتن حسین آتش جهنم است که گریزی از آن نیست اما حکومت ری هم نور چشم من است [۱۷۰]». [صفحه ۱۶۱]

ابن سعد کشتن حسین را می پذیرد

عمر بن سعد صبح روز بعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: حکومت ری را به من سپرده‌ای و مردم هم شنیده‌اند، اگر فرمان حکومتی ری را تنفیذ نمائی و از اشراف کوفه به جنگ حسین بفرستی بهتر است و نام چند نفر را هم ذکر نمود. ابن زیاد گفت: من در مقام مشورت با تو نیستم اگر حاضر نیستی که با سپاهیان به جنگ حسین بروی فرمان حکومتی را به من بازگردان. عمر سعد گفت: می‌روم و با چهار هزار نفر سپاهی که قرار بود به جنگ دیلم برود بسوی کربلا روان شد و به جنگ پسر پیغمبر خدا آمد و به حر و

سپاهیانش پیوست [۱۷۱].

اعزام نیرو به کربلا

با اینکه ابن‌زیاد تعداد یاران حسین را می‌دانست مع ذلک تا آنجا که می‌توانست نیرو اعزام کرد، مبادا حادثه غیرمترقبه‌ای رخ دهد و جنگ با حسین به نتیجه نرسد لذا پس از اعزام عمرسعد مرتبا تجهیز سپاه می‌کرد و به کربلا روانه می‌نمود چنانکه طرمح می‌گوید: یکروز قبل از آن که از کوفه خارج شوم به ظهر کوفه عبور کردم جمعیتی را دیدم که هرگز چنین جمعیتی را در یک جا ندیده بودم پرسیدم: این تجمع برای چیست؟ [صفحه ۱۶۲] گفتند: جمع شده‌اند تا سان ببینند و سپس به جنگ حسین اعزام گردند اسامی فرماندهان و تعداد تحت فرماندهی آنان بدین شرح است: ۱- حر بن یزید ریاحی با هزار نفر ۲- عمرسعد با چهار هزار نفر ۳- یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر ۴- حصین بن تمیم سکونی با چهار هزار نفر ۵- مازنی با سه هزار نفر ۶- نصر بن خرشه با دو هزار نفر ۷- کعب بن طلحه با سه هزار نفر ۸- شیبث بن ربیع با هزار نفر ۹- حجار بن ابجر با هزار نفر ۱۰- یزید بن حارث بن رویم با هزار نفر ۱۱- شمر بن ذی‌الجوشن با چهار هزار نفر و پیوسته تجهیز سپاه و ارسال می‌نمود. تا تعداد سپاهیان سواره و پیاده اعزامی به کربلا به سی هزار نفر رسید. گرچه گفتار دیگری در تعداد سپاهیان عمرسعد در تاریخ آمده لیکن عدد سی هزار نفر صحیح‌ترین اقوال است چنانکه از امام صادق علیه‌السلام نیز چنین روایت شده [۱۷۲].

فرار سپاهیان کوفه

در نامه‌ای که مردم کوفه به امام حسین علیه‌السلام نوشتند که ذکر آن گذشت اظهار داشتند صد هزار نفر نیرو در انتظار شما است، هر چند به نظر می‌رسد کوفه چنین استعدادی نداشته و خالی از مبالغه نیست ولی با اصرار زیادی که ابن‌زیاد برای اعزام نیرو داشت می‌باید بیش از سی هزار نفر اعزام شده باشد چنانکه بعضی از مورخین پنجاه هزار نفر و برخی هشتاد هزار نفر نیز ثبت کرده‌اند ولی جمع بین اقوال به این است که از کوفه این تعداد اعزام شدند لیکن چون بیشترشان حاضر به جنگیدن با حسین نبودند فرار می‌کردند. چنان که از بلاذری در انساب الاشراف نقل شده: فرماندهی را با هزار نفر از کوفه اعزام می‌کردند ولی بیش از سیصد یا چهارصد نفر به کربلا نمی‌رسیدند و نیز نقل شده که ابن‌زیاد عمرو بن حریث را در کوفه به جای خود گماشت و شخصا به نخيله که لشکرگاه بود آمد و در آنجا احساس کرد افراد یک نفره و دو نفره و سه نفره از طریق فرات به کربلا می‌روند و به حسین ملحق می‌گردند، لذا دستور داد جسر را ببندند و بر آن مراقب بگمارند [صفحه ۱۶۳] تا کسی نتواند عبور کند [۱۷۳].

سیاست ظالمانه در جمع آوری نیرو

ابن‌زیاد برای این که همه مردم کوفه را بسیج کند و از فرار افراد جلوگیری نماید از هیچ جنایتی کوتاهی نمی‌کرد، و هر عمل غیرانسانی را مرتکب می‌شد! در این داستان دقت کنید: ابن‌زیاد دستور داد منادی در شهر اعلان کند: هر که در شهر بماند و به جنگ حسین نرود خونسش بر ما حلال است. پس از این اعلامیه شخص غریبی را یافتند. او را نزد ابن‌زیاد بردند، ابن‌زیاد از وضع او پرسید، گفت من مردی غریب و اهل شامم از یک نفر عراقی طلبی داشتم آمده‌ام طلبم را وصول کنم. ابن‌زیاد گفت: او را بکشید تا برای کسانی که به جنگ حسین نمی‌روند عبرتی باشد دستور ابن‌زیاد اجراء شد و او را کشتند. [۱۷۴].

تصمیم به ترور ابن‌زیاد

یاران وفادار حسین علیه‌السلام برای نابود کردن دشمنان آن حضرت از پای نمی‌نشستند و آن چه که به فکرشان می‌رسید اعمال

می‌نمودند چنانکه عمار بن ابی‌سلامه دالابی که یکی از شجاعان کوفه بود و جزء سپاهیان اعزامی به نخيله اعزام شده بود تصمیم گرفت عیدالله بن زیاد را ترور نماید لیکن در اثر محافظت شدید و مراقبین فراوان این کار برایش مقدور نشد لذا کوشید تا از نخيله فرار کرد و به حسین (ع) پیوست و جزء شهدای کربلا بحساب آمد [۱۷۵]. [صفحه ۱۶۴]

بیک عمر بن سعد به سوی امام

عمر بن سعد روز ششم محرم رؤسای قبائل و عشایر کوفه را جمع نمود و از آنان خواست که یک نفر به سوی امام حسین برود و از علت آمدن حضرت جويا شود، همگی معذرت خواستند و از حسین علیه‌السلام شرم داشتند زیرا آن‌ها نامه نوشته و امام را دعوت کرده بودند فقط کثیر بن عبدالله که مردی شجاع و بیباک و سفاک بود برخاست و گفت من می‌روم و اگر بخواهی او را ناگهانی می‌کشم. عمر سعد گفت نمی‌خواهم او را به قتل برسانی برو و از او بپرس برای چه به این جا آمده‌ای؟ کثیر حرکت کرد چون نزدیک حسین رسید ابو‌ثمامه صائدی او را دید خدمت امام عرض کرد: این مرد بدترین مردم روی زمین و خونریز و تروریست است و بلند شد و به کثیر گفت: شمشیرت را ببنداز، کثیر گفت: نه به خدا چنین نخواهم کرد من فرستاده‌ای هستم که اگر گوش فرادارید ابلاغ رسالت کنم و الا- باز گردم. ابو‌ثمامه گفت: من دسته شمشیر ترا می‌گیرم آنگاه سخن بگو. کثیر گفت: نمی‌گذارم شمشیرم را لمس کنی. ابو‌ثمامه گفت: پیامت را به من بگو تا به حضرت برسانم و ترا که مرد فاجری هستی نمی‌گذارم بحضور امام برسی، پس بیکدیگر بد و ناسزا گفتند و کثیر برگشت و عمر سعد را از ماقع مطلع ساخت، ابن سعد هم قره‌بن قیس حنظلی را به سوی امام روانه نمود وقتی نزدیک امام رسید حضرت به اصحاب فرمود: آیا این مرد را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: بلی او از حنظله تمیم و پسرخواهر ما است و خوش‌نیت است و من تصور نمی‌کردم که در سپاه عمر سعد باشد و در این جنگ حضور یابد قره‌بن قیس حضور امام رسید و سلام کرد و پیام عمر بن سعد را به حضرت رسانید امام علیه‌السلام فرمود: کتب الی اهل مصر کم هذا أن اقدم فاما اذا کرهتمونی فانی انصرف عنکم. «مردم شهر شما بمن نامه نوشته‌اند که به سوی شما بیایم حال اگر از آمدنم ناخوشایندید برمی‌گردم» حبیب بن مظاهر او را گفت: وای بر تو قره‌بن این گروه ستم‌پیشه پیوسته‌ای بیا این مرد (حسین علیه‌السلام) را یاری کن که خدا به وسیله جدش ترا [صفحه ۱۶۵] مؤید به کرامت فرماید قره‌بن گفت: نزد عمر سعد بروم و پاسخ پیامش را برسانم سپس در این باره اندیشه خواهم کرد و رفت نزد ابن سعد و پاسخ امام را رسانید. عمر بن سعد گفت: امیدوارم خداوند مرا از جنگ با حسین (ع) نجات دهد و جریان را برای ابن زیاد نوشت. ابن زیاد وقتی نامه ابن سعد را خواند گفت: الان اذ علقت مخالبتنا به یرجو النجاة و لات حین مناص «اکنون که چنگالهای ما به او بند شده و او را فرا گرفته در صدد رهائی خود برآمده است و حال آن که راهی برای نجات او نیست!» سپس به ابن سعد نوشت که به حسین و یارانش بیعت یزید را عرضه کن اگر قبول نمودند آن وقت رأی و نظر ما اعلام می‌شود. اما ابن سعد نامه ابن زیاد را به اطلاع امام رسانید زیرا می‌دانست که حسین پیشنهاد ابن زیاد را نمی‌پذیرد و هرگز با یزید بیعت نخواهد کرد [۱۷۶].

مذاکره امام با پسر سعد وقاص

امام حسین علیه‌السلام عمرو بن قرظه انصاری را نزد عمر بن سعد فرستاد که می‌خواهم با تو سخن گویم امشب بین دو سپاه مرا ملاقات کن شبانگاه ابن سعد با بیست نفر و امام هم با بیست نفر حرکت نمودند وقتی به محل ملاقات نزدیک شدند امام علیه‌السلام به اصحابش فرمود: شما همین جا باشید، و خود باتفاق قمر بنی‌هاشم و علی اکبر به محل ملاقات رفتند. عمر بن سعد نیز قبل از رسیدن به محل همراهان خود را ترک گفت و به اتفاق پسر خود حفص و غلامش به امام پیوست. امام به ابن سعد گفت: وای بر تو ای پسر سعد از خدا نمی‌ترسی که بازگشت تو به سوی او است، می‌خواهی مرا بکشی و حال آن که می‌دانی من پسر کیستم، این

قوم را رها [صفحه ۱۶۶] کن و به نزد من بیا که نزدیکی تو به خدا در این است که با من باشی. ابن سعد: می ترسم خانه ام را خراب کنند. امام: من برای تو خانه می سازم. ابن سعد: می ترسم املا-کم را بگیرند. امام: من از املا-کم در حجاز بهترینش را به تو می دهم. ابن سعد: من همسر و خانواده دارم بر آنها می ترسم. فانصرف عنه الحسين و هو يقول ما لك ذبحك الله علي فراشك عاجلا و لا- غفر لك يوم حشرک فوالله اني لا أرجو أن لا تاكل من بر العراق الا يسيرا. «امام از او روی گردانید و برخاست و در این حال می فرمود: خدا ترا بزودی در رختخواب بکشد و ترا نیامرزد بخدا قسم امیدوارم از گندم عراق به جز اندکی نخوری. عمر سعد با مسخره گفت: جو هم مرا کفایت می کند [۱۷۷] .

حائل شدن بین آب و امام

ابن زیاد در تعقیب نامه قبلی نامه دیگری برای ابن سعد فرستاد مشعر بانکه بین حسین و یارانش و بین آب حائل شو و مگذار قطره آبی بنوشند چنانکه تقی زکی!! عثمان بن عفان را از آب منع کردند [۱۷۸] . عمر بن سعد بلافاصله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرات گماشت تا امام و یارانش را از استفاده آب و بردن آن به خیام حسینی جلوگیری نمایند و چون تشنگی بر امام و یاران فشار آورد امام به قمر بنی هاشم جناب ابی الفضل العباس فرمود: برو قدری [صفحه ۱۶۷] آب بیاور، حضرت عباس با سی نفر سوار و بیست نفر پیاده در حالی که نافع بن هلال پرچم را بدوش گرفته و پیشاپیش حرکت می نمود به شریعه فرات نزدیک شدند عمرو بن حجاج به نافع گفت: کیستی؟ پاسخ داد: نافع، پرسید برای چه آمدی؟ گفت برای آشامیدن آبی که شما بین ما و آن حائل شدید، عمرو گفت: بخور گوارایت باد، نافع گفت: به خدا نمی آشامم در حالی که حسین و یارانش تشنه اند اطرافیان عمرو گفتند: ما را اینجا نگهبان قرار داده اند که نگذاریم آب را ببرند نافع اعتنائی به گفتار آنان ننمود و به پیادگان گفت: مشک ها را پر کنید عمرو بن حجاج و سپاهیانش آمدند که نگذارند، جناب عباس و نافع به آنها حمله نموده و متفرقشان ساختند وقتی پیادگان ظرف ها را پر از آب نمودند عمرو و سپاهیانش راه را بر آنان بستند جناب عباس و همراهان با آنان به نبرد برخاستند و آن ها را به جای خود بازگرداندند و آب را به خیام رساندند و این جریان سه روز قبل از شهادت امام حسین علیه السلام اتفاق افتاد [۱۷۹] .

بستی تا کجا و چه قدر

مردم کوفه سال ها تحت حکومت عدالت گستر علی علیه السلام قرار داشتند و رفتار با معاویه را در صفین پس از سلطه بر فرات و ممانعت سخت و شدید معاویه هنگامی که آب در اختیار آنان بود دیده اند و روش بزرگوارانه حسین علیه السلام را با حر و سپاهیانش آن هم در بیابانی دور از آب که اگر حسین آنان را سیراب نمی کرد شاید اکثر آن ها از تشنگی هلاک می شدند و یا اقلا برای به دست آوردن آب مجبور می شدند حسین را برای مدت زمانی بحال خود رها کنند و در پی رفع تشنگی برآیند مشاهده کرده بودند، گویا در کربلا با مشاهده قدرت و کثرت جمعیت مسخ گشته که نه تنها از جلوگیری آب شرمنده نشدند بلکه به آن افتخار هم می نمودند که داستان های زیر گواه بر آن است: ۱- مهاجر بن اوس تمیمی با صدای بلند فریاد می کشید: حسین آب را می بینی چگونه موج می زند به خدا قسم نمی گذارم مزه آب را بچشی تا بمیری!! [صفحه ۱۶۸] امام علیه السلام فرمود: انی لارجو ان یوردنیه الله و یحلثکم عنه. «امیدوارم خدا مرا سیراب گرداند و شما را از آشامیدن منع نماید». ۲- عمرو بن حجاج که خود از کسانی بود که با حسین (ع) مکاتبه نموده و او را دعوت به آمدن به کوفه کرده و اکنون مسئول شریعه فرات است نزدیک لشکرگاه امام آمد و فریاد کشید: حسین! فرات را می بینی سگها در آن غوطه می خورند و الاغها و خوک ها از آن می آشامند لیکن شما یک قطره از آن نخواهی آشامید تا آن که حمیم جهنم را بیاشامی! ۳- عبدالله بن حصین ازدی به سوی خیمه گاه امام می دوید و فریاد می کشید: حسین! آب را می بینی که مانند آسمان کبود موج می زند بخدا قسم یک قطره از آن نخواهی چشید تا آنکه از تشنگی

بمیری!! امام علیه السلام که این زخم زبان را که از شمشیر برنده تر و از آتش سوزاننده تر بود شنید دست‌ها را به نفرین بطرف آسمان بلند کرد و گفت: اللهم اقله عطشا و لا تغفر له ابدًا. «خدایا او را با تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز». حمید بن مسلم گوید: پس از واقعه کربلا عبدالله مریض شد به عیادتش رفتم به خدائی که جز او خدائی نیست او را دیدم که آن قدر آب می‌خورد که شکمش ورم می‌کرد، سپس قی می‌نمود و صدای العطش العطش بلند می‌کرد باز آب می‌خورد تا ورم می‌کرد همچنین بود تا مرد [۱۸۰]. اینها برای خود شیرینی نزد عبیدالله بن زیاد با بی‌شرمی این کلمات زشت و رکیک را بر زبان می‌آوردند که گویا حسین نه فرزند پیامبر آنها است و نه مسلمان. اینها در حالی که می‌دیدند اطفال حسین از تشنگی مشرف به مرگند و آب را در برابر خود مشاهده می‌کنند، انگیزه‌ای برای آنها در این عمل ناجوانمردانه جز پستی و وحشیگری نمی‌توان تصور نمود البته در برابر اینها افرادی هم در میان سپاهیان بودند که [صفحه ۱۶۹] این عمل وحشیانه و غیرانسانی را تقبیح نموده و بر عمر سعد ایراد گرفتند لیکن به او اثر نکرد.

انتقاد یزید بن حصین از عمر بن سعد

هنگامی که تشنگی بر حسین و اهل بیت و یارانش فشار آورد یزید بن حصین همدانی به امام عرض کرد: اجازه می‌دهی با عمر سعد در مورد آب سخن بگویم؟ حضرت فرمود: خود دانی. همدانی بر ابن سعد وارد شد و سلام نکرد، عمر سعد گفت: برادر همدانی چرا بر من سلام نکردی مگر مرا مسلمان نمی‌دانی، من خدا و رسولش را می‌شناسم و به آن معتقدم. همدانی: اگر مسلمان بودی به قتل فرزند پیامبر اقدام نمی‌کردی، گذشته از این آب فرات را سگها و خوکها می‌آشامند امام حسین پسر فاطمه و برادران و خانواده‌اش از تشنگی می‌میرند و آب را از آنان دریغ می‌کنی و خیال می‌کنی خدا و پیامبر را می‌شناسی؟ عمر سعد مدتی سر به زیر افکند آنگاه سر برداشت و گفت: برادر همدانی ابن زیاد حکومت ری را به من سپرده و هر چه می‌اندیشم نمی‌توانم از حکومت ری دست بکشم. یزید همدانی به خدمت امام علیه السلام بازگشت و عرض کرد: یابن رسول الله عمر سعد تصمیم گرفته به خاطر حکومت ری تو را به قتل برساند [۱۸۱].

حسین و چشمه آب

چون آب در خیمه گاه ابی عبدالله علیه السلام نایاب شد صدای زنان و کودکان از تشنگی بلند گشت، حسین (ع) کلنگی برگرفت و پشت خیمه‌های زنان آمد و نوزده قدم بطرف قبله برشمرد سپس شروع کرد به کندن زمین، هنوز چیزی نکنده بود که ناگهان چشمه آب گوارائی نمودار شد حسین علیه السلام و تمام یاران و اهل بیت آب نوشیدند و ظرف‌ها را پر کردند آنگاه آب فروکش کرد و اثری از آن باقی نماند. [صفحه ۱۷۰] خبر گزاران داستان چشمه را به ابن زیاد گزارش نمودند. عبیدالله زیاد از این خبر برآشفته و نامه‌ای به عمر سعد نوشت بدین مضمون: به من رسیده است که حسین چاه حفر می‌کند و به آب می‌رسد و خود و اصحابش آب می‌نوشند همینکه نامه‌ای به تو رسید تا آنجا که می‌توانی او را از کندن چاه بازدار و بر آن‌ها منتهی درجه سخت بگیر و آن‌ها را از نوشیدن آب بازدار. نامه ابن زیاد که به سردار کوفه رسید مراقبت‌ها را تشدید کرد و نگهبانان فرات را مضاعف گردانید که مبادا یکی از یاران حسین از فرات آب بیاشامد [۱۸۲].

حبیب بن مظاهر و جمع نیرو

ابن زیاد هر روز برای عمر سعد کمک و نیرو می‌فرستاد ولی بر یاران حسین افزوده نمی‌شد، حبیب بن مظاهر اسدی خدمت امام عرض کرد: یابن رسول الله طایفه‌ای از قبیله بنی‌اسد در این نزدیکی منزل دارند اجازه می‌فرمائید بروم و آنان را به کمک شما بخوانم امید است که خدا به وسیله آنان بلا را از شما برطرف گرداند؟ امام فرمود اجازه دادم برو. حبیب نیمه‌های شب بصورت

ناشناس بر بنی‌اسد وارد شد پس از معرفی خود گفتند: چه حاجتی داری؟ حبیب: من بهترین هدیه‌ای که ممکن است انسانی برای بستگانش بیاورد برای شما آورده‌ام، آمده‌ام تا شما را به یاری پسر دختر پیامبرتان حسین بن علی بخوانم که او در میان عده‌ای از مؤمنان خالص که هر یک از آنان از نظر ارزش و ایمان به هزار نفر برتری دارند قرار دارد که هرگز او را رها نمی‌کنند و دست از یاری او نمی‌کشند، عمرسعد با سپاه انبوهی او را محاصره کرده است، شما بستگان منید و سزاوارترین انسان‌ها به نصیحت و خیرخواهی من، اگر او را یاری کنید شرف دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد، بخدا قسم هر که از شما با پسر پیغمبر کشته شود در آخرت رفیق و همنشین رسول خدا (ص) خواهد بود. مردی از بنی‌اسد به نام عبدالله بن بشیر برخاست و اظهار داشت من اولین کسی [صفحه ۱۷۱] هستم که به این دعوت پاسخ مثبت می‌دهم. پس از او جماعت زیادی اعلام آمادگی کردند تا آن که شماره آنان به نود نفر رسید این جماعت به سوی حسین علیه‌السلام حرکت نمودند ولی از آن جا که یاران شیطان در همه جا هستند و یا آن که خدا خواسته حسین مظلوم شهید گردد، یک نفر از این قبیله با شتاب خود را به عمرسعد رسانید و داستان را بازگو کرد عمرسعد هم ازرق را با چهارصد نفر مأمور کرد که به طرف قبیله بنی‌اسد بروند و آنان را از حرکت و رسیدن به حسین بازدارند، همانطور که آنان از ساحل فرات به نزدیکی حسین رسیده بودند با سپاه ازرق برخورد و با هم درگیر شدند. حبیب بن مظاهر، ازرق را مورد خطاب قرار داد و گفت: چرا مانع ما می‌شوی ما را واگذار و خود را گرفتار عذاب الهی مگردان؟ ازرق نپذیرفت و گفت: من مأمورم که نگذارم این جمعیت به حسین برسند جماعت بنی‌اسد که قدرت مقاومت نداشتند بطرف قبیله خود بازگشتند و همه جمعیت نیمه‌شب از قرارگاه و منزل خودشان کوچ کردند که مبادا عمرسعد به آنها شیبخون بزند. حبیب تنها بحضور امام رسید و واقعه را گزارش نمود. امام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله. «هر آنچه خدا خواهد می‌شود [۱۸۳]».

پیام ابن سعد برای ابن زیاد

امام حسین (ع) پس از ملاقات نخست با عمرسعد که نتیجه‌ای حاصل نگردید ترتیب ملاقاتهای دیگری را می‌دهد و این ملاقاتها سه یا چهار بار صورت می‌گیرد و سخنان زیاد گفته می‌شود، سرانجام ابن‌سعد نامه‌ای بدین مضمون به عبیدالله بن زیاد می‌نویسد: بدرستی که خدا آتش جنگ را خاموش ساخت و اتحاد و وحدت کلمه بوجود آمد و امر امت به اصلاح گرائید و حسین به من قول داده است که برگردد به مکانی که از آن جا آمده یا برود به یکی از سرحدات و مرزها و مانند یکی از مسلمانان باشد و یا برود نزد یزید و دست در دست او [صفحه ۱۷۲] گذارد تا هر چه او خواست انجام دهد!! او این امر برای تو مایه خشنودی است و صلاح امت، هم در آن است. توجه: عمرسعد برای اینکه مبتلا به جنگ با حسین نشود به دروغ از قول امام حسین (ع) نقل کرده که حاضر است نزد یزید برود و دست در دست او واگذارد یا به یکی از سرحدات برود و مانند یکی از مسلمانان بزندگی ادامه دهد، و دلیل اثبات این امر روایت عقبه بن سمعان است که می‌گوید: من از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا با حسین (ع) بودم و تمام سخنان او را در این مسیر شنیدم لیکن بخدا قسم حسین (ع) نگفته بود که حاضرم دست در دست یزید بگذارم، یا بروم به یکی از سرحدات که آن کذب محض است بلکه گفته بود: مرا رها کنید تا بجائی که از آنجا به سوی شما آمده‌ام برگردم یا در این زمین پهناور به گوشه‌ای بروم [۱۸۴].

شمر مفسده می‌آفریند

وقتی نامه پسر سعد به ابن‌زیاد رسید و ملاحظه کرد که مشکل حل شده و اتحاد کلمه حاصل گردیده با تعجبی که نشانگر خشنودی و رضا بود گفت: هذا کتاب ناصح مشفق، این نامه فردی خیرخواه و دوست است، من هم پذیرفتم. در این وقت شمر بن ذی‌الجوشن که نزد ابن‌زیاد بود و بر موقعیت ابن‌سعد حسد می‌ورزید گفت: امیر از حسین این پیشنهاد را می‌پذیری در حالی که به سرزمین تو

آمده و در پهلوی تو قرار گرفته است، اگر از این جا برود و دست در دست تو نگذارد، او به عزت و قدرت خواهد رسید و تو دچار ضعف و زبونی و ناتوانی خواهی شد پس دستور بده که او و یارانش تسلیم حکم تو شوند آن گاه اگر خواستی آن‌ها را عقوبت می کنی که شایسته عقوبتند و اگر خواستی عفو کنی آن هم به دست تو است، بعلاوه من شنیده‌ام که حسین و سعد بیشتر شب‌ها را بین دو لشکر می‌نشینند و صحبت می‌کنند. ابن‌زیاد گفت: رأی تو پسندیده است حرکت کن و نامه‌ام را به عمر بن سعد برسان تا دستور مرا به حسین و یارانش عرضه نماید [صفحه ۱۷۳] اگر تسلیم حکم من شدند آن‌ها را سالما نزد من بفرستند و اگر خودداری نمودند با آن‌ها بجنگند، اگر ابن‌سعد به دستور من عمل کرد، از او اطاعت کن و فرمانش را اجرا نما و اگر سرپیچی کرد، گردن عمرسعد را بزن و سرش را برای من بفرست و تو خود فرمانده سپاه خواهی بود. و در نقلی آمده که ابن‌زیاد گفت: الآن و قد علقتم مخالبتنا به یرجو النجاة و لات حین مناص «یعنی حالا که چنگال ما بر او بند شده (چنین اظهار می‌کند) و امید نجات دارد که دیگر راه فرار وجود ندارد» [۱۸۵].

آخرین تصمیم

ابن‌زیاد پس از گفتگوی با شمر نامه ابن‌سعد را به این مضمون پاسخ داد من ترا به سوی حسین نفرستادم که با او مامشات و مدارا کنی و به ممالله بگذرانی و یا تمنای سلامت و بقای او را نمائی و یا از جانب او عذرخواهی کنی و نخواسته‌ام که از او نزد من شفاعت کنی، بین اگر حسین و اصحابش حکم مرا می‌پذیرند و تسلیم من می‌شوند آن‌ها را صحیح و سالم نزد من بفرست و اگر امتناع و خودداری نمودند بر آنها بتاز و آنان را بقتل برسان و مثله کن که مستحق آنند و چون حسین را کشتی اسب‌ها را بر پشت و سینه او بتاز، گرچه می‌دانم این کار پس از مردن زبانی به مرده نمی‌رساند ولی چون گفته‌ام که چنین خواهی کرد باید اینکار صورت پذیرد، پس اگر فرمان مرا اجرا نمودی پاداش مأمور فرمانبر و شنوا را خواهی داشت و اگر خودداری نمودی از سمت فرماندهی معزولی و از سپاه کناره گیر و لشکر را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار که او امر ما را اجرا خواهد نمود و السلام [۱۸۶]. [صفحه ۱۷۴]

شمر وارد کربلا می‌شود

شمر بن ذی‌الجوشن که در شرارت و خبث باطن سرآمد زمان بود، به امید این که عمرسعد حاضر به جنگ با حسین نمی‌شود با شتاب فراوان وارد سرزمین کربلا شد و از عمرسعد خبر گرفت، گفتند در فرات آب‌تنی می‌کند، شمر از بس شتاب داشت که نظر عمرسعد را به دست آورد، جویریۀ بن بدر تمیمی را مأمور ساخت که: برو ببین اگر ابن‌سعد جنگ با حسین را پذیرا نیست او را گردن بزن!! لیکن قبل از آن که جویریۀ ابن‌سعد را ملاقات کند مردی از سپاهیان عمرسعد برایش خبر آورد که داستان از این قرار است. ابن‌سعد به سرعت از آب خارج شد و لباس پوشید و چون فهمید که شمر چه کرده است! رو به شمر کرد و گفت: وای بر تو خدا خانه‌ات را خراب کند و زشت گرداند آنچه (حکمی) را که آورده‌ای، گمان می‌کنم که تو رأی ابن‌زیاد را زدی و آن چه را که من اصلاح کرده بود، به فساد کشانیدی، اگر فکر می‌کنی که حسین تسلیم امر ابن‌زیاد می‌شود اشتباه است، حسین هرگز فرمان ابن‌زیاد را نمی‌پذیرد که قلب و روح پدرش علی در کالبد او نهفته است. شمر: بگو امر امیرت را اجراء می‌کنی و با دشمن او می‌جنگی؟ وگرنه لشکر را به من واگذار و خود را از سپاه کنار بکش. عمرسعد: این موقعیت و کرامت برای تو نیست من خود انجام خواهم داد و تو فرمانده پیادگان باش [۱۸۷]. نکته: عجباً که کشتن پسر پیغمبر را کرامت و افتخار به حساب می‌آورند!

شمر برای حضرت ابی‌الفضل و برادران امان نامه می‌گیرد

شمر که از قبیله کلاب است و ام‌البین نیز از همین قبیله است برای آن که جنگ ساده‌تر و آسان خاتمه پذیرد به ابن‌زیاد پیشنهاد کرد: خواهرزاده‌های ما با حسینند اگر امان‌نامه‌ای برای آنان بدهی بجا و شایسته است عبدالله بن ابی‌المحل نیز که برادرزاده [صفحه ۱۷۵] ام‌البین مادر حضرت ابی‌الفضل بود برخاست و خواسته شمر را تکرار و تأیید نمود. ابن‌زیاد برای حضرت ابی‌الفضل العباس و برادرانش امان‌نامه نوشت و تسلیم شمر نمود شمر در برابر سپاه حسین علیه‌السلام ایستاد و فریاد کرد: این بنو اختنا العباس و اخوه. «کجایند خواهرزاده‌های ما عباس و برادرانش؟» حضرت ابی‌الفضل و برادرانش نزدیک شمر شدند، و پرسیدند: از ما چه می‌خواهی؟- شما در امانید.- خدا ترا و امانت را لعنت کند! آیا ما در امانیم و برای حسین پسر پیغمبر امان نیست.- دشمن خدا می‌خواهی که برادر و سید و سرورمان را رها کنیم و به اطاعت لعین فرزند لعین درآئیم [۱۸۸]؟

تاسوعای حسینی

یکی از روزهایی که بر حسین و اهل بیتش بسیار سخت گذشت روز تاسوعا پنجشنبه نهم محرم بود چنان که در روایتی از امام صادق علیه‌السلام در وصف تاسوعا آمده است: تاسوعا یوم حوصر فیه الحسین (ع) و اصحابه بکربلا و اجتمع علیه خیل اهل الشام و اناخوا علیه و فرح ابن مرجانه و عمر بن سعد بتواقر الخیل و کثرتها و استضعفوا فیه الحسین علیه‌السلام و اصحابه و یقنوا انه لا یاتی الحسین علیه‌السلام ناصر و لا- یمده اهل العراق بابی المستضعف الغریب. «یعنی روز نهم محرم حسین و اصحابش در کربلا- در محاصره قرار گرفتند و سپاهیان شامی او را احاطه کردند و در فشار قرار دادند، و در این روز پسر مرجانه و عمر سعد با کثرت سپاهیانشان خوشحال شدند، حسین را ضعیف شمردند و مطمئن شدند که دیگر برای حسین یآوری نخواهد آمد و مردم عراق دست از یاریش کشیدند، پدرم فدای مستضعف غریب». [صفحه ۱۷۶] و این زمانی بود که شمر وارد صحرای کربلا شد و اصرار به شروع حمله داشت لذا عمر سعد با این جمله فرمان حمله را صادر کرد: یا خیل الله ارکبی و بالجنه اُبشری!! «سپاهیان خدا سوار شوید که شما را مژده بهشت باد!!» سپاهیان ابن سعد به طرف خیمه گاه ابی‌عبدالله هجوم آوردند، حسین جلو خیمه شمشیر را در بغل گرفته و سر بر زانوی غم نهاده و بخواب رفته بود که زینب سلام الله علیها صدا زد: برادر صدای نیروها را نمی‌شنوی که نزدیک خیام رسیده‌اند، حسین بیدار شد و با یک دنیا وقار و طمأنینه فرمود: انی رأیت رسول الله الساعه فی المنام فقال لی انک تروح الینا. «الآن پیامبر را در خواب دیدم به من فرمود: بزودی نزد ما خواهی آمد». زینب لطمه‌ای بصورت زد و گفت: واویلاه، حسین فرمود: خواهرم آرام که ویل از آن تو نیست، خدا ترا رحمت کناد. عباس نیز خدمت برادر آمد و عرض کرد: برادرم جمعیت به خیمه گاه آمدند حسین فرمود: برادر، جانم بقربان، سوار شو و با آنها ملاقات کن و پرس چه شده و برای چه آمده‌اند؟ عباس با بیست نفر سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر در میان آنان بودند جلو جمعیت را سد کردند و سؤال کردند چه تصمیم دارید؟ گفتند: امیر دستور داده تا بر شما عرضه کنیم که به حکم امیر تن دهید و گرنه با شما خواهیم جنگید حضرت ابی‌الفضل فرمود: شتاب نکنید تا گفته‌هایتان را به حضرت ابی‌عبدالله عرض کنم و به سوی امام حسین علیه‌السلام رهسپار شد. اصحاب امام حسین که در برابر سپاهیان کفر ایستاده بودند، حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: شما با اینها سخن می‌گوئید یا من بگویم؟ زهیر گفت: همانطور که شروع کردید ادامه دهید. حبیب بن مظاهر گفت: بخدا قسم بدترین جمعیت مردمی هستند که فدای قیامت بر خدا وارد شوند در حالی که ذریه پیامبر و اهل بیتش را می‌کشند و بندگان خاص خدا و شب زنده‌داران و سحرخیزان و ذاکرین خدا را به شهادت می‌رسانند. عزره بن قیس گفت: حبیب! چه قدر خود را می‌ستائی! [صفحه ۱۷۷] زهیر گفت: عزره! خدا او را تزکیه کرده و هدایت نموده است از خدا بترس و نصیحت ما را بپذیر. عزره گفت: هان زهیر تا کنون تو از شیعیان عثمان بودی و از پیروان این خاندان نبودى! زهیر: الان که موضع مرا می‌بینی و همین کافی است که بدانی از شیعیان حسینم آری به خدا قسم من نامه‌ای برای حسین ننوشتم و قاصدی بسویش روانه نکردم و وعده نصرت و یاری به او ندادم، تا این که راه بین مکه و عراق ما را به هم نزدیک کرد،

اما همین که چشمم به حسین افتاد به یاد رسول خدا (ص) افتادم و موقعیت او را نسبت به پیامبر بیاد آوردم و دانستم که دشمنانش با او چه معامله خواهند کرد لذا تصمیم گرفتم او را یاری کنم و جانم را فدای حسین نمایم تا حقوق خدا و رسولش را که شما تزییع کرده‌اید رعایت نمایم. عباس به خدمت حسین رسید و او را از تصمیم جمعیت آگاه ساخت. حسین (ع) فرمود: برگرد، اگر می‌توانی از آنها امشب را مهلت بخواه تا شب را به نماز و راز و نیاز با خدا پردازیم که خدا می‌داند نماز و خواندن قرآن و دعا و استغفار را دوست می‌دارم، عباس به سوی جمعیت برگشت و سخن برادرش را به آنان ابلاغ کرد عمر بن سعد که احساس کرده بود شمر مراقب حرکات او است و کارهایش را به ابن‌زیاد گزارش می‌دهد از ترس آن که مبادا سعایت کند با او به مشورت پرداخت و مصلحت‌خواهی نمود، شمر هم به خواست عمر سعد موکول کرد سرانجام گفتگوها به عدم موافقت منتهی می‌شد که ناگهان عمرو بن حجاج زبیدی میان حرف آنان دوید و گفت: سبحان الله بخدا قسم اگر از مردم دیلم بودند و یک شب از ما مهلت می‌خواستند آن‌ها را اجابت می‌کردیم، محمد بن اشعث نیز گفته عمرو را تایید کرد و ابن‌سعد را گفت: خواسته‌شان را بپذیرید، بخدا قسم فردا با شما خواهند جنگید. ابن‌سعد بالاجبار به حسین و یارانش مهلت داد [۱۸۹]. [صفحه ۱۷۸]

شب عاشورای حسینی

چون شب عاشورا فرارسید امام حسین (ع) فرزندان و برادران و برادرزادگان و کلیه بستگان و اصحاب را جمع نمود. امام سجاد (ع) می‌گوید: با آن که بیمار بودم نزدیک رفتم بینم پدرم چه می‌گوید، پس از آن که خدا را به بهترین وجه و نیکوترین ثنائی ستایش کرد فرمود: اللهم ان احمدك على ان اكرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فقهتنا في الدين و جعلت لنا أسماعا و ابصارا و افئدة فاجعلنا من الشكرين. «خداوند ترا سپاس می‌گویم که ما را به نبوت گرامی داشتی و تعلیم قرآن فرمودی و ما را در دین فقیه گردانیدی و به ما گوش شنوا و دیده‌ی بینا و دلی آگاه عطا فرمودی پس ما را از شکرگزاران خود قرار ده». نکته: حسین (ع) فضائل خود و خاندانش را با ارتباط به مقام نبوت و داشتن علوم قرآنی و احکام دینی و این که خدا به آنان گوش شنوا و دیده‌ای بصیر و دلی بیدار داده است بیان می‌کند که در آن اشاره است به اینکه دشمنانشان فاقد این صفاتند. اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیته فجزاکم الله عنی خیرا و انی لا اظن یوما لنا من هؤلاء الا و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم منی ذمام. «من اصحاب و یارانی باوفاتر و نیکوتر از اصحاب و یاران خود سراغ ندارم و خانواده‌ای بهتر از خانواده خود نمی‌یابم، خدا از طرف من به شما پاداش نیک دهد، همانا گمان می‌کنم با این قوم برخوردی داشته باشم پس بیعتم را از شما برداشتم و شما را به اختیار خودتان گذاشتم» اینک شب فرارسیده است از تاریکی شب استفاده کنید و هر یک از شما دست یکی از مردان اهل بیت را بگیرید و متفرق شوید و به هر سو که می‌خواهید بروید و مرا با این قوم تنها گذارید که اینها به جز من با کسی کاری ندارند [۱۹۰]. [صفحه ۱۷۹]

دنیا پرستان حسین را رها می‌کنند

پس از بیان امام علیه‌السلام آنهایی که به طمع پیروزی حسین و رسیدن به حکومت همراه آن حضرت آمده بودند به امید این که در ظل حکومت حسینی دست آنان هم به قول معروف به دم گاوی بند شود اکنون که اوضاع را موافق دلخواه خود نیافتند از فرصت استفاده کرده و دسته دسته خارج شدند و حسین را تنها گذاشتند. از سکینه خاتون نقل شده که پدرم به کسانی که همراهش آمده بودند فرمود: شما بتصور این که بر جماعتی وارد می‌شوم که با جان و دل با من بیعت کرده‌اند و اکنون می‌بینید که شیطان بر آنها مسلط شده و خدا را فراموش کرده‌اند و جز کشتن من هدفی ندارند، مکر و خدعه در قاموس ما اهل بیت وجود ندارد، بنابراین هر که آمادگی نصرت و یاری ما را ندارد، شب تیره را سپر خود قرار دهد و به هر کجا که خواهد برود و شرم و حیا مانعش

نشود. سکینه خاتون می‌گوید: با شنیدن سخن امام گروه‌های ده نفره و بیست نفره از حضور امام رفتند و حسین را با عده قلیلی باقی گذاردند [۱۹۱].

عباس پیشقدم اهل بیت و یاران

وقتی که جمعیت رفتند حسین (ع) خطاب به بنی‌هاشم فرمود: شما هم بروید و مرا با این جمعیت واگذارید که با غیر من کاری ندارند هنگامی که سخنان امام علیه‌السلام به پایان رسید ابی‌الفضل العباس آغاز سخن نمود و گفت: برای چه برویم و شما را رها کنیم آیا برای اینکه بعد از شما زنده بمانیم؟ خدا هرگز آن روز را نیاورد که بعد از تو زنده باشیم. سپس سایر برادران و پسران و برادرزادگان امام حسین علیه‌السلام و پسران عبدالله ابن جعفر (همسر زینب کبری) هم از جناب عباس پیروی نمودند و همانند سخنان او بیان داشتند. ثم نظر الی بنی‌عقیل فقال حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم اذهبوا قد اذنت لکم. «آنگاه امام حسین (ع) به فرزندان عقیل توجه نموده و فرمود: شهادت مسلم شما را [صفحه ۱۸۰] بس است بشما اجازه می‌دهم بروید.» فرزندان عقیل گفتند: سبحان الله مردم به ما چه می‌گویند و ما به آن‌ها چه بگوئیم آیا بگوئیم که مهتر و آقا و سرور خود و پسرعموهای خود را که بهترین عموها، هستند رها کردیم و برای نصرت و یاری و نجات آنان تیری رها نکردیم و نیزه‌ای نیفکندی و شمشیری نزدیم و نفهمیدیم که چه کار کردند، نه به خدا چنین کاری نمی‌کنیم بلکه جان و مال و خانواده خود را فدای تو خواهیم کرد و با تو به نبرد خواهیم پرداخت تا بر ما وارد شود آنچه بر شما وارد می‌شود که خدا زندگی بعد از تو را زشت گرداند [۱۹۲].

وفاداری مسلم بن عوسجه

پس از سخنان فرزندان عقیل، مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا تنهایت گزاریم در حالی که دشمن ترا احاطه کرده است، در پیشگاه الهی چه عذری خواهیم داشت که حق ترا ادا نکردیم، خدا هرگز چنین روزی را پیش نیاورد بلکه با این دشمن به نبرد خواهیم پرداخت تا نیزه‌ام را در سینه‌های آنان فروبرم و با شمشیرم آن‌ها را بزنم، تا زمانی که دسته شمشیر در دست من است کارزار خواهیم کرد و اگر هیچ سلاحی نداشته باشم با سنگ به مبارزه می‌پردازم و از تو جدا نخواهم شد تا همراه تو مرگ را دریابم [۱۹۳].

سعید بن عبدالله حنفی

آنگاه سعید بن عبدالله حنفی بپا خاست و گفت: نه بخدا ای فرزند رسول خدا هرگز ترا تنها نمی‌گذاریم تا خدا بداند که سفارش فرستاده‌اش محمد صلی الله علیه و آله را درباره تو حفظ کردیم، بخدا سوگند اگر بدانم که در راه تو مرا می‌کشند بعد زنده می‌کنند آنگاه مرا می‌سوزانند و خاکسترم را بیاد می‌دهند و هفتاد مرتبه این کار را با من انجام دهند از تو جدا نخواهم شد تا مرگ را در حضور تو دریابم و چگونه این کار را نکنم و حال آنکه یک بار [صفحه ۱۸۱] کشته شدن بیش نیست و دنبالش کرامتی است که هرگز پایانی ندارد [۱۹۴].

مقاومت محمد بن بشیر

در همین حال مردی وارد خیمه گاه ابی‌عبدالله شد به محمد بن بشیر حضرمی خبر داد که پسرش در سرحد ری اسیر دیلمیان شده است گفت: او را در پیشگاه خدا بحساب می‌آورم دوست نداشتم که فرزندم اسیر گردد و من زنده بمانم. امام علیه‌السلام سخنانش را شنید و درباره او دعای خیر نمود، و فرمود بیعت خود را از تو برداشتم برو پسررت را آزاد کن. محمد بن بشیر گفت: درندگان

بیابان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم امام حسین (ع) فرمود: پس این جامه‌های یمنی را به این پسر تاده که ببرد و با آن برادرش را از قید اسارت برهاند و پنج دست لباس برد را که بهای آن معادل هزار اشرفی بود به محمد بن بشیر اعطاء فرمود و محمد هم به پسرش که همراهش بود داد تا برای نجات [صفحه ۱۸۲] برادرش اقدام نماید [۱۹۶].

ایثار زهیر

زهیر بن قین برخاست و گفت به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا (ص) دوست دارم که کشته شوم سپس زنده گردم آن گاه کشته شوم و این کشته شدن و زنده گشتن هزار بار تکرار شود و خداوند متعال بدین وسیله از کشته شدن تو و این جوانان از اهل بیت تو جلوگیری و دفع نماید. شاهان من از بعش رسانم سریر فضل مملوک آن جنابم و محتاج این درم گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم بقیه اصحاب و یاران باوفای حضرت هم هر یک سخنانی نظیر و مانند گفتار یاد شده بیان داشتند [۱۹۵].

پیشگیری از تهاجم احتمالی دشمن

حسین علیه السلام به اضافه آن که از پیش تلون و تغییر پذیری مردم کوفه را می دانست در این چند روزی که با آنان رو به رو شد از پستی و رذالت بیش از حد آنان آگاه گردید لذا هر گونه ضربه‌ای که بر آن قدرت یابند و یا هر اهانتی را از سوی آنان احتمال می داد، از این رو برای پیشگیری از تهاجم احتمالی نسبت به زنان حرم دستور داد خیمه‌ها را نزدیک هم نصب کنند و با طناب آن‌ها را به هم متصل سازند تا عبور از بین خیمه‌ها ممتنع و غیرممکن باشد و فقط از یک سو راه ورود و خروج داشته باشد. بعلاوه دستور فرمود تا اطراف خیمه‌ها خندق حفر کنند و در آن هیزم و نی بریزند و آتش برافروزند تا اراذل و اوباش سپاه کوفه نتوانند به حرمرای حسینی حمله نمایند، و این دستور انجام گرفت [۱۹۸]. نکته: این هم یکی از تاکتیکهای جنگ است که امام حسین آن را به کار گرفت تا از خطرات احتمالی پیشگیری نماید.

نظر قاسم بن الحسن درباره مرگ با عزت

حسین سلام الله علیه که استقامت و پایداری کسان و بستگان و یاران خود را آزمود و دانست که در یاری اش استوار و پایدارند و معهدا برای رفع هر گونه ابهام و آگاهی همگان به سرنوشت آینده خود، فرمود: من فردا شهید می شوم و همه شما که با من هستید بشهادت می رسید و یک نفر از شما زنده و باقی نمی ماند. یاران عرض کردند: خدا را سپاس می گوئیم که ما را با یاری شما گرامی داشت و به شهادت در راه خود مشرف گردانید، پسر پیغمبر! آیا خوشحال نباشیم که با شما و در درجه شما باشیم. حسین (ع) فرمود: خدا به شما جزای خیر دهد. قاسم بن الحسن که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود با خود اندیشید که چون سن من قانونی نیست نباشد که این خبر شامل حال من نشود لذا از عموی بزرگوارش پرسید: آیا من هم جزء شهدا هستم؟ حسین (ع) بر او رقت کرد و فرمود: یا بنی کیف الموت عندک؟ «پسرم مرگ در نظر تو چگونه است؟» قال یا عم احلی من العسل. «عمو جان از عسل شیرین تر است». فقال ای و الله فداک عمک انک لاحد من یقتل من الرجال معی. «حسین فرمود: آری بخدا قسم عمویت بقرابنت تو هم یکی از کسانی هستی که با من کشته می شوند» [۱۹۷]. آری قاسم با آن که جوان نوری بود درس آموزنده‌ای به نوجوانان آزاده داد که مرگ با عزت از عسل شیرین تر است و جوانان نوری ما هم در جنگ تحمیلی از این تز پیروی نمودند و افتخار آفریدند. [صفحه ۱۸۳]

امام از مرگ خود خبر می دهد

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: شبی که پدرم در صبح آن شهید شد من در خیمه خود بودم و عمه‌ام زینب از من پرستاری می‌کرد پدرم به خیمه خود رفت و جون غلام ابوذر که در تعمیر اسلحه استاد بود شمشیر پدرم را صیقل می‌داد و شنیدم پدر بزرگوارم این اشعار را زمزمه می‌کرد: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی سالک سبیل ما اقرب الی الوعد من الرحیل و انما الامر الی الجلیل «ای روزگار اف بر دوستی تو باد که از طلوع آفتاب تا غروب، چه بسیار دوستان [صفحه ۱۸۴] را می‌کشی و در کشتن هم عوض و بدل نمی‌پذیری.» و هر زنده‌ای رونده این راه است، چه نزدیک است وعده کوچ کردن و فرود آمدن در این منزلگاه و عاقبت کار به سوی پروردگار جلیل است» [۱۹۹].

بیتابی زینب

امام سجاد (ع) گوید: چون پدرم این اشعار را تکرار فرمود دانستم که بلا نازل شده و پدرم تن بشهادت داده لذا گریه گلیم را گرفت اما سکوت را رعایت نمودم لکن عمه‌ام زینب که این را شنید چون شأن زنان رقت و جزع است بیتابانه در حالی که پیراهنش بزمین کشیده می‌شد خود را به برادر رسانید و گفت: وا ثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضین. صدا را به وا ثکلاه [۲۰۰] بلند کرد و گفت: «ای کاش مرده بودم و امروز را نمی‌دیدم، امروز روزی است که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن را از دست دادم ای جانشین گذشتگان و یادگار آنها». امام حسین به خواهرش فرمود: یا اخیة لا یدهبین حلمک الشیطان. خواهرم! مواظب باش شیطان حلم و بردباری ترا از تو نگیرد». زینب گفت: پدر و مادرم فدای تو کاش من فدای تو می‌شدم آماده شهادت شده‌ای؟ حسین (ع) ناراحت شد و اشک در چشمانش حلقه زد و فرمود: لو ترک القطا لیلا لنام. یعنی: «اگر مرغ قطا را وامی گذاشتند در آشیانه‌اش بخواب می‌رفت». جناب زینب سلام الله علیها گفت: یا ویلتاه از این که راه چاره بر تو مسدود گشته و تن به مرگ داده‌ای بیشتر قلبم را جریحه‌دار و جانم را می‌سوزاند و لطمه بصورت زد و گریبان چاک نمود و بیهوش شد. امام حسین علیه السلام آب بصورت خواهر پاشید و او را به حال آورد و فرمود: یا اخیة اتقی الله و تعزی بعز الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و ان اهل السماء لا یموتون و ان کل [صفحه ۱۸۵] شیء هالک الا وجهه... «خواهرم از خدا بترس و شکیبائی و بردباری پیشه کن و بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان هم باقی نمی‌مانند و همه چیز و همه کس نابود می‌شود مگر خدای که به قدرت لایزال خود مخلوق را آفریده و برانگیخته می‌شوند و به سوی او باز می‌گردند و او تنها فرد واحد و بی‌همتائی است که مرگ ندارد، جد و پدر و مادرم از من بهتر بودند و رفتند و رسول خدا (ص) برای من و هر مسلمان دیگری الگو و اسوه است، و بدینگونه او را دلداری می‌داد و به او فرمود: خواهرم ترا سوگند می‌دهم و باید قسم مرا تحقق بخشی که وقتی من به شهادت رسیدم گریبان چاک نرنی و رخ نخراشی و صدا را به گریه و ناله بلند نکنی. بعد از آن که زینب سلام الله علیها صدا را به وا ثکلاه بلند نمود زنان حرم همگی بگریستند و گریبان‌ها دریدند و لطمه به صورت زدند و ام کلثوم (س) صدا را به وا محمده و وا علیاه و وا اماماه و وا اخاه و وا حسینا بلند نمودند آنگاه امام با خطاب به زنان فرمود: یا اختاه یا ام کلثوم یا فاطمة یا رباب انظرن اذا قتلت فلا تشققن علی جیبا و لا تخمشن وجها و لا تقلن هجرا. «خواهرم ام کلثوم، دخترم فاطمه، همسر رباب خویشان دار باشید هر گاه کشته شدم گریبان چاک نزنید و صورت نخراشید سخن ناروا بر زبان جاری نکنید [۲۰۱]».

عبادت در آخرین ساعات زندگی

حسین و یارانش شب عاشورا را که می‌دانستند آخرین شب زندگی آنها است به عبادت و راز و نیاز به درگاه بی‌نیاز پرداختند چنانکه در روایت آمده است: و لهم دوی کدوی النحل ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد. «پیوسته در حال قیام و قعود و رکوع و سجود بودند و همه آنها مانند زنبور عسل زمزمه می‌کردند» آری حسین یک شب را مهلت گرفت تا به عبادت بپردازد، او و

اصحابش تمام شب را به عبادت و قرائت قرآن پرداختند، و خواب را بر خود تحریم کردند و تمام ساعات [صفحه ۱۸۶] شب را به دعا و استغفار و راز و نیاز با معبود سپری کردند» [۲۰۲].

سعادت و شقاوت

تبلیغات اعم از حق یا باطل و درست یا نادرست در انسان اثر می‌گذارد اما برای درک حقیقت تشخیص قابلیت لازم است، اگر شخص قابل هدایت بود و وجدان بیدار و هشیاری داشت راه حق را از ناحق و صحیح را از سقیم تشخیص می‌دهد آن وقت است که دیگر تبلیغات سوء در چنین شخصی اثر نمی‌کند و بر عکس کسانی که فاقد وجدان بیدار باشند حتی اگر در شاهره سعادت قرار گرفته باشند ولی در اثر عدم قابلیت و جمود و خمودی وجدان، سعادت ابدی را از دست می‌دهند. در شب عاشورا دو حادثه رخ داد که حکایت از این معنی می‌کند اول آن که گروهی از لشکریان عمر سعد که قابلیت هدایت را داشتند به تعداد سی و دو نفر ضمن گشت به حرم حسینی نزدیک شدند زمزمه امام و یاران در نماز و دعا و استغفار آنان را جذب نمود و به سپاه امام پیوستند و راه حق و شهادت و سعادت ابدی را در پیش گرفتند، دوم گروهی از سپاهیان حسین که شاید ماه‌ها در رکاب حضرتش بودند و از خوان نعمتش بهره‌مند گردیده در آخرین ساعاتی که نسیم سعادت می‌وزید امام را رها کرده متفرق شدند.

خواب سحرگاه حسین

بهنگام سحر چشمان امام حسین (ع) را خواب فراگرفت و پس از بیدار شدن فرمود: رأیت کأن کلا باقد جهدت لنتهشني و فیها کلب أبقع رأیته اشدھا علی و أظن ان الذی یتولی قتلی رجل ابرص [۲۰۳]. «در خواب سگانی چند را دیدم که برای دریدن و درهم شکستن استخوانهایم کوشش می‌کنند و بین آنها سگی است رنگارنگ که بیش از دیگران بر من می‌تازد و گمان می‌کنم کسی که متصدی کشتن من می‌شود مرد ابرصی (مبتلا به پیسی) است». [صفحه ۱۸۷] از روایات استفاده می‌شود که شمر لعین به بیماری برص مبتلا بوده است.

روز وصال محبوب فرارسید

کسی که به میهمانی بزرگی می‌رود سعی می‌کند پاکیزه و مرتب باشد و کسی که به دیدار محبوبش می‌رود و امید و آرزوی وصالش را در سر می‌پروراند علاوه از پاکیزگی خود را معطر و خوشبو می‌سازد تا در دل محبوب بیشتر جای باز کند و اینک حسین یکه‌تاز میدان عشق و شهادت در انتظار وصال محبوب است و لذا خود را از هر جهت آماده و مهیا می‌سازد.

سرور و خوشحالی اصحاب حسین

اصحاب امام حسین (ع) در روز عاشورا از این که ساعت وصال محبوب نزدیک است بسیار مسرور و خوشحال بودند، حبیب بن مظاهر با آن کهولت، شادان و خندان بر یاران وارد شد یزید بن حصین تمیمی بر وی خرده گرفت که حالا وقت خنده نیست. حبیب گفت: اگر حالا نخندم کی بخندم، بخدا قسم همین که این جماعت با شمشیرهایشان بما حمله کنند ما هم حورالعین را در آغوش خواهیم گرفت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر در خیمه نطافت منتظر بودند، تا امام در آید و نوبت آنان فرارسد بریر شروع کرد به شوخی کردن و مزاح گفتن. عبدالرحمن گفت: اکنون وقت شوخی نیست. بریر پاسخ داد: مردم می‌دانند که من چه در جوانی و چه در پیری اهل شوخی و مزاح نبوده‌ام ولی اکنون از آن جهت خوشحالم و شوخی‌ام گرفته که لحظات دیگر این گروه با شمشیرهای خود ما را در بر می‌گیرند و پس از ساعتی من هم پریرویان فراخ چشم بهشتی را در بر خواهم گرفت

[۲۰۴]. آری این حرکت از ایمان عمیق یاران کربلا خیر می‌دهد که می‌دانند در تاریخ [صفحه ۱۸۸] بشریت از گذشته و آینده چه در بستر و چه در میدان نبرد هیچ کس مرگی با این عزت و افتخار نصیبش نشده که نصیب یاران کربلای حسینی شده است.

صف آرایبی سپاه توحید و کفر

حسین علیه السلام طبق تشکیلات قشون آن روز نیروهایش را سازماندهی کرد: میمنه (دست راست) سپاه اندک خود را که کلا ۳۲ نفر سواره و ۴۰ نفر پیاده بودند به زهیر بن قین سپرد و حبیب بن مظاهر را بر میسره (سمت چپ) گماشت و خود و اهل بیتش در قلب قرار گرفتند و پرچم را به دست با کفایت برادر خود قمر بنی‌هاشم ابی‌الفضل العباس داد و خیام حرم را در پشت سر قرار داد و دستور فرمود هیزم‌ها و نی‌های داخل خندق را آتش بزنند تا دشمن از پشت سر حمله نکند و متعرض زنان و کودکان نشود. عمر بن سعد هم سپاه کفر را تنظیم نمود: میمنه را به عمرو بن حجاج زبیدی و میسره را به شمر ملعون سپرد و عزرة بن قیس احمسی را بر سواران و شبت بن ربیع را بر پیادگان گماشت و پرچم را به دست غلام خود درید داد و عبدالله بن زهیر ازدی را بر مردم مدینه و قیس بن اشعث را بر مردم ربیع و کنده و عبدالرحمن جحفی را بر مذحج و اسد، و حر بن یزید ریاحی را بر تمیم و همدان فرماندهی داد [۲۰۵].

حسین با دو سلاح می‌جنگد

قرآن مجید در شرح حال انبیاء مسئله دعا را مطرح می‌کند و در روایات اسلامی هم از دعا به عنوان سلاح انبیاء و اسلحه مؤمن یاد می‌کند چنانکه رسول خدا (ص) فرمود: الدعاء سلاح المؤمن و امام صادق (ع) هم از امیرالمؤمنین روایت نموده که فرمود: الدعاء ترس المؤمن. «دعاء سپر مؤمن است». و از امام رضا (ع) نیز روایت شده که فرمود: علیکم بسلاح الانبیاء، فقیل و ما سلاح الانبیاء؟ قال: الدعاء. «بر شما باد که با اسلحه پیامبران مسلح شوید، به حضرت عرض شد اسلحه انبیاء چه بود؟ امام رضا (ع) فرمود دعا.» [صفحه ۱۸۹] حسین علیه السلام نیز در صبح عاشورا از سلاح دعا استفاده نمود چنانکه حضرت علی بن الحسین زین‌العابدین علیه السلام فرمود صبح روز عاشورا همین که سپاهیان عمر سعد به طرف خیام حسینی هجوم آوردند، امام حسین قبل از آن که دست به قبضه شمشیر ببرد دست‌ها را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: اللهم انت ثقتی فی کل شده و انت فی کل کرب و انت رجائی فی کل امر نزل بی ثقه و عده کم من هم یضعف فی الفواد و تقل فی الجیله و یخدل فی الصدیق و یشمت فی العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عمن سواک ففرجته عنی و کشفته فانت ولی کل نعمه و صاحب کل حسنه و منتهی کل حسنه و منتهی کل رغبه. «خداوندا در همه محنتها به تو اتکا می‌کنم، و در همه سختی‌ها امیدم تویی، و در هر مشکلی که به من روی آورد به نیروی تو تکیه می‌کنم، چه بسیار اندوهی که در برابر آن دلها ضعیف می‌گردد و چاره مسدود می‌شود و دوستان مرا رها می‌کنند و دشمنان شتمات می‌کنند آن را بر تو عرضه می‌کنم و به تو شکوه می‌نمایم زیرا از همه مایوس و به تو امیدوار بوده‌ام و تو آن را برایم حل کردی و گشایش دادی که تو مالک هر نعمت و صاحب هر حسنه و نهایت هر اشتیاقی.» [۲۰۶].

هجوم لشکر کوفه

حسین علیه السلام در حال تعقیب نماز صبح بود که صدای شیپور سپاه عمر سعد بلند شد و لشکر کوفه سوار شدند و در اطراف خیام حرم حسینی به تاخت و تاز پرداختند و چون با خندق و آتش درون آن مواجه شدند، شمر ملعون با صدای بلند گفت: یا حسین تعجلت بالنار. قبل از قیامت به سوی آتش شتاب نمودی. امام حسین فرمود: گویا شمر است، گفتند آری. امام در پاسخ شمر فرمود: انت تقول هذا یابن راعیه المغری، «تو پسر زن بزچران چنین می‌گوئی تو سزاوارتر به آتشی.» [صفحه ۱۹۰] مسلم بن عوسجه

خواست تیری به سوی شمر رها کند که امام علیه السلام ممانعت فرمود مسلم عرض کرد: بگذار او را با تیر بزنم که او فاسق و از دشمنان خدا و از ستمکاران بزرگ است امام فرمود: من دوست ندارم که ابتدا به جنگ کنم [۲۰۷].

استجاب دعای حسین

عبدالله بن حوزة یکی از سپاهیان عمرسعد که چشمش به خندق و آتش درون آن افتاد صدا زد: یا حسین مژده باد ترا به آتش جهنم. امام فرمود: انی اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع. من بر پروردگار مهربان وارد می‌شوم آنگاه از نام این شخص پرسید، گفتند: عبدالله بن حوزة است. حضرت دست به دعا برداشت و گفت: رب حزه الی النار. خدایا او را به آتش گرفتار نما، تیر دعا به هدف اصابت نمود و اسلحه نیایش کار خود را کرد، اسب ابن حوزة رم کرد عبدالله به زمین افتاد و پایش در رکاب ماند و اسب او را به زمین می‌کشید و بهر سنگ و چوب و درختی می‌کوبید تا داخل خندق آتش افتاد و به جهنم واصل شد. حسین (ع) که استجاب سریع دعایش را مشاهده کرد سر به آسمان برداشت و گفت: اللهم انا اهل بیت نبيک و ذریته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا انک سمیع قریب. «بار الها ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه اوئیم هر که به ما ستم روا داشته و حق ما را غصب نموده نابودش گردان که تو شنوای نزدیکی». مسروق بن وائل یکی از سپاهیان عمرسعد که سودای کشتن حسین علیه السلام را برای گرفتن جایزه یزید در سر می‌پرورانید از دیدن این حادثه از خواب غفلت بیدار شد و به مقام خاندان عصمت و طهارت واقف گردید و از نیت خود پشیمان گشت و کربلا را ترک کرد [۲۰۸]. [صفحه ۱۹۱]

اتمام حجت

شیخ مفید گوید: سپس امام حسین (ع) بر اسب رسول خدا که مرتجز نام داشت سوار شد و با صدای بلند که همگی سپاه دشمن و یا اکثریت آنها می‌شنیدند در مقام معرفی خود و اتمام حجت چنین فرمود: ایها الناس اسمعوا قولی و لا تعجلوا حتی اعظکم بما یحق لکم علی و حتی اعتذر الیکم فان اعطیتونی النصف کنتم بذلک اسعد و ان لم تعطونی النصف من انفسکم فاجمعوا امرکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمۃ ثم اقصوا الی و لا تنظرون. «مردم، به سختم گوش فرادهید و شتاب نکنید تا شما را به آنچه حق است پند دهم و موعظه نمایم و راه عذر را بر شما ببندم پس اگر انصاف و مروت را درباره‌ام رعایت نمودید به سعادت و نیکبختی شما منتهی می‌شود و اگر انصاف را رعایت نکردید پس در کار خود فکر کنید تا چیزی بر شما پوشیده نماند آن گاه به کار من پردازید و منتظر نشوید.» به درستی که ولی و سرپرست من خدائی است که کتاب را فرو فرستاده و او ولی نیکوکاران است. ثم قال: اما بعد فانسبونی فانظروا من أنا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها فانظروا اهل یصلح و یحل لکم قتلی و انتهاک حرمتی، الست ابن بنت نبيکم و ابن وصیه و ابن عمه و اول المؤمنین بالله و المصدق برسول الله (ص) و بما جاء به من عند ربه اولیس سیدالشهداء عمی، اولیس جعفر الطیر فی الجنة بجناحین عمی، اولم یبلغکم ما قال رسول الله (ص) لی و لأخی هذان سید اشباب اهل الجنة، فان صدقتمونی بما اقول و هو الحق و الله ما تعدت کذبا مذ علمت ان الله یمقت علیه اهله و ان کذبتمونی فان فیکم من اذا سئلتموه سألتهم عن ذلك اخبرکم، سلوا جابر بن عبدالله الأنصاری و اباسعید الخدری و سهل بن سعد السعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک یخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله (ص) لی و لأخی اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی. «پس در نسب من بنگرید کیستم و نسبم چیست آنگاه به نفس خود مراجعه کنید و وجدان و شعور باطن خود را به قضاوت بخوانید و خود را در محضر وجدان و شعور باطن محاکمه نمایید که آیا برای شما شایسته و حلال است که خونم را بریزید؟ و بر شما حلال است که حرمتم را بشکنید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما و پسر وصی او و عموزاده او و [صفحه ۱۹۲] اول مؤمن و گرونده به خدا و تصدیق کننده رسول او و آنچه را که او از جانب خدا آورده نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت

پرواز می‌کند عمومی من نیست؟ آیا فرمایش رسول خدا (ص) درباره من و برادرم به شما نرسیده است که فرمود: این دو سید آقای جوانان بهشتند، اگر تصدیق گفته‌های مرا نمودید که آنچه می‌گویم راست است و به خدا از وقتی که دانستم خدا دروغگویان را دشمن می‌دارد دروغ نگفته‌ام، و اگر گفتار مرا باور ندارید از آن چه شما را با خبر ساختم از کسانی که در بین شما هستند برسید، از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعدی ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک سؤال کنید آن‌ها به شما خواهند گفت که پیامبر درباره من و برادرم چنین فرمود پس چرا آماده ریختن خون من شده‌اید [۲۰۹]. در این موقع شمر بن ذی‌الجوشن گفت: بخدا نمی‌فهمم چه می‌گوئی. حیب بن مظاهر در پاسخ گفت: راست گفתי زیرا خدا قلبت را مهر کرده و حق را نمی‌فهمی ثم قال لهم الحسين عليه السلام: فان كنتم في شك من هذا افتشكون في اني ابن بنت نبيكم فوالله ما بين المشرق والمغرب ابن بنت نبي غيري فيكم ولا في غيركم، و يحكم اطلبوني بقتيل منكم قتلته او مال لكم استهلكته او بقصاص من جراحة. «سپس امام حسین (ع) به آنها فرمود: اگر در آن چه که گفتم شک دارید آیا در این که من پسر دختر پیغمبر شما هستم نیز تردید دارید؟ بخدا سوگند در مشرق و مغرب (یعنی در تمام کره زمین) نوه پیامبری غیر از من وجود ندارد نه در میان شما و نه در بین سایر ملل جهان. وای بر شما آیا کسی از شما را کشته‌ام که خونس را از من طلب می‌کنید یا مالی از شما برده‌ام یا کسی را مجروح ساخته‌ام که در مقام تقاص و قصاص برآمده‌اید». آن گاه امام فریاد برآورد: ای شیب بن ربیع وای حجار بن ابجر وای قیس بن اشعث وای یزید بن حارث مگر شما برای من نامه نفرستادید که میوه‌های ما به ثمر رسیده و باغهایمان [صفحه ۱۹۳] سرسبز و شاداب است اگر بیائی سپاه آماده در اختیار تو است. جمعیت که در برابر سخنان امام جوابی نداشتند زیرا از این که او نوه پیغمبر است و هیچ تقصیر و گناهی ندارد شک و تردید نداشتند لذا سکوت نمودند و فقط قیس بن اشعث که به مکر و خدعه و خیانت معروف است گفت: چرا تسلیم حکم پسر عمویت نمی‌شوی که آنچه دوست داری به آن خواهی رسید. فقال له الحسين (ع): لا- والله لا اعطيكم بیدی اعطاء الذلیل و لا- افر فرار العیید. امام علیه السلام در جوابش فرمود: «نه به خدا مانند اشخاص خوار و ذلیل دست در دست شما نمی‌گذارم و مانند برده هم فرار نمی‌کنم» (بلکه با شهامت و شجاعت با قامتی برافراشته در برابر ظلم و ستم و بیدادگری ایستادگی می‌کنم و شهادت را بر ذلت تسلیم و خفت فرار، ترجیح می‌دهم [۲۱۰].

خطبه دیگر امام

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا خطبه دیگری هم ایراد فرمود که بسیار مفصل است و در آخر خطبه چنین فرموده است: ألا و ان الدعی بن الدعی قد رکزین اثنتین، بین السله و الذله، و هیهات منا الذله یابی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیه و نفوس ابیه من أن تؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام، ألا قد اعذرت و انذرت ألا و انی زاحف بهذه الاسره علی قله العدد و کثره العدو و خذلان الناصر. «آگاه باشید که زنزاده پسر زنزاده مرا بین دو چیز می‌خکوب کرده است: تن بشهادت دهم و یا ذلت و خواری را بپذیرم (یعنی با یزید بن معاویه بیعت کنم) از ما خواری و ذلت بدور است و هرگز تن به ذلت نمی‌دهم که خدا و پیامبرش و مؤمنین و زنان پاک و پاکیزه‌ای که ما را پرورش داده و تربیت نموده‌اند و مردان با غیرت و حمیت و انسانهای آزاده هرگز اجازه نمی‌دهند که اطاعت و فرمانبرداری از مردان پست و فرومایه را بر [صفحه ۱۹۴] شهادت افتخار آفرین مقدم بداریم بدانید که آنچه به شما می‌گویم برای انذار شما و اتمام حجت است که عذری برای شما باقی نماند و الا من با خانواده‌ام و عده‌ی اندک یارانم با دشمن زیاد می‌جنگم و هدفم را دنبال می‌کنم هر چند امید به پیروزی وجود نداشته باشد، آنگاه امام به اشعار فروه بن مسیک مرادی تمسک جست: ۱- فان نهزم فهزامون قدما و ان نغلب فغیر مغلبینا ۲- و ما ان طبنا جین ولکن منایانا و دوله آخرینا ۳- فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا ۴- فلو خلد الملوک اذن خلدنا و لو بقی الکرام اذن بقینا ۵- فقل للشمین بنا افیقوا سیلقی التسمتون کما لقینا ۱- «اگر دشمن را شکست دهیم امری بی سابقه نیست که گذشتگان ما پیروز بودند و اگر مغلوب

شویم باز هم شکست نخورده‌ایم.» ۲- «ترس و جبن در ما راه ندارد لکن اکنون قسمت ما گرفتاری و مصیبت است و حکومت از آن دیگران.» ۳- «همین برنامه بزرگان ما را نابود ساخت چنان که همه مردم قرون و اعصار گذشته نابود شدند.» ۴- «اگر پادشاهان زندگی جاوید می‌داشتند ما هم داشتیم و اگر بزرگان باقی می‌ماندند ما هم باقی می‌ماندیم.» ۵- «پس به شماتت کنندگان ما بگو به خود آئید که سرانجام شما هم به ما ملحق خواهید شد.» سپس فرمود: بخدا سوگند بعد از این زندگی درازی نخواهید داشت و بیش از زمانی که پیاده سوار اسب شود زنده نخواهید ماند تا روزگار آسیای مرگ را بر سر شما بگردش در آورد و شما مانند میله وسط سنگ آسیا پیوسته در اضطراب و نگرانی به سر برید و این سخنی است که پدرم از جدم رسول خدا (ص) برایم گفته است، پس ابتداء با همفکران خود مشورت کنید و تصمیم خود را بگیرید تا امر بر شما مشتبه و پوشیده نماند آن گاه قصد (کشتن) من کنید و مرا مهلت ندهید، به درستی که من به خدا که پروردگار من و [صفحه ۱۹۵] شما است توکل جسته‌ام و هیچ جاندار و جنبه‌ای از حیطة و قبضه قدرت و اقتدار او خارج نیست و بتحقیق پروردگار من بر صراط و راه مستقیم عدالت است [۲۱۱].

یورش سپاه کفر بر لشکر توحید

چون بر خلاف انتظار سپاهیان کوفه اولین فرمانده‌شان حر بن یزید ریاحی به حسین پیوست حالت تزلزلی در سپاه کفر حاصل شد که عمر سعد ترسید اگر بیش از این تأمل نماید ممکن است سپاهش متلاشی گردد لذا غلام خود درید را صدا زد و پرچم را از او گرفت و سپس تیری در کمان نهاد و به سوی سپاه امام حسین علیه‌السلام رها کرد و سپاهیان را گفت: نزد امیر گواهی دهید من اول کسی بودم که به سوی حسین تیراندازی نمودم. با این اقدام و عمل ناجوانمردانه پسر سعد، سپاهیان کفر، نیز از او تبعیت و پیروی نموده شروع به تیراندازی کردند و تیرها مانند باران بر سر و پیکر سپاه حسینی باریدن گرفت و کسی از یاران امام باقی نماند مگر آن که تیری به او اصابت نمود! حسین (ع) به اصحابش فرمود: قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لابد منه فان هذه السهام رسل القوم الیکم. «خدا شما را رحمت کند مهیای مرگ شوید که گریزی از آن نیست چه این تیرها فرستادگان گروه ستمکار و سفیران مرگ‌اند بسوی شما.» پس از آن حمله دسته جمعی سپاه کفر بر سپاه توحید شروع شد و نبرد ساعتی ادامه یافت و یاران امام با شجاعت و شهامت هر چه بیشتر به دفع حملات دشمن پرداخته و کارزار سختی نمودند ابن شهر آشوب شهداء حمله دسته جمعی را چهل و یک نفر ذکر نموده و اسامی آنان را هم بیان کرده که جهت اختصار از نام آنها صرف نظر می‌کنیم. و این کشته‌شدگان نسبت به سپاه امام به حدی زیاد بود که نقصان در سپاه حسین آشکار شد [۲۱۲]. [صفحه ۱۹۶]

زیارت ناحیه مقدسه

مرحوم علامه مجلسی و سید بن طاوس در بحار و اقبال و هم چنین دیگران در کتب زیارت و تاریخ زیارتی را نقل کرده‌اند که از ناحیه مقدسه امام زمان علیه‌السلام به دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی صادر شده است که در آن شهدای کربلا و بعضی از حالاتشان بیان گردیده است و ما در شروع حالات هر یک از شهداء قسمتی از زیارت که مربوط به آن شهید باشد ذکر می‌کنیم [۲۱۳].

شهدای حمله اولی

چون درباره شهدای حمله اولی مطالب قابل ملاحظه‌ای در تاریخ ذکر نشده لذا به منظور تجلیل از این شهیدان بزرگوار جملاتی که در زیارت ناحیه مقدسه آمده است ذکر می‌کنیم: ۱- السلام علی نعیم بن عجلان الانصاری. ۲-۳- السلام علی قاسط و کرش ابنی ظهیر التعلیبین. ۴- السلام علی ضرغامه بن مالک. ۵- السلام علی عامر بن مسلم. ۶- السلام علی سیف بن مالک. ۷- السلام علی

عبدالرحمان بن عبدالله الكدر الأرحبی. ۸- السلام علی مجمع بن عبدالله العائذی. ۹- السلام علی الجریح الماسور سوار بن ابی حمیر الفهمی الهمدانی. ۱۰- السلام علی المرتب معه عمرو بن عبدالله الجندعی. ۱۱- السلام علی عمار بن ابی سلامه الهمدانی (الدالانی) ۱۲- السلام علی الزهر مولی عمرو بن الحمق الخزاعی. ۱۳- السلام علی کنانه بن عتیق. [صفحه ۱۹۷] ۱۴- السلام علی جبله بن علی الشیبانی. ۱۵- السلام علی زهیر بن بشر الخثعمی. ۱۷- ۱۶- السلام علی علی عبدالله و عییدالله ابنی یزید بن ثیبت القیسی. ۱۸- السلام علی زهیر بن سلیم الازدی. ۱۹- السلام علی سلیمان مولی الحسین بن امیرالمؤمنین و لعن الله قاتله سلیمان بن عوف الحضرمی. ۲۰- السلام علی قارب مولی الحسین بن علی علیهما السلام. ۲۱- السلام علی منجیح مولی الحسین بن علی (ع).

عبدالله بن عمیر کلبی

السلام علی عبدالله بن عمیر الکلبی. «سلام بر عبدالله بن عمیر کلبی» ابوحباب که یکی از افراد قبیله کلب است می گوید: مردی از ما بنام عبدالله بن عمیر مکنی به ابووهب از تیره بنی علیم در کوفه محله بثرجد از قبیله همدان منزل داشت و با همسرش اموهب دختر عبد زندگی می کرد، او مردی شجاع و برومند و بزرگوار بود روزی بر نخلیه عبور کرد جماعت بسیاری را مشاهده نمود، پرسید: این جمعیت برای چه اجتماع کرده‌اند؟ گفته شد: این‌ها آماده می شوند تا به جنگ حسین پسر دختر پیغمبر بروند! عبدالله با خود گفت: من که مشتاق جهاد با کفارم چرا با این جماعت نجنبم به خانه آمد و همسرش را از تصمیم خود آگاه ساخت، همسرش نیز او را به انجام تصمیمش تشویق کرد گفت: خدا ترا در کارت موفق بدارد حرکت کن و مرا هم با خود ببر. عبدالله باتفاق همسرش شبانه حرکت نمود و شب هشتم محرم خود را به حسین علیه السلام رسانید و به کاروان حسینی پیوست و تا روز عاشورا با امام حسین علیه السلام بود پس از اینکه عمر بن سعد با پرتاب تیر به سوی حسین (ع) جنگ را آغاز کرد و حمله اولی به پایان رسید و جنگ تن به تن شروع شد، یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام عییدالله بن زیاد به میدان آمدند و مبارز طلیدند حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برخاستند و اعلام آمادگی کردند. [صفحه ۱۹۸] حسین (ع) فرمود: شما بنشینید، سپس عبدالله بن عمیر کلبی که مردی بلندقامت سطر بازو و چهارشانه بود برخاست و اجازه مبارزه خواست، امام حسین فرمود: به گمانم این مرد حریف آن‌ها است، سپس فرمود: اگر مایل هستی برو. عبدالله قدم به میدان نبرد نهاد و در برابر آنان ایستاد یسار از او پرسید: کیستی؟ عبدالله خود را معرفی کرد، گفتند: ما ترا نمی شناسیم برگرد، باید حبیب بن مظاهر یا بریر یا زهیر بن قین به مصاف ما بیایند، کلبی گفت: پسر زن زناکار ترا چه که کی باید بیاید، ترا عار است که با من بجنگی؟ هر که به جنگ تو بیاید بهتر از تو است، و مانند شیر خروشان بر یسار حمله کرد و شمشیری بر او وارد کرد که در جا به جهنم واصل شد، کلبی به کار او مشغول شد تا سر از بدنش جدا سازد که سالم بر او حمله نمود، یاران امام بر او بانگ زدند که غلام را بپا کلبی گوش نکرد و به کار خود مشغول بود که سالم شمشیر را حواله او نمود عبدالله دست چپش را سپر قرار داد و شمشیر انگشتان دست چپش را برد سپس به سالم حمله کرد و او را هم به رقیقش ملحق ساخت، آن گاه به سپاه دشمن حمله ور شد و این رجز را می خواند: ۱- ان تکرونی فانابن کلب حسی بیتی فی علیم حسی ۲- انی امرؤ ذومره عصب و لست بالخوار عند النکب ۱- «اگر مرا نمی شناسید من از قبیله کلبم و در افتخار مرا بس که خانواده‌ام از تیره علیم است». ۲- «من شخصی هستم دارای قدرت و نیرو و در سختی‌ها ترسو و ضعیف نیستم». همسر کلبی که شوهرش را در برابر دشمن تنها دید نتوانست تحمل کند عمود خیمه را برداشت و به طرف دشمن حمله کرد و خطاب به شوهر گفت: پدرم و مادرم فدایت باد، بجنگ در راه پاکان از ذریه پیامبر (ص). عبدالله خواست همسرش را به خیمه گاه برگرداند، زن جامه شوهر را گرفت و می گفت: نه بر نمی گردم تا با تو کشته شوم. حسین علیه السلام او را صدا زد: خدا تو را از ناحیه‌ی خاندان پیامبر جزای خیر دهد. ارجعی رحمک الله الی النساء فاجلسی معهن فانه لیس علی النساء قتال. [صفحه ۱۹۹] «خدا ترا پیامرزد برگرد نزد زنان و با آنان بنشین که بر زنان جهاد نیست». آنگاه به خیمه گاه برگشت. عبدالله رجز خود را ادامه می داد: انی زعیم لک اموهب

بالبطن فیهم مقدما و بالضرب و با حمله به لشکر دشمن نوزده سوار و دوازده نفر پیاده از شجاعان سپاه عمر سعد را کشت سرانجام بدست هانی بن ثابت حضرمی و بکیر بن حی تمیمی به شهادت رسید [۲۱۴].

شهادت همسر عبدالله در جوار شوهر

هنگامی که عبدالله بن عمیر کلبی به شهادت رسید همسرش ام‌وهب به قتلگاه آمده و در میان کشتگان به جستجوی جسد شوهرش پرداخت و در کنار بدن مطهر همسر نشست و شهادتش را به وی تبریک گفت و سپس اظهار داشت هنیئا لك الجنة اسئل الله الذی رزقك الجنة ان یصحبنی معك. «بهشت بر تو گوارا باد از خدا می‌خواهم که مرا در بهشت همنشین و مصاحب تو گرداند» در این هنگام شمر ملعون متوجه این بانو شد و به غلامش رستم دستور داد تا او را به شوهرش ملحق سازد، غلام آن خبیث هم از پشت سر درآمد و ناگهان با عمود آهنین بر سرش کوفت و او را به شهادت رسانید، او تنها زنی است که از لشکر امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید [۲۱۵].

وهب بن عبدالله کلبی

وهب پسر عبدالله بن حباب کلبی با مادر و همسر خود در جمع سپاه حسین بودند، مادر وهب فرزندش را به جنگ تهیج و تحریر نمود، وهب بمیدان کارزار قدم نهاد و [صفحه ۲۰۰] جلادت و رشادت خود را ظاهر و آشکار ساخت و جمعی، از سپاه کفر را به خاک هلاک افکند آنگاه نزد مادر و همسر خود بازگشت و به مادر گفت: آیا از من راضی و خشنود شدی؟

غلبه لذت معنوی بر لذت دنیوی

مادر وهب در پاسخ فرزند گفت: از تو راضی و خرسند نخواهم شد تا آن که در پیش روی امام حسین کشته شوی. همسر وهب او را گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم که مرا بیوه نسازی و گرفتار مصیبت خود نکنی. مادر وهب گفت: به سخن زن گوش مده و آن را به دور انداز و در نصرت و یاری امام بکوش و جام شهادت سرکش تا از شفاعت جدش برخوردار شوی. نکته: دو منطق با دو هدف متضاد در برابر وهب قد برافراشته و خودنمایی می‌کردند منطق همسر: انتخاب زندگی و بهره‌گیری از آن و گرفتار نشدن به مصیبت و منطق مادر: انتخاب شهادت و مرگ با افتخار و سرانجام برخوردار از شفاعت پیامبر رحمت. وهب بمیدان بازگشت و چندان بکشت تا خود نیز جام شهادت نوشید، مادر وهب عمود خیمه را برداشت و به میدان تاخت اما به امر امام بازگشت، همسر وهب خود را به نعش شوهر رسانید اما به دستور شمر ملعون غلامش با عمود او را هم شهید کرد [۲۱۶]. نکته: احتمال اینکه داستان همسر وهب بن عبدالله با همسر عبدالله بن عمیر مشته شده باشد وجود دارد زیرا بسیاری از مورخین داستان وهب را نقل نکرده‌اند و منشأ اشتباه ۱- عنوان کلبی بودن است ۲- چون همسر ابن عمیر ام‌وهب بوده از کنیه این زن فرزندی بنام وهب پیدا شده است.

حمله و شکست

سپاه عمر سعد که ملاحظه کردند بیش از نیمی از سپاه حسین به شهادت رسیدند به قصد حمله به خیام ابی عبدالله علیه‌السلام جمعیت کثیری به سوی خیمه‌گاه هجوم آوردند، [صفحه ۲۰۱] اصحاب ابی عبدالله که هدف ناجوانمردانه آنان را دانستند در برابر آن جمعیت انبوه زانو بزمین زدند و سپاه کوفه را تیرباران نمودند، با مقاومت دلیرانه اصحاب حسین (ع) دشمن متحمل خساراتی شد و با دادن تعدادی کشته و تعداد زیادی مجروح ناچار به عقب‌نشینی گردید [۲۱۷].

بریر بن خضیر

السلام علی بریر بن خضیر - «سلام بر بریر فرزند خضیر». بریر بن خضیر همدانی مشرقی مردی بزرگ و عابد و قاری قرآن و از اساتید علوم قرآنی و از اصحاب امیرالمؤمنان علیه‌السلام و از رؤساء و بزرگان اهل کوفه بود. بریر هنگامی که شنید حضرت ابی‌عبدالله (ع) از بیعت یزید سر باز زده و به مکه هجرت کرده است از کوفه بقصد مکه معظمه خارج شد، و از مکه در خدمت امام علیه‌السلام بود تا در روز عاشورا به شهادت رسید [۲۱۸].

بریر و جنگ عقیده

روز عاشورا هويت و ماهیت هر کس به شکلی آشکار گردید که راستی روز آزمایش و امتحان بود. یزید بن معقل به قصد حمله به سپاه حسین علیه‌السلام به سوی حضرت شتافت و فریاد کشید و بریر را مخاطب ساخت: بریر! کار خدا را درباره خود چگونه یافتی؟ بریر گفت: و الله لقد صنع بی خیرا و صنع لک شرا. «بخدا قسم درباره خود جز خوبی نمی‌بینم ولی کار ترا شر می‌بینم». - بریر! پیش از این دروغگو نبودی ولی اکنون دروغ می‌گوئی، گواهی می‌دهم که از گمراهانی. بریر: آیا حاضری مباحثه کنیم و از خدا بخواهیم که دروغگوی از ما را به دست دیگری بقتل برساند؟ یزید مباحثه را پذیرفت و در برابر دو سپاه یکدیگر را لعنت کردند و از [صفحه ۲۰۲] خدا خواستند آن که بر حق است بر آنکه باطل است پیروز گردد و او را بکشد، و ضرباتی رد و بدل کردند، یزید بن معقل ضربتی حواله بریر کرد که کارگر نشد، و بریر شمشیر حواله یزید نمود که کلاه خودش را برید و سر او را شکافت و بر زمین افتاد. [۲۱۹]. نکته: حاضر شدن بریر برای مباحثه با طرف خود حکایت از قدرت ایمانی و خلوص عقیده او می‌کند.

شهادت بریر

بریر پس از آن که حریف خود را از پای درآورد برخاست و چنین رجز می‌خواند: انا بریر و ابی خضیر لیس یروع الاسد عند الزأریعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضرر ذاک فعل الحر من بریر «من بریر و پدرم خضیر است که از آواز شیر هراس ندارد - مردم خیر ما را به خوبی می‌شناسند و شما را می‌زنم و از آن دریغ ندارم که این فعل بریر آزاده است». بریر به حملات خود ادامه می‌داد و سپاهیان روباه صفت عمر سعد از نزدیک شدن با او هراس داشتند و فرار می‌کردند. بریر فریاد کشید: اقتربوا منی یا قتله المؤمنین، اقتربوا منی یا قتله ابن بنت رسول العالمین. «ای کشندگان مؤمنین نزدیک من بیائید، ای قاتلان پسر دختر رسول پروردگار جهانیان به من نزدیک شوید». رضی بن منقذ عبدی نزدیک آمد و با بریر درگیر شد و ساعتی دست و پنجه نرم کردند تا آنکه بریر او را بر زمین زد و روی سینه‌اش نشست و می‌خواست او را بکشد که کعب بن جابر ازدی از پشت سر برآمد و نیزه خود را بر پشت بریر فرو کرد، بریر که احساس نیزه نمود با دندان بینی رضی را کند لیکن بر اثر ضربات پی در پی کعب، بریر جان [صفحه ۲۰۳] به جان آفرین تسلیم و شربت شهادت نوشید. چون بریر از فقهاء و قراء و مورد علاقه مردم کوفه بود، لذا مردم از قاتلش متنفر گردیده حتی همسر کعب سخن گفتن با او را بر خود تحریم کرد و به او گفت: علیه پسر فاطمه کمک کردی و بریر سید قراء را کشتی، به خدا قسم هرگز با تو سخن نخواهم گفت [۲۲۰].

عمرو بن قرظۀ انصاری

السلام علی عمرو بن قرظۀ الانصاری «سلام بر عمرو پسر قرظۀ انصاری» قرظۀ بن کعب انصاری خزرچی پدر عمرو صحابی رسول الله و از تیراندازان ماهر اصحاب پیامبر بحساب آمده و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده که در تمام جنگ‌های زمان خلافت

آن حضرت شرکت داشت و از طرف آن حضرت هنگامی که عازم جمل شد حاکم کوفه گردید و چون جنگ صفین پیش آمد همراه حضرت در صفین شرکت نمود و در سال ۵۱ در کوفه از دنیا رفت و او اولین کسی بود که در کوفه پس از بنای آن شهر برایش نوحه سرائی شد. قرظه دارای فرزندان است که مشهورترین آنان همین عمرو است که از کوفه به کربلا آمد و جزء یاران امام حسین (ع) قرار گرفت و چون مردی روشن و تیزبین و زباندار و سرشناس بود حسین (ع) او را به عنوان سفیر خود به سوی عمر سعد اعزام می نمود و مطالب را مطرح و پاسخ می گرفت تا آن که شمر علیه اللعنه وارد کربلا شد و رابطه قطع گردید. در روز عاشورا عمرو از امام علیه السلام اجازه میدان طلبید و در برابر سپاه ابن سعد قرار گرفت و این رجز را می خواند: قد علمت کتاب الانصار انی ساحمی حوزه الذمار فعل غلام غیر نکس شار دون حسین مهجتی و دار لشکریان انصار می دانند که من از تمام حیثیت دفاع می کنم که این کار [صفحه ۲۰۴] جوانمردی است که جان و مال و خانه اش را فدای حسین می کند. نکته: طرح کردن خانه اشاره است به عملکرد عمر سعد که به خاطر خانه و ملک از حمایت حسین دست کشید. عمرو جنگ نمایانی کرد و گروهی از سپاه عمر سعد را به جهنم فرستاد، و هر تیری که به سوی حسین (ع) رها می شد او به جان می خرید و با جان و دل از امام حسین دفاع کرد تا در اثر کثرت جراحات وارده از پای درآمد در این حال متوجه ابی عبدالله گردید و عرض کرد: یا بن رسول الله اوفیت. «پسر پیامبر آیا به عهد و وظیفه خود وفا کردم؟» امام علیه السلام فرمود: نعم انت امامی فی الجنة اقرا رسول الله (ص) عنی السلام و اعلمه انی فی الأثر. «آری قبل از من وارد بهشت می شوی پیامبر را از جانب من سلام برسان و بگو که من هم در پی شما هستم». عمرو همچنان به نبرد ادامه داد تا به لقاء الله پیوست [۲۲۱].

آنجا که معیارها تغییر می کند

انسان تا وقتی که خط و مسیری برای انتخاب نکرده ارزشها نزد او بی ارزش است زیرا معیار و بنائی ندارد تا ارزشها را با آن ملاک بسنجد اما وقتی خطش مشخص شد آن وقت بر مبنای آن خط ارزشها برآورد می گردد، این جا است که با تغییر خط ارزشها نیز متغیر می گردد بعبارت دیگر اگر شخص در صراط حق و خط هدایت قرار گرفت به ارزشهای والای انسانی پی خواهد برد و در مسیر آن گام برخواهد داشت اما اگر در راه باطل و گمراهی و ضلالت قدم نهد ضد ارزشها را تعقیب و از آنها به ارزش تعبیر می نماید، عمرو بن قرظه برادری دارد بنام علی بن قرظه انصاری که در سپاه عمر سعد است، پس از شهادت عمر و برادرش علی به لشکرگاه ابی عبدالله علیه السلام نزدیک شد و فریاد زد: یا [صفحه ۲۰۵] حسین یا کذاب بن کذاب أضللت اخی حتی قتلته «یعنی حسین دروغگو پسر دروغگو (نعوذ بالله) برادرم را گمراه کردی تا او را کشتی!» امام پاسخ فرمود: ان الله لم یضل اخاک و لاکنه هداه و اضلک «خدا او را گمراه نکرد بلکه او را هدایت فرموده و ترا گمراه ساخته است [۲۲۲]. نکته: قرآن هم می گوید: الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت (سوره نساء آیه ۷۶).

شکست فاحش سپاه اموی

حملات پی در پی اصحاب ابی عبدالله و مقاومتشان در برابر نیروهای حکومت بنی امیه روز را بر آنان شب و دنیا را بر آنها تنگ کرد به طوری که صدای ضجه و ناله آنان از صدمات و جراحات و کشتار بی حساب بلند شد عمرو بن حجاج زبیدی یکی از فرماندهان سپاه عمر سعد احساس کرد جنگ تن به تن با شمشیر و نیزه دمار از روزگار آنان برمی آورد زیرا مقاومت اصحاب حسین فوق العاده و اعتقاد به هدفشان محکم و مستحکم و در راه رسیدن به اهداف خود مرگ را به بازی و مسخره گرفته و بر آن لبخند می زدند لذا به سپاهیان کوفه با فریاد رسا اعلام کرد: یا حمقاء اندرون من تقاتلون؟ تقاتلون نقاوة حرسان اهل المصر و قوما مستقلین مستمیتین فلا یبرزن لهم منکم احد الا قتلوه و الله لو لم ترموهم الا بالحجارة لقتلتموهم. «ای احمقها می دانید با چه کسانی می جنگید؟

شما با نخبه‌های شجاعان و مردمی که زندگی را بی‌ارزش می‌دانند و از مرگ استقبال می‌کنند جنگ می‌کنید، هر که با آنها رو به رو شود کشته می‌شود مگر آن که با سنگ با آنها بجنگید و سنگ بارانشان کنید». عمر سعد نظر عمرو را پسندید و برای همه قسمت‌های ارتش همین دستور را صادر کرد که هیچ کس با یاران حسین با سلاح شمشیر و نیزه نجنگد [۲۲۳]. [صفحه ۲۰۶] نکته: از گفتار عمرو بن حجاج فرمانده نیروی عمر سعد حقایق آشکار می‌شود: ۱- یاران حسین علیه السلام با قدرت اراده و ایمان راسخ می‌جنگند و لذا، هیچ نیروئی تاب مقاومت در برابر آنان را ندارد و اگر دشمنانشان با شمشیر و نیزه با آنها بجنگند اسلحه‌شان می‌شکند و دستشان خالی می‌شود مگر سنگ بیابان که تمامی ندارد. ۲- آنان اهل معرفتند که حق را یافته‌اند و در انتخاب مسیرشان بر یقینند لذا برای رسیدن به اهداف مقدسه خود سستی بخرج نمی‌دهند و این ایمان و عقیده در میان سپاهیان کوفه وجود ندارد. ۳- مطلب مهم اینکه آنها برای زندگی ارزشی قائل نیستند و هدف آنان رسیدن به مقام قرب پروردگار است لذا نه تنها از مرگ هراسی ندارند بلکه مشتاقانه از آن استقبال می‌کنند.

حر بن یزید ریاحی

السلام علی الحر بن یزید الریاحی. «سلام بر حر پسر یزید ریاحی». حر فرزند یزید فرزند ناجیه فرزند قعب فرزند عتاب فرزند هرمی فرزند ریاح فرزند ربوع است لذا گاهی از او تعبیر به ربوعی می‌شود. حر در میان اقوام و بستگانش بزرگ به حساب می‌آمد، و در کوفه نیز یکی از رؤساء قبائل بود که بهمین دلیل عبیدالله بن زیاد او را برای معارضه با حسین انتخاب کرد مرحوم شیخ ابن نما نقل کرده که چون حر به قصد جنگ با حسین از قصر خارج شد از پشت سر ندائی به گوشش رسید: ابشر یا حر بالجنه. به پشت سر نگاه کرد کسی را ندید، با خود گفت: بخدا قسم این بشارت خدائی نیست و لذا در این مسیر وعده بهشت بخود نمی‌داد لیکن وقتی که توبه کرد و حسینی شد امام به او فرمود: لقد اصبت اجرا و خیرا. «تو به اجر و خیر بزرگی نائل شدی [۲۲۴]. ما داستان برخورد حر با امام و بستن راه بر امام حسین تا ورود به کربلا را قبلا ذکر کردیم. [صفحه ۲۰۷]

حر بن یزید ریاحی توبه می‌کند

در قاموس قرآن و اسلام، راه به سوی خدا هرگز مسدود نمی‌شود و گناه هر چند بزرگ و زیاد باشد مانع بازگشت به خدا نمی‌گردد اما برخی از گناهان سبب سلب توفیق می‌شود که در آن حالت انسان بیدار نمی‌شود و یا با کلام حق و دیدن حقیقت بخود نمی‌آید، قلبش مسخ می‌گردد و پرده غفلت و ضلالت و گمراهی چشمانش را فرامی‌گیرد که تشخیص حق و باطل برایش غیرممکن می‌گردد. حر گناهکار بود زیرا راه را بر امام برحق بسته و او و یارانش را در سرزمین خشک و سوزان کربلا فرود آورده بود اما وجدان آگاه و بیداری داشت که راه به سوی خدا را برویش باز کرد حر که مشاهده کرد زمینه شروع جنگ آماده گردیده برای اطمینان بیشتر نزد عمر سعد آمد و گفت: امقاتل انت هذا الرجل؟ «آیا با این مرد می‌جنگی؟» ابن سعد بدون تأمل گفت: آری جنگی که سبکترینش آن است که سرها جدا شود و دست‌ها قطع گردد. آیا پیشنهاداتی که حسین کرد هیچ یک از آنها پذیرفته نشد؟- اگر تصمیم‌گیری با من بود می‌پذیرفتم لیکن امیر تو نمی‌پذیرد. حر که این پاسخ را از عمر سعد شنید، خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر دید لرزه بر اندامش افتاد و بر خود می‌پیچید و فکر می‌کرد: چه کنم آیا به سوی حسین بروم و دست از زندگی بشویم و در نتیجه بهشت را بخرم یا به فرماندهی قسمتی از سپاه عمر سعد باقی بمانم و مقرب دربار بنی‌امیه شوم و آخرت را به دنیا بفروشم در همان حالی که تمام اعضاء و جوارح حر مضطرب و لرزان بود مهاجر بن اوس گفت: چرا! کار تو شک برانگیز است چه که هرگز در هیچ موضع خطرناکی ترا چنین لرزان ندیدم، اگر از من می‌پرسیدند شجاعترین مردم کوفه کیست؟ ترا معرفی می‌کردم!! حر اظهار داشت: انی و الله اخیر نفسی بین الجنه و النار و لا اختار علی الجنه شیئا. «بخدا قسم خود را میان بهشت و جهنم

مردد می بینم لیکن چیزی را بر بهشت مقدم نمی دارم هر چند قطعه قطعه شوم و سپس مرا بسوزانند». نکته: یعنی پست و مقام و زندگی و حیا و متعلقات زندگی را بر بهشت ترجیح [صفحه ۲۰۸] نمی دهم. حر پس از بیان این مطلب عنان مرکبش را به طرف خیمه گاه ابی عبدالله گردانید و چون نزدیک حسین رسید با خدای خود چنین مناجات کرد: اللهم الیک انیب فقد اربعبت قلوب اولیائک و اولاد نبیک. «خدایا به سوی تو باز گشت می کنم که دل‌های دوستان تو و فرزندان پیامبرت را ترساندم». و از اسب پیاده شد و سپر را وارونه جلو صورت گرفت و بر حسین و اصحابش سلام کرد سپس در حالی که از شرمساری سرش را به پائین افکنده بود صدا زد: یا ابا عبدالله انی تائب فهل لی من توبه. «پسر پیامبر! من از کرده خود نادم و پشیمانم که راه را بر تو بستم و بر تو سخت گرفتم و دل اهل بیت ترا لرزاندم ولی فکر نمی کردم کار شما به این جا بکشد آیا توبه‌ام پذیرفته است؟ امام که مظهر لطف و کرم الهی است فرمود: نعم یتوب الله علیک. «آری خدا توبه‌ات را می پذیرد، فرود آی و استراحت نمای [۲۲۵]. نکته: حسین نمی فرماید من توبه‌ات را می پذیرم تا کار خدا را به بندگان نسبت ندهند و موضوع مسیحیت و خرید و فروش گناه به ذهن‌ها خطور نکند.

حر خوابش را برای حسین بیان می کند

حر برای اینکه نظر حسین (ع) را درباره‌ی رفتن به میدان جنگ جلب نماید عرض کرد: یابن رسول الله سواره باشم و با این جماعت بجنگم و ساعتی بعد به فرود آمدن منتهی گردد بهتر است، چون اول کسی بودم که دل اهل بیت شما را لرزانیدم اجازه دهید اول کسی باشم که در راه شما با دشمن بجنگم. و در برخی از تواریخ نیز آورده‌اند که عرض کرد: آقای من حسین جان دیشب پدرم را در خواب دیدم، از من پرسید: فرزندم در این ایام کجا بودی و چه کردی؟ گفتم: در راه با حسین بودم که راه را بر او ببندم. [صفحه ۲۰۹] پدرم گفت: وای بر تو، ترا با حسین پسر پیامبر چه کار؟ لذا می خواهم که به من اجازه بدهید تا اولین کشته در رکاب شما باشم چنانکه اول کسی بودم که بر شما خروج کردم [۲۲۶].

حر سپاه کوفه را نصیحت می کند

چون جنگ هنوز شروع نشده بود امام حسین علیه السلام اجازه میدان به حر نداد زیرا نمی خواست شروع کننده جنگ باشد و لذا حر پس از آن که از اجازه جهاد مأیوس شد از امام اجازه خواست تا با مردم کوفه صحبت کند و آنها را انداز و پند دهد، امام اجازه فرمود و حر در برابر سپاه کوفه قرار گرفت و با صدای رسا مردم کوفه را مخاطب قرار داد و چنین گفت: اهل کوفه! مادر، به سوگ شما نشیند و در عزایتان بگرید، حسین پسر پیغمبر را دعوت کردید و چون شما را اجابت کرد او را تسلیم دشمن نمودید، تصور شما این بود که جانتان را فدایش می کنید ولی امروز کمر به قتل او بسته‌اید، و حتی او را از رفتن به سایر کشورها منع می کنید، و مانند اسیر در دست شما گرفتار است و هر گونه حرکتی را از او سلب کرده‌اید، از همه این‌ها که بگذریم آب فرات را از او و همراهانش دریغ داشته‌اید، در حالی که یهودی و نصرانی و مجوس از آن می آشامند و خوک‌های بیابان و سگ‌ها در آن غوطه‌ورند لیکن حسین و خاندانش از تشنگی می میرند، بدجوری با ذریه پیامبر عمل کردید، خدا شما را در روز قیامت سیراب نگرداند. سپاه کوفه به جای پاسخ منطقی او را تیرباران نمودند، حر نزد حسین علیه السلام بازگشت [۲۲۷]. [صفحه ۲۱۰]

حر در میدان نبرد

پس از آن که قتال شروع شد و نوبت جنگ تن به تن به حر بن یزید ریاحی یربوعی رسید در جلو سپاه ابی عبدالله می جنگید و این رجز را می خواند: ۱- انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعراضکم بالسیف ۲- عن خیر من حل بلاد الخیف اضربکم و لا اری من حیف ۱- «من حر و خانه‌ام جایگاه میهمان است و گردن شما را با شمشیر می زنم». ۲- «و از بهترین کسی که در کشور خیف فرود

آمده حمایت می‌کنم و از کشتن شما دریغ ندارم». چون میان حر بن یزید ریاحی و یزید بن سفیان سابقه عداوت و دشمنی وجود داشت و یزید همواره آرزوی کشتن حر را داشت پس از آن که حر به حسین ملحق شد یزید گفته بود اگر می‌دانستم موقع رفتن با نیزه بر او حمله می‌کردم و او را می‌کشتم. و حصین بن تمیم که از این جریان آگاه بود یزید بن سفیان را گفت: تو همیشه خیال کشتن حر را در فکر خود می‌پروراندی، این حر است، لذا یزید بن سفیان در برابر حر قرار گرفت و به او گفت حاضری که با هم بجنگیم؟ حر گفت: آری حصین گوید: مثل این که جان یزید بن سفیان در دست حر بود همینکه نزدیک شد حر او را مجال نداد و بی‌درنگ وی را به قتل رسانید. ایوب بن مسرح خیوانی گوید: حر سوار بر اسب بود و بهر طرف جولان می‌داد و از کشته پشته می‌ساخت، چون از عهده او بر نمی‌آمد تیری بر چله کمان نهادم و اسب او را هدف قرار دادم، تیر شکم اسب را درید و اسب فریادی کشید و بدور خود چرخید و نقش بر زمین شد لیکن حر همچون شیر نر از جای برجست و شمشیر به دست پیاده به دشمن حمله‌ور شد و این رجز را می‌خواند: ان تعقروا بی فانابن الحر اشجع من ذی لبد هزبر «اگر اسب مرا پی کنید من فرزند حر و شجاعتر از شیر بیشه‌ام [۲۲۸]». [صفحه ۲۱۱]

شهادت حر

حر بن یزید و زهیر بن قین همراه هم با سپاه کوفه می‌جنگیدند، هرگاه برای یکی از آنها خطری پیش می‌آمد و در محاصره قرار می‌گرفت دیگری به کمکش می‌شتافت و او را از خطر و محاصره نجات می‌داد، مدتی بر این منوال جنگیدند تا آن که بین ایشان فاصله افکندند و گروهی از سپاه دشمن دسته جمعی به حر حمله کرده و او را به شهادت رساندند.

امام در بالین حر

وقتی حر بر زمین قرار گرفت اصحاب ابی‌عبدالله او را به خیمه‌گاه آوردند در حالی که رمقی به تن داشت امام حسین علیه‌السلام بر بالینش آمد و خون از چهره نورانی حر پاک کرد و فرمود: انت کما سمتک امک الحر، حر فی الدنیا و سعید فی الآخرة. «تو آزادمردی چنان که مادرت ترا حر نامید، تو در دنیا آزادمرد بودی و در آخرت هم سعادت‌مندی». بعضی از یاران ابی‌عبدالله در روز عاشورا برای حر این چنین مرثیه می‌خواندند: ۱- لنعلم الحر حر بنی‌ریاح سبور عند مشتبک الرماح ۲- و نعم الحر اذ نادى حسینا و جاد بنفسه عند الصباح ۱- «چه خوب آزادمرد است حر فرزند ریاح هنگامی که تیرها مانند باران می‌بارید و او صبور و پایدار بود». ۲- «چه خوب آزادمردی است هنگامی که خود را فدای حسین نمود و اول صبح جان خود را در طبق اخلاص نهاده تسلیم کرد». بستگان حر از ابن‌سعد تقاضا کردند که بدن حر را تحویل آنان بدهد تا دفن نمایند عمرسعد هم پذیرفت لذا بدن او را در محلی که فعلا بقعه و بارگاه دارد دفن کردند و سر او را هم از بدن جدا نکردند [۲۲۹]. [صفحه ۲۱۲]

شاه اسماعیل و نبش قبر حر

مرحوم سید نعمت‌الله جزایری در کتاب انوار النعمانیه نقل کرده که: شاه اسماعیل صفوی پس از تصرف عراق در سفری که به زیارت امام حسین علیه‌السلام مشرف گردیده بود درباره حر به اقوال مختلف برخورد نمود که بعضی او را مرتد و توبه‌اش را مقبول ندانسته و برخی معتقد بودند که امام از او راضی شده و فرمود که خدا توبه‌ات را پذیرفته است. شاه اسماعیل گفت اینکه امتحان می‌کنم اگر توبه‌اش پذیرفته شده باشد جسدش سالم خواهد بود و اگر قبول نشده باشد جسدش فاسد شده است زیرا از ائمه معصومین بما رسیده است که جسد مؤمن بخصوص شهید فاسد نمی‌شود، لذا دستور نبش قبر داد و چون قبر را شکافتند و خاک‌ها را از روی جسد برداشتند بدن حر را سالم دیدند و مشاهده کردند دستمالی را که امام حسین (ع) در روز عاشورا بر سر حر بسته

باقی است شاه اسماعیل گفت: این دستمال را که دست مبارک امام حسین به آن رسیده است باز کنید تا برای تبرک داشته باشم، دستمال را باز کردند خون تازه از سر حر جاری شد، دستمال دیگری بستند خون بند نیامد، دستمال دوم و سوم بستند جریان خون قطع نشد به شاه اسماعیل گفتند: این دستمال جایزه‌ای است که امام حسین (ع) به حر اعطا نموده است تا همان دستمال بسته نشود خون قطع نمی‌گردد ناگزیر همان دستمال را بر سر حر بستند و خون بند آمد، و شاه اسماعیل دستور داد برای قبر حر بقعه و بارگاهی بسازند و خادمی هم برای آنجا تعیین نمود. معلوم می‌شود تا آن زمان قبر حر فاقد گنبد و بارگاه بوده است [۲۳۰].

مسلم بن عوسجه

السلام علی مسلم بن عوسجه الأسدی القائل للصحیحین و قد اذن له فی الانصراف: انحن و نخلی عنک و بيم نعتذر عند الله من اداء حقک، لا و الله حتی اکسر فی صدورهم رمحی هذا و اضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی، و لا افارقک و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقدفتهم بالحجارة و لم افارقک حتی اموت معک. [صفحه ۲۱۳] و کنت اول من شری نفسه و اول شهید شهد الله و قضی نجه ففزت و رب الکعبه شکر الله استقدامک و مواساتک امامک اذ مشی الیک و انت صریح فقال: یرحمک الله یا مسلم بن عوسجه و قرأ فممنهم من قضی نجه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا لعن الله المشرکین فی قتلک عبدالله الضیابی و عبدالله بن خشکاره البجلی و مسلم بن عبدالله الضیابی. «سلام بر مسلم بن عوسجه اسدی آن که به حسین گفت هنگامی که به او اجازه بازگشت به وطن داد، آیا دست از تو بر داریم پس با چه عذری در پیشگاه خدا عذر آوریم که حق ترا رعایت نکردیم، نه به خدا قسم بر نمی‌گردم تا آن که آن قدر نیزه‌ام را در سینه دشمنان فروکنم که بشکند و آن گاه با شمشیر با دشمنان بجنگم تا دسته شمشیر از دستم بیفتد و اگر هیچ سلاحی نداشته باشم از تو جدا نمی‌شوم بلکه با سنگ با دشمنان شما خواهم جنگید تا در رکاب شما بمیرم. و تو اولین کسی بودی که با خدا معامله کردی و اولین شهیدی که در راه خدا بشهادت رسید و به عهد خود وفا کرد، به پروردگار کعبه سعادت‌مند شدی خدا اقدامات و مواسات ترا با امانت تشکر و تقدیر می‌کند، هنگامی که حسین در بالینت آمد و فرمود: خدا ترا رحمت کند و آیه فممنهم من قضی نجه... را خواند. خدا لعنت کند کسانی را که در قتل تو شرکت کردند: عبدالله ضیابی و عبدالله بن خشکاره، و مسلم بن عبدالله ضیابی [۲۳۱]. نکته: در زیارت ناحیه برای هیچ یک از شهداء مانند مسلم بن عوسجه تجلیل و تقدیر نشده است.

مسلم بن عوسجه در مقام اخذ بیعت از مردم

مسلم بن عوسجه مردی شریف و از عباد و زهاد عصر خود بود و پیوسته در پای ستونی در مسجد کوفه به نماز و عبادت پروردگار مشغول و در عین حال از شجاعان نامی روزگار و از اصحاب رسول خدا (ص) و در جنگهای اسلامی از نامداران به شمار می‌آمد. وی برای امام حسین نامه نوشت و او را دعوت کرد و بر عهد و میثاق خود باقی بود [صفحه ۲۱۴] موقعی که مسلم بن عقیل نماینده امام حسین علیه السلام وارد کوفه شد مسلم بن عوسجه بوکالت از طرف مسلم بن عقیل برای امام از مردم بیعت می‌گرفت و اسلحه خریداری می‌نمود و امور مالی نماینده امام را به عهده داشت، و هنگام ورود ابن زیاد به کوفه و قیام مسلم بن عقیل یکی از فرماندهان سپاه، مسلم بن عوسجه است که بر قبيله مذحج گماشته شد، وی پس از شهادت مسلم بن عقیل و اطلاع از حرکت امام حسین بجانب عراق، از کوفه خارج شد و به اتفاق حبیب بن مظاهر به کربلا آمد و به سپاه حسینی پیوست [۲۳۲]. داستان مسلم بن عوسجه در شب عاشورا را قبلا درج کرده‌ایم.

شهادت مسلم بن عوسجه

زمانی که عمرو بن حجاج با سپاهیان از میمنه سپاه عمر سعد بر میسر سپاه امام که زهیر بن قین فرمانده این قسمت بود حمله‌ور شدند و دو لشکر مدتی با یکدیگر به نبرد سنگینی که سابقه نداشت پرداختند مسلم بن عوسجه زخم و جراحات سنگینی برداشت و این چنین رجز می‌خواند: ۱- ان تسألوا عنی فانی ذو لبد و ان بیتی فی ذری بنی اسد. ۲- فمن بغانی حائد عن الرشد و کافر بدین حبار صمد. ۱- «اگر از من پرسید دارای شجاعت شیرم و اگر از نسبم سؤال کنید از قبیله‌ی بنی اسد. ۲- «هر که بر ما ستم کند از حق منحرف و به دین خدای صمد کافر است.» و با شمشیر بران بهر طرف حمله می‌کرد تا این که مسلم بن عوسجه عبدالله ضبابی و عبدالرحمان بن ابی‌خشکاره به کمک یکدیگر مسلم بن عوسجه را از پای درآوردند، چون گرد و غبار حمله فرونشست مسلم بن عوسجه را بر روی زمین افتاده دیدند. امام علیه‌السلام به سرعت بیالین وی آمد و مسلم هنوز جان داشت. امام فرمود خدا ترا رحمت کند و آیه فممنهم من قضی نحبه را تا آخر تلاوت کرد [۲۳۳]. [صفحه ۲۱۵]

در آخرین نفس سفارش رهبر

مسلم بن عوسجه لحظات آخر عمر خود را می‌گذرانید که حبیب بن مظاهر همراه امام (ع) بر بالینش آمد و گفت: مرگ تو بر من گران است تو را به بهشت بشارت باد اگر نبود که من هم پس از ساعتی به تو ملحق خواهم شد دوست داشتم که به آنچه قصد انجام آن را داری به من وصیت کنی تا رعایت حق قرابت و دین را کرده باشم اما به یقین می‌دانم که لحظه دیگر من هم کشته خواهم شد و به تو ملحق می‌گردم مسلم بن عوسجه با صدای نحیفی گفت: بل انا اوصیک بهذا. خدا ترا بشارت به خیر دهد من تو را وصیت می‌کنم به این مرد (اشاره به امام حسین علیه‌السلام نمود) که تا جان در بدن داری او را یاری نمایی. حبیب بن مظاهر گفت: به خدای کعبه سوگند که جز این نکنم و دیدگانت را به انجام این وصیت روشن گردانم، در این هنگام مسلم بن عوسجه جان به جان آفرین تسلیم نمود، یاران امام نعش او را برداشتند و در خیمه شهیدان گذاردند [۲۳۴].

کنیز مسلم در سوگ مولای خود

مسلم بن عوسجه که با اهل بیت به کربلا آمده بود پس از شهادت کنیزش در بین دو لشکر آمد و به گریه و شیون پرداخت و فریاد و اسیداه یابن عوسجه‌تاه برآورد. لشکر عمر سعد که شیون این زن را شنیدند به وجد آمده و با افتخار گفتند: مسلم را کشتیم. شبث بن ربعی که از کوفه به اکراه به کربلا آمده بود و حاضر به جنگ با حسین نبود و همواره از فرمان ابن زیاد سرپیچی می‌کرد، رو به جمعیت نمود و گفت مادر به عزایتان بگردید، نفرات خود را می‌کشید و خود را برای حکومت دیگران ذلیل و خوار می‌سازید، آیا با کشتن شخصیتی مانند مسلم بن عوسجه خوشحالید، به خدائی که به او ایمان آورده‌ام چه موافق بزرگی از مسلم بن عوسجه به یاد دارم. [صفحه ۲۱۶] در جنگ آذربایجان قبل از آن که سپاهیان آماده رزم شوند او شش نفر از کفار را به هلاکت رسانید، باز هم از کشتن او خوشحالید [۲۳۵]؟

بیچارگی لشکر دشمن

عروه بن قیس که یکی از فرماندهان سپاه عمر سعد بود و اداره امور جنگ را به عهده داشت، مشاهده کرد که مقاومت و پایداری لشکر اندک حسین (ع) به حدی است که نزدیک است همه را نابود سازند، لذا نزد ابن سعد آمد و گفت: مگر نمی‌بینی که لشکر ما از این عده قلیل چه می‌کشند، دستور بده پیادگان و تیراندازان بر آنها حمله کنند. عمر سعد به شبث بن ربعی دستور داد که فرماندهی تیراندازان را به عهده بگیرد شبث گفت: سبحان الله بزرگ مصر و رئیس شهر را به فرماندهی تیراندازان مأمور می‌کنی؟! مگر هیچ کس غیر از من نیست! شبث مکرر چنین پاسخ‌ها به ابن سعد می‌داد و می‌گفت: خدا مردم کوفه را هرگز موفق به خیر

نخواهد کرد و آن‌ها را به سوی رشد هدایت نمی‌کند زیرا ما به حمایت از آل امیه و آل سمیه زناکار، بهترین مردم روی زمین را کشتیم چه گمراهی آشکار. عمر بن سعد که از شبث بن ربعی مأیوس شد حصین بن نمیر را مأمور کرد که با اسبان زره‌پوش و پانصد نفر از تیراندازان، سپاه حسین بن علی (ع) را تیرباران کنند. این جمعیت کثیر اصحاب حسین را به تیر بستند و همه اسبان از پای درآمدند و یاران باقیمانده امام علیه‌السلام همگی پیاده شدند، لیکن این کار نه تنها آنان را سست نکرد بلکه مقاوم‌تر از پیش آماده مرگ شدند و در برابر دشمن حماسه آفریدند [۲۳۶].

گشودن جبهه دوم و آتش زدن خیمه گاه

عمر سعد که مشاهده نمود حسین علیه‌السلام راه ورود و خروج خیمه گاه را مشخص [صفحه ۲۱۷] کرده و فقط از یک سو امکان حمله دارد و اصحاب ابی‌عبدالله از همین سو می‌جنگند قهرا زیادی جمعیت کوفه بی‌اثر است و ضایعات جنگ برای آنها بسیار، لذا اندیشید که جبهه دومی تشکیل داده و با حمله به خیمه گاه و بریدن ستون خیمه‌ها و قطع طنابهای خیم دو کار انجام دهد اولاً عده‌ای را به یک سو می‌کشاند و جنگیدن با باقیمانده جمعیت آسان است و ثانياً با خراب کردن خیمه حصار و سدی را که اصحاب در پناه آن در امانند نابود خواهد شد از این رو دستور داد جمعیتی به خیم حرم هجوم آورند و طنابهای خیم که به هم پیوسته و راه را بر آنان بسته بود بگشایند. سپاهیان حضرت ابی‌عبدالله کمین کرده و افرادی را که در مقام بریدن طنابها برآمدند می‌کشتند. ابن سعد که این کار را نیز بی‌نتیجه دید دستور داد خیمه‌ها را آتش بزنند تا حمله بر آنان امکان‌پذیر گردد. اصحاب امام در مقام ممانعت برآمدند، حسین علیه‌السلام فرمود بگذارید آتش بزنند که آتش مانع هجوم آنان خواهد شد و چنین هم شد زیرا وقتی که خیمه‌هایی را که به عنوان حصار ایجاد شده بود و کسی در آن‌ها سکونت نداشت بلکه بانی و هیزم‌هایی که قبلاً بهمین منظور مهیا شده بود آتش زدند سد دیگری به وجود آمد [۲۳۷]. نکته: حسین علیه‌السلام اینگونه تاکتیک‌های نظامی را در روز عاشورا زیاد بکار برده است.

شمر و قصد آتش زدن خیمه‌های زنان

شمر تصمیم گرفت خیمه مخصوص ابی‌عبدالله که زنان حرم در آن منزل داشتند آتش بزند، نانجیب فریاد زد: آتش بیاورید تا خیمه‌ها را بسوزانیم. تاریخ درباره گذشتگان تا روز عاشورا از ارائه چنین حادثه‌ای ناتوان است و چنین واقعه‌ای را نسبت به گذشته بیاد ندارد، شمر خبیث این تصمیم خطرناک را گرفت. [صفحه ۲۱۸] زنان حرم که صدای شمر را شنیدند ترسان و لرزان از خیمه‌ها بیرون ریختند و صدای گریه و شیون دختران رسول خدا بلند شد، صحنه آن چنان دلخراش بود که هر کس آن را می‌دید از غصه ذوب می‌شد. حسین (ع) صدا زد: انت تحرق بیتی علی اهلی؟ احرقک الله بالنار. «می‌خواهی خانه‌ام را بر سر زنان و اهل بیتم آتش بزنی خدا ترا به آتش جهنم بسوزاند». حمید بن مسلم که صدای ضجه و شیون زنان را مشاهده کرد دلش به رحم آمد و گفت: شمر! این کار شایسته نیست، که در این کار دو گناه بزرگ است: ۱- با آتش که عذاب خدائی است می‌خواهی عذاب کنی. ۲- زنان و بچه‌ها را کشتن همان کشتن مردان برای خوشنود کردن امیرت کافی است شمر که انتظار چنین انتقادی را نداشت پرسید کیستی؟ حمید ترسید که از او نزد ابن زیاد سعایت کند، گفت: خودم را معرفی نمی‌کنم شبث بن ربعی نزد شمر آمد و او را توییح کرد و از این کار منع نمود بالاخره شمر بر خلاف میل باطنیش منصرف شد. در این هنگام زهیر بن قین با ده نفر افراد تحت فرماندهی خود به شمر حمله کرده و او و همراهانش را مجبور به عقب‌نشینی نمودند [۲۳۸] (نکته: در کربلا بالاخره کسانی پیدا شدند که شمر را از سوزاندن زنان و اطفال بازدارند اما در زمانی ما کسی پیدا نمی‌شود صدام خبیث را از سوزاندن زنان و کودکان بوسیله مواد شیمیائی منع کند).

ابو ثمامه صائدی

السلام علی ابی ثمامه عمرو بن عبدالله الصائدی. «سلام بر ابی ثمامه عمرو بن عبدالله صائدی». ابو ثمامه از بزرگان تابعین و از شجاعان عرب و از چهره‌های درخشان شیعه و از اصحاب و انصار امیر مؤمنان علیه السلام که در تمام جنگهای زمان علی علیه السلام شرکت داشت و پس از امیر مؤمنان با حسن بن علی علیهما السلام بود، و پس از مرگ معاویه برای حسین علیه السلام نامه نوشت و او را دعوت به کوفه نمود، هنگامی که مسلم بن عقیل به کوفه [صفحه ۲۱۹] آمد از طرف جناب مسلم مسئول خرید و جمع آوری اسلحه بود که از شیعیان پول می گرفت و سلاح می خرید چون در شناخت اسلحه بصیر بود. و چون ابن زیاد به کوفه آمد و هانی را دستگیر کرد، ابو ثمامه یکی از فرماندهانی بود که به فرمان مسلم بن عقیل دارالاماره را محاصره کردند و او فرمانده قبیله تمیم و همدان بود. پس از شکست انقلاب، ابو ثمامه مخفی گردید، ابن زیاد سخت می کوشید تا او را به دست آورد اما اثری از او نیافت، و چون شنید که حسین (ع) بطرف کوفه می آید به استقبال حسین شتافت و در راه او و نافع بن هلال به امام پیوستند. ابو ثمامه همان است که کثیر بن عبدالله شعبی را که مردی جسور و تروریست بود اجازه نداد خدمت امام حسین برسد مگر آن که سلاحش را زمین گذارد یا او دست بر قبضه شمشیر نهد. و همان است که در روز عاشورا از نماز یاد کرد و حسین نماز خوف در ظهر عاشورا انجام داد [۲۳۹].

ابو ثمامه و نماز ظهر عاشورا

اصحاب ابی عبدالله که همگی عاشقان الله اند و همانطوری که در راه خدا عشق می ورزند به عبادت پروردگار خود نیز چنین اند روز عاشورا خورشید به نصف النهار رسید، مؤمن مجاهد ابو ثمامه صائدی مرتب به آسمان نگاه می کرد گویا دنبال گمشده‌ای می گردید، همین که متوجه شد وقت نماز رسیده خدمت امام عرض کرد: جانم فدای شما، می بینم که دشمن به شما نزدیک شده به خدا قسم شما به شهادت نمی رسید مگر آن که من قبل از شما کشته شوم، لیکن دوست دارم خدا را ملاقت کنم در حالی که نماز ظهر را به جا آورده باشم. امام سر بطرف آسمان بلند کرد و به ابی ثمامه فرمود: ذکر الصلوة جعلک الله من [صفحه ۲۲۰] المصلین الذاکرین نعم هذا اول وقتها. «یاد نماز کردی خدا ترا از نماز گزارانی قرار دهد که به یاد خدا هستند آری هم اکنون اول وقت نماز است. آن گاه امام فرمود: از عمر سعد بخواهید به مقدار اداء نماز به ما وقت دهند تا وظیفه الهی خود را انجام دهیم. هنگامی که اصحاب ابی عبدالله (ع) پیشنهاد کردند حصین بن تمیم گفت: این نماز قبول نیست!! حبیب بن مظاهر در پاسخش گفت: گمان کردی نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو خمار قبول است؟! امام علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود در جلو ایشان بایستند تا حسین با بقیه اصحاب نماز خوف بخوانند. زهیر با نیمی از یاران امام حسین جلو ایستادند و امام با نیمه دیگر به نماز ایستاد. نکته: ۱- اگر دل سیاه و تیره شد حقایق در نزد او وارونه جلوه می کند تا آنجا که حصین بن تمیم به پسر پیامبر می گوید: نمازت مقبول نیست! ۲- موضوع مهم این که حسین کشته می شود تا نماز بر پا شود و لذا در آخرین لحظات زندگی به فکر نماز است و هم چنین اصحاب و یارانش، در اینجا باید به عزاداران حسینی که در ایام عاشورا برای عزاداری سر از پا نمی شناسند تذکر داد که اگر می خواهند مورد عنایت و توجه حسین (ع) قرار گیرند باید به نماز اهمیت بدهند که عزاداری از بی نماز قبول نیست چنانکه در زیارت نامه حسین می خوانیم: اشهد انک قد اقامت الصلوة و اتیت الزکاة. «گواهی می دهم که با کشته شدن نماز را بر پا کردی و اداء زکات نمودی» نکند خدای ناکرده عزادار حسین (ع) نمازش قضا شود.

شهادت ابو ثمامه

بعد از آنکه نماز به پایان رسید ابو ثمامه صیداوی خدمت امام عرض کرد: یا ابا عبدالله من تصمیم گرفته‌ام به یاران ملحق شوم زیرا دوست ندارم زنده باشم و شما را تنها و کشته بینم، امام فرمود: برو که ما هم به همین زودی به کاروانیان می‌پیوندیم. ابو ثمامه به میدان رفت آن قدر جنگید که جراحات او را از پای درآورد و [صفحه ۲۲۱] قیس بن عبدالله صائدی پسر عمویش که با او سابقه عداوت داشت شهیدش کرد [۲۴۰].

سعید بن عبدالله الحنفی

السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل للحسین و قد اذن له فی الأنصراف لا و الله لا نخلیک حتی یعلم الله أنا قد حفظنا غیبه رسول الله فیک، و الله لو اعلم انی اقتل ثم احیا ثم احرق ثم اذری و یفعل بی ذلک سبعین مره ما فارتکت حتی القی حمامی دونک و کیف افعل ذلک و انما هی موتة او قتله واحده ثم هی بعد الکرامه التي لا انقضاء لها ابدا فلقد لقیتم حمامک و واسیت امامک و لقیتم من الله الکرامه فی دار المقامه حشرنا الله معکم فی المستشهدین و رزقنا مرافقتکم فی اعلی علیین. «سلام بر سعید بن عبدالله حنفی که حسین علیه السلام هنگامی که به او اجازه بازگشت به وطن داد گفت: نه به خدا قسم ترا رها نمی‌کنم تا خدا بداند که حق رسول خدا را درباره‌ات رعایت کرده‌ام به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌شوم سپس زنده می‌گردم آن گاه مرا می‌سوزانند و خاکسترم را به باد می‌دهند و هفتاد بار با من چنین کنند هرگز از شما جدا نمی‌شوم تا آنکه در خدمت شما بمیرم، چرا چنین کنم و حال آنکه مرگ یا کشته شدن یکبار بیش نیست و بعد از آن رسیدن به مقام کرامتی است که پایان ندارد. به تحقیق که در راه حسین جان دادی و با حسین برابری را رعایت کردی و از طرف خدا به کرامت رسیدی، خدا ما را با شما در زمره‌ی شهداء قرار دهد و رفاقت و هم‌نشینی با شما را در درجات اعلاهی بهشت نصیب فرماید» [۲۴۱].

سعید و فعالیت برای حسین

سعید بن عبدالله یکی از بزرگان و وجوه شیعه کوفه و مردی عابد و شجاع بود، وی آخرین قاصدی بود از طرف مردم کوفه به سوی حسین علیه السلام به مکه معظمه اعزام شد که امام در اولین نامه‌اش به مردم کوفه از او چنین نام می‌برد: اما بعد همانا سعید و هانی [صفحه ۲۲۲] آخرین قاصد شما نامه‌های شما را آوردند... و پس از ورود مسلم به کوفه و بیعت کردن عده‌ای از شیعیان، سعید بن عبدالله نامه مسلم را برای حسین (ع) به مکه برد و در خدمت امام بود تا در کربلا شهید شد. گفتار سعید با امام در شب عاشورا قبلا گذشت [۲۴۲].

شهادت سعید بن عبدالله

چنانکه بیان گردید هنگام نماز ظهر حسین علیه السلام سعید بن عبدالله و زهیر را فرمود جلو امام حسین و نماز گزاران بایستند تا حضرت نماز ظهر را به جا بیاورد، سعید بن عبدالله حنفی که در مقابل حضرت ایستاده بود به هر حالتی که قرار می‌گرفت سعید هم خود را در وضعی قرار می‌داد که با بدن خود جلو تیرها را بگیرد، این وضع ادامه داشت تا نماز خاتمه یافت و همواره تیرها را گاهی با دست و گاهی به صورت و سینه و پهلو تحمل می‌کرد و مانع رسیدن آنها به حسین علیه السلام می‌شد تا بر زمین افتاد. سعید در حال جان دادن چنین می‌گفت: اللهم العنهم لعن عاد و ثمود، اللهم ابلغ نبیک عنی السلام و ابلغه ما لقیتم من الم الجراح فانی اردت ثوابک فی نصره ذریه نبیک. «خدایا اینان را از رحمت خود دور فرما چنانکه با عاد و ثمود کردی، بار خدایا پیامبرت را از طرف من سلام برسان و به او بگو چه صدماتی را در یاری ذریه‌ات کشیدم و جز ثواب تو هدفی نداشتم» آنگاه متوجه امام شد و گفت: اوفیت یا بن رسول الله؟ «آیا به وظیفه‌ام عمل کردم؟» امام فرمود: آری تو قبل از من در بهشت خواهی بود. سعید با شنیدن پاسخ امام با

خوشحالی تمام به لقاء الله پیوست سعید هنگام شهادت سیزده تیر بر بدنش فرورفته بود سوای جراحات نیزه و شمشیر [۲۴۳].

حیب بن مظاهر اسدی

السلام علیک یا حیب بن مظاهر الاسدی. [صفحه ۲۲۳] «سلام بر تو ای حیب پسر مظاهر اسدی». حیب بن مظاهر یا مظهر اسدی فقعی مکنی به ابوالقاسم از کسانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده، حیب در کوفه منزل داشت و از خواص اصحاب امیرمؤمنان و امام حسن (ع) و از شرطه الخمیس به حساب آمده، و در تمام جنگهای آن حضرت شرکت داشت و از حاملین علوم علی علیه السلام و حافظ قرآن بود که در یک شب ختم قرآن می کرد، او دارای بصیرت و بینش خاصی بود، و در ایمان قوی، و در روز عاشورا از همه یاران حسین (ع) خوشحال تر به نظر می رسید، از روضه الشهداء نقل شده که حیب دارای موقعیت خاصی بود و در کربلا ۷۵ سال داشت [۲۴۴].

نامه حسین به حیب بن مظاهر

پس از آنکه خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام حسین علیه السلام رسید و از مکر و حيله و بی وفائی مردم کوفه آگاه شد، دوازده پرچم ترتیب داد و هر یک را به یکی از اصحاب تحویل داد به جز یکی از آنها که بر زمین ماند، یکی از یاران عرضه داشت که آن را به من بسپارید، امام فرمود: خدا ترا جزای خیر دهد، اما صاحب آن خواهد آمد! سپس امام این نامه را برای حیب بن مظاهر نوشت: من الحسین بن علی بن ابی طالب الی الرجل الفقیه حیب بن مظاهر اما بعد یا حیب فانت تعلم قرابتنا من رسول الله صلی الله علیه و آله و انت اعرف بنا من غیرک و انت ذو شیمه و غیره فلا تبخل علینا بنفسک یجاریک جدی رسول الله (ص) یوم القیامه. یعنی از حسین بن علی بن ابی طالب به مرد فقیه حیب بن مظاهر اما بعد، حیب! تو نزدیکی ما را با رسول خدا (ص) می دانی و ما را بهتر از دیگران می شناسی، و مردی غیرتمند و دارای اخلاق و روش پسندیده‌ای، پس از جان خود در راه ما دریغ مدار که جدم رسول خدا (ص) در روز قیامت پاداش ترا خواهد داد [۲۴۵]. [صفحه ۲۲۴]

گرامت و پیشگویی حیب

علی علیه السلام از علومی که از رسول خدا (ص) کسب کرده بود گاهی برای اصحاب و یارانش بازگو می کرد، و یاران علی (ع) نیز گاهی با هم مذاکره می کردند، چنانکه نقل شده روزی میثم تمار و حیب بن مظاهر هر دو سوار بر اسب در محله بنی اسد با هم ملاقات و به گفتگو پرداختند: حیب گفت: پیرمرد اصلعی (کسی که موی جلو سرش ریخته باشد) را می بینم که دارای شکمی بزرگ است و جلو دارالرزق خربزه می فروشد، در راه دوستی اهل بیت او را به دار می آویزند و شکم او را روی چوبه دار می شکافند. میثم گفت: مرد سرخ روئی را می بینم که دارای دو گیسو است، برای یاری پسر پیغمبر قیام می کند، او را می کشند و سر او را در کوفه می چرخانند. و از هم جدا شدند، کسانی که این مذاکرات را شنیدند با خود گفتند از این دو نفر دروغگوتر ندیدیم، در این حین رشید هجری از راه رسید و از آن دو جو یا شد، مردم گفتند: اینها رفتند و چنین و چنان می گفتند. رشید گفت: خدا میثم را بیمارزد، فراموش کرد بگوید به آن که سر حیب را می آورد صد درهم جایزه می دهند. پس از آنکه رشید گذشت جمعیت گفتند: بخدا قسم این مرد دروغگوتر از آنها است راوی می گوید: طولی نکشید که دیدم میثم را جلو خانه عمرو بن حریث به دار آویختند، حیب هم با حسین کشته شد و سر او را به کوفه آورده و در کوچه‌ها می گردانیدند [۲۴۶].

فعالتهای حیب بن مظاهر

موقعی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد، حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه برای امام حسین (ع) بیعت می گرفتند، تا آن که ابن زیاد بر کوفه مسلط شد و [صفحه ۲۲۵] مسلم و هانی کشته شدند این دو نفر در خفاء می زیستند تا خبر ورود امام به کربلا رسید از تاریکی شب استفاده کرده و خود را به کربلا رسانیدند حبیب در خدمت حسین (ع) فعالیت‌هایی داشت از جمله رفتن به قبیله اسد و دعوت آنان به یاری حسین و همچنین برخورد با کثیر بن عبدالله شعبی و قره بن قیس فرستادگان عمرسعد، و برخورد با سپاهیان کوفه و نصیحت آنان در موارد متعدد، و برخورد با شمر بن ذی الجوشن و مذاکره او با مسلم بن عوسجه هنگام شهادتش [۲۴۷].

شهادت حبیب

پس از این که ابوتمامه صائدی نماز را یادآوری نمود و به دستور امام از سپاه عمرسعد مهلت خواستند، حصین بن تمیم صدا زد نماز شما قبول نیست! حبیب به او فرمود: گمان می کنی نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو غدار خمار قبول است، حصین به حبیب حمله کرد و حبیب هم بر او حمله نمود و شمشیری بر صورت اسب حصین زد که اسب سقوط کرد و حصین بر زمین افتاد، یارانش او را نجات دادند و حبیب برای این که او را بدست آورد حمله کرد و جنگ شروع شد. حبیب حمله می کرد و این رجز می خواند: ۱- انا حبیب و ابي مظهر فارس هیجا و حرب تسعر۲- انتم اعدا عدۃ و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبر۳- و نحن اعلى حجة و اظهر حقا و اتقى منکم و اعذر۱- «من حبیبم و پدرم مظهر است که سوار میدان و جنگی افروخته است». ۲- «جمعیت شما زیادتر است لیکن ما نسبت به انجام وظیفه استواتر و تحملمان بیشتر است». ۳- «دلیل و حجت برحق بودنمان روشن و تقوای ما بیشتر و عذرمان در پیشگاه خدا پذیرفته است». [صفحه ۲۲۶] حبیب حمله می کرد و از کشته پشته می ساخت، بدیل بن حریم از قبیله بنی تمیم بر او حمله کرد و ضربتی بر او وارد ساخت و فرد دیگری از همان قبیله نیزه‌ای بر او زد که به زمین افتاد، خواست برخیزد که حصین بن تمیم شمشیری بر فرقهش زد که جان به جان آفرین تسلیم کرد. مرد تمیمی سر حبیب را جدا کرد، حصین بن تمیم گفت: من هم در کشتن او شریکم، تمیمی گفت: من قاتل حبیبم، حصین گفت: در جایزه سر حبیب طمعی ندارم لیکن چند لحظه سر را به من بده تا به گردن اسبم بیاویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من شریک تو هستم، اما تمیمی نمی پذیرفت تا آنکه بستگان‌شان میان آن‌ها بهمین شکل اصلاح کردند [۲۴۸].

مرگ حبیب حسین را شکست

در روز عاشورا شهادت بعضی از افراد بر حسین خیلی گران آمد که یکی از آنان شهادت حبیب بن مظاهر است چنانکه ابو مخنف روایت کرده: لما قتل حبیب بن مظهر هد ذلك الحسين (ع) و قال: عند الله احتسب نفسي و حماة اصحابی. «یعنی مرگ حبیب حسین را شکست و فرمود: جان خود و حامیان از یارانم را به حساب خدا می گذارم». و شاعر نیز در این زمینه چنین می گوید: ۱- ان یهد الحسین قتل حبیب فلقد هد قتله کل رکن ۲- اخذ النار قبل ان یقتلوه سلفا من منیة دون من ۳- قتلوا منه للحسین حبیباً جامعاً فی فعالة کل حسن ۱- «قتل حبیب نه تنها حسین را شکست بلکه همه ارکان را درهم شکست». ۲- «حبیب انتقام خود را گرفت قبل از آن که کشته شود». ۳- «با کشتن حبیب دوستی از حسین را کشتند که جامع جمیع محاسن یک انسان بود». [صفحه ۲۲۷] در بعضی از مقاتل است که حسین فرمود: لله درک یا حبیب لقد کنت فاضلاً تختم القرآن فی لیلۃ واحده. «حبیب خدا ترا جزای خیر دهد که مرد فاضلی بودی و قرآن را در یک شب ختم می کردی» [۲۴۹].

پسر حبیب و قاتل پدر

پس از خاتمه حادثه جانگداز کربلا و مراجعت سپاهیان عمرسعد به کوفه مرد تمیمی سر حبیب بن مظاهر را بر گردن اسب خود

آویخته و منتظر ملاقات ابن زیاد بود قاسم پسر حبیب بن مظاهر جوان نوری که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود وقتی سر پدر را دید جاذبه پدری پسر را به هر سو که آن مرد می‌رفت می‌کشاند، مرد تمیمی متوجه شد که این جوان در تعقیب او است و او را رها نمی‌کند هر گاه وارد قصر می‌شود او هم وارد می‌شود و چون خارج می‌گردد او نیز خارج می‌شود لذا به او مشکوک شد و پرسید: پسر چرا مرا تعقیب می‌کنی؟ قاسم: چیزی نیست. تمیمی: چرا هست هر چه هست بگو؟ نوجوان گفت: این سر پدر من است که بر اسب خود آویخته‌ای ممکن است به من بدهی تا آن را دفن کنم؟ تمیمی گفت: نه پسر امیر راضی نمی‌شود، و من هم امیدوارم که از امیر در برابر آن جایزه خوبی بگیرم. قاسم گفت: ولی خدا بدترین پاداش به تو خواهد داد که مردی بهتر از خود را کشته‌ای و شروع کرد به گریستن. قاسم نوجوان قاتل پدر را رها کرد، اما همواره مترصد بود تا فرصتی به دست آورد و از قاتل پدر انتقام بگیرد، سرانجام در زمان مصعب بن زبیر که در باجمیرا نزدیک موصل بمنظور جنگ با عبدالملک مروان لشکرگاه کرده بود در نیمروزی که مرد تمیمی در خیمه خود در خواب قیلوله بود قاسم وارد خیمه‌اش شد و با شمشیر جانش را گرفت [۲۵۰]. [صفحه ۲۲۸]

مقام حبیب در خدمت حسین

مرحوم نوری رضوان الله تعالی علیه از مرحوم شیخ جعفر شوشتری نقل می‌کند که: چون از تحصیلات در حوزه نجف اشرف فارغ شدم به منظور خدمت به اسلام و مسلمین و امر به معروف و نهی از منکر به وطن برگشتم، چون اطلاع کافی از اخبار و آثار ائمه نداشتم در مقام امر به معروف و منبر و سخنرانی تفسیر صافی را دست می‌گرفتم و از آن می‌خواندم و در ایام عاشورا هم کتاب روضه الشهداء ملاحظه می‌کردم. کاشفی را دست می‌گرفتم و از روی آن مصیبت می‌خواندم، یک سال بدین منوال گذشت تا محرم نزدیک شد، شبی با خود می‌اندیشیدم: آخر تا کی باید ملا کتابی باشم و از روی کتاب بخوانم چرا نباید از خود جوششی داشته باشم، آن قدر فکر کردم و راه چاره را می‌جستم که خسته شدم و خوابم برد، در عالم خواب دیدم در کربلا هستم و خیمه‌های ابی‌عبدالله نصب شده و دشمنان مقابل خیمه‌ها صف آرائی کرده‌اند، من به خیمه ابی‌عبدالله (ع) رفتم سلام کردم، حضرت مرا احترام کرد و نزدیک خود نشانید، آن گاه به حبیب بن مظاهر که در خدمت حسین بود، فرمود: شیخ مهمان ما است، هر چند آب در خیمه گاه یافت نمی‌شود لیکن آرد و روغن هست، برخیز طعامی تهیه کن برایش بیاور. حبیب برخاست و طعامی آماده کرد و نزد من گذاشت، با قاشقی که همراهش بود چند قاشق خوردم، در همین حال بیدار شدم و به دقایق و اشاراتی در زمینه مواعظ و مصائب اهل بیت آگاهی یافتیم، و هر روز این بینش توسعه و وسعت می‌یافت تا جائیکه در وعظ و خطابه بر همگان تقدم یافتیم [۲۵۱].

سوال حبیب از حبیب حسین

از حبیب بن مظاهر نقل شده که از حسین علیه السلام پرسیدم: قبل از آنکه خدا آدم را خلق کند شما چه بودید؟ قال: کنا اشباح نور، ندور حول عرش الرحمان، فنغلم الملائکة التسییح و التهلیل و التمجید. [صفحه ۲۲۹] فرمود: ما شخصیت‌های نوری بودیم، گرد عرش پروردگار می‌چرخیدیم و فرشتگان را تسبیح و تهلیل و ذکر خدا می‌آموختیم. [۲۵۲].

نافع بن هلال جملی

السلام علی هلال بن نافع الجملی المرادی. «سلام بر نافع بن هلال جملی مرادی». نافع بن هلال مردی شریف و بزرگوار، آزاده، شجاع، از قراء معروف و حامل احادیث و از یاران علی بن ابی‌طالب علیه السلام است که در تمام جنگ‌های زمان او شرکت داشت، قبل از شهادت مسلم بن عقیل به سوی حسین علیه السلام حرکت کرد و در بین راه به امام ملحق شد، و سفارش کرده بود که اسب

او را به نام کامل از پشت سر برای او بیاورند، لذا غلامش کامل را همراه عمرو بن خالد آورد و به نافع رسانید. گفتار نافع را برای امام (ع) پس از برخورد با حر در صفحه ۱۴۸ و شرکت او در آوردن بیست مشک آب همراه حضرت ابی‌الفضل در ص ۱۶۷ گذشت [۲۵۳].

شهادت نافع بن هلال

هنگامی که عمرو بن قرظۀ انصاری به شهادت رسید برادرش علی در برابر حسین قرار گرفت و سخنان توهین آمیز بر زبان راند، نافع بن هلال بر او حمله کرد و او را مجروح ساخت، جمعیت علی بن قرظۀ را از چنگ نافع رها نکردند نافع بر سپاه کفر حمله کرد و این رجز می‌خواند: ان تکرونی فانابن الجملی دینی علی دین حسین بن علی ان اقل الیوم فهذا املی فذاک رأیی و الآقی عملی «اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند جملی هستم دین من دین علی و حسین است». «اگر امروز کشته شوم همین آرزوی من است و عقیده‌ام بر آن است که نتیجه اعمالم [صفحه ۲۳۰] را خواهم دید». مزاحم بن حریث گفت: من بر دین فلانم، نافع گفت تو بر دین شیطانی و بر مزاحم حمله کرد و او خواست فرار کند که شمشیر نافع او را فراگرفت و به جهنم واصل شد عمرو بن حجاج به نیروهایش فریاد زد: مگر نمی‌دانید با چه کسانی می‌جنگید هیچ یک از شما تنها با یاران حسین مواجه نشود، نافع چون دید که سپاه عمر سعد نزدیکش نمی‌آیند و او تیرانداز ماهری بود و نام خود را بر پیکان تیرهایش ثبت کرده بود، شروع کرد به تیراندازی بطرف دشمن و دوازده نفر را کشت سواى کسانی که مجروح شدند تا تیرهایش تمام شد آنگاه شمشیر کشید و حمله کرد، گروه انبوهی به او حمله ور شده و با تیر و سنگ او را هدف قرار دادند و آن قدر تیر و سنگ بطرفش پرتاب کردند تا بازوانش را شکستند سپس او را دستگیر و نزد ابن سعد بردند. ابن سعد: نافع وای بر تو چه چیز موجب شد که خود را به این روز انداختی؟ نافع: خدایم می‌داند که چه قصدی دارم. یکی از سپاهیان عمر سعد که دید خون از سر و دست‌های نافع جاری شده و تمام بدنش را رنگین کرده است گفت: نمی‌بینی چه بر سرت آمده؟ نافع گفت: خود را ملامت نمی‌کنم که دوازده نفر از شما را کشتم به جز کسانی را که مجروح ساختم، اگر دست داشتم نمی‌توانستید مرا اسیر کنید. شمر به عمر سعد گفت: اصلحک الله اقلته. «او را بکش». عمر سعد گفت: تو او را آورده‌ای اگر می‌خواهی او را بکش. شمر شمشیر کشید تا او را بکشد، نافع گفت: بخدا قسم اگر مسلمان بودی دست به خون ما آغشته نمی‌کردی، خدا را سپاس می‌گوئیم که مرگ ما را به دست اشرار خلق قرار داده است، سپس شمر او را به قتل رسانید رضوان الله تعالی علیه [۲۵۴].

زهیر بن قین بجلی

السلام علی زهیر بن القین البجلی القائل للحسین و قد اذن له فی الانصراف لا و الله لا یكون ذلک ابدا اترک ابن رسول الله اسیرا فی ید الأعداء و أنجو لا ارانی الله ذلک الیوم. [صفحه ۲۳۱] «سلام بر زهیر بن قین بجلی که به حسین گفت هنگامی که به او اجازه بازگشت داد: نه بخدا قسم هرگز چنین نخواهد شد که پسر پیغمبر را در دست دشمن اسیر بگذارم و خود را نجات دهم، خدا چنین روزی را برایم پیش نیاورد.» زهیر در میان قبیله‌اش در کوفه مرد بزرگی بود، دارای شجاعت فوق‌العاده که در جنگها آثار زیادی از خود باقی گذاشته است، او در سال ۶۰ با خانواده‌اش به حج رفت و در مراجعت کوشش داشت که با حسین برخورد نکند زیرا قبلا از شیعیان عثمان و مخالف علی (ع) و خاندان او بود که داستان برخورد او را با حسین علیه‌السلام در منزل زرود در صفحه ۱۳۳ نگاشتیم و هم چنین پیشنهاداتی که به امام در ارتباط با برخورد با حر داشته در صفحه ۱۵۴ و گفتارش در پاسخ امام در شب عاشورا در صفحه ۱۸۱ و سخنرانی و نصیحت مردم کوفه در عصر تاسوعا در صفحه ۱۷۷ گذشت [۲۵۵].

زهیر اتمام حجت می‌کند

زهیر بن قین در روز عاشورا به قصد نصیحت و موعظه کوفیان مقابل لشکر عمر سعد قرار گرفت و با سپاهیان چنین به سخن پرداخت: مردم کوفه! شما را از عذاب خدا بیم می‌دهم که بر هر فرد مسلمان خیرخواهی واجب است برادر مسلمانش را بیم دهد، ما و شما تا الان برادر و بر دین واحدیم و شما شایسته و سزاوار نصیحت از ناحیه مائید. اما هرگاه شمشیر به میان آید ارتباط ایمانی ما و شما قطع می‌شود، شما امتی و ما امت دیگر خواهیم بود، خدا ما و شما را بوسیله خاندان پیامبرش امتحان می‌کند تا بنگرد که درباره ذریه رسول خدا چگونه عمل می‌کنیم. اکنون شما را به یاری آنان و رها کردن جنایتکار فرزند جنایتکار عیدالله زیاد دعوت می‌کنم که از ناحیه آن‌ها جز بدی نمی‌بینید، آنها چشمان شما را پر کرده‌اند لیکن دست و پای شما را قطع می‌کنند و شما را به چوبه‌های دار می‌آویزند شخصیت‌ها و بزرگان [صفحه ۲۳۲] شما مانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و نظایر آنان را به شهادت می‌رسانند. کوفیان که پاسخی منطقی نداشتند شروع کردند به ناسزا گفتن به زهیر و گفتند ما از تصمیم خود بر نمی‌گردیم تا آنکه حسین و اصحاب او را بکشیم یا او را نزد امیر عیدالله زیاد بفرستیم!! سپس زهیر فرمود: بندگان خدا فرزند فاطمه سزاوارتر است به دوستی و یاری کردن تا ابن‌سمیه، اگر آنان را یاری نمی‌کنید پناه بر خدا از این که آن‌ها را بکشید شمر تیری بطرف زهیر رها کرد و گفت: ساکت شو خدا صدایت را خاموش کند که ما را با صحبت خود خسته کردی! زهیر پاسخ شمر را داد و سپس خطاب به جمعیت فرمود: بندگان خدا این مرد جلف و اشباه او شما را در دیتان نفریید که به خدا قسم به شفاعت رسول خدا نخواهد رسید جمعیتی که خون ذریه و خاندان او را بریزند. آنگاه مردی از سپاه امام (ع) زهیر را صدا زد و گفت که امام حسین می‌فرماید برگرد که همانند مؤمن آل‌فرعون مردم را نصیحت کردی لیکن در آنها اثری ندارد [۲۵۶].

شهادت زهیر بن قین

پس از آن که امام حسین (ع) و یاران نماز ظهر را به کیفیتی که گذشت بجا آوردند زهیر بن قین برای وداع با حضرت ابی‌عبدالله (ع) و رفتن بمیدان خدمت آن حضرت آمد و چنین وداع کرد: فدتك نفسي هاديا مهديا اليوم القى جدك النباو حسنا و المرتضى عليا و ذالجا حين الفتى الكمياو اسد الله الشهيد الحيا. «جانم به قربان شما هدایت کننده و هدایت شونده امروز جدت پیامبر را دیدار می‌کنم». [صفحه ۲۳۳] «با حسن و علی مرتضی و جعفر صاحب دو بال جوانمرد گمنام و حمزه سیدالشهدا شهید زنده یاد را ملاقات خواهم نمود». «پس از وداع با امام علیه‌السلام به لشکر دشمن حمله کرد و چنان جنگی کرد که چشمی ندیده بود و از هیچ کس سابقه نداشت و این رجز می‌خواند: انا زهیر و انا بن القین اذورکم بالسيف عن حسین» من زهیر فرزند قینم که با شمشیر از حسین دفاع می‌کنم. نوشته‌اند که یک صد و بیست نفر را به درک فرستاده تا آنکه مهاجر بن اوس تمیمی و کثیر بن عبدالله شعبی متفقا بر او تاختند و او را به شهادت رسانند حسین علیه‌السلام با یک دنیا اندوه به بالینش آمد و با دیدگان حسرت‌بار به او می‌نگریست و فرمود: لا یعدنک یا زهیر و لعن الله قاتلیک لعن الذین مسخوا قرده و خنازیر. «خدا ترا از رحمتش دور ندارد و قاتلان ترا لعنت کند آن چنانکه کسانی را که بصورت خوک و میمون مسخ شدند لعنت کرد [۲۵۷].

عابس بن ابی شیب شاکری

السلام علی عابس بن ابی شیب الشاکری. سلام بر عابس فرزند ابی شیب شاکری. عابس یکی از رجال بزرگ شیعه و مردی شجاع و سخنور و عابد و شب‌زنده‌دار و رئیس قبیله بنی‌شاکر بود که بنی‌شاکر تیره‌ای از قبیله همدان و قبیله همدان و مخصوصا تیره بنی‌شاکر از مخلصین دوستان علی علیه‌السلام بوده‌اند که آن حضرت درباره آنان فرمود: لو تمت عدتهم الف لعبد الله حق عبادته.

«اگر عده آنان به هزار نفر برسد خدا آن طور که شایسته است پرستش می‌شد.» و این طایفه همگی از شجاعان عرب بودند. [۲۵۸].

[صفحه ۲۳۴]

عابس با مسلم بن عقیل

هنگامی که مسلم بن عقیل نماینده امام وارد کوفه شد و در خانه مختار نامه حسین (ع) را برای مردم کوفه قرائت کرد، جمعیت با شنیدن بیانات حسین بن علی علیه السلام گریان شدند. عابس برخاست و پس از حمد و ثنای پروردگار اظهار داشت: من از مردم چیزی نمی‌گویم زیرا نمی‌دانم در دل چه دارند، و ترا به وعده‌های آنان مغرور نمی‌کنم ولی آن چه خود را بر آن آماده کرده‌ام این است که: به خدا قسم هر گاه مرا بخوانید شما را اجابت می‌کنم، با دشمن شما می‌جنگم، در خدمت شما شمشیر می‌زنم تا خدا را ملاقات کنم، و از کارم جز اجر خدائی نمی‌خواهم [۲۵۹].

عابس نامه رسان مسلم

پس از آن که هیجده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل بیعت کردند مسلم برای حسین (ع) نوشت: فان الرائد لا یکذب اهله. «قاصد به خانواده خود دروغ نمی‌گوید.»، از مردم کوفه تا کنون هیجده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند در آمدن شتاب فرمائید که مردم همه با شما آیند و نسبت به خاندان معاویه نظر خوبی ندارند. مسلم هیئتی را به سرپرستی عابس بخدمت امام اعزام داشت تا نامه‌اش را به حضرت برسانند که از جمله آنها شوذب آزاده شده عابس بود [۲۶۰].

عابس و آماده سازی نیرو

عابس نه تنها خود در راه حسین فداکاری می‌کرد بلکه می‌کوشید تا برای حسین (ع) نیرو تهیه کند، همین که جنگ تشدید شد و بیشتر اصحاب ابی‌عبدالله بشهادت رسیدند، عابس به شوذب گفت: می‌خواهی چه کنی؟ شوذب گفت: چه انتظار داری که انجام دهم جز [صفحه ۲۳۵] اینکه با تو در رکاب حسین بجنگم تا کشته شوم. عابس گفت: آری بجز این انتظاری نداشتی، بنابراین برو خدمت ابی‌عبدالله تا ترا به حساب شهدا آورد و من نیز در شهادت تو به ثواب برسم که اگر هر کس دیگری از نزدیکانم با من بود دوست داشتم که قبل از من به شهادت برسد تا در اجر آن شریک باشم که امروز روزی است که می‌توان تحصیل ثواب نمود و بعد از این عملی نخواهیم داشت [۲۶۱].

شهادت عابس

عابس نزد امام آمد و عرض کرد: یا اباعبدالله در روی زمین از دور و نزدیک کسی محبوب‌تر از شما نزد من نیست، اگر می‌توانستم قتل و ظلم را از شما به چیزی که از خون و جانم عزیزتر باشد دور سازم هر آینه انجام می‌دادم، السلام علیک یا اباعبدالله. گواه باش که من بر طریقه شما و پدر شما، پس از سلام و وداع با شمشیر کشیده به سوی میدان حرکت کرد در حالی که ضربتی بر پیشانی داشت بمیدان آمد و مبارز طلید. ربیع بن تمیم می‌گوید: همین که دیدم عابس بطرف میدان می‌آید چون قبلا در جنگها او را دیده بودم که شجاع بی‌مثل و نظیر است، فریاد کشیدم: مردم! این شیر شیران است این پسر ابی‌شیب شاکری است، هیچ کس تنها به میدان نرود که جان سالم در نمی‌برد. عابس صدا می‌زد: الا رجل، الا رجل، ولی هیچ کس به مصاف او نرفت عمر سعد که چنین دید صدا زد و یلکم ارضخوه بالحجارة «وای بر شما او را سنگ‌باران کنید.» سپاهیان کوفه هم از هر سو او را سنگ‌باران کردند. عابس که دید، هیچ کس به میدان او نمی‌آید کلاه خود و زره را از سر و تن بر گرفت و به پشت سر پرتاب نمود، و با بدن بدون سلاح به

دشمن حمله کرد ربیع بن تمیم می‌گوید: بخدا قسم دیدم که به هر سو حمله می‌کند بیش از دویست نفر فرار می‌کنند و به روی یکدیگر می‌ریزند، تا آن که لشکر از چهار طرف او را محاصره کردند و از بسیاری جراحات سنگ و زخم نیزه و شمشیر سرانجام از پای درآمد و به شهادت رسید و سر او را بریدند، جماعتی [صفحه ۲۳۶] اطراف سر را گرفته و به نزاع پرداختند و هر یک می‌گفت: که من او را کشته‌ام اختلاف را پیش عمرسعد بردند، ابن‌سعد گفت: عابس را یک نفر نکشته است بلکه همه شما دسته جمعی او را کشتید [۲۶۲]. جوشن ز بر فکند که ما هم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس بی خود و بی زره بدر آمد که مرگ را در بر برهنه می‌کشم اینک چه نوعروس وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم سراسر جان شوم آنچه غیر از شورش و دیوانگی است اندر این ره روی بر بیگانگی است آزمودم مرگ من در زندگیست چون رهم زین زندگی پایدگی است

شوذب مولی شاکر

السلام علی شوذب مولی شاکر. «سلام بر شوذب آزادشده قبیله شاکر». شوذب از بزرگان و سرشناسان شیعه و از سواران کم‌نظیر و حافظ احادیث و حامل علوم امیرالمؤمنین (ع) بود که در جلسه درس می‌نشست و مردم از او استفاده می‌کردند، و به همین جهت دارای وجهه و موقعیت خاصی بود. شوذب همراه عابس که نامه مسلم بن عقیل را از کوفه برای امام حسین می‌برد به مکه عزیمت و از مکه همراه ابی‌عبدالله به کربلا آمد. شوذب در جنگ و حمله اولی شرکت داشت و قبل از عابس به میدان رفت و شجاعانی از سپاه کوفه را به جهنم فرستاد تا سرانجام به درجه رفیع شهادت نائل شد [۲۶۳].

جون مولی ابی ذر

السلام علی جون بن حوی مولی ابی ذر: «سلام بر جون فرزند حوی آزاد کرده ابی ذر». [صفحه ۲۳۷] جون آزادشده ابوذر غفاری یکی از شهدای کربلا است که بعد از وفات ابوذر در خدمت امام حسن و سپس ملازم خدمت امام حسین علیه‌السلام بوده است لذا در حرکت امام از مدینه به مکه و از مکه تا کربلا در رکاب امام علیه‌السلام بوده است.

جون اجازه میدان می‌طلبد

موقعی که بیشتر یاران حضرت به شهادت رسیدند، جون به حضور امام آمد و اجازه میدان خواست، امام فرمود: جون تو مجازی به هر کجا که خواهی بروی زیرا پیروی تو از ما و بودن در خانه ما به منظور کمک و آسایش بوده است لذا در گرفتاری ما خود را مبتلا مساز. جون خود را به قدم‌های حضرت انداخت و عرض کرد: یا بن رسول الله انا فی الرخاء الحس قضاکم و فی الشدة اخذ لکم «پسر پیامبر در خوشی‌ها کاسه‌لیس خانه شما بودم حالا در گرفتاری دست از شما بردارم؟» و الله ان ریحی لمتن و ان حسبی للثیم و ان لونی لاسود فتنس علی بالجنة لیطیب ریحی و یشرف حسبی و یبض لونی لا و الله لا افارکم حتی یختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم. «پسر پیغمبر! بخدا می‌دانم که بویم بد و حسب و نسیم پست و چهره‌ام سیاه است ولی شما بهشت را از من دریغ مدارید تا خوشبو و شرافتمند و روسفید گردم نه به خدا دست از شما خاندان بر نمی‌دارم تا خون سیاهم با خون شما آمیخته گردد».

شهادت جون

سپس حسین (ع) اجازه میدان داد، جون به میدان رفت و به سپاه دشمن حمله کرد و این رجز می‌خواند: ۱- کیف تری الفجار ضرب الاسود بالمشرقی و القنا المدد ۲- یذب عن آل النبی احمد ارجو به الجنة یوم الموردد ۱- «ای پست فطرتان زشت کردار ضربات شمشیر و نیزه غلام سیاه را چگونه می‌یابید». [صفحه ۲۳۸] ۲- «که از خاندان پیامبر دفاع می‌کند و با این عملش امیدوار به بهشت

است». چون پس از نشان دادن ضرب شصت خود ۲۵ نفر را به درک واصل کرد تا آن که خود به درجه رفیع شهادت نائل آمد. حسین (ع) در روز عاشورا فقط بر بالین هشت نفر آمد که یکی از آنان همین غلام سیاه است، هنگامی که در کنار جسد جون نشست فرمود: اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمد و آل محمد. «خدایا چهره‌اش را سفید گردان و بویش را نیکو و او را با ابرار و نیکان محشور فرما و میان او و محمد و خاندانش معارفه برقرار ساز». امام باقر (ع) از پدرش امام زین العابدین (ع) روایت نموده که پس از ده روز از گذشت عاشورا بدن جون را یافتند در حالی که بوی مشک از او استشمام می شد و شاعر درباره اش می گوید: ۱- خلیلی ماذا فی ثری الطف فانظرا اجونه طیب تبعث المسک ام جون ۲- و من ذا الذی یدعوا الحسین لاجله اذلک جون ام قرابته عون ۱- «دوستان من نگاه کنید در خاک کربلا چه می بینید آیا ناهه مشک است که می بوید یا بدن جون». ۲- «این کیست که حسین برایش دعا می کند آیا جون غلام ابی ذر است یا عون خواهرزاده حسین» [۲۶۴]. نکته: هم نشینی با اولیاء الله انسان را از حسیض ذلت و پستی به اوج عزت و بزرگی می رساند.

حسین در بالین یاران

در روز عاشورا حسین (ع) بر بالین هشت نفر از یاران که به درجه شهادت رسیدند حاضر شد که حضور حسین در بالین شهید دلیل بر عظمت او است: [صفحه ۲۳۹] ۱- مسلم بن عوسجه پس از آن که بر زمین افتاد حسین (ع) به اتفاق حبیب بن مظاهر به بالینش آمد و فرمود: رحمک الله یا مسلم. «خدا ترا بیامرزد» و این آیه را خواند: فهمنهم من قضی نجبه الخ. ۲- در بالین حر بن یزید ریاحی حاضر شد و فرمود: انت حر کما سمتک امک. ۳- اسلم غلام حسین (ع) هنگامی که بر زمین افتاد حسین به بالینش آمد در حالی که هنوز رمقی داشت به سوی حسین اشاره می کرد و اظهار علاقه می نمود، حسین او را در آغوش گرفت و صورت به صورت غلام نهاد [۲۶۵] غلام تبسمی نمود و گفت: کیست مثل من که حسین صورت بصورت می نهد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. ۴- جون غلام ابوذر که حسین (ع) بر بالینش آمد و فرمود: اللهم بیض وجهه و طیب ریحه. ۵- عباس بن علی علیهما السلام که امام بر بالینش رفت و فرمود: الا انکسر ظهری و قلت حیلتی. ۶- علی اکبر که حسین در کنار نعلش علی آمد و فرمود: علی الدنیا بعدک العفا... الخ. ۷- قاسم بن الحسن که امام بر بالینش آمد و فرمود: بعدا لقوم قتلوک... الخ. ۸- زهیر بن القین در بالینش فرمود: لا یبعدنک یا زهیر... الخ. که شرح هر یک در جای خود گذشته یا خواهد آمد و نیاز به تفصیل نیست. [صفحه ۲۴۰]

حنظله بن اسعد الشبامی

السلام علی حنظله بن اسعد الشبامی. «سلام بر حنظله فرزند اسعد شبامی». حنظله بن اسعد بن شبام همدانی (شبام یکی از تیره های قبیله همدان است) از بزرگان و چهره های درخشان شیعه و مردی سخنور و فصیح و شجاع و از قراء معروف بود، و به دلیل فصاحت و سخنوریش سفیر حسین (ع) به سوی عمر سعد بود او را فرزندی است بنام علی بن حنظله که در تاریخ ثبت است. حنظله روز عاشورا به حضور امام آمد و اجازه میدان طلبید و پس از کسب اجازه مقابل سپاه دشمن قرار گرفت و آنان را با این بیان موعظه کرد: یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد، یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد (سوره غافر آیه ۳۲-۲۸) یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری. «ای مردم، بر شما از مثل روز احزاب می ترسم مثل روز قوم نوح و عاد و ثمود و قوم صالح که پس از ایشان بودند، خداوند برای بندگانش ستم نخواسته است، ای بستگان من بر شما از روزی می ترسم که یکدیگر را به بیچارگی بخوانید، روزی که بخواهید فرار کنید لیکن پناهی نخواهید یافت، هر که را خدا گمراه کند هدایت کننده ای نخواهد یافت مردم حسین را نکشید که عذاب خدا شما را فراگیرد، و زیانکار است آن که بر خدا دروغ ببندد». امام علیه السلام فرمود: پسر

اسعد اینان مستوجب عذاب شدند هنگامی که خواسته ترا که آنان را به حق دعوت کردی رد کردند و بر شما و یارانتان شوریدند و خون شما را مباح شمردند چه رسد که اکنون برادران صالح شما را کشتند، حنظله عرض کرد راست گفتی آیا بروم به سوی پروردگارم و به برادران ملحق شوم نکته: یعنی این‌ها از زمانی که حق را رد کردند و شماها را کشتند موجب عذاب شدند نه آن که با کشتن حسین استحقاق خواهند یافت. حسین فرمود: برو به سوی آن چه که از دنیا و مافیها بهتر است به سوی زندگی ابدی. [صفحه ۲۴۱] حنظله عرض کرد: السلام علیک یا ابا عبدالله صلی الله علیک و علی اهل بیتک و عرف بینک و بیننا فی الجنة. فقال الحسین: آمین آمین، حنظله با اجازه مجدد شمشیر کشیده بر دشمن حمله کرد و دشمن او را احاطه نموده تا شهیدش کردند. [۲۶۶]

حجاج بن مسروق الجعفی

السلام علی الحجاج بن مسروق الجعفی. «سلام بر حجاج فرزند مسروق جعفی.» حجاج فرزند مسروق فرزند جعف مذحجی جعفی از شیعیانی است که در کوفه سکونت گرفت و در رکاب امیرمؤمنان در جنگ‌ها شرکت کرد و چون شنید که حسین (ع) از بیعت با یزید امتناع و سرپیچی نموده و به مکه کوچ کرده است حجاج هم از کوفه به قصد یاری حسین به مکه آمد و از آن جا در جوار حضرت بود. وی مؤذن امام بود که در اوقات نماز اذان می گفت چنانکه در ذی حسم هنگام ظهر امام علیه السلام دستور داد حجاج اذان بگوید، سپس امام با دو سپاه نماز را برگزار کرد. حجاج همان کسی است که در قصر بنی مقاتل امام او را برای دعوت عیدالله بن حر جعفی فرستاد که داستانش در قصر بنی مقاتل گذشت. چون روز عاشورا فرارسید حجاج بحضور امام آمد و اجازه میدان خواست امام اجازه فرمود و به میدان رفت و پس از ساعتی نبرد در حالی که تمام بدنش با خونش خضاب شده بود برگشت و خطاب به امام عرض کرد: ۱- فدتك نفسی هادیا مهدیا الیوم القی جدک النبیا ۲- ثم اباک ذا الندی علیا ذاک الذی نعرفه الوصیا ۱- «جانم به قربانت که هدایت کننده و هدایت شده‌ای امروز جدت پیامبر را دیدار می کنم.» [صفحه ۲۴۲] ۲- «سپس پدرت علی بزرگوار را ملاقات خواهم کرد که او را وصی بر حق پیامبر می دانم.» حسین (ع) فرمود: من هم پشت سر شما ایشان را ملاقات می کنم. حجاج به میدان برگشت و جنگید تا به شهادت رسید [۲۶۷].

ابوالشعنا الكندی

السلام علی یزید بن زیاد بن مهاصر الكندی. سلام بر یزید فرزند زیاد فرزند مهاصر کندی. «یزید بن زیاد مکنی به ابوالشعنا مردی شریف و شجاع و جسور بود، ابوالشعنا همراه عمرسعد به کربلا آمد تا هنگامی که امام شروطی را به ابن سعد پیشنهاد کرد و پذیرفته نشد از بلشکر کوفه جدا شد و به حسین پیوست، در روز عاشورا سواره جنگید تا آن که اسبش را پی کردند، زانوها را بر زمین نهاد و صد تیر که در کنانه اش داشت همه را به سوی سپاه عمرسعد شلیک کرد و به جز پنج عدد از تیرها همگی به هدف اصاب کرد و هر تیری که رها می کرد و به هدف می رسید می گفت: انا بن بهدله فرسان العرجله امام حسین علیه السلام هم دعا می فرمود: اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة. «خداوندا تیرش را به هدف برسان و ثواب او را بهشت قرار ده.» چون تیرهایش تمام شد برخاست و گفت: فقط پنج تیر خطا کرد سپس با شمشیر به دشمن حمله کرد و این رجز می خواند: انا یزید و ابی مهاصر اشجع من لیث بغیل خادریا رب انی للحسین ناضر و لابن سعد تارک و هاجز «من یزیدم و پدرم مهاصر است شجاعتر از شیرینی که در آشیانه اش جای گرفته است.» [صفحه ۲۴۳] «پروردگارا من یاور حسینم و از ابن سعد بریده و او را رها کرده‌ام.» و پیوسته جنگید تا به لقاء الله پیوست رضوان الله تعالی علیه [۲۶۸].

عمرو بن جناده

السلام علی عمرو بن جناده بن کعب الانصاری. «سلام بر عمرو بن جناده بن کعب انصاری». جناده بن کعب پدر این جوان از کسانی است که از مکه معظمه با خانواده‌اش خدمت ابی‌عبدالله رسید و در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد. عمرو بن جناده که جوانی نارس بود از مادرش دستور یافت تا خدمت امام آمده و اجازه میدان کسب نماید، امام به او اجازه میدان نداد، جوان مرتبه دوم بحضور امام آمد و اجازه خواست امام حسین باز هم اجازه نداد و فرمود: پدر این جوان در جنگ شهید شده شاید مادرش راضی نباشد نوجوان عرض کرد: ان امی هی التی امرتني «مادرم به من اجازه داده» آن گاه امام اجازه فرمود. عمرو به میدان رفت و این رجز را می‌خواند: ۱- امیری حسین و نعم الأمير سرور فؤاد البشیر النذیر ۲- علی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیر ۳- له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر ۱- «پیشوایم حسین است و چه خوب پیشوائی است خوشحال کننده دل و قلب پیامبر بشیر و نذیر است». ۲- «علی و فاطمه پدر و مادر اویند آیا برای او نظیر و همتائی نشان دارید». ۳- «طلعتش مانند خورشید نیمروز و چهره‌اش مانند ماه شب چهارده می‌درخشد». و به نبرد پرداخت تا به شهادت رسید، سرش را بریدند و به طرف خیمه گاه حسینی پرتاب نمودند مادر که سر جوانش را دید برداشت و بوسید و با همان سر به طرف دشمن حمله [صفحه ۲۴۴] کرد و چنان بر سر دشمن کوبید که مردی را به هلاکت رسانید آن گاه به خیمه برگشت و عمود خیمه را برگرفت و خواست به سوی دشمن حمله کند اما امام او را به خیمه گاه برگردانید [۲۶۹]. نکته: هر رزمنده‌ای که به میدان می‌رفت رسم بود که خودش را با نام و قبیله‌اش معرفی می‌کرد لیکن این نوجوان از خود و قبیله‌اش نامی نبرد، بلکه از رهبرش حسین بن علی نام برد.

زنان رزمنده در کربلا

روز عاشورا در کربلا یک زن شهید شده و دو زن جنگیدند: ۱- زن شهیده همسر عبدالله بن عمیر کلبی بود که تفصیلش در صفحه ۱۹۹ گذشت. ۲- یکی از زنانی که در کربلا به میدان رزم قدم نهاد و به کارزار پرداخت بحریه دختر مسعود خزرجی همسر جناده و مادر عمرو بن جناده است که پس از شهادت فرزندش دشمن سر او را برید و به طرف مادر که جلو خیمه بود پرتاب کرد، مادر سر فرزند را برداشت و به سینه چسبانید و احسنت و مرحبا گفت و سپس سر را با شدت و حدت هر چه تمام‌تر به سوی دشمن پرتاب نمود بدین معنی: سری را که در راه خدا دادم پس نمی‌گیرم. و با سر یک نفر از دشمن را کشت، آن گاه ستون خیمه را گرفت و به دشمن حمله کرد و این رجز را می‌خواند: انا عجوز فی النساء ضعیفة بالیة خاویبة نحیفة اضر بکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة «پیرزنی هستم که در میان زنان هم ناتوانم که استخوانم سست و ساختمان وجودم فروریخته و اندامم ضعیف است اما ضربات مهلکم را بر شما وارد می‌سازم و از فرزندان فاطمه دفاع می‌کنم». حسین علیه‌السلام آمد و زن را به خیمه بازگردانید. ۳- مادر وهب بن عبدالله کلبی پس از کشته شدن فرزندش عمود خیمه را گرفت تا به دشمن حمله کند، حسین علیه‌السلام او را برگردانید و فرمود: ارجعی رحمک الله فقد وضع الله عنک الجهاد. «یعنی خدا ترا بیامرزد برگرد که خدا جهاد را از تو برداشته» [۲۷۰]. [صفحه ۲۴۵]

فرار ضحاک بن عبدالله مشرفی

راستی روز عاشورا روز محک و آزمایش انسان‌ها بود، که افراد واقع بین و وقت شناس حداکثر استفاده را کردند و در لحظاتی کوتاه از حسیض ذلت و آتش قهر الهی و دوزخ رستند و بر آریکه عزت و بهشت برین نشستند و افرادی هم بدون آن که پای بند زندگی و عائله باشند سعادت عظمی را از دست دادند ضحاک بن عبدالله از افراد گروه اخیر است که خود را از سعادت ابدی محروم کرد

وی شخصا نقل می‌کند: که من و مالک بن النظیر الارجبی بر حسین وارد شدیم، سلام کردیم، حضرت به ما خوش آمد گفت، و سپس از ما پرسید که مقصودتان از ملاقات چیست؟ گفتیم: که برای عرض سلام و تجدید دیدار و شما را در جریان اخبار روز قرار دهیم، که مردم کوفه تصمیم به جنگ با شما گرفته‌اند لذا تصمیم خود را بگیرید. حسین فرمود: حسبی الله و نعم الوکیل «به امید خدا که او بهترین اتکاء است.» آنگاه برای حسین دعا کردیم و از حضرت اجازه خواستیم. حسین فرمود: چه می‌شود که مرا یاری کنید؟ مالک گفت: من عیالوارم و از سوی دیگر مقروض. من هم گفتم: گرچه دارای عیال نیستم ولیکن مقروض هستم منتها اگر به من اجازه دهید تا وقتی که برای شما مفید باشم در خدمت باشم و هرگاه احساس کردم که دیگر یآوری ندارید و وجود من برای شما مفید نیست مجاز باشم که دنبال کار خود بروم، در خدمت هستم. حضرت فرمود: هرگاه چنین شد بیعتم را از تو برمی‌دارم. ضحاک تا آخرین ساعات زندگی حسین در روز عاشورا در کربلا بود و بعضی از حوادث و وقایع عاشورا را نقل کرده است. او می‌گوید: در روز عاشورا هنگامی که دیدم اسبان با تیراندازی دشمن هلاک می‌شوند، من اسب خود را در پشت خیمه‌ها بستم و پیاده می‌جنگیدم و دو نفر را هم کشتم و دست یکی از سپاهیان عمر سعد را قطع کردم، تا وقتی که دیدم بیش از چند نفر از یاران حسین باقی نمانده‌اند و دشمن بر حسین و اهل بیتش چیره شده، عرض کردم: پسر پیغمبر [صفحه ۲۴۶] میان من و شما عهدی بوده است و اکنون فکر می‌کنم که دیگر وجود من اثری ندارد. حضرت فرمود: آری چنین است و تو آزادی اگر می‌توانی برو و خود را نجات ده اما چگونه می‌توانی بروی؟ گفتم: اسبم تازه نفس است می‌روم، سپس سوار بر اسب شدم و چند ضربه تازیانه بر اسب نواختم که اسب سرعت گرفت و راه بیابان را پیش گرفتم پانزده نفر مرا تعقیب کردند تا به شفیه روستائی نزدیک کربلا رسیدم دیدم سواران به من نزدیک شده‌اند، به طرف آنان برگشتم کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشروح حیوانی و قیس بن عبدالله مرا شناختند و گفتند: هان ضحاک بن عبدالله از بنی اعمام ما است از او دست بردارید، آن‌ها هم از من دست کشیدند و خدا مرا نجات داد [۲۷۱].

یزید بن ثبیط و فرزندان

السلام علی یزید بن ثبیط القیسی السلام علی عبدالله و عبیدالله ابنی بن ثبیط القیسی. «سلام بر یزید پسر ثبیط قیسی، سلام بر عبدالله و عبیدالله فرزندان یزید پسر ثبیط قیسی.» یزید بن ثبیط (ثبیط) عبدی بصری (قیسی) از شیعیان بصره و در میان قبیله‌اش از بزرگان و محترمین بود. در بصره زنی بود به نام ماریه دختر منقذ عبدی که خانمی با کمال و دارای موقعیت و خانه‌اش مرکز شیعیان بصره بود که در آن جا اجتماع می‌کردند و درباره‌ی مسائل روز به بحث و گفتگو می‌پرداختند. موقعی که ابن زیاد هنوز در بصره بود همه راه‌ها را کنترل می‌کرد، یزید بن ثبیط تصمیم گرفت از بصره خارج شده و به حسین پیوندد، او صاحب ده پسر بود لذا تصمیم خود را با آنان در میان نهاد و گفت: کدامتان حاضرید با من به مکه بیایید و جانتان را نثار حسین [صفحه ۲۴۷] کنید؟ عبدالله و عبیدالله دو نفر از فرزندانش اعلام آمادگی کردند، سپس یزید به خانه ماریه عبیده آمد و تصمیمش را با شیعیان در میان گذاشت تا شاید بتواند آن‌ها را با خود همراه سازد لیکن آن‌ها گفتند: ما از مأموران ابن زیاد می‌ترسیم که مبادا ما را دستگیر کنند. یزید بن ثبیط گفت: اگر تمام جاده‌ها را با سم اسبان پر کنند من از تصمیم خود بر نمی‌گردم و از تعقیب مأمورین ابن زیاد نمی‌ترسم. یزید به اتفاق دو فرزندش عازم شد، و از مردم بصره نیز عامر و غلامش و سیف بن مالک و ادهم بن امیه با او همراهی می‌کردند و جمعا هفت نفر راهی مکه شدند. [۲۷۲].

ابن ثبیط در تعقیب حسین و حسین دنبال ابن ثبیط

یزید و همراهان وقتی وارد مکه شدند که حسین علیه السلام در ابطح (یکی از محلات مکه) منزل داشت، یزید شب را در منزل خود

سپری کرد، و اول روز عازم منزل امام گردید، و از طرفی حسین (ع) شنید که یزید بن ثبیط به مکه آمده عازم منزل او شد و چون به جایگاه او آمد گفتند: یزید خدمت شما رفته است امام حسین در همانجا توقف فرمود و منتظر برگشت یزید شد، یزید که فهمید حسین به سراغ او آمده شتابان به جایگاه خود برگشت و حسین را در آن جا دید با صدای بلند این آیه را خواند: قل بفضل الله و رحمته فبذلک فلیفرحوا اشاره به این که آمدن حسین و نزول اجلالش در منزل یزید فضل و رحمت خدا است که شامل حال او شده و باید به این تفضل الهی خوشحال بود سپس بر حسین سلام کرد و در حضور امام نشست و هدف از آمدن خدمت او را بیان کرد، و حسین هم درباره اش دعا فرمود. آنگاه وسائل خود را به جایگاه امام منتقل و به حضرت پیوست و در محضر آن جناب بود تا روز عاشورا. عبدالله و عییدالله فرزندان یزید در حمله اولی شهید شدند و یزید بن ثبیط در حملات [صفحه ۲۴۸] بعدی به شهادت رسید [۲۷۳]. نکته: جاذبه حسین برای انصار و یاران یک طرفه نیست بلکه جاذبه یاران نیز حسین را به سوی آنان می کشاند.

شهید بعد از حسین سوید بن عمرو

سوید بن عمرو بن ابی المطاع خنعمی پیرمردی بزرگوار، عابد، کثیرالصلوة و شجاعی آزموده در میدان جنگ بود. بنا به نقل طبری و دیگر ارباب مقاتل سوید با کسب اجازه از امام علیه السلام بمیدان کارزار قدم نهاد و این رجز را خواند: اقدم حسین الیوم نلقى احمدا و شیخک الحیر علیا ذالندی و حسنا کالبدر وافی الأسعدا و عمک القرم الهمام الأرشدا حمزه لیث الله یدعی اسدا و ذالجناحین تبوأ معقدافی جنه الفردوس یعلوا صعدا قدم پیش نهادم ای حسین تا جدت احمد (ص) و پدرت علی و برادرت حسن و عموهایت حمزه شیر خدا و جعفر صاحب دو بال را که در بهشت برین در مقام و مرتبه والای آن هستند ملاقات نمایم. و به کارزار پرداخت تا در اثر جراحات بسیار از پای درآمد و به صورت بر زمین افتاد و آن چنان بیحال بود که قدرت حرکت از او سلب شده بود سپاه دشمن به تصور این که سوید جان داده است متعرض او نشدند پس از آن که حسین علیه السلام به شهادت رسید، سوید در حال جان دادن شنید که می گویند: حسین کشته شد غیرتش به جوش آمد و حرکتی به خود داد و از جای برخاست، و چون شمشیرش را دشمنان گرفته بودند کاردی که در ساق پا زیر چکمه جای داده بود گرفت و با کارد با دشمن جنگید، با این حال دشمنان دیدند که تنها از عهده او بر نمی آیند دسته جمعی بر او حمله کردند و عروه بن بکار تغلبی و [صفحه ۲۴۹] زید بن ورقاء جهنی او را شهید نمودند [۲۷۴].

چهار نفر بعد از حسین به شهادت رسیدند

بعد از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) چهار نفر به شهادت رسیدند: ۱- سوید بن عمرو بن ابی المطاع خنعمی چنانکه در صفحه قبل گذشت. ۲ و ۳- سعد بن حارث انصاری عجلانی و برادرش ابوالحتوف اهل کوفه که جزء سپاهیان عمرسعد بودند هنگامی که حسین (ع) کشته شد و زنان و اهل حرم حسینی صدا را به گریه و زاری بلند کردند، سعد و ابوالحتوف شمشیر کشیدند و به سپاه عمرسعد حمله ور شدند و جماعتی را کشتند تا به فوز شهادت نائل شدند. ۴- محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب، حمید بن مسلم گوید: چون حسین (ع) کشته شد پسر بچه‌ای از خیمه گاه بیرون آمد و ترسان و لرزان به این سو و آن سو نگاه می کرد و من کاملاً متوجه او شدم که پیراهن و شلواری پوشیده و عمود خیمه‌ای در دست دارد و دو گوشواره اش در اثر حرکت طفل حرکت می کرد ناگاه سواری به سوی او تاخت و چون به او رسید از اسب پیاده شد و با شمشیر او را دو نیمه کرد از نام پسر بچه پرسیدم گفتند: محمد بن ابی سعید، و از نام قاتلش جو یا شدم گفتند: لقیط بن ایاس جهنی است در زیارت ناحیه مقدسه آمده: السلام علی محمد بن ابی سعید بن عقیل و لعن الله قاتله لقیط بن یاسر الجهنی. «سلام بر محمد پسر ابی سعید بن عقیل خدا قاتلش لقیط جهنی را لعنت کند [۲۷۵].

دو نفر با فاصله به شهادت رسیدند

دو نفر از یاران حسین (ع) مجروح شدند و آن‌ها را اسیر کردند و پس از شش ماه و یکسال به شهادت رسیدند: ۱- سوار بن ابی عمیر النهمی پس از مجروح شدن اسیر شد و شش ماه بعد به شهادت رسید، و در زیارت ناحیه می‌خوانیم: السلام علی الجریح الماسور سواد [صفحه ۲۵۰] بن ابی عمیر النهمی الهمدانی «سلام بر مجروح اسیر سوار بن ابی عمیر». ۲- مرقع بن ثمامه صیداوی وی پس از آن که بر زمین افتاد اقوامش او را به کوفه بردند و دور از چشم ابن‌زیاد نگهداری می‌کردند تا آن که ابن‌زیاد اطلاع یافت و فرستاد تا او را بکشند بستگانش وساطت کردند تا از کشتنش صرف‌نظر کرد اما او را در بند نموده و به زاره از توابع عمان تبعید نموده و در زاره پس از گذشت یکسال از واقعه عاشورا به لقاء الله پیوست [۲۷۶] .

امام یاران را به استقامت می‌خواند

حسین علیه‌السلام هنگامی که مشاهده کرد یاران یکی پس از دیگری به شهادت می‌رسند و ممکن است این وضع در آنان سستی ایجاد نماید با جمله‌ای کوتاه ولی پرمغز و عمیق آن‌ها را به صبر و استقامت دعوت کرد: صبرا بنی الکرام فما الموت الا- قنطرة تعبر بکم عن البؤس و الضراء الی الجنان الواسعة و النعم الدائمة فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر ان ابی حدثنی عن رسول الله انه قال: ان الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر و الموت جسر هؤلاء الی جنانهم و جسر هؤلاء الی جهیمهم. «تحمل و بردباری پیشه کنید ای فرزندان آزاده، که مرگ پلی است که شما را از سختی‌ها و مرارت‌ها به بهشت برین عبور می‌دهد و به نعمتهای پایدار می‌رساند، کیست که از زندان به قصر باشکوهی منتقل شود و ناراحت باشد همانا پدرم علی بن ابی‌طالب از جدم رسول خدا نقل کرده که فرمود: دنیا برای مؤمن زندان است و برای کافر بهشت، و مرگ پلی است فاصله میان آن‌ها با بهشتشان و میان اینها با جهنمشان [۲۷۷] .» نکته: حسین علیه‌السلام در این جملات کوتاه اصحاب خود را به سرنوشت آینده نزدیکشان توجه می‌دهد تا از مرگ نهراسند که مرگ در راه خدا و شهادت در راه دین و ایمان، زندگی و حیات جاوید و ابدی به انسان می‌دهد و مؤمن با انتخاب چنین مرگ از همه سختی‌ها و ناراحتی‌ها رهائی یافته و به بهشت جاویدان وارد می‌شود. [صفحه ۲۵۱]

اسلم بن عمرو و غلام ترکی

اسلم بن عمرو غلام امام حسین (ع) است که پدرش ترک زبان بود این غلام نویسنده و اهل قلم بود و نوشته‌اند که وقتی قدم به میدان کارزار نهاد این رجز را می‌خواند: ۱- البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلی ۲- اذا حسامی و یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبعلی ۱- «دریا از ضربات شمشیر و نیزه‌ام متلاطم و فضا از تیر و پیکانم پر می‌شود.» ۲- «هنگامی که دست و شمشیرم به حرکت درآید قلب حسود از ترس می‌شکافد.» به سپاه کفر حمله کرد و عده زیادی را به جهنم فرستاد که بعضی از مورخین تعداد کشتگان او را هفتاد نفر بحساب آورده‌اند. پس از آن بزمن افتاد حسین علیه‌السلام بر بالینش آمد در وقتی که هنوز رمقی بر تن داشت، حضرت مشاهده کرد که غلام نسبت به مولایش اظهار علاقه می‌کند، محبت غلام امام را گریان ساخت در کنارش نشست و صورت بر جبین غلام گذاشت، اسلم که از این همه محبت مولایش به وجد آمده بود گویا روح تازه‌ای در بدنش دمید و فریاد زد: من مثلی و ابن رسول الله واضع خده علی خدی. «کیست مثل من که پسر پیغمبر صورت بر صورتم نهاده.» با گفتن این جمله از شوق، جان به جان آفرین تسلیم کرد. [۲۷۸] .

شهادت دو نفر جابری

السلام علی سیف بن الحارث ابن سریع السلام علی مالک بن عبد بن سریع. «سلام بر سیف پسر حارث پسر سریع» «سلام بر مالک پسر عبد پسر سریع». سیف بن حارث بن سریع همدانی جابری و مالک بن عبد بن سریع که با هم برادر مادری و پسرعمو بودند، در کربلا- بحضور امام علیه السلام رسیدند و شیبب آزاد شده آنان هم که مردی شجاع بود همراه ایشان بود، این دو برادر در روز عاشورا وقتی حسین (ع) را غریب دیدند گریان شدند حسین فرمود: فرزندان برادرم چرا گریه می کنید بخدا قسم [صفحه ۲۵۲] امیدوارم ساعتی دیگر خوشحال گردید. عرض کردند: به خدا سوگند برای خود نمی گرییم بلکه گریه ما برای شما است که می بینیم دشمن شما را احاطه کرده و قدرت دفاع از شما را نداریم، به جز آن که جان خود را فدای شما کنیم. حسین (ع) فرمود: جزاکم الله احسن جزاء المتقین. «خدا به شما بهترین پاداش پرهیزگاران عطا فرماید». آن دو برادر در حالی که توجهشان به حسین علیه السلام بود با جمله: السلام علیک یا بن رسول الله. با او خداحافظی نمودند و امام در جوابشان فرمود: و علیکم السلام و رحمه الله و برکاته. و به سوی میدان رهسپار شدند و به مسابقه پرداختند و از یکدیگر حمایت می کردند تا به شهادت رسیدند [۲۷۹].

انس کاهلی پیرترین یاران حسین

السلام علی انس بن کاهل الاسدی. «سلام بر انس پسر کاهل اسدی». انس بن حارث بن بنیه بن کاهل اسدی یکی از یاران رسول خدا (ص) بود که از پیامبر احادیثی نقل کرده است که از آن جمله است حدیثی در شهادت حسین (ع). قال: سمعت رسول الله يقول والحسین (ع) فی حجره ان ابنی هذا یقتل بارض من ارض العراق الا فمن شهده فلینصره. از پیامبر شنیدم در وقتی که حسین در دامن رسول خدا (ص) نشسته بود، فرمود: این فرزندم در قسمتی از زمین عراق کشته می شود، آگاه باشید هر که او را دریابد باید او را یاری نماید. بهمین دلیل بود وقتی که شنید حسین علیه السلام به کربلا آمده از کوفه حرکت کرد [صفحه ۲۵۳] و نیمه شبی به حضور مبارک امام شرفیاب شد. در روز عاشورا چون نوبت جانبازی به او رسید بخدمت امام آمد و اجازه میدان طلبید، امام اجازه فرمود، چون سنش بالا بود و کمرش خمیده لذا شالی بر کمر بست خمیدگی پشت نمودار نباشد و ابروهای خود را با دستمالی به پیشانی بست تا مانع دیدش نگردد. امام که این حرکت پیرمرد مخلص را مشاهده کرد اشک از چشمان مبارکش جاری شد و فرمود: شکر الله سعیک یا شیخ. «خدا سعی و کوشش ترا تقدیر نماید». انس بمیدان آمد و مانند شجاعان جوان رجز می خواند: قد علمت کاهلها و دودان و خندفیون و قیس عیلان بان قومی آفة للأفران «تیره‌های کاهل و دودان و خندف و قیس همگی می دانند که قبیله ما نابود کننده همزمانند». گفته شده هیجده نفر را کشت تا به درجه رفیعه شهادت نائل و روحش با ارواح طیبه انبیاء و صدیقین و شهدا پیوند یافت [۲۸۰].

عبدالله و عبدالرحمان غفاریان

السلام علی عبدالله و عبدالرحمان ابنی عروه بن حراق الغفاریین. «سلام بر عبدالله و عبدالرحمان پسران عروه پسر حراق غفاریان». این دو برادر از اشراف و بزرگان کوفه بودند که دارای موالی و هم‌پیمانانی از سایر قبایل عرب و غیرعرب بودند. حراق جد آنان از یاران علی علیه السلام بود که در جنگهای سه‌گانه شرکت داشت. این دو برادر در کربلا- به حسین (ع) پیوستند. چون اصحاب ابی عبدالله دیدند که دشمن زیاد شده و تاب و توان مقابله و دفاع از جان حسین و خود را ندارند آماده شهادت شدند دو برادر غفاری بحضور امام آمدند و [صفحه ۲۵۴] عرض کردند: السلام علیک یا ابا عبدالله. دشمن ما را محاصره کرده و دوست داریم که در برابر شما کشته شویم و با شهادتمان از شما دفاع کنیم، امام فرمود: مرحبا بکما «آفرین بر شما» نزدیک شوید، آن دو به سوی دشمن حمله کردند و این رجز را می خواندند و یکدیگر را پاسخ می دادند: قد علمت حقا بنوغفار و خندف بعد بنی نزار لئضر بن معشر الفجار بکل غضب صارم تباریا قوم ذودوا عن بنی الأطهار بالمشرقی و القنا الخطار بنوغفار و تیره خندف و نزار به راستی

دانسته‌اند که ما با شمشیر بران بر گروه فجار و کفار ضرباتمان را وارد می‌کنیم. مردم! از فرزندان پاک پیامبر با شمشیر و نیزه دفاع کنید». آن قدر جنگیدند تا به شهادت رسیدند، برخی از مورخین نوشته‌اند که عبدالله در حمله اولی شهید شد [۲۸۱].

جانبازی جوانان هاشمی

تا وقتی که حتی یک نفر از اصحاب ابی‌عبدالله علیه‌السلام بودند به افراد بنی‌هاشم که از بستگان و نزدیکان حسین (ع) بودند اجازه جنگ و جهاد نمی‌دادند تا آن که آخرین نفر از یاران امام به شهادت رسیدند در این هنگام جوانان هاشمی آماده شهادت شدند یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند و بوسه نثار می‌کردند چون به سوی بهشت جاوید رهسپار بودند خندان و شادان اما همین که چشمشان به ابی‌عبدالله می‌افتاد بر غربت و تنهائیش می‌گریستند مخصوصاً وقتی که گریه و شیون زنان علویان را می‌شنیدند بی‌طاقت می‌شدند امام علیه‌السلام درباره بعضی از جوانان به دلایلی اجازه میدان نمی‌داد و تحمل کشته شدنشان بر او گران می‌آمد و لذا آنان به دست و پای حضرت می‌افتادند و دست و پایش را بوسه می‌زدند تا اجازه جانبازی بگیرند [۲۸۲]. [صفحه ۲۵۵]

علی اکبر در زیارت ناحیه مقدسه

در زیارت ناحیه مقدسه امام زمان درباره حضرت علی بن‌الحسین علی اکبر چنین می‌خوانیم: السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلاله ابراهیم الخلیل، صلی الله علیک و علی ابیک اذ قال فیک: قتل الله قوما قتلوک یا بنی ما أجزأهم علی الرحمان و علی انتهاک حرمة الرسول، علی الدنيا بعدک العفا، کانی بک بین یدیک ماثلا و و للکافرین قاتلا، قاتلا: انا علی بن‌الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالمرح حتی ینثی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی عربی و الله لا- یحکم فینا بن الدعی حتی قضیت نحبک و لقیته ربک، اشهد انک اولی بالله و برسوله و انک ابن رسوله و حجته و أمینه حکم الله علی قاتلک مره بن منقذ بن النعمان العبدی لعنه الله و اخزاه و من شرکه فی قتلک و کانوا علیک ظهیرا اصلاًهم الله جهنم و سائت مصیرا و جعلنا الله من ملائیک و مرافقی جدک و ابیک و عمک و اخیک و امک المظلومه و ابرء الی الله من اعدائک اولی الجحود و السلام علیک و رحمة الله و برکاته. «سلام بر تو ای اولین شهید از نسل بهترین نسلها که از نسل ابراهیم خلیلی». درود خدا بر تو و بر پدرت هنگامی که درباره دشمنت نفرین کرد: که خدا بکشد قومی را که ترا کشتند، پسرمان اینان چقدر نسبت به خدا و به ریختن احترام رسول خدا جسورند علی جان پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا. گویا می‌بینیم وقتی را که در برابر دشمن ایستاده جنگ می‌کردی و این چنین رجز می‌خواندی: من علی فرزند حسین بن علی هستم به خانه خدا قسم که ما به پیامبر سزاوارتریم در حمایت از پدرم شما را با نیزه و شمشیر آن قدر میزنم تا بشکند تا شما ضربه جوان هاشمی عربی را ببینید که بخدا سوگند هرگز زنازادگان بر ما حکومت نخواهند کرد. تا آن که وظیفه‌ات را به پایان رساندی و خدای خود را ملاقت نمودی. آری گواهی می‌دهم که تو به خدا و رسولش نزدیکتر و سزاوارتری که تو فرزند رسول خدا و فرزند حجت و امین اوئی، خدا علیه قاتل تو مره بن منقذ عبدی و هر که با او [صفحه ۲۵۶] کمک کرد حکم فرماید و آنها را لعنت کند و خوار و زبون سازد و آنان را عذاب جهنم بچشانند که بد جایگاهی است، و خدا ما را از کسانی قرار دهد که با تو ملاقات کنیم و از هم‌نشینان جد و پدر و عمو و برادر و مادر مظلومه‌ات باشیم و از دشمنان تو در پیشگاه خدا بیزار می‌جوئیم که منکر حق و حقیقتند و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد» [۲۸۳]. نکته: علی اکبر چند موضوع مهم را در رجز گنج‌انیده است: ۱- حمایت از رهبر: این حملات و ضربات را به عنوان حمایت از پدرم که امام من است بکار می‌گیرم. ۲- عزت نفس و امتناع از پذیرش ظلم و جور: تا جان در بدن و نفس در سینه دارم زیر بار حکومت ظالمانه فرزند زنا و ناشایست نمی‌روم. علی اکبر حقا عزت نفس و ابا و امتناع از پذیرش ظلم و ستم را از پدر به ارث برده است. نکته‌ی دیگر اینکه از زیارت ناحیه مقدسه استفاده می‌شود که مادر علی اکبر در کربلا بوده است.

شخصیت علی اکبر

حضرت علی اکبر دو سال پس از شهادت جدش حضرت علی بن ابیطالب متولد گردید بنابراین نقل که مشهور هم هست در کربلا هیجده سال داشته است اما در سرائر ابن‌ادریس آمده که در زمان خلافت عثمان متولد گردیده و از جدش علی علیه‌السلام روایت نموده است. مادرش لیلی دختر ابی‌مره بن عروه بن مسعود ثقفی است که در میان اهل منبر به ام‌لیلی معروف است و مادر لیل هم میمونه دختر ابوسفیان بوده است. علی اکبر در خلقت و اخلاق و گفتار شبیه جدش رسول خدا (ص) بوده است ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند که معاویه از اطرافیانش پرسید: چه کسی به خلافت شایسته و [صفحه ۲۵۷] سزاوارتر است؟ گفتند: شما. معاویه گفت: نه چنین است که شما می‌گوئید بلکه علی بن‌الحسین سزاوارتر است که جدش رسول خدا است و دارای شجاعت بنی‌هاشم و سخاوت بنی‌امیه و زیبایی ثقیف است. نکته: معاویه در این گفتارش می‌خواهد بنی‌امیه را به سخاوت تعریف کند. کنیه‌اش ابوالحسن اما لقب اکبر با این که حضرت سجاد بزرگتر بوده شاید از این جهت باشد که سه نفر از فرزندان امام حسین علیه‌السلام علی نام داشتند: امام زین‌العابدین و علی اکبر و علی اصغر که در میان دو نفر شهید از فرزندان امام حسین (ع) او بزرگتر از علی اصغر بوده لقب اکبر به خود گرفته است [۲۸۴].

شهادت علی اکبر

هنگامی که حضرت علی اکبر مشاهده کرد که انصار و یاران همگی به شهادت رسیدند و جز افراد بنی‌هاشم کسی باقی نمانده و حسین تنها است سوار بر ذوالجناح بخدمت امام آمد و اجازه میدان خواست، حسین به قد و قامت علی نگرست که زیباترین و خوش‌خلق‌ترین انسانها است اشک از دیدگانش سرازیر شد اما بی‌مهابا اجازه داد. و رفع شیبته نحو السماء. فقال «محاسن شریفش را به طرف آسمان گرفت و آن‌گاه فرمود»: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشته الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک و کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الیه... «خدایا بر این قوم گواه باش که بجنگ ایشان می‌رود جوانی که از نظر شکل و شمایل و خلق و خوی و بیان و گفتار شبیه‌ترین انسان‌ها به پیامبر تو است که ما هر گاه مشتاق دیدار پیامبرت می‌شدیم او را نگاه می‌کردیم». خدایا برکت خود را از آنان بازدار و در میان آنان تفرقه بینداز و هرگز حکومت را از آنان خشنود مساز که اینان ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند لیکن بر ما تاختند تا ما را [صفحه ۲۵۸] بکشند. ثم صاح: یا بن سعد مالک قطع الله رحمک کما قطعت رحمی و لم تحفظنی فی رسول الله (ص). «سپس فریاد زد: پسر سعد ترا چه می‌شود که خدا ریشه‌ات را قطع کند چنانکه ریشه مرا قطع کردی و قربت مرا به رسول خدا رعایت نکردی». نکته: آیا حسین از جلو خیمه گاه با عمر سعد این چنین سخن می‌گوید؟ نه ظریفی می‌گفت: علی اکبر سواره به طرف میدان روان شد، حسین هم بی‌اختیار پیاده از عقب سر علی به راه افتاد تا به سپاه عمر سعد نزدیک شد آنگاه این جملات را بیان فرمود. علی اکبر به دشمن حمله کرد و رجز خواند (رجز علی اکبر ضمن زیارت ناحیه گذشت) و جنگ سختی نمود که ناله دشمن از کثرت کشتار بلند شد، نوشته‌اند یک صد و بیست نفر را به خاک هلاک افکند و خود جراحات زیاد برداشت و تشنگی بر او فشار آورد لذا نزد پدر بازگشت عرض کرد: یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحديد قد اجهدنی فهل الی شربة ماء من سبیل اتقوی بها علی الاعداء. «پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به زحمت افکند آیا می‌شود که شربت آبی به من برسانی تا با آن در جنگ با دشمن نیرو بگیرم؟» فبکی الحسین وقال وا غوثاه انی لی الماء یا بنی یعز علی محمد و علی بن ابی طالب و علی اییک ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثوک، قاتل یا بنی قلیلا و اصبر فما اسرع الملتقی بجدک محمد (ص) فیسقیک بکاسه الأوفی شربة لا تظماً بعدها ابدا. «حسین از ناراحتی فرزندش گریان شد و فرمود: بر جدت محمد مصطفی و علی بن ابی طالب و من دشوار است که نتوانیم خواسته‌ات را برآوریم پسر صبر پیشه کن و اندکی بجنگ که نزدیک است جدت

را ملاقاتی کنی و با کاسه لبریز آنچنان سیرابت کند که هرگز تشنه نشوی». یا بنی هات لسانک «فرزندم زبانت را بیرون آر». و زبان علی را در دهان گرفت و مکید، علی اکبر احساس کرد که کام حسین از زبان او خشک تر است سپس انگشتر خود [صفحه ۲۵۹] را به علی داد و فرمود: انگشتر را در دهان خود نگهدار. نکته: مگر حضرت علی اکبر نمی دانست که در خیمه گاه آب وجود ندارد چرا از پدر تمنای آب کرد گویا خواسته با پدر تجدید دیدار کند آب را بهانه کرده، و حسین هم با گرفتن زبان فرزند در کام خود خواست تا لبان علی اکبر را ببوسد. علی اکبر به میدان بازگشت و به دشمن حمله کرد و همانند پدر و جدش علی مرتضی می جنگید حمید بن مسلم گوید: ایستاده بودم و نبرد علی اکبر را تماشا می کردم که بر یمن و یسار لشکر کوفه حمله می نمود و بهر سو رو می کرد جمعیت انبوهی از جلو او می گریختند؟ مره بن منقذ در کنار من بود گفت: گناه همه عرب بر من باشد که اگر این جوان از نزدیکم عبور کند پدرش را عزادار نسازم، گفتم مره چنین مگو که این جمعیت او را کفایت می کنند، قسم یاد کرد که چنین خواهم کرد، علی اکبر در حالی که جمعیتی را تعقیب می کرد به ما نزدیک شد، مره بن منقذ با نیزه از پشت بر او حمله کرد که علی اکبر روی قربوس زین افتاد و مره با شمشیر بر فرق علی زد و سرش را شکافت، علی دست به گردن ذوالجناح افکند، دشمن اطرافش را گرفتند. فقطعوه بسیوفهم اربا اربا. «با شمشیرها علی را قطعه قطعه نمودند». در این هنگام علی اکبر صدا زد: یا ابناء السلام علیک هذا جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی و یقرئک السلام و یقول عجل القدوم الینا فان لک کاسا مذ خوره و شهق شهقه فارق الدنیا. «پدرم سلام بر تو اینک جدم رسول خدا مرا سیراب گردانید و به شما سلام می فرستد و می فرماید: به سوی ما شتاب کن که کاسه‌ای برای شما ذخیره نموده‌ام سپس ناله‌ای کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود» [۲۸۵]. یم فاطمی در سرمدی گل احمدی مه هاشمی ز سرادقات محمدی طلعت ظهور و جلالتی به شما قمر به نبی ثمر به فاطمه در به علی گهر [صفحه ۲۶۰] به حسن جگر به حسین پسر به چه قامتی و قیامتی به ملک مطاع به خدا مطیع به مرض شفا به جزا شفیع چه مقام بند گیش منیع به چه بندگی و اطاعتی ز قفا دو زن شده نوحه گر یکی عمه گفت و یکی پسر که نما بجانب ما نظر به اشارتی و نظارتی

حسین و زینب در کنار نعش علی

همین که صدای وداع علی بگوش پدر رسید مانند باز شکاری خود را در کنار نعش فرزند رسانید، علی را دید که بدنش قطعه قطعه شده جای سالمی در بدن ندارد، صدا زد: قتل الله قوما قتلوک یا بنی فما اجراهم علی الله و علی انتهاک حرمة رسول الله، ثم استهلت عیناه بالدموع و قال: علی الدنیا بعدک العفا. «خدا بکشد مردمی را که ترا کشتند چقدر نسبت به خدا و هتک احترام رسول خدا جسور شدند و با چشمانی پر از اشک فرمود: علی جان بعد از تو خاک بر سر دنیا باد». راوی حمید بن مسلم می گوید: در همین حال دیدم زنی سراسیمه از خیمه خارج شد و فریاد می کشید: وا حبیباه یا بنی اخیاه. دوان دوان بطرف قتلگاه می آمد، پرسیدم این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی بن ابی طالب (دختر فاطمه دختر رسول خدا) است آمد و خود را روی نعش علی انداخت، حسین دست او را گرفت و به خیمه برگردانید، دوباره به کنار نعش علی آمد و فرمود: یا فتیان بنی هاشم احملاوا احاکم الی الفسطاط. «جوانان بنی هاشم بیاید و برادران را به خیمه‌ها ببرید». سپس نعش علی را به خیمه شهدا بردند [۲۸۶]. (داستان خواب امام حسین و پاسخ علی اکبر: اذا لانبالی بالموت در صفحات پیشین گذشت). [صفحه ۲۶۱]

ایشان خاندان عقیل

عقیل برادر امیرالمؤمنین است فرزندان عقیل در کربلا- در یاری حسین علیه السلام علاقه خاصی نشان دادند و ایشان از خود گذشتگی عجیبی بخرج دادند، مسلم بن عقیل بجای خود بلکه فرزندان و برادران او نیز با مقاومت فوق العاده مورد تعریف و تمجید حسین علیه السلام قرار گرفتند، حسین (ع) در روز عاشورا وقتی ایستادگی و جانبداری خاندان عقیل را مشاهده کرد فرمود:

صبرا آل عقیل ان موعدم الجنة، اللهم اقل قاتل آل عقیل. «خاندان عقیل تحمل کنید که وعده گاه شما بهشت است خداوند بکش و نابود گردان کشندگان آل عقیل را». امام زین العابدین علیه السلام به خاندان عقیل علاقه خاصی نشان می داد و آنان را بر دیگران حتی بر افراد خانواده جعفر طیار مقدم می داشت، وقتی علتش را می پرسند، می فرماید: انی اذکر یومهم مع ابی عبدالله فارق لهم. «یعنی من هر گاه ایثار آنان را با ابی عبدالله به خاطر می آورم دلم بر آنها می سوزد». مورخین کلا نه نفر از فرزندان و نواده های عقیل را یاد کرده اند که در خدمت امام حسین به شهادت رسیده اند: ۱- مسلم بن عقیل ۲- عبدالله بن مسلم ۳- محمد بن مسلم ۴- محمد بن عقیل ۵- جعفر بن عقیل ۶- عبدالرحمان بن عقیل ۷- عبدالله بن عقیل ۸- علی بن عقیل ۹- محمد بن ابی سعید بن عقیل [۲۸۷] (داستان بنی عقیل و حمایت آنان از حسین در شب عاشورا گذشت).

عبدالله بن مسلم بن عقیل

السلام علی القتیل عبدالله بن مسلم بن عقیل و لعن الله قاتله و رامیه عمرو بن صبیح الصیداوی. «سلام بر شهید فرزند شهید عبدالله فرزند مسلم بن عقیل، خدا لعنت کند قاتل او و عمرو بن صبیح صیداوی را که او را با تیر زد» عبدالله بن مسلم خواهرزاده امام حسین (ع) و [صفحه ۲۶۲] مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین است. بعضی از مورخین او را اول شهید از بنی هاشم می دانند لیکن صحیح تر آن است که علی اکبر اولین شهید است. عبدالله بن مسلم پس از کسب اجازه به میدان رفت و چنین رجز می خواند: الیوم القی مسلما و هو ابی و عصبه باذوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب «امروز پدرم مسلم را دیدار می کنم و همه قبیله ام را که بر دین پیامبر مرده اند، اینان جمعیتی هستند که به دروغ شناخته نشده اند بلکه مردمی بزرگوار و صاحب نسبند». عبدالله در سه حمله پیاپی ۹۸ نفر را کشت تا آن که عمرو بن صبیح تیری بجانب او رها کرد در حالی که دست عبدالله بر پیشانی بود دست را به پیشانی دوخت و هر چه تلاش کرد نتوانست دست را جدا کند آنگاه بر این قوم چنین نفرین کرد: اللهم انهم استقلونا و استذلونا فاقتلهم کما قتلونا. «خدایا اینان ما را اندک شمردند و خوار ساختند خدایا آن ها را بکش چنان که ما را کشتند». سپس اسد بن مالک تیری به قلب او نواخت که به لقاء الله پیوست [۲۸۸].

جعفر بن عقیل بن ابیطالب

السلام علی جعفر بن عقیل لعن الله قاتله و رامیه بشر بن حوط الهمدانی. جعفر بن عقیل قدم به میدان کارزار نهاد و این رجز را می خواند: انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب و نحن حقا ساده الذوائب هذا حسین سید الاطائب «من جوانی از ابطح (سرزمین مکه) و از نسل ابوطالب از قبیله هاشم و غالب به راستی که ما بزرگ بزرگانیم و در حمایت از حسین سرور پاکان می جنگیم». [صفحه ۲۶۳] پس از آنکه جعفر جنگ نمایانی کرد و پانزده نفر را به هلاکت رسانید بشر بن حوط او را به شهادت رسانید [۲۸۹].

عبدالرحمان بن عقیل

السلام علی عبدالرحمان بن عقیل لعن الله قاتله و رامیه عثمان بن خالد بن أشیم الجهنی عبدالرحمان فرزند دیگر عقیل قدم به صحنه کارزار نهاد و این رجز را می خواند: ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق ساده الأقران هذا حسین شامخ البنیان «اگر می خواهید جایگاه مرا بشناسید پدرم عقیل است از نسل هاشم و بنی هاشم برادران ما مردان جافتاده و صادق و هم طراز بزرگانند، و این حسین است که از مقام و موضع شامخی برخوردار است عبدالرحمان جنگ سختی نمود و حدود هفده نفر را به درک فرستاد تا آن که عثمان بن خالد جهنی و بشر بن حوط قاتل برادرش جعفر او را از پای درآوردند [۲۹۰].

عون بن عبدالله بن جعفر

السلام علی عون بن عبدالله بن جعفر الطیار فی الجنان حلیف الایمان و منازل الأقران الناصح للرحمان التالی للمثنائی و القرآن لعن الله قاتله عبدالله بن قطبۃ النبحانی. «سلام بر عون فرزند عبدالله بن جعفر پرواز کننده در بهشت همراه با ایمان از پای درآورنده همزمان خیرخواه پروردگار نمونه سوره حمد و قرآن... خدا عبدالله بن قطبۃ نبهانی قاتلش را لعنت فرماید». عون فرزند عبدالله بن جعفر، مادرش حضرت زینب دختر امیرالمؤمنین و سپهسالار اسرای کربلا است. [صفحه ۲۶۴] عون به سپاه کفر حمله کرد و این رجز می‌خواند: ۱- ان تنکرونی فان ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهریطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر ۱- «اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند جعفر شهید راستین در راه خدا هستم که در بهشت می‌درخشد». ۲- «در بهشت به وسیله بال‌های سبز پرواز می‌کند که این افتخار در محشر برای ما کافی است». عون جنگ نمایانی کرد و سه نفر سوار و هیجده نفر پیاده را به جهنم فرستاد تا سرانجام به دست عبدالله بن قطبۃ نبهانی شربت شهادت نوشید [۲۹۱].

محمد بن عبدالله بن جعفر

السلام علی محمد عبدالله بن جعفر الشاهد مکان ابیه و التالی لآخیه و واقیه بدنه لعن الله قاتله عامر بن نهشل التیمی. «سلام بر محمد فرزند عبدالله بن جعفر که به جای پدر در کربلا حضور یافت و نمونه برادر خود که او را با جان خود حمایت می‌کرد، خدا عامر بن نهشل تیمی قاتلش را لعنت کند». بر خلاف آن چه که معروف است که دو فرزند عبدالله بن جعفر به طفلان حضرت زینب سلام الله علیها معرفی شده‌اند، مادر محمد، خوصاء دختر حفصه بن ثقیف بن ربیع است. چون نوبت جانبازی به محمد رسید به دشمن حمله کرد و این رجز می‌خواند: ۱- اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان ۲- قد بدلوا معالم القرآن و اظهروا الکفر مع الطغیان ۱- «از تجاوز و کردار قومی که کورکورانه به انحراف گزیدند به خدا شکایت می‌کنم». [صفحه ۲۶۵] ۲- «که معارف قرآن و بیان محکم تنزل را تغییر دادند و کفر و طغیان و سرکشی را آشکار ساختند». محمد در حملات پیاپی ده نفر را کشت تا آن که عامر بن نهشل تیمی با شمشیر او را شهید کرد و بدن شریفش در خاک گرم کربلا افتاد [۲۹۲].

عبدالله در سوک فرزندان

چون خبر شهادت حسین و فرزندان عبدالله بن جعفر به مدینه رسید مردم مدینه برای تسلیت و تعزیت به خانه عبدالله تردد می‌کردند ابوالسلاس غلام عبدالله بن جعفر گفت: این گرفتاری‌ها از ناحیه حسین بر ما وارد شد عبدالله با کفش بر غلام حمله کرد و گفت: ای پسر کنیز متعص درباره حسین چنین می‌گوئی؟ بخدا سوگند اگر من هم با او بودم از او جدا نمی‌شدم تا جانم را قربانش کنم، و این موردی است که باید از جان گذشت، مصیبتشان بر من آسان می‌گردد که در یاری برادر و پسرعمویم شهید شدند و با او مواسات کردند آن گاه خطاب بحاضرین گفت: خدا را سپاس می‌گویم که مرا در شهادت حسین عزیز و گرامی داشت که اگر خود نبودم تا جانم را نثار او کنم اما فرزندانم این مقام را درک کردند و با حسین مواسات نمودند [۲۹۳].

قاسم بن الحسن

السلام علی القاسم بن الحسن بن علی المضروب علی هامته المسلوب لامته حین نادى الحسین عمه فجلی علیه عمه کالصقر و هو یفحص برجلیه التراب و الحسین یقول بعدا لقوم قتلوک و من خصمهم یوم القیامه جدک و ابوک. ثم قال: عز و الله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفکک هذا و الله یوم کثر واتره و قل ناصره جعلنی الله معکم یوم جمعکم و بوأنی مبوأ کما و لعن

الله قاتلك عمر بن سعد بن نفیل الانزدي و أصلاه جحيما و اعدله عذابا الیما. [صفحه ۲۶۶] «سلام بر قاسم بن الحسن بن علی علیهم السلام که شمشیر بر فرقش وارد شد و زره‌اش را به غارت بردند، هنگامی که عمویش حسین را صدا زد، حسین مانند باز شکاری خود را به قاسم رسانید مشاهده کرد قاسم در حال جان دادن پاها را بر زمین می‌ساید فرمود: از رحمت خدا دور باد مردمی که ترا کشتند و در قیامت جد و پدرت دشمنشان باد، سپس فرمود: بر عمویت دشوار است که او را بخوانی و نتواند ترا اجابت کند یا اجابت کند در وقتی که فایده نداشته باشد بخدا قسم امروز روزی است که دشمنان عمویت بسیار و یارانش اندکند خدا مرا با شما محشور گرداند در روزی که شما را با هم محشور می‌گرداند، و مرا در جایگاه شما قرار دهد و خدا عمر بن سعد بن نفیل قاتلت را لعنت کند و او را در آتش جهنم وارد نماید و عذاب دردناکی برایش مهیا سازد [۲۹۴].

شخصیت قاسم بن الحسن

قاسم فرزند امام حسن مجتبی (ع) مادرش رمله مکنی به ام‌ابی‌بکر بود قاسم بیش از سیزده سال از عمر شریفش نگذشته بود جوانی بسیار زیبا و رعنا بود چنانکه مورخین گفته‌اند: کان وجهه شقه قمر. «یعنی چهره‌اش مانند پاره ماه بود» و در طراوت همچون گل نوشکفته و در این سن کم دارای خردی چون لقمان و ایمانی راسخ و قوی بود. و چرا چنین نباشد که او در دامن حسین عم بزرگوار خود نشو و نما کرده و عزت نفس حسین و عظمت روحی ابی‌عبدالله در او تزریق و تغذیه شده است در روز عاشورا که عمویش را تنها مشاهده کرد با خود زمزمه می‌نمود: لا تقتل عمی و انا حمل السیف. «تا وقتی که شمشیر در دست من است عمویم بشهادت نخواهد رسید [۲۹۵].

قاسم اجازه جهاد می‌طلبد

قاسم بن الحسن برای رفتن به میدان به حضور عمو آمد و اجازه نبرد خواست، حسین که مشاهده کرد قاسم آماده شهادت است دست در گردن او انداخت و عمو و [صفحه ۲۶۷] برادرزاده آن قدر گریستند. حتی غشی علیهما. «تا هر دو بیحال شدند». آنگاه قاسم اذن میدان طلبید، حسین از اجازه امتناع می‌نمود: عمو جان چگونه اجازه میدان بدهم که تو یادگار برادر منی قاسم آن قدر دست و پای عمو را بوسید تا اجازه گرفت و با چشم گریان به سوی میدان روان گردید [۲۹۶].

شهادت قاسم

قاسم وقتی قدم به میدان کارزار نهاد این رجز می‌خواند: ان تنکرونی فانابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالأسیر المرتهن بین اناس لا- سقوا صوب المزن «اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند حسن سبط پیامبر برگزیده و امینم در حمایت از حسین می‌جنگم که مانند اسیر در میان مردمی است که خدا آنها را از باران رحمتش سیراب نگرداند». حمید بن مسلم گوید: نوجوانی بسوی لشکر آمد که چهره‌اش مانند ماه می‌درخشید و پیراهن و شلوار پوشیده بود با شمشیر به دشمن حمله کرد، گردن می‌زد و سرها را درو می‌کرد گویا مرگ در اختیار او است جان هر که را بخواهد می‌گیرد، در این میان بند کفش قاسم برید که فراموش نمی‌کنم پای چپش بود، ایستاد بند کفش را محکم کند تا دشمن نگوید: که قاسم پا برهنه بود، عمرو بن سعد بن نفیل ازدی فرصت یافت و بر او حمله کرد و شمشیری بر فرق مبارکش زد قاسم به زمین افتاد و صدا زد: یا عماء. حسین (ع) با عجله خود را به میدان رسانید و چون شیر خشمناک بر عمرو بن سعد حمله کرد، نانجیب دست خود را جلو آورد تا شمشیر را دفع کند دستش از مرفق قطع شد و لشکر عمر سعد او را نجات دادند. وقتی گرد و غبار میدان فرونشست دیدند حسین در کنار قاسم نشسته و قاسم در حال جان دادن پاها را بزمین می‌ساید. [صفحه ۲۶۸] حسین فرمود: بعدا لقوم قتلوک. «مرگ بر آن مردمی که ترا کشتند». رسول خدا در

قیامت دشمنشان باد. عز علی عمک ان تدعوه فلا یحییک او یجییک فلا تنفعک اجابته.» سخت است بر عمومیت که او را بخوانی و نتواند ترا اجابت نماید یا اجابت کند اما به تو نفعی نرساند.» حسین نعش قاسم را در بغل گرفت تا او را به خیمه گاه برساند اما پاهای قاسم بر زمین می کشید تا او را در خیمه شهدا کنار نعش علی اکبر قرار داد. ۱- اتره حین اقام یصلح نعله بین العدی کیلا پروه بمحفتی ۲- غلبت علیه شامه حسنیه ام کان بالاعداء لیس بمحفتی ۱- «آیا فکر می کنی که قاسم در میان دشمن می ایستد بند کفش را ببندد تا دشمن نگوید: قاسم بن الحسن یا برهنه بود؟» ۲- «یا آنکه روحیه پدرش امام حسن در او آشکار شد که به دشمن اهمیت نمی دهد؟» اینجا بود که حسین بستگانش را امر به صبر و بردباری فرمود: صبرا یا بنی عمومته صبرا یا اهل بیته لا رایتهم هو انا بعد هذا الیوم ابدا.» عموزادگانم کمی تحمل و بردباری، ای خاندان من اندکی بردباری کنید که بعد از این روز هرگز خواری و ناراحتی نخواهید دید» [۲۹۷].

عبدالله بن علی بن ابی طالب

السلام علی عبدالله بن امیرالمؤمنین مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصه کربلاء المضرروب مقبلا و مدبرا لعن الله قاتله هابی بن ثبیت الحضرمی.» سلام بر عبدالله فرزند امیرالمؤمنین آن که در راه حسین خود را به گرفتاری افکند و مردم را در صحنه کربلا به ولایت اهل بیت دعوت فرمود و از پیش رو و پشت سر مورد حملات دشمن قرار گرفت که خدا قاتل او هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت کند.» عبدالله هشت سال بعد از برادرش حضرت ابی الفضل متولد گردید بنابراین شش [صفحه ۲۶۹] سال با پدر بزرگوارش زیست و شانزده سال با برادرش امام مجتبی و بیست و پنجسال با حسین بن علی علیه السلام، بنابراین عبدالله در سن بیست و پنج سالگی در کربلا شرکت کرد. پس از آن که اصحاب امام همگی شهید شدند و بعضی از افراد بنی هاشم به شهادت رسیدند حضرت ابی الفضل برادران مادری خود را که عبدالله و عثمان و جعفر بن علی بن ابی طالب بودند احضار کرد و فرمود: بروید جان خود را فدای برادر و امام خود نمائید تا شما را در پیشگاه خدا بحساب آورم و انتقام شما را از دشمنان بستانم. عبدالله که از دیگران بزرگتر بود بمیدان رفت و این رجز خواند: ۱- انابن ذی النجده و الافضال ذاک علی الخیر فی الأفعال ۲- سیف رسول الله ذوالنکال فی کل یوم ظاهر الأحوال ۱- «من فرزند بزرگوار صاحب فضیلت علی بن ابیطالبم که پیشقدم در خیر است.» ۲- «و شمشیر رسول خدا بود در سختی ها و هر روز برای دشمنان ترس و رعب ایجاد می کرد.» عبدالله جنگ سختی نمود و عده ای را به جهنم فرستاد تا آن که هانی بن ثبیت حضرمی بر او حمله کرد شمشیری بر سرش وارد کرد و شهید شد [۲۹۸].

عثمان بن علی بن ابی طالب

السلام علی عثمان بن امیرالمؤمنین سمی عثمان بن مظعون، لعن الله رامیه بالسهم خولی بن یزید الأصبحی الأیادی و الأبانی الدارمی.» سلام بر عثمان فرزند امیرالمؤمنین همنام عثمان بن مظعون خدا خولی بن یزید اصبحی که او را با تیر ستم هدف قرار داد و آن که از بنی ابان بن دارم در شهادتش کمک نمود لعنت کند.» عثمان چهار سال از عبدالله کوچکتر بود و در کربلا بیست و یک سال داشت. [صفحه ۲۷۰] از علی علیه السلام روایت شده که او را بنام برادر عثمان بن مظعون نامیدم. عثمان بعد از عبدالله به فرمان برادر بزرگش حضرت ابی الفضل بمیدان رفت و این رجز می خواند: انی انا عثمان ذوالمفاخر شیخی علی ذوالفعال الطاهر «من عثمان صاحب فخرهایم که بزرگ و سرورم علی صاحب کردار پاکیزه است.» عثمان پس از حملات پی در پی مورد هدف تیر خولی بن یزید اصبحی قرار گرفت که از پای درآمد و مردی از بنی ابان بن دارم پیش آمد و سر از بدنش جدا کرد.

جعفر بن علی بن ابی طالب

السلام علی جعفر بن امیرالمؤمنین الصابر بنفسه محتسبا، و النائی عن الاوطان مغتربا المستلم للقتال المستقدم للنزال، المکتور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی. «سلام بر جعفر فرزند امیرالمؤمنین که جانش را به حساب خدا گذاشت و غربت را برگزیده و آماده قتال گردید و همزمان را بر زمین می‌افکند، و در میان دشمن زیاد محاصره گردید که خدا قاتل او هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت نماید». امیرالمؤمنین علیه السلام جعفر را به نام برادرش طیار نامگذاری کرد چون علاقه فراوانی به برادرش داشت، جعفر دو سال از عثمان کوچکتر بود بنابر مشهور در کربلا نوزده سال داشت وی با توصیه برادرش حضرت ابی‌الفضل به میدان رفت و این چنین رجز خواند: انی انا جعفر ذوالمعالی ابن علی الخیر ذی الافضال حسبی بعمی شرفا و الخال احمی حسینا ذی الندی المفضال «من جعفرم که دارای مفاخر و فرزند علی نیکوخصال و با فضیلتم و از حیث شرف کافی است که به عمو و دائم بیالم و بالاتر از هر چیز این است که از حسین که در یاری کرم [صفحه ۲۷۱] است حمایت می‌کنم». جنگید تا به روایت ابی‌مخنف هانی بن ثبیت بر او تاخت و او را شهید نمود. [۲۹۹].

عباس بن علی قمر بنی هاشم

السلام علی ابی‌الفضل العباس بن امیرالمؤمنین المواسی اخاه بنفسه الآخذ لعذه من امسه، الفادی له، الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعه یداه لعن الله قاتله یزید بن الرقاد الجهنی و حکیم بن الطفیل الطائی. «سلام بر ابی‌الفضل فرزند امیرالمؤمنین که با جانش با برادر مواسات و از دنیایش برای آخرت استفاده کرد و خود را فدای برادر نمود، و برای تحصیل آب تمام کوشش خود را به کار برد تا دستهایش در این راه قطع شد خدا یزید بن رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طائی قاتلان را لعنت کند». [۳۰۰].

شخصیت حضرت ابی‌الفضل

حضرت ابی‌الفضل العباس فرزند امیرالمؤمنان (ع) در سال ۶۲ هجرت از ام‌البنین فاطمه بنت حزام بن خالد بن ربیع متولد گردید مدت چهارده سال با پدر بزرگوارش زندگی [صفحه ۲۷۲] کرد و در جنگ صفین در رکاب پدر حضور داشت لیکن به او اجازه میدان داده نمی‌شد و مدت بیست و چهار سال با برادرش حضرت امام مجتبی زیست و با برادرش حسین علیه‌السلام سی و چهار سال زندگی کرد. حضرت ابی‌الفضل از بس زیبا بود او را قمر بنی‌هاشم می‌نامیدند، عباس مردی قوی، شجاع سواری تنومند که بر اسبان قوی هیکل سوار می‌شد پاهایش به زمین می‌کشید از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: کان عمنا العباس نافذ البصیره، صلب الایمان جاهد مع ابی‌عبدالله (ع) و ابلی بلاء حسنا و مضی شهیدا. «عموی ما عباس با بصیرت و آینده‌نگر و در ایمان استوار بود همراه حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام جهاد کرد و امتحان خوبی داد تا به شهادت رسید». روزی حضرت علی بن الحسین امام سجاد (ع) چشمش به عیب‌الله پسر حضرت ابی‌الفضل افتاد با دیدنش گریان شد و فرمود: بر پیامبر روزی سخت‌تر از روز احد نگذشت که در آن روز عمویش حمزه سیدالشهدا شهید شد و بعد از آن روز موده بود که پسرعمویش جعفر شهید شد. و لا- یوم کیوم الحسین علیه‌السلام ازدلف الیه ثلاثون ألف رجل یزعمون انهم من هذه الامه کل یتقرب الی الله عزوجل بدمه و هو یدکرهم بالله فلا یتعظون حتی قتلوه بغیا. «لیکن هرگز مانند روز عاشورای حسینی پیش نیامده که سی هزار نفر او را محاصره کردند و همه خود را از امت جدش رسول خدا بحساب می‌آوردند و با کشتن فرزند پیامبر تقرب بخدا می‌جستند و حسین هر چند خدا را به آنان تذکر داد متنبه نشدند تا آن که به ظلم و ستم شهیدش کردند». سپس فرمود: رحم الله عمی العباس فلقد آثر و ابلی و فدی آخاه بنفسه حتی قطعت یداه فأبد له الله عزوجل منهما جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنة کما جعل لجعفر بن ابی‌طالب (ع) و ان للعباس عند الله تبارک و تعالی منزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه. «سپس فرمود خدا عباس را مشمول رحمت خویش گرداند که ایثار کرد و خود را به مشقت افکند تا جان خود را فدای برادرش کرد و در این راه دستهایش قطع شد، خداوند بجای دو دست ابی‌الفضل دو

بال به او عنایت فرمود که در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند [صفحه ۲۷۳] چنانکه برای جعفر طیار قرار داد و برای عباس نزد خداوند تبارک و تعالی مقامی است که تمام شهداء در روز قیامت غبطه مقام او را می‌خورند [۳۰۱] .

قمر بنی هاشم در میدان کارزار

جناب ابوالفضل العباس وقتی برادران خود را به میدان فرستاد و به شهادت رسیدند و امام علیه السلام دیگر یار و یآوری نداشت بخدمت برادر آمد و اجازه میدان خواست، امام علیه السلام فرمود: انت حامل لوائی. «تو پرچمدار منی» اگر کشته شوی دشمن بر من چیره می‌شود. ابی‌الفضل عرض کرد: برادر سینه‌ام تنگ شده و از زندگی سیر گشته‌ام. امام فرمود: حال که عزم رفتن به میدان کارزار داری قدری آب برای این اطفال که از شدت عطش فریادشان بلند است بیاور. سقای کربلا مشک آب بدوش افکند و سوار بر اسب شد و در مقابل لشکر دشمن ایستاد و پس از نصیحت مردم، به ابن سعد خطاب کرد و فرمود: پسر سعد! این حسین پسر دختر رسول خدا است که شما همه یاران و اهل بیت او را کشتید، زنان و فرزندان‌شان تشنه‌اند آن‌ها را آب بدهید که دل‌های آنان از تشنگی می‌سوزد و مع ذلک می‌گویند: مرا رها سازید تا به روم یا هند بروم و عراق و حجاز را به شما واگذارم. همه سپاه در سکوت فرورفتند، شمر ملعون صدا زد: پسر ابوتراب اگر همه دنیا را آب بگیرد و در اختیار ما باشد یک قطره به شما نمی‌دهیم مگر آنکه بیعت یزید را بپذیرید. قمر بنی‌هاشم از آنان مأیوس شد و به نزد برادر برگشت و طغیان و سرکشی دشمن را به عرض امام رسانید ولی در همین حال صدای العطش العطش، الماء الماء کودکان بلند شد، ابی‌الفضل نگاهی به چهره کودکان افکند مشاهده کرد لب‌ها از کثرت تشنگی خشک و چهره‌ها تغییر کرده آب بدنشان تمام شده و مشرف به مرگند لذا بدون تأمل شتابان به سوی شریعه برگشت و چون برابر نگهبانان شریعه فرات رسید به آنان حمله کرد و آنها را از [صفحه ۲۷۴] شریعه دور گردانید و وارد شریعه فرات شد و مشک را پر از آب کرد سپس کفی از آب برگرفت و خواست بنوشد که بیاد تشنگی برادر افتاد: و اعترف من الماء غرفه ثم ذکر عطش الحسین (ع) فرمی بها و قال: ۱- یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی ۲- هذا الحسین وارد المنونی و تشرین بارد المعین ۱- «عباس زندگی بعد از حسین خواری است مبادا بعد از او زنده بمانی» ۲- «حسین از تشنگی نزدیک بمرگ است و تو آب گوارا می‌آشامی». آب را بر روی آب ریخت و از شریعه خارج شد، نگهبانان و موکلین شریعه اطرافش را گرفتند و قمر بنی‌هاشم در حالی که به آنها حمله می‌کرد این رجز را می‌خواند: ۱- لا- ارب الموت اذا الموت زقا حتی اواری فی المصالیق لقی ۲- نفسی لسبط المصطفی الطهر وقانی انا العباس اعدو بالسقاو لا اخاف الشر یوم الملتقی ۱- «وقتی کبوتر مرگ بالای سرم پرواز کند از مرگ نمی‌هراسم تا شمشیرهای کشیده مرا در بر گیرند» ۲- «زیرا جانم را فدای سبط پیامبر برگزیده می‌کنم، من عباس که لقب سقا به من داده شده است و از سختی جنگ ترس و واهمه‌ای ندارم». در این هنگام که دشمن از برابر ابی‌الفضل العباس می‌گریخت و تاب تحمل ضرب شصت او را نداشت، زید بن ورقاء حنفی که در پشت درخت کمین کرده بود دست راست قمر بنی‌هاشم را قطع نمود و آن جناب پرچم و شمشیر را به دست چپ گرفتند و چنین رجز خوانی نمود: و الله ان قطعتم یمینی انی احمای ابداء «دائما» عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین «بخدا سوگند اگر چه دست راستم را قطع نمودید من پیوسته از دینم حمایت می‌کنم و همچنین از امام راستین که به حق و یقین فرزند پیامبر پاکیزه و امین است حمایت خواهم کرد». آنگاه حکیم بن طفیل سنهسی از کمین برآمد و دست چپ عباس علیه السلام را [صفحه ۲۷۵] قطع کرد قمر بنی‌هاشم پرچم را به سینه چسبانید (چنانکه جعفر طیار در مویه پس از قطع دست‌هایش پرچم را به سینه چسبانید) و این رجز را می‌خواند: یا نفس لا تخشی من الکفار و أبشری برحمه الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا بیغیم یساری فاصلهم یا رب حر النار «عباس از کفار بیم و هراسی نداشته باش که ترا به رحمت پروردگار جبار و هم‌نشینی با پیامبر بزرگ و برگزیده بشارت باد، خدایا اینان به ستم دستم را قطع نمودند پس حرارت آتش را به آن‌ها بچشان». در بعضی از مقاتل آمده که ابی‌الفضل بعد از آن که دست‌هایش قطع

شد مشک را به دندان گرفت و به مرکب فشار می آورد که سریع حرکت کند و تمام همش این بود که آب را به لب تشنگان حرم برساند که ناگاه تیری بر مشک آب اصابت کرد و آب بروی زمین ریخت در این موقع که ابی الفضل ناامید شد متحیر در وسط میدان ایستاده بود که مردی از قبیله تمیم از فرزندان ابان بن دارم با عمود آهنین به فرق مبارکش نواخت که از اسب به زمین افتاد. و نادی باعلی صوته: ادرکنی یا اخی. «با صدای بلند فریاد زد: براد مرا دریاب». امام علیه السلام خود را به نعش برادر رسانید و او را دست بریده و چهره مجروح و شکسته و چشمان تیرخورده یافت. فوقف علیه منحیا و جلس عند رأسه بیکی حتی فاضت نفس و قال: الا انکسر ظهري و قلت حيلتي. «امام با کمر خمیده کنار نعش برادر ایستاد و چون قدرت ایستادن نداشت در کنارش بر زمین نشست و شروع کرد به گریه کردن تا ابی الفضل جان به جان آفرین تسلیم کرد آنگاه فرمود: الان کمرم شکست و چاره‌ام از هم گسست». حسین که نمی توانست بدن حضرت ابی الفضل را به خیمه گاه ببرد با حالتی افسرده و چشمانی اشکبار به سوی خیمه‌ها برگشت، سکینه به استقبال پدر آمد، پرسید: این عمی؟ عمویم چرا نیامد؟ فرمود: [صفحه ۲۷۶] شهید گردید. زینب سلام الله علیها که این خبر را شنید غم‌های دنیا بر او هجوم آورد و دست‌ها را بر سینه نهاد و فریاد می کشید: وا اخواه، وا عباساه وا ضیعتنا بعدک. «برادر عباس پس از تو ما دیگر احترامی نداریم [۳۰۲].»

علی برای روز عاشورا زمینه سازی می کند

در کتاب عمده سید داودی آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام به برادرش عقیل که عالم به انساب عرب بود و زن و مرد عرب را می شناخت فرمود: زنی برایم در نظر بگیر که فرزند و نواده شجاعان باشد تا از او پسری شجاع و دلاور نصیبم گردد. عقیل عرض کرد: چرا از فاطمه دختر حزام بن خالد کلایه غافلیم که در میان عرب از پدران او شجاع تر و نیرومندتر وجود ندارد چنانکه درباره پدران او لیبید در برابر نعمان مندر پادشاه حیره می گوید: نحن بنو ام البنین الاربعة و نحن خیر عامر بن صعصعة الضاربون الهام وسط المجمعه یعنی ما فرزندان ام البنین چهارگانه‌ایم و ما بهترین مردان عامر بن صعصعه‌ایم که در وسط اجتماع دشمن شمشیرهایمان را بر فرق دشمنان وارد می کنیم. و هیچ کس ادعای او را رد نکرده است و ملاعب الاسنه از قبیله اوست که در عرب اشجع از او دیده نشده است و طفیل فارس قرزل و فرزندش عامر فارس مزنوق از این قبیله اند. علی علیه السلام فاطمه کلایه را تزویج کرد و فرزندان شجاع بوجود آورد که ابی الفضل اولین فرزند ام البنین است که شجاع و قوی و سوارکار ماهری بود و از نظر ظاهر هم بسیار زیبا و رشید بود که بر اسب‌های قوی پیکر سوار می شد پاهایش به زمین می کشید [۳۰۳]. [صفحه ۲۷۷]

عباس ناجی یاران حسین

مورخین نقل کرده‌اند چون جنگ میان دو لشکر به شدت خود رسید عمر بن خالد و غلامش سعد و مجمع بن عبدالله و جناده بن الحارث از یاران حسین علیه السلام چهار نفری به سپاه عمر سعد حمله کردند، سپاه دشمن آن‌ها را محاصره کرد و در میان آنان تفرقه افکند و نزدیک بود همه را یک جا به شهادت برسانند. حسین علیه السلام برادرش ابی الفضل را خواند و او را فرمود برو آنان را نجات ده حضرت یک تنه به دشمن حمله کرد و یاران امام را در حالی که جراحاتی بر تن داشتند از چنگ دشمن نجات داد و خواست آن‌ها را به خدمت امام بیاورد ایشان از برگشتن از قتال امتناع نمودند و به جنگ پرداختند و ابی الفضل نیز از آنان دفاع می کرد تا به شهادت نائل شدند، آن گاه حضرت ابی الفضل بخدمت برادر بازگشت و واقعه را گزارش نمود [۳۰۴].

ام البنین در سوک فرزندان

ام البنین مادر حضرت ابی الفضل بعد از واقعه عاشورا هر روز دست عیب‌داله فرزند قمر بنی هاشم را می گرفت و به بقیع می رفت و

آنچنان گریه می‌کرد که در و دیوار را به گریه می‌آورد حتی مروان حکم با آن شقاوت و عداوتی که با خاندان پیامبر داشت بر او می‌گذشت در اثر مرثیه مادر ابی‌الفضل می‌ایستاد گریه می‌کرد از جمله اشعاری که به ام‌البنین نسبت می‌دهند اشعار ذیل است: ۱- یا من رای العباس کر علی جماهیر النقد و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد ۲- انبت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمدم ۳- لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منه احد ۱- «ای کسانی که دیده‌اید عباس را که بر گله گوسفندان حمله می‌کرد و پشت سرش فرزندان حیدر کرار که هر یک شیری شجاع‌اند» ۲- «به من خبر دادند که عمود آهنین بر سر فرزندم زده‌اند دلها برای شیربچه‌ام [صفحه ۲۷۸] بسوزد که عمود را وقتی بر سرش زدند که دستهایش قطع شده بود» ۳- «که اگر شمشیر در دست بود هیچ کس جرئت نزدیک شدن به تو را نداشت» و این اشعار نیز از اوست: ۱- لا تدعونی ویک ام‌البنین تذکرینی بلیوث العرین ۲- کانت بنون لی ادعی بهم الیوم اصبحت و لا- من بنین ۳- اربعه مثل نور الربی قد واصلوا الموت بقطع الوتین ۴- یا لیث شعری أکما اخبروا بان عباسا قطع الیمین ۱- «دیگر مرا ام‌البنین بخوانید که مرا به یاد شیربچه‌هایم می‌افکنید» ۲- «تا وقتی که چهار پسر داشتم ام‌البنین بودم ولی امروز دیگر پسرانی ندارم که کنیه ام‌البنین بر من استوار باشد» ۳- «چهار پسر داشتم که مانند ستارگان می‌درخشیدند و همه با قطع رگهای گردنشان به مرگ پیوستند» ۴- «ای کاش می‌فهمیدم همانطور خبر دادند آیا دست راست عباس قطع شده است [۳۰۵]؟» (موضوع امان‌نامه‌ای که برای حضرت ابی‌الفضل و برادرانش آوردند همچنین داستان وساطت ابی‌الفضل در گرفتن مهلت برای شب عاشورا و پاسخ حضرت ابی‌الفضل هنگامی که پیشنهاد رفع بیعت از امام حسین شد در صفحات قبل آورده شد).

تهاجم مصائب بر حسین

پس از شهادت حضرت ابی‌الفضل انواع مصائب بر حسین علیه‌السلام هجوم آورد: ۱- وضعیت زنان حرم که لحظه به لحظه با بدن شهیدی رو به رو می‌شوند، و علاوه در محاصره دشمن قرار گرفته و نمی‌دانند سرانجام کارشان به کجا می‌انجامد، فقط حسین آن‌ها را به صبر و بردباری در برابر مصائب سفارش می‌کند. [صفحه ۲۷۹] ۲- از سوی دیگر صدای اطفال به العطش بلند است که می‌بیند کودک‌کان و نونهالان از بی‌آبی مشرف به هلاکتند و حسین چاره‌ای جز سوختن و ساختن ندارد. ۳- دشمنان خدانشناس نه تنها به مردان رحم نمی‌کنند بلکه از اطفال صغیر هم که قدرت بر مبارزه و جنگ را ندارند نمی‌گذرند و آنان را به شهادت می‌رسانند. ۴- شدت تشنگی شخص ابی‌عبدالله را از پای در آورده لبهای مبارک آن چنان خشک که همانند دو چوب به هم می‌خورد، چشمها تار شده آسمان را مانند دود مشاهده می‌کند. ۵- از دست دادن یاران و بستگان تنهائی و بی‌کسی حضرت. اینها مصائبی بود که یکی از آنها برای نابودی شخص کافی است لیکن حضرت ابی‌عبدالله محکم و استوار ایستاد و حتی آن چنان جنگی نمود که چشم روزگار چنین قدرتی در کسی ندیده مگر پدرش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام.

استغاثه امام

وقتی که حسین ابدان مطهره شهداء را مشاهده کرد که مانند گوشت قربانی روی خاک کربلا بر زمین ریخته‌اند و کسی نمانده که از حسین حمایت کند و زنان اهل حرم جز گریه کاری ندارند. در برابر دشمن قرار گرفت و فریادش بلند شد: هل من ذاب یذب عن حرم رسول، هل من موحد یخاف الله فینا، هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا هل من معین یرجو ما عند الله فی اعانتنا. «آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند، آیا خداپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد، آیا کسی هست که در فریادرسی ما به خدا امیدوار گردد آیا کسی هست که در کمک به ما امید به اجر و ثواب الهی داشته باشد». استغاثه و یاری خواستن امام در روح قاسی و جنایت‌پیشه و سنگدل مردم کوفه اثر نداشت بلکه بر چیرگی و بی‌شرمی آنها افزود [۳۰۶]. [صفحه ۲۸۰]

پاسخ حضرت سجاد به استغاثه حسین

همین که صدای استغاثه حسین بگوش امام سجاد رسید، عصا طلیید و با زحمت زیاد بر عصا تکیه و تصمیم به رفتن میدان نمود، حسین (ع) که مشاهده کرد بیمار کربلا به میدان می‌رود خواهرش ام کلثوم را صدا زد و فرمود: احبسیه لثلا تخلوا الأرض من نسل آل محمد (ص). «خواهرم علی را نگهدار و مگذار بیرون بیاید تا زمین از نسل آل محمد خالی نشود [۳۰۷].»

شهادت علی اصغر

السلام علی عبدالله الحسین الطفل الرضيع، المرمی الصریح المتشطح دما المصعد دمه فی السماء المذبوح بالسهم فی حجر ایبه، لعن الله رامیه حرمله بن کاهل الاسدی و ذویه. «سلام بر عبدالله فرزند حسین، طفل شیرخوار که با پیکان تیر دشمن از پای درآمد و به خونش آغشته شد همان که خونش بطرف آسمان بالا رفت و در دامن پدر با تیر دشمن ذبح گردید خدا تیرانداز او حرمله بن کاهل اسدی و همدستانش را لعنت کند.» عبدالله رضیع که به علی اصغر مشهور گشته مادرش رباب دختر امرء القیس بن عدی است که امام حسین علیه السلام نسبت به او علاقه وافری داشت و رباب هم شیفته امام بود. آه، چه مصیبت بزرگ و جانگدازی است شهادت علی اصغر، مخصوصا بر حسین چه قدر دشوار بود و چگونه چنین مصیبت دردناکی را تحمل کرد که نه با شمشیر در برابر دشمن ایستاده و نه با زبان با دشمن به گفتگو پرداخته آخر جرم علی اصغر شیرخوار چه بود که باید همانند مردان جنگجو به شهادت برسد. هنگامی که که حسین استغاثه می‌نمود اهل حرم صدای حسین را شنیدند همگی صدا را به گریه و زاری بلند کردند حسین برای آرام کردن زنان به حرم آمد و زینب فرمود: ناولینی طفلی الصغیر حتی اودعه. «فرزند صغیرم را بیاور تا او را بینم و با او وداع کنم» [صفحه ۲۸۱] عبدالله را از مادرش رباب گرفت و بخدمت حسین آورد، حسین فرزندش را در آغوش گرفت و غرقه بوسه نمود که در همین حال تیری از جانب دشمن آمد و گلوی علی را شکافت حسین طفل را به خواهرش داد و دست‌ها را زیر گلوی علی گرفت و چون از خون پر شد به طرف آسمان پاشید چنانکه شاعر می‌گوید: و منعطف اهوی لتقبیل طفله فقبل منه قبله السهم منحرا یعنی چون خم شد تا کودکش را ببوسد که تیری آمد و قبل از حسین گلوی علی را بوسه زد. و نقل شده که چون حسین مشاهده کرد چشم‌های علی به گودی فرورفته و لبها خشک شده و از شدت تشنگی به حالت اغماء درآمد او را به طرف دشمن آورد تا شاید بتواند عواطف آنان را نسبت به طفل شیرخوار برانگیزد و او را سیراب کنند. حسین که طفل شیرخوارش را به جهت گرمای آفتاب در زیر عبا گرفته بود در مقابل دشمن سر دست بلند کرد تا همه دشمن بینند، آنگاه فرمود: یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل اما ترونه کیف یتلظی عطشا. «مردم اگر به من رحم نمی‌کنید به این طفل رحم کنید مگر نمی‌بینید از تشنگی آرام ندارد و می‌سوزد؟» لیکن در دل‌های سخت‌تر از سنگ مردم کوفه نه تنها اثری نداشت بلکه حرمله ملعون تیری به چله کمان نهاد و علی اصغر را هدف قرار داد. فذبحه من الاذن الی الاذن. گلوی علی را گوش تا گوش برید، علی که سوزش تیر را احساس کرد مانند مرغ سر بریده روی دست پدر پر و بال می‌زد، حسین دو دست زیر گلوی علی گرفت و مشت‌ها لبریز از خون بطرف آسمان پاشید، امام باقر (ع) فرمود: یک قطره از آن به زمین برنگشت. آنگاه امام فرمود: اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لینصرونا فقتلونا. «خدایا تو خود بین ما و مردمی که ما را دعوت کردند تا یاری کنند و ما را کشتند قضاوت فرما» از طرف آسمان ندائی شنید: دعه یا حسین فان له مرضعا فی الجنة. «حسین علی را واگذار که در بهشت او را شیردهنده‌ای است». سپس فرمود: هون ما نزل بی انه بعین الله تعالی اللهم لا یکون اهون علیک من فضیل اللهم ان کنت حبست عنا النصر فاجعله لما خیر منه و انتقم لنا من الظالمین و اجعل ما حل لنا فی [صفحه ۲۸۲] العاجل ذخیره فی الآجل. «یعنی آن چه بر ما وارد می‌شود بر من گوارا است که در حضور خدا و برای خدا است، بار خدایا شیرخوار من در پیشگاه تو کمتر از ناقه صالح نیست (که به علت کشتن آن بر قوم صالح

غضب فرمودی). حسین علیه السلام با نوک غلاف شمشیر قبری کند و عبدالله را با بدن و قنداقه آغشته بخون دفن کرد: لا حول و لا قوة الا بالله [۳۰۸].

استجابات دعای امام سجاد درباره حرمه

منهال بن عمرو گوید: در مراجعت از سفر حج در مدینه خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم. امام فرمود: منهال، حرمه بن کاهل اسدی چه شد؟ عرض کردم: موقعی که من از کوفه بیرون آمدم زنده بود. امام دست‌ها را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: اللهم اذقه حر الحديد، اللهم اذقه حر النار. «خدایا حرارت آهن را به او بچشان، خدایا حرارت آهن را به او بچشان، خدایا حرارت آهن را به او بچشان، خدایا حرارت آهن را به او بچشان». چون به کوفه باز گشتم، مختار خروج کرده بود او دوست من بود پس از گذشت چند روز از ورودم که آمد و رفت مردم قطع شد، به قصد دیدار مختار سوار شدم. او را در خارج از خانه‌اش دیدم، پرسید منهال، از وقتی که حکومت را در اختیار گرفتیم نزد ما نیامدی؟ گفتم: مکه بودم و الان به قصد زیارت شما بیرون آمدم، با هم صحبت کردیم تا به کناسه کوفه رسیدیم، مختار توقف کرد گویا انتظاری داشت معلوم شد که از محل اختفای حرمه آگاه شده و در تعقیب او هستند. طولی نکشید که گروهی می‌دویدند و نزد مختار آمدند و گفتند: امیر! مژده که حرمه را دستگیر کردیم، چون چشم مختار به حرمه افتاد گفت: خدا را شکر که مرا بر تو [صفحه ۲۸۳] مسلط گردانید، سپس صدا زد: جلاد، جلاد، شخصی در برابر مختار ایستاد و ادای احترام کرد، گفت: دستهای حرمه قطع شد، سپس گفت: پاهایش را قطع کن، پس از آن که دست و پایش را قطع کردند. صدا زد: آتش، آتش، نی بسیار آماده کردند، روی بدن حرمه آتش افروختند دعای امام سجاد علیه السلام بخاطرم آمد و گفتم: سبحان الله. مختار گفت: منهال، تسبیح خداوند متعال خوب است، لیکن به چه مناسبت تسبیح گفتی؟ گفتم: امیر، در مدینه خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم، احوال حرمه را پرسید عرض کردم زنده است، حضرت دستها را به دعا برداشت و فرمود: خدایا حرارت آهن را به او بچشان، حرارت آهن را به او بچشان، حرارت آهن را به او بچشان. مختار گفت: راستی از علی بن الحسین چنین شنیدی؟ گفتم: به خدا قسم همین طور شنیدم، از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز با سجده طولانی بجای آورد آنگاه سوار شد و من هم با او سوار شدم و حرکت کردیم تا نزدیک خانه رسیدیم او را تعارف به منزل نمودم و گفتم اگر افتخار بدهید و خانه ما را مشرف و مزین فرمائید طعامی میل کنید. مختار گفت: منهال، از استجابات سه دعای امام سجاد به دست من خیر دادی، آن گاه دعوت می‌کنی که غذا بخورم! امروز روز شکرگذاری خداوند است و من به شکرانه این توفیق امروز روزه خواهم بود [۳۰۹].

مادران نظاره‌گر شهادت فرزند

در کربلا مادر نه نفر از شهداء در خیمه گاه حسینی حضور داشتند و نظاره‌گر شهادت و جان دادن فرزندشان بودند: ۱- عبدالله بن الحسین (علی اصغر) طفل شیرخوار حسین مادرش رباب دختر امرالقیس جلو خیمه گاه شهادت و جان دادن علی اصغر را تماشا می‌کرد. ۲- عون فرزند عبدالله جعفر که مادرش زینب دختر امیرالمؤمنین جلو خیمه ایستاده [صفحه ۲۸۴] و شهادت فرزندش را تماشا می‌نمود. ۳- رمله مادر قاسم بن الحسن نظاره‌گر جنگیدن و شهادت فرزندش بود. ۴- عبدالله بن الحسن کودک یازده ساله امام حسن مادرش بنت السلیل بجلیه در خیمه ایستاده و شهادت فرزندش را در دامن عمو مشاهده می‌کرد. ۵- رقیه دختر امیرالمؤمنین خواهر ابی عبدالله همسر مسلم بن عقیل شهادت فرزندش عبدالله بن مسلم را نظاره‌گر بود. ۶- محمد بن ابی سعید بن عقیل مادرش در خیمه نظاره می‌کرد که فرزندش هراسان از خیمه بیرون دوید ترسان و لرزان به این طرف و آن طرف نظر می‌کرد که ناگاه لقیط یا هانی بن ثبیط او را دو نیمه کرد. ۷- عمرو بن جناده که به امر مادر به جنگ دشمنان حسین رفت مادرش نظاره‌گر بود که دشمن

پس از شهادت فرزندش سر او را به طرف مادر پرتاب نمود و او سر فرزندش را برداشته و یکی از سپاهیان عمر سعد را هدف قرار داد و او را به جهنم واصل کرد. ۸- مادر عبدالله بن عمیر کلبی فرزندش را به جهاد تشویق می‌کرد و او می‌جنگید تا به شهادت رسید و مادر تماشا می‌کرد. ۹- بنا به گفته بعضی از مورخین مادر حضرت علی اکبر در کربلا حضور داشته و نظاره‌گر شهادت فرزندش علی اکبر بوده است [۳۱۰].

پدران و فرزندان که با هم شهید شدند

هفت نفر در کربلا شهید شدند که پدرانشان نیز با آنها به شهادت رسیدند. ۱- حضرت علی اکبر. ۲- جناب عبدالله بن الحسین علی اصغر. ۳- عمرو بن جناده و پدرش جناده بن حارث سلمانی. ۴ و ۵- عبدالله و عییدالله فرزندان یزید عبدی با پدرشان شهید شدند چنانکه در صفحه ۲۴۷ گذشت. ۶- عبدالرحمان بن مسعود و پدرش مسعود بن حجاج تیمی، این پدر و پسر از معاریف شیعیان کوفه و از شجاعان بنام بودند که از کوفه با [صفحه ۲۸۵] سپاه عمر سعد به کربلا آمدند، و قبل از روز عاشورا به حسین پیوستند و صبح عاشورا در حمله اولی شهید شدند. ۷- مجمع بن عبدالله عائذی و فرزندش عائذ بن مجمع. عبدالله پدر مجمع از صحابه رسول خدا (ص) بوده و مجمع از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده که پدر و پسر به همراه نافع بن هلال و عمرو بن خالد صیداوی در عذیب هجانات خدمت امام رسیدند که شرحش گذشت [۳۱۱].

پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسیدند

در روز عاشورا پنج نفر اطفال که هنوز بسن بلوغ نرسیده بودند شهید شدند: ۱- حضرت عبدالله بن الحسین علی اصغر که در حال شیرخوارگی به شهادت رسید. ۲- عبدالله بن الحسن در سن یازده سالگی شهید شد. ۳- محمد بن ابی سعید بن عقیل. ۴- قاسم بن الحسن که در سن سیزده سالگی بوده است. ۵- عمرو بن جناده که داستانش گذشت [۳۱۲].

مقاومت امام حسین

با تمام مصائب گذشته حسین (ع) با یک دنیا وقار و عظمت یکه و تنها در برابر انبوه دشمن ایستاد که گویا این همه فجایع بر استقامت و صبر امام افزوده چنان که بر ایمانش افزوده است، نه کشته شدن اولاد و برادران و برادرزادگان و اصحابش توانست او را متزلزل سازد و نه تشنگی و عطش آنچنانی، چنانکه از فرزندش امام زین العابدین نقل شده که فرمود: کلماتی استند الامر یشرق لونه و تظمن جوارحه فقال بعضهم: انظروا کیف لا یبالی بالموت. «یعنی هر چند کار بر ابی عبدالله سخت تر می‌شد چهره‌اش درخشنده تر و اعضاء و جوارحش مطمئن تر می‌گردید تا جائی که بعضی از سپاهیان عمر سعد به دیگران می‌گفتند: ببینید که چطور اصلا از مرگ باکش نیست». [صفحه ۲۸۶] عبدالله بن عمار یکی از سپاهیان کوفه می‌گوید: حسین را دیدم هنگامی که او را از هر طرف محاصره کرده بودند به جمعیتی که در طرف راست بودند حمله می‌کرد همانند روباه فرار می‌کردند و چون به سمت چپ حمله می‌کرد هم چنان فرار می‌کردند. فوالله ما رأیت مکثورا قد قتل اولاده و اصحابه اربط جاشا منه و لا امضی جنانا منه. «بخدا قسم کسی را ندیده‌ام که جمعیت انبوهی او را محاصره کرده باشد و اولاد و اصحابش کشته شده باشند چون حسین با قلبی محکم و استوار بر دشمن بتازد». و چون بر میمنه حمله می‌کرد این رجز می‌خواند: الموت اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار «مرگ سزاوارتر است از تن به ننگ دادن و پذیرش ننگ شایسته تر از ورود به جهنم». و چون بر میسره دشمن حمله می‌کرد این رجز می‌خواند: انا الحسین بن علی آلیت ان لا ائتنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی «من حسین فرزند علی هستم و قسم خورده‌ام که از تصمیم برنگردم». «و از عیالات پدرم حمایت می‌کنم و بر دین پیامبر از دنیا می‌روم» [۳۱۳].

دوستان بی اراده

چنان که گفته شد مردم کوفه دوازده هزار نامه به حسین علیه السلام نوشتند و در همه آن‌ها وعده کمک و مساعدت دادند مع ذلک همه آن‌ها به جز عده قلیلی نه تنها دست از یاریش برداشتند بلکه با دشمن ابی‌عبدالله هم‌دست و در ریختن خون آن حضرت شرکت ورزیدند. این‌ها عجیب نیست بلکه عجیب آن است که عده‌ای که به اجبار تا کربلا آمدند و می‌توانستند به حسین بیوندند اما این کار را هم نکردند، چنانکه سعد بن عبیده می‌گوید: [صفحه ۲۸۷] عده‌ای از شیوخ و بزرگان کوفه در بالای تپه‌ای ایستاده بودند و بر مظلومیت حسین گریه می‌کردند و برای پیرویش دعا می‌کردند و می‌گفتند: اللهم انزل علیه النصر خدایا حسین را پیروز گردان، سعد که خود در سپاه عمر سعد بود برآشفته و به آنها گفت: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی‌آئید و او را یاری نمی‌کنید [۳۱۴]!!

حسین وارد شریعه می‌شود

چون تشنگی بی‌نهایت به حسین فشار آورد به طرف فرات روان شد و چهار هزار نفر که موکل بر شریعه بودند در برابر حسین ایستادند، حسین با حمله حیدری همه جمعیت را متفرق ساخت وارد شریعه شد دشمن که می‌بیند اگر حسین آب بنوشد دمار از روزگار آنان برمی‌آورد در حالی که حسین مشت را از آب پر کرده و قصد آشامیدن آن را داشت مردی صدا زد: اتلنت بالماء و قد هتکت حرمک؟! «آب می‌آشامی در حالی که به حرم و اهل بیت اهانت می‌شود.» حسین که غیرت علی در وجود او است آب را به روی آب ریخت و از شریعه خارج شد و چون به خیمه‌گاه رسید معلوم شد خبری نبوده و این هم کید و مکر دشمن بوده که از آشامیدن آب جلوگیری نمایند [۳۱۵].

هجوم ارازل کوفه به خیمه‌گاه ابی‌عبدالله

موقعی که حسین (ع) سرگرم جنگ با دشمن و خود را به قلب لشکر زده و از هر سو با دشمن می‌جنگید، ارازل کوفه بمنظور سست کردن حضرت ابی‌عبدالله (ع) و انصراف از حمله به دشمن جمعی را بسیج کردند و به طرف خیمه‌گاه حسینی هجوم آوردند تا خیمه‌گاه و البسه زنان و کودکان را غارت کنند! حسین به آنان فریاد زد: یا شیعه آل ابی‌سفیان ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی [صفحه ۲۸۸] دنیاکم و ارجعوا الی احسابکم ان کنتم عربا کما تزعمون. «ای شیعیان آل ابوسفیان اگر دین ندارید و از عذاب آخرت نمی‌ترسید اقلاب در دنیا آزادمرد باشید، و به کیان خود بازگردید اگر عرب هستید چنان که گمان می‌کنید.» نکته: امام که اینان را به پیروی از آل ابی‌سفیان نسبت می‌دهد می‌خواهد آن‌ها را از اسلام و مسلمین جدا کند که اگر مسلمان بودید با پسر دختر پیامبر نمی‌جنگیدید و اگر خود را عرب می‌دانید غیرت عربی‌تان چه شد که مزاحم زنان و اطفال می‌شوید. در این میان شمر ملعون صدا زد: پسر فاطمه چه می‌گوئی؟ امام فرمود: انا الذی اقاتلکم و تقاتلوننی و النساء لیس علیهن جناح. «من با شما می‌جنگم و شما با من جنگ دارید زنان گناهی ندارند» سرکشان خود را از تعرض به حرم بازدارید. شمر فریاد زد بر گردید کار حسین را بسازید که او مرد کریمی است اهانت به حرمش را تحمل نمی‌کند، جمعیت حسین را احاطه کردند گروهی با شمشیر و عده‌ای با نیزه جراحات کثیری بر حضرت وارد کردند از آن جراحات خون مانند فواره فوران می‌کرد [۳۱۶].

امام پیراهن کهنه می‌طلبد

امام که می‌بیند لحظه به لحظه به شهادت نزدیک می‌شود به خیمه‌گاه تشریف آورد و فرمود: اتیونی بثوب خلق لا- یرغب فیع احد. «جامه کهنه‌ای برایم بیاورید که هیچ کس به آن رغبت نکند» تا زیر جامه‌ام بیوشم تا پس از شهادت از بدنم خارج نکنند.

جامه‌ای آوردند که تنگ بود حضرت نپذیرفت و فرمود: ذلک لباس من ضربت علیه الذله. «این لباس یهودیان است که قلم ذلت بر آنان جاری شده است» جامه دیگری آوردند و امام نیز چند نقطه آن را پاره کرد و در زیر لباسهایش پوشید لیکن دشمن از آن هم چشم‌پوشی نکرد ابجر بن کعب آن را از بدن حضرت خارج نمود و حسین را برهنه گذاشت، خدای قهار او را مورد خشم خود قرار داد، دستهای [صفحه ۲۸۹] ابجر در تابستان مانند چوب خشک می‌شد و در زمستان تازه می‌گشت لیکن مرتب چرک و خون از آن جاری بود [۳۱۷].

وداع ابی عبدالله با امام سجاد

امام حسین علیه السلام در آخرین ساعات حیات با تک تک اهل بیت وداع نمود طبیعتاً اولین وداع حضرت با امام سجاد است. امام حسین به خیمه علی بن الحسین امام سجاد آمد در حالی که امام سجاد بی حال و مریض در بستر قرار داشت، اسم اعظم و مواریث انبیاء را به او سپرد و تذکر داد که صحف و کتب و سلاح که از مواریث انبیاء است به ام سلمه سپرده تا در مراجعت به آن حضرت تحویل دهد در روایت دیگری است که حسین علیه السلام در ظاهر به حضرت زینب وصیت فرمود لذا امام سجاد علومی را که بیان می‌کرد از عمه‌اش زینب نقل می‌فرمود. از امام زین العابدین (ع) روایت شده که فرمود: در روز عاشورا پدرم نزد من آمد و مرا در آغوش گرفت در حالی که خون از رگهای بدن مبارکش فوران می‌کرد فرمود: فرزندم دعائی را که مادرم فاطمه به من آموخت حفظ کن که او را از رسول خدا فراگرفت و پیامبر از جبرئیل امین، در سختی‌ها و حوائج از آن غفلت مکن، فرمود: بگو: (اللهم بحق یاسین و القرآن الحکیم و بحق طاها و القرآن العظیم یا من یقدر علی حوائج السائلین یا من یعلم ما فی الضمیر یا منفسا عن المکروبین یا مفرجا عن المغمومین یا راحم الشیخ الکبیر یا رازق الطفل الصغیر یا من لا یتحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد. سپس خواسته‌ات را بخواه [۳۱۸].

وداع حسین با اهل حرم

در بعضی از مقاتل آمده پس از شهادت ۷۲ نفر از فرزندان و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و انصار حسین (ع) برای آخرین وداع به خیمه‌ها آمد و صدا زد: یا سکینه، یا فاطمه، یا زینب، یا ام کلثوم علیکن منی السلام. زنان و دختران از خیمه‌ها بیرون دویدند و [صفحه ۲۹۰] گرد ابی عبدالله اجتماع کردند. امام به خواهرش ام کلثوم فرمود: خواهرم من به سوی این مردم می‌روم و اوصیک بنفسک خیرا. «و ترا به خوبی‌ها وصیت می‌کنم» (در این مسیر صبر و بردباری پیشه نمایند) زنان شیون کنان صدا را به او یلا بلند کردند و صورت‌ها را می‌خراشیدند جدهشان رسول خدا را صدا می‌زدند و استغاثه می‌کردند و حسین آنان را امر به سکوت و صبر و تحمل می‌نمود راستی اگر گفته شود که در روز عاشورا بر اهل بیت زمانی سخت‌تر از این زمان نبود سخن گزافی نیست زیرا زنان حرم رسول خدا می‌بینند همه انصار و یاران و برادران و برادرزادگان به شهادت رسیدند و تنها حسین مظهر عزت و شوکت و پناهگاه آنها است به راهی می‌رود که بازگشت ندارد دیگر کسی ندارند که هنگام تعدی دشمن به او پناه ببرند و کیست که آنها را تسلی دهد پس چاره‌ای ندارند به جز آنکه دور ابی عبدالله را بگیرند و ضجه و ناله کنند حسین هم در این میان اطفالی را می‌بیند که ناله می‌کنند، و زنانی را مشاهده می‌کند که مصیبت فراوان آنان را از خود بی‌خود نموده، کودک عقل‌رسی طلب امنیت می‌کند، صدای دیگری به العطش بلند است. بر شخصیتی همچون حسین که غیرت الهی در وجود او است چه می‌گذرد؟ چه خوب گفته است شاعر: فلو ان ایوبا رای بعض ما رای لقال بلی هذا العظیمه بلواه «یعنی اگر ایوب با تمام صبرش قسمتی از مصیبت حسین را می‌دید اعتراف می‌کرد که این مصیبت عظیمی است». آئید تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران با کاروان بگوئید احوال اشک چشمم تا بر شتر نبندد محمل بروز باران سکینه جلو آمد و عرض کرد: یا ابة استسلمت للموت؟ «پدر

آماده شهادت شده‌ای؟ امام فرمود: کیف لا يستسلم للموت من ناصر له و لا معین. «آخر چگونه تسلیم مرگ نشود کسی که یار و یاورى ندارد». فقالت: یا ابنة ردنا الی حرم جدنا. [صفحه ۲۹۱] حالا- که آماده مرگ شده‌ای پس ما را در این صحرا و در دست دشمن رها مکن، به حرم جدمان برگردان؟ امام فرمود: هیهات لو ترک القطا لنا. فرزندم مرا امان نمی‌دهند اگر مرغ قطا را به حال خود واگذارند در لانه‌اش می‌خوابد. زنان از این سخن امام سخت ناراحت شدند و شیونشان تشدید شد حسین زنان را ساکت کرد. سکینه که بیش از همه ناراحت بود و ساکت نمی‌شد حسین او را به سینه چسباند و اشکهایش را از صورتش پاک کرد و فرمود: ۱- سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البكاء اذ الحمام دهانی ۲- لا- تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جسمانی ۳- فاذا قتلت فانت اولی بالذی تأتینه یا خیرة النسوان ۱- «سکینه جانم بدان که بعد از مرگ من گریه زیادی خواهی داشت». ۲- «ولی تا جان در بدن دارم با اشک خود قلب مرا آتش مزن». ۳- «اما پس از کشته شدنم تو از هر کس سزاوارتر به گریه کردن در عزای منی ای بهترین زنان» (زیرا گریه دختر در عزای پدر سوز دیگری دارد) [۳۱۹]. [صفحه ۲۹۲]

دقایق آخر زندگی امام حسین

در همان دقایقی که حسین با اهل بیتش وداع می‌نمود ارازل کوفه از فرصت استفاده کرده و حضرت را تیرباران نمودند که بعضی از تیرها به لباس بعضی از مخدرات حرم اصابت کرد و زنان را ترس فراگرفت و به داخل خیمه پناه گرفتند حسین بر دشمن حمله نمود و دشمن چاره‌ای نداشت جز آن که او را تیرباران نماید در این وقت چند تیر بر بدن [صفحه ۲۹۳] مبارک امام اصابت کرد: ۱- یک تیر بر دهان مبارک اصابت که خون مانند چشمه آب جاری شد و در این موقع با خدای خود چنین مناجات می‌کرد: اللهم ان هذا فیک قليل. «بار خدایا این صدمات چون در راه تو و برای تو است اندک است». ۲- تیری به پیشانی مبارک اصابت کرد که حضرت در این موقع دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا تو خود شاهدی که از دست بندگان معصیت کارت چه می‌کشم اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الأرض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا. «بار خدایا عددشان را کم گردان و بینشان تفرقه بینداز و هلاکشان کن، در روی زمین یک نفر از آنان را باقی نگذار و هرگز آنان را نیامرزش؟» سپس با صدای رسا به جمعیت خطاب کرد: اف بر شما که چه بد رفتار کردید با رسول خدا در مورد ذریه‌اش، پس از کشتن من دیگر آدم کشی برای شما آسان می‌شود و از کشتن هیچ کس باک نخواهید داشت امیدوارم که خدا مرا به شهادت گرامی دارد و از شما انتقام بگیرد بطوری که نفهمید. ۳- بدترین تیری که بر بدن ابی‌عبدالله اصابت کرد موقعی بود که حضرت در وسط میدان اندکی توقف کرد تا استراحت کند نانجیبی سنگی به پیشانی امام زد که پیشانی را مجروح و خون جاری شد، امام برای اینکه خون پیشانی جلو چشم‌ها را نگیرد پیراهن عربی را بالا زد تا خون از پیشانی پاک کند، ملعونی تیر سه‌شعبه‌ای بر قلب مبارک و مملو از محبت امام زد که امام دیگر آماده مرگ شد چشم‌ها را به آسمان خیره کرد و دعائی که هنگام قربانی خوانده می‌شود تلاوت فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله اللهم انک تعلم انهم یقتلون رجلا لیس علی وحه الارض ابن بنت نبی غیری. «بنام خدا و بر دین رسول خدا، پروردگارا تو می‌دانی اینها کسانی را می‌کشند که جز او در روی زمین نوه پیامبری وجود ندارد». این تیر از جلو اصابت کرد و از پشت بیرون آمد، چون حسین نتوانست تیر را از جلو بیرون آورد از پشت سر بیرون کشید معلوم است که چنین تیری بر بدن امام چه می‌کند، [صفحه ۲۹۴] دستهای مبارک را جلو خون گرفت به آسمان پاشید و فرمود این مصیبتها بر من آسان است که در حضور خدا است و بار دیگر مشت‌ها را پر از خون نمود و به صورت و محاسن شریف مالید و فرمود: بهمین حال هستم تا خدا و جدم رسول خدا را ملاقات کنم و سر و صورتم به خونم خضاب شده باشد [۳۲۰].

السلام علی عبدالله بن الحسن الزکی لعن الله قاتله و رامیه حرمه بن کاهل الاسدی. «سلام بر عبدالله بن الحسن زکی که خدا قاتل او حرمه بن کاهل اسدی که او را با تیر هدف قرار داد لعنت کند». عبدالله فرزند امام حسن مجتبی مادرش دختر شلیل بن عبدالله بجلی است، عبدالله که حدود یازده سال پیش نداشت هنگامی که عموی بزرگوارش را مشاهده کرد که از قتال بازمانده و در گودال قتلگاه روی زمین در محاصره دشمن قرار گرفته ناراحت شد به عزم ملاقات عمو بطرف میدان حرکت کرد، حسین که لحظه‌ای از خیمه گاه غافل نبود مشاهده کرد عبدالله شتابان بطرفش می‌آید زینب هم در تعقیبش که مانع از حرکت او شود، عبدالله از جلو و زینب در تعقیب او تا در کنار حسین رسیدند. امام به خواهرش فرمود: احبسیه یا اختی. «خواهر او را ببر» ولی زینب هر چه تلاش کرد نتوانست عبدالله را از حسین جدا کند، عبدالله خود را سخت به عمو چسباند و می‌گفت: لا والله لا افارق عمی. «نه به خدا قسم از عمویم جدا نمی‌شوم». در این هنگام ابجر بن کعب یا حرمه با شمشیر به حسین حمله کرد، عبدالله در حالی که دست خود را جلو شمشیر آورد تا از عمو دفاع کند می‌گفت: یابن الخبیثه اتقتل عمی؟ «فرزند زن بدکاره می‌خواهی عمویم را بکشی؟» شمشیر فرود آمد و دست طفل به پوست آویزان شد، طفل صدا زد: مادر! مادر! حسین او را در آغوش گرفت و فرمود: پسر برادرم صبر کن و اجر خود را از خدا بخواه که [صفحه ۲۹۵] خدا ترا به پدران رسول خدا و علی و حمزه و جعفر و حسن ملحق می‌سازد. در همین حال حرمه تیری به سوی عبدالله رها کرد و او را در دامن عمویش شهید گردانید آنگاه حسین دست به سوی آسمان بلند کرد و بر جمعیت نفرین نمود: اللهم امسک قطر السماء و امنعهم برکات الارض اللهم فان متعتهم الی حین ففرقههم بددا و اجعلهم طرائق قدا و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا فقتلونا. «خدایا باران رحمتت را از آنان دریغ دار، و برکات زمین را از آنان بازدار بار خدایا اگر آنان را مهلت می‌دهی جمعیتشان را پراکنده ساز و آن‌ها را دسته دسته و گروه گروه گردان و فرماندارانشان را هرگز از آن‌ها راضی مگردان که این‌ها ما را دعوت کردند تا یاری کنند اما بر ما تجاوز نموده و ما را کشتند [۳۲۱]».

مناجات با خدا و اعلان رضایت

حسین علیه السلام در سخت‌ترین حالات با خدای خود مناجات می‌کند و کیفر و عذاب دشمن را از او می‌خواهد. او در مناجات خود چنین فرمود: صبرا علی قضائک، لا اله سواک، یا غیاث المستغیثین یا دائما لا نفاد له یا محیی الموتی، یا قائما علی کل نفس احکم بینی و بینهم و انت احکم الحاکمین. «پروردگارا بر مقدرات تو صبر می‌کنم که جز تو معبودی وجود ندارد، ای فریادرس دادخواهان، ای کسی که همیشه هستی و پایانی برای وجود تو نیست، ای زنده‌کننده مردگان، ای قیم همه موجودات، میان من و این‌ها حکم فرما که تو بهترین حکم‌کنندگان» [۳۲۲]. [صفحه ۲۹۶]

چه زیبا است حسین

هلال بن نافع گوید: کنار قتلگاه ایستاده بودم حسین را تماشا می‌کردم که در حال جان دادن است، به خدا قسم هرگز کشته‌ای ندیدم که به خون آغشته و تمام خون بدنش رفته باشد و این چنین زیبا و نورانی، آنچنان در نور جمالش خیره شدم که نمی‌توانستم در زمینه شهادتش فکر کنم. حسین در همین حال تقاضای آب کرد ولی کسی آبش نداد. نانجیبی حسین را گفت: آب نیاشمی تا وارد جهنم گردی (نعوذ بالله) و از حمیم جهنم بیاشمی، امام فرمود: من وارد جهنم می‌شوم؟! و انما ارد علی جدی رسول الله و اسکن معه فی داره فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اشکو الیه ما ارتکبتم منی و فعلتم بی. «نه بلکه بر جدم رسول خدا وارد می‌شوم و در خانه او در جایگاه صدق و نزد خدای مقتدر ساکن می‌شوم و نزد او شکایت می‌کنم از جنایاتی که بر من وارد گردید». با این سخن ابی‌عبدالله خشم دشمنان بالا گرفت آنچنان که گویا خدا در دل اینان رحم نیافریده است [۳۲۳].

مصیبت عظمی شهادت ابی عبدالله

در آخرین دقایق زندگی ابی عبدالله ارازل و اوباش کوفه که مرد میدان ابی عبدالله نبودند در حالت ضعف حسین از هر طرف ضربات مهلک بر پیکر آن حضرت وارد می‌ساختند، هر کس با هر وسیله‌ای که در اختیار داشت به حسین (ع) حمله می‌کرد، عده‌ای با شمشیر و عده‌ای با نیزه. زرعه بن شریک تمیمی ضربه بر دست چپ حضرت وارد ساخت، نانجیب دیگری ضربه‌ای به شانه حسین، سنان بن انس پلید با دو سلاح: نیزه و شمشیر گاهی با نیزه و بار دیگر با شمشیر ضرباتی بر حضرتش وارد ساخت و به چنین حرکت شرم‌آوری افتخار می‌کرد. [صفحه ۲۹۷] حسین مدتی روی زمین افتاده بود مع ذلک کسی جرئت نمی‌کرد حضرت را شهید کند حمید بن مسلم گوید: خرجت زینب بنت علی و هی تقول وا اخاه وا سیداه لیت السماء انطبقت علی الارض، فقال یا عمر بن سعد ایقتل ابوعبدالله و انت تنظر الیه. «زینب دختر امیرالمؤمنین از خیمه خارج شد و فریاد می‌کشید: آه برادرم! آه سید و سرورم! ای کاش آسمان بر زمین فرود می‌آمد، آنگاه به عمر سعد خطاب کرد و فرمود: عمر سعد، حسین را می‌کشند و تو تماشا می‌کنی؟!» اشک‌های عمر سعد از مظلومیت زینب جاری شد و صورت را از او برگردانید. نکته: راستی زینب دختر امیر عرب چقدر تنها و بی‌کس شده که به دشمن متوسل می‌گردد شمر ملعون به لشکر خطاب کرد و گفت: وای بر شما چه انتظار می‌کشید مادر به عزایتان بنشیند حسین را بکشید. عمر سعد به مردی که در کنارش بود دستور داد فرود آی و حسین را خلاص کن خولی بن یزید اصبحی پیش رفت تا سر از بدن حسین جدا سازد لرزه بر اندامش افتاد و به عقب برگشت. سنان بن انس نزدیک شد و شمشیری حواله گلوی ابی عبدالله کرد و گفت: ترا می‌کشم و سر از بدنت جدا می‌کنم در حالی که می‌دانم تو پسر رسول خدائی و پدر و مادرت بهترین خلق خدایند!! سپس سر حسین را از بدن جدا کرد. نکته: راستی علاقه به دنیا و ریاست انسان را به کجا می‌برد با این که معترف است که فرزند پیغمبر است و پدر و مادرش در چنین رتبه و مقامی هستند مع ذلک به خاطر تقرب به حاکم کوفه بزرگترین جنایت تاریخ را مرتکب می‌شود. در روایت دیگر شمر بن ذی‌الجوشن حضرت را شهید کرد و چون مبتلا به برص و پیسی بود حسین (ع) با دیدن او تکبیر گفت و سپس فرمود: صدق الله و رسوله قال رسول الله کانی انظر الی کلب ابقع یلغ فی دم اهل بیتی. «رسول خدا (ص) فرمود: گویا می‌بینم که سگی پیس در خون اهل بیتم می‌غلطد [۳۲۴]». [صفحه ۲۹۸]

اسب سواری ابی عبدالله

اسب حیوان باهوشی است و در تاریخ و کتب داستانهائی از هوش اسبان ذکر شده است، پس از آن که حسین از اسب بر زمین افتاد عمر سعد دستور داد: اسب حسین را بگیرد که از اسبان خوب پیغمبر خدا است سپاه عمر سعد اسب را محاصره کردند تا دستگیرش کنند، لیکن این حیوان که نمی‌خواست تسلیم دشمنان خدا شود با دندان و لگد دشمن را از خود می‌راند تا عده‌ای را هلاک کرد، ابن سعد صدا زد: او را به حال خود گذارید تا چه می‌کند. اسب حسین علیه‌السلام پس از شهادت حضرت گویا احساس کرد که اهل بیت حسین در خیمه گاه منتظر حسین‌اند برای این که اهل حرم را از انتظار برهاند پس از آن که از چنگال مردم کوفه نجات یافت کاکل خود را با خون حسین رنگین ساخت و در حالی که شیهه می‌کشید دوان دوان به طرف خیم حرم روان شد. امام باقر علیه‌السلام فرمود: اسب ابی عبدالله در شیهه‌اش می‌گفت: الظلیمة الظلیمة من امه قتلت ابن بنت نبیها. «امان از ظلم و ستم جماعتی که پسر دختر پیامبر خود را می‌کشند». زنان حرم از آمدن مرکب بدون راکب دریافتند که حسین را شهید کرده‌اند مرکب حسین (ع) جلو خیم حسینی شیهه می‌کشید و می‌نالید و آن قدر سر را بر زمین کوفت تا جان داد. لا حول و لا قوة الا بالله العلی‌العظیم. نکته: یک حیوان آنچنان علاقه به صاحبش دارد و حسین را می‌شناسد که تحمل فراق او را ندارد و این چنین خود را هلاک می‌کند! اما مردم کوفه که خود را امت جدش می‌دانستند نه تنها متأثر نشدند بلکه بر شقاوت و بیرحمی و سنگدلی آنان افزود. زنان و خواهران

و دختران ابی‌عبدالله که دیدند مرکب سواری پدر و سرورشان از میدان برگشته و حسین سوار آن نیست صداها را به گریه و شیون بلند کردند. فوضعت ام‌کلثوم یدها علی ام‌راسها و نادت: وا محمداه! وا جداه! وا نبیاه! وا ابالقاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزاه! وا حسناه! هذا حسین بالعراء، صریح بکربلا، مجزور الراس من القفا، مسلوب العمامه و الرداء، ثم غشی علیها. «ام‌کلثوم دست‌ها را روی سر نهاد و فریاد زد: یا محمد یا جداه یا رسول الله یا علی یا [صفحه ۲۹۹] جعفر یا حمزه یا حسن این حسین است که در خاک کربلا روی زمین افتاده سرش را از پشت جدا کردند، عبا و عمامه‌اش را به غارت بردند (آنقدر ناله کرد) که بیهوش شد». در زیارتی که از ناحیه مقدسه امام زمان علیه‌السلام رسیده است در مورد مرکب ابی‌عبدالله علیه‌السلام چنین آمده: و اسرع فرسک شاردالی خیامک قاصدا مهمهما باکیا فلما راین النساء جوادک مخزیا و نظرن سرجک علیه ملویا برزن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود لا طمات و الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز مذ للات و الی مصرعک مبادرات. «مرکب سواریت در حالی که از تسلیم شدن به دشمن سرکشی می‌کرد شیهه‌کشان و ناله‌کنان با سرعت تمام به طرف حرم حرکت کرد، زنان که اسب بی‌صاحب را با زین واژگون و یال غرقه خون دیدند از خیمه‌ها بیرون دویدند با موی پریشان و چهره گشاده لطمه بصورت می‌زدند و صدا را به گریه و شیون بلند کردند و خود را در برابر دشمن خوار می‌دیدند و بطرف قتلگاه شتافتند [۳۲۵]. شاعر عرب داستان اسب ابی‌عبدالله را با اهل بیت چنین تعریف می‌کند: فواحدة تحنو علیه تضمه و اخری علیه بالزداء تضلل و اخری بفیض النحر تصیغ و جهها و اخری تفدیه و اخری تقبل و اخری علی خوف تلوذ بجنبه و اخری لما قد ناله لیس تعقل «زنان اطراف اسب را گرفتند یکی از کثرت علاقه اسب را در بغل می‌گرفت و دیگری با چادر خود بر اسب سایه می‌افکند که خسته و تشنه است، سومی صورت خود را با خون کاکل اسب رنگین می‌کرد، یکی قربان صدقه اسب می‌رفت و دیگری اسب را می‌بوسید، یکی از ترس دشمن در کنار اسب پناه می‌گرفت، دیگری از کثرت مصیبت خود را گم کرده و نمی‌دانست چه کند» [۳۲۶].

غارت سلاح و لباس‌های حسین

لشکر کوفه پس از شهادت حسین (ع) به غارت سلاح و البسه ابی‌عبدالله پرداختند، [صفحه ۳۰۰] و حتی برخی آن قدر رذالت و پستی از خود نشان دادند که قبل از شهادت امام علیه‌السلام نیز به غارت پرداختند، مردی از قبیله کنده به نام مالک بن بسر ضمن توهین و ناسزا به پسر پیغمبر حمله کرد و شمشیری بر ابی‌عبدالله وارد کرد که کلاه آن حضرت که از خز بود افتاد. مرد کندی کلاه ابی‌عبدالله را به خانه برد و آن را شست، همسر مرد کندی گفت: اموال پسر پیغمبر را غارت می‌کنی و بخانه من آورده‌ای از نزد من بیرون برو که خدا قبرت را از آتش پر کند، این مرد تا زنده بود با فقر و تنگدستی به سر برد و دستهایش خشک شد و در زمستان خون و چرک از آن جاری بود. پیراهن حضرت را اسحاق بن حویه حضرمی گرفت و پوشید بحمد الله مبتلا به برص گردید روایت شده که در پیراهن حضرت یکصد و هفده سوراخ از آثار شمشیر و نیزه و تیر وجود داشت شلوار حضرت را ابجر بن کعب تمیمی گرفت و پوشید و روایت شده زمین گیر شد عمامه امام را اخنس بن مرثد حضرمی برداشت و به نقل دیگر عمامه حضرت را جابر بن یزید اودی گرفت و بر سر نهاد و دیوانه شد و در روایتی مبتلا به جذام گردید زره حضرت را مالک بن بشیر کندی گرفت و دیوانه شد. کفش‌های حضرت را اسود بن خالد برداشت، انگشتر امام را بجدل بن سلیم کلبی با قطع انگشت حضرت بدست آورد، گویند مختار او را گرفت و دستها و پاهایش را برید آن قدر خون از او رفت تا به جهنم واصل شد حوله خز حضرت را قیس بن اشعث گرفت، زره مخصوص حضرت که فقط جلو را می‌پوشانید و پشت نداشت عمر بن سعد گرفت و پس از آن که عمر سعد کشته شد مختار این زره را به ابو عمره قاتل عمر سعد بخشید. شمشیر حضرت را جمیع بن خلق ازدی یا اسود بن حنظله گرفت» [۳۲۷].

غارت اهل حرم ابی‌عبدالله

سپاه عمر سعد به سرکردگی شمر بن ذی الجوشن خیمه گاه را محاصره کردند شمر ملعون دستور داد وارد خیمه شوید و زینت و زیور زنان را غارت کنید! جمعیت وارد خیام و [صفحه ۳۰۱] حرم رسول خدا شدند و هر چه بود به غارت بردند حتی گوشواره حضرت ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین را از گوش کشیدند و گوش‌های مخدره را پاره کردند، ارازل کوفه جامه زنان را از پشت سر می کشیدند تا از بدنشان بیرون آورند [۳۲۸].

یک زن از آل الله حمایت می کند

در برابر بی شرمی مردم کوفه و جسارتی که نسبت به آل الله روا داشتند فقط یک زن به حمایت از اهل بیت برخاست و او زنی از قبیله بکر بن وائل بود که همراه شوهرش به کربلا- آمده بود، هنگامی که مشاهده کرد مردان کوفه با تمام قساوت زنان حرم را غارت می کنند به غیرت آمد و شمشیر برداشت و به طرف خیمه گاه ابی عبدالله حمله کرد و ضمنا قبیله اش را با این جمله به حمایت می خواند: یا آل بکر اتسلب بنات رسول الله لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله. ای قبیله بکر، دختران رسول خدا غارت می شوند و شما نگاه می کنید؟! حکم و فرمانی جز برای خدا نیست (یعنی از دستور آل امیه نباید اطاعت کرد) ای خونخواهان ذریه رسول خدا حمایت کنید». شوهرش آمد و او را به جایگاهش برگردانید [۳۲۹].

فاطمه دختر ابی عبدالله

مرحوم مجلسی رضوان الله تعالی علیه از فاطمه صغری دختر ابی عبدالله نقل کرده که: جلو خیمه ایستاده بودم و بر بدن پدرم و اجساد اصحاب که مانند قربانی روی زمین افتاده بودند نگاه می کردم که دشمن از بدن‌های بیجان هم دست برداشته و اسب بر بدنشان می تازند و در این فکر بودم که پس از شهادت آنان بر سر ما چه خواهد آمد؟ آیا ما را هم می کشند یا اسیر می کنند، ناگاه متوجه شدم که مردی سوار بر اسب زنان را با نیزه تعقیب می کند و زنان به یکدیگر پناه می بردند و تمام لباس‌ها و زینت‌های آنان را ربوده‌اند و فریاد می کردند: وا جداه وا ابتاه وا علیاه وا قلۀ ناصراه وا حسناه اما من مجیر یجیرنا، اما من زائد یدود عنا. با دیدن این صحنه هوش از سرم رفت و بدنم به لرزه افتاد، به طرف راست و چپ [صفحه ۳۰۲] می دویدم تا عمه ام کلثوم را بیابم زیرا می ترسیدم آن مرد به سراغم آید، در همین حال متوجه شدم که آن مرد به سوی من می آید، چاره‌ای جز فرار نداشتم گمان می کردم که می توانم از دست او خلاصی یابم، ناگهان سوزش سر نیزه را در پشتم احساس کردم برو بر زمین افتادم، گوشه‌ایم را درید و گوشواره را از گوشم خارج کرد و چادر را از سرم گرفت، خون از گوشها بصورت جاری بود، با سر برهنه بیهوش بر زمین افتادم یک مرتبه بخود آمدم دیدم عمه ام در کنارم نشسته گریه می کند، فرمود: دختر برادرم برخیز تا بینم بر سر دختران و بیمار علی چه آمده، گفتم عمه جان هل من خرقة استر بها رأسی؟ «آیا چیزی داری که سرم را بپوشانم؟» فرمود: یا بنتاه عمتک مثلک. «دخترم عمهات هم مثل تو است». دیدم عمه ام نیز سر برهنه است و مشاهده کردم که تمام بدن عمه ام از ضربات دشمن سیاه شده است و چون به خیمه برگشتیم همه چیز را به غارت برده بودند، برادرم علی بن الحسین (ع) با صورت روی زمین افتاده که از کثرت گرسنگی و تشنگی قدرت حرکت ندارد، ما به وضع او گریه می کردیم و او از وضع ما می گریید. لا اله الا الله. [۳۳۰].

از کشتن بیمار هم نمی گذرند

مرحوم شیخ مفید از حمید بن مسلم خبرنگار صحرای کربلا نقل کرده است که: در عمل غارت خیمه‌ها به خیمه علی بن الحسین رسیدیم که در بستر آرمیده و سخت بیمار است، عده‌ای از پیادگان شمر را گفتند: آیا این بیمار را نکشیم؟ گفتم سبحان الله همین مرض او را کافی است با اصرار آن‌ها را مانع شدم، در همین حال عمر سعد آمد، زنان حرم با گریه و خشم بر او اعتراض کردند و از

رفتار سپاهیان شکایت نمودند، عمر سعد اصحابش را گفت: هیچکس وارد خیمه‌های زنان نشود و متعرض این جوان بیمار نگردد. زنان از عمر سعد خواستند که لباسهایشان را به آنان برگردانند تا خود را بپوشانند، ابن سعد گفت: هر که از اموال ایشان چیزی گرفته به آن‌ها برگرداند، اما به خدا قسم یک نفر [صفحه ۳۰۳] هم آنچه برده بود برگردانید. آنگاه عمر سعد جماعتی را بر خیمه گاه زنان گماشت تا ایشان از خیمه گاه خارج نشوند و کسی هم متعرض آنان نگردد [۳۳۱].

اگر من نبرم دیگری می برد

عبدالله بن الحسن بن حسن علی علیهما السلام از مادرش فاطمه دختر امام حسین (ع) نقل می کند که: در کربلا دختری کوچک بودم وقتی که سپاه عمر سعد وارد خیمه گاه شدند، مردی از کوفه چشمش به خلخال پایم افتاد که از طلا بود خلخال را از پایم بیرون می آورد و گریه می کرد! گفتم: دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ گفت: چرا گریه نکنم که دختر پسر پیغمبرم را غارت می کنم!! گفتم: پس چرا ما را غارت می کنی. گفت: می ترسم اگر من نبرم دیگری ببرد [۳۳۲]!!

خولی و سر ابی عبدالله

عمر سعد برای اینکه هر چه زودتر سر ابی عبدالله به ابن زیاد برسد و از پیروزی ظاهری کفر بر ایمان آگاهی یابد عصر عاشورا خولی بن یزید اصبحی را مامور کرد تا به اتفاق حمید بن مسلم سر حسین را به ابن زیاد برساند، خولی با عجله و شتاب خود را به کوفه رسانید و جلو دارالاماره آمد مشاهده کرد که در قصر بسته است مأیوسانه به خانه اش برگشت و سر حسین را زیر طشتی قرار داد و به نزد همسرش نوار حضمیه که نوبت او بود رفت. از نوار دختر مالک بن عقبرب حضمی روایت شده که چون خولی در بستر قرار گرفت پرسیدم: چه خبر؟ گفت: جئتك بغنی الدهر. «ثروت دنیا را برایت آوردم». سر حسین در خانه است! [صفحه ۳۰۴] عجباً مردم با طلا و نقره برمی گردند و تو سر پسر دختر رسول خدا را آورده‌ای. لا والله لا یجمع رأسی و رأسک بیت ابداء. «نه به خدا قسم هرگز سر من و تو در یک خانه جمع نخواهد شد». از اطاق بیرون آمدم دیدم نور از زیر طشت به طرف آسمان مانند ستون متصل است و مرغان سفیدی اطراف طشت و در مسیر نور در پروازند. فردای آن روز خولی سر امام علیه السلام را به دارالاماره نزد عبیدالله برد. الا لعنة الله على القوم الظالمين. [۳۳۳].

تقسیم سرها بین قبائل

عمر سعد عصر عاشورا سر ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام را بوسیله خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم نزد ابن زیاد فرستاد و بقیه روز عاشورا و روز یازدهم تا حدود ظهر به دفن اجساد پلید کوفیان پرداخت ولی پیکر شریف فرزندان پیامبر و ابدان مطهر صحابه ابی عبدالله در زیر آفتاب قرار داشت بقیه سرها را میان قبائل تقسیم کرد تا بدین وسیله نزد ابن زیاد تقرب بجویند حاملان رؤوس به فرماندهی شمر ملعون روانه کوفه شدند. ۱- قبیله کنده به سرکردگی قیس بن اشعث به سیزده سر. ۲- هوازن به سرکردگی شمر ملعون دوازده رأس. ۳- قبیله تمیم با ۱۷ سر. ۴- بنی اسد با ۹ سر. ۵- قبیله مذحج با ۷ رأس. ۶- بقیه قبائل با ۱۳ رأس که جمع این اعداد ۷۱ سر و با سر حضرت ابی عبدالله ۷۲ سر تکمیل می گردد، و حرم اهل بیت را کلا اسیر نمودند و به جز شهربانو که خود را در فرات افکند و غرق نمود [۳۳۴]. لیکن به اتفاق مورخین جناب شهربانو هنگام ولادت امام سجاد وفات کرد و در کربلا نبوده است. [صفحه ۳۰۵]

بدن ابی عبدالله پایمال سم ستوران

مردم کوفه به خاطر تقرب نزد ابن زیاد و یزید بن معاویه از هیچ نوع هتک حرمت خودداری نکردند، و از ارتکاب هیچ گناهی کوتاهی نمودند، عمرسعد به جهت امتثال دستور ابن زیاد که فرمان داده بود بدن حسین را پس از کشتن زیر سم ستوران قرار دهد صدا زد: من یتدب للحسین فیوطی الخیل صدره و ظهره؟ «کیست که داوطلب باشد بر پیکر حسین اسب بتازد تا زیر سم اسبان سینه و پشت حسین خورد گردد؟» شمر خبیث پیشقدم شد و منتظر کسی نماند و اسب بر بدن حضرت تاخت و ده نفر از فرزندان زنان ناپاک از او تبعیت کردند که آنها ۱- اسحاق بن یحییٰ حضرمی ۲- هانی بن ثابت حضرمی ۳- ادلم بن ناعم ۴- اسد بن مالک ۵- حکیم بن طفیل طائی ۶- اخنس بن مرثد ۷- عمرو بن صبیح مذحجی ۸- رجاء بن منقذ عبدی ۹- صالح بن وهب یزنی ۱۰- سالم بن خیشمه الجحفی، بودند این‌ها بدن فرزند پیغمبر را با اسبانشان آن قدر لگدمال نمودند که پیکر مقدس ابی‌عبدالله به زمین چسبید، این ارازل نه تنها از این عمل شرمنده نشدند بلکه افتخار هم می‌کردند چنان که اسد بن مالک در برابر ابن زیاد چنین می‌گوید: نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر «ما با اسبان قوی هیکل سینه حسین را شکستیم و خورد کردیم بعد از آن که پشت او را لگدمال نمودیم». ابن زیاد پرسید شما کیستید و چه کردید؟ گفتند: ما کسانی هستیم که با اسبانمان آنچنان بر بدن حسین تاختیم که استخوانهای او را آرد کردیم، ابن زیاد جایزه بی‌ارزشی به آنها داد. ابو عمرو زاهد گوید: چون از نسب این افراد تحقیق کردیم همه آنها را زنازاده یافتیم، مختار این افراد را دستگیر کرد و دست و پای آنها را بر زمین می‌خکوب نمود و اسب بر بدنشان تاختند تا به جهنم واصل شدند الحمد لله [۳۳۵]. [صفحه ۳۰۶]

اهل بیت در قتلگاه

پس از آنکه سپاه کوفه از دفن اجساد پلید افراد خود خلاص شدند و آماده حرکت به کوفه گشتند، عمرسعد دستور داد زنها را از خیمه‌گاه بیرون کنند و خیمه‌ها را آتش زنند، زنان از خیمه‌ها بیرون آمدند در حالی که پوشش کافی و مناسبی نداشتند که همه چیزشان بغارت رفته بود، احساس کردند که به اسارت می‌روند به سپاهیان گفتند: شما را به خدا ما را به قتلگاه ابی‌عبدالله ببرید، و چنین کردند. همین که چشم زنان به کشته‌ها افتاد فریادشان به شیون بلند شد و لطمه بصورت می‌زدند راوی می‌گوید: بخدا قسم فراموش نمی‌کنم هنگامی که زینب دختر علی را که بر حسین نوحه‌سرائی می‌کرد با حالتی افسرده و قلبی شکسته و صدای محزون فریاد می‌کرد: وا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطوع الأعضاء، یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک مقتله، تسفی علیهم ریح الصبا، هذا حسین بالعرء مجزور الراس من القفا مسلوب العمامه و الرداء، بأبی من أضحی عسکره یوم الاثنین نهبا، بأبی من فسطاطه مقطوع الغری، بأبی من لا هو غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی، بأبی المهموم حتی قضی، بأبی العطشان حتی مضی. فابکت و الله کل عدو و صدیق. «ای محمد که درود فرشتگان خدا بر تو باد، این حسین تو است که به خون آغشته و اعضایش قطعه قطعه گشته است، ای رسول خدا دخترانت اسیر و ذریه‌ات همگی مقتول، باد صبا بر آنها می‌وزد، این حسین تو است که روی خاک افتاده و سرش را از قفا بریدند عمامه و رداء و البسه او را به غارت بردند. پدرم فدای آن که خیمه‌گاهش در روز دوشنبه تاراج شد، پدرم فدای آن که طنابهای خیمه‌اش بریده شد و فرونشست، پدرم فدای آنکه نه به سفری رفته که امید مراجعتش باشد و نه زخمی برداشت که مرهم‌پذیر باشد، پدرم فدای آنکه با دل پر غصه از دنیا رفت، پدرم فدای آنکه با لب تشنه جان سپرد. زینب آن قدر ناله کرد و نوحه‌سرائی نمود که دوست و دشمن را گریانید آنگاه فرمود: پروردگارا این قربانی را از آل محمد قبول فرما». ثم ان سکینه اعتنقت جسد الحسین (ع) فاجتمع عدو من الأعراب حتی جروها عنه. [صفحه ۳۰۷] «سپس سکینه دختر ابی‌عبدالله نعش پدر را در آغوش گرفت هر چه کردند پدر را رها کند ممکن نشد تا آن که عده‌ای اعراب آمدند و به عنف و جبر او را از بدن بابایش جدا کردند. از سکینه خاتون نقل شده است که در همین حال شنیدم پدرم فرمود: ۱- شیعی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی ۲- لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی ۱- «شیعیانم هرگاه آب

گوارا می‌نوشید مرا یاد کنید یا اگر غریب و شهیدی را دیدید بر من بگریید». ۲- «ای کاش در روز عاشورا بودید و می‌دیدید چگونه برای طفل شیرخوارم آب طلب می‌کردم و بر من رحم نکردند [۳۳۶].»

اسارت اهل بیت

عمر سعد که از کار دفن کشتگان خود فارغ گشت حدود ظهر روز یازدهم به حمید بن بکیر احمری دستور داد که حرکت به کوفه را به همگان اعلام کند، اهل بیت حسین را با صورت‌های باز بر جهاز شتران بدون پوشش سوار کردند و ودایع نبوت و ذریه رسول خدا را همانند اسرای جنگی غیرمسلمان حرکت دادند و بسوی کوفه رهسپار شدند. مردان را بر امام زین العابدین و زنان بنی هاشم که بیست نفر بودند گماشت. ابن عبد ربه در عقد الفرید گوید: در میان اسرا دوازده نفر پسر بیچه و نوجوان بود که از جمله محمد بن الحسین و علی بن الحسین علیهم السلام بودند [۳۳۷].

امام زین العابدین در کنار قتلگاه

از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده: چون پدر و برادران و انصار پدرم در کربلا شهید شدند، حرم اهل بیت را با آن وضع اسیر کردند و به طرف کوفه می‌بردند از قتلگاه عبور کردیم کشته‌ها را دیدم که قطعه قطعه به روی زمین افتاده‌اند و اجساد سپاه [صفحه ۳۰۸] ابن سعد دفن شده‌اند و این پاکان ذراری رسول خدا دفن نشده‌اند سینه‌ام تنگ شد و قلبم گرفت و نزدیک بود جان از کالبدم خارج شود. عمه‌ام زینب متوجه شد صدا زد: مالی اراک تجود بنفسک یا بقیه جدی و ابی و اخوتی. «چه می‌شود ترا که می‌بینم با جانت بازی می‌کنی ای یادگار جد و پدر و برادرم؟! گفتم: عمه چگونه بی‌تابی نکنم در حالی که سرورم ابی عبدالله و برادران و عموها و پسرعموها و افراد خاندانم را می‌بینم که به خون غلتیده و سر از بدنشان جدا شده و لباسشان غارت گشته نه کفن شدند و نه دفن گردیده‌اند، احدی به آن‌ها نزدیک نمی‌شود عمه‌ام فرمود: پسر برادرم ناراحت مباش این پیمانی است که رسول خدا از جدت امیرالمؤمنین و پدرت حسین و عمویت حسن بن علی علیهم السلام گرفته است و آنان هم پذیرفته‌اند خدا هم از مردمی از این امت که فراعنه زمان آن‌ها را نمی‌شناسند و نزد اهل آسمان معروفند پیمان گرفته که این اعضاء قطعه قطعه را جمع کنند و دفن نمایند و برای این شهدا بقعه و بارگاهی بسازند که با گذشت زمان از بین نمی‌رود هر چند ستمکاران در محو آن بکوشند [۳۳۸].

دفن اجساد مطهره

پیکرهای پاک و ابدان طاهره شهدا بنا بر قول مشهور بین علماء سه روز در روی زمین افتاده بود آفتاب بر آنها می‌تابید و باد بر اجساد پاکشان از خار و خاشاک بیابان کفن می‌پوشانید تا آن که جماعتی از مؤمنین که دستشان به خون ابی عبدالله و یارانش آغشته نگشته به دفن اجساد پرداختند، آنان طایفه‌ای از قبیله بنی‌اسد بودند که در غاضریه نزدیک کربلا منزل داشتند، پس از آنکه سپاه عمر سعد از کربلا کوچ کرد این طایفه به کربلا آمدند و اجساد مطهره را در میان خاک و خون مشاهده کردند زن و مرد گریه و شیون پیا کردند، آنگاه تصمیم گرفتند شهدا را دفن کنند لیکن چون سر در بدن نداشتند نتوانستند شناسائی کنند متحیر و سرگردان ناگاه امام زین العابدین علیه السلام حاضر شد و شهدا را به آنان معرفی کرد، قبل از همه بدن پدرش حسین را آورد و در محل دفن مقدار [صفحه ۳۰۹] کمی خاک را کنار زد قبری ساخته و پرداخته ظاهر شد، دست‌ها را زیر بدن قرار داد و به تنهائی بدن را داخل قبر گذاشت فرمود: با من کسانی هستند که مرا یاری کنند، چون بدن را در قبر نهاد صورت مبارکش را بر گلوی بریده ابی عبدالله نهاد و در حالی که اشک همچون قطرات باران بهاری بر گونه‌هایش جاری بود فرمود: طوبی لأرض تضمنت جسدک الطاهر فان الدنيا بعدک مظلمة و الآخرة بنورک مشرقة. «چه مبارک است زمینی که بدن مطهر ترا در بر گرفته است دنیا

بعد از تو تاریک است و آخرت با نور جمال تو روشن و نورانی» آنگاه قبر را پوشانید و با انگشت مبارک روی قبر حسین نوشت: هذا قبر الحسين بن علي بن ابي طالب الذي قتلوه عطشانا غريبا. «این قبر حسین بن علی است که او را تشنه و غریب کشتند» علی اکبر را پائین پای حسین دفن کردند بقیه شهداء بنی هاشم و اصحاب را در قبر دفن کردند، سپس امام سجاد (ع) بنی اسد را به نهر علقمه هدایت فرمود و قمر بنی هاشم ابی الفضل العباس را در محل شهادتش دفن نمودند و هنگام دفن ابی الفضل گریه سوزناکی داشت و فرمود: علی الدنيا بعدك العفا و عليك مني السلام. «بعد از تو خاک بر سر زندگی دنیا» [۳۳۹].

اهل بیت جلو دروازه کوفه (و مسلم جصاص)

ابن زیاد کشتن پسر پیغمبر را پیروزی بزرگ برای یزید و پیروانش بحساب می آورد و لذا در کوفه زیاد تبلیغ کردند که مردم برای تماشای اسراء و سرهای شهدا بیرون دروازه اجتماع کنند، منتهی در اعلاناتشان حسین را با نام معرفی نمی کردند که اگر چنین می کردند اکثر مردم قاتلین او را مورد لعن و شتم قرار می دادند و چون در آن زمان گروهی به نام خوارج وجود داشت که از زمان خلافت علی علیه السلام تشکیل شده بود و امیرمؤمنان با آنها جنگید و جمعیت بسیاری از آنها را کشت و انحراف و فسق این گروه مورد قبول همگان بود، لذا حسین پسر دختر رسول خدا را به این گروه منتسب کردند و در تبلیغاتشان می گفتند یک نفر خارجی یعنی از خوارج بر حکومت یزید خروج کرده است ورود اهل بیت پیغمبر [صفحه ۳۱۰] به کوفه همراه با ذلت و خواری و انواع مصیبت و اندوه بود چنانکه داستان مسلم جصاص (گچ کار) این حقیقت را به خوبی بیان می کند مسلم جصاص می گوید: عیدالله زیاد مرا خواست تا اطاقهای دارالحکومه را تعمیر نمایم، در حال گچ کاری بودم که سر و صدای عجیبی شنیدم که گویا کوفه یک پارچه تبدیل به هلهله و شادی شده است! یکی از خدام ابن زیاد بر من عبور کرد پرسیدم: این سر و صدا چیست؟ گفت: الان سر یک نفر خارجی را که بر یزید خروج کرده می آورند. خارجی کیست؟ - حسین بن علی! چون خادم از من گذشت آنچنان لطمه به صورتم زدم که ترس آن بود چشمهایم کور شده باشد، سپس دستم را شستم و به طرف دروازه کوفه رفتم مردم منتظر آمدن اسرا بودند، طولی نکشید که چهل شتر که زنان و اطفال را حمل می کرد با سرهای شهدا در بالای نیزه‌ها در کنار اسرا وارد شدند در این میان چشمم به علی بن الحسین افتاد که روی شتری بدون پوشش سوار است و غل جامعه دست و گردن امام را به هم بسته و از رگهای گردن امام خون جاری است. امام زین العابدین با چشمی گریان خطاب به مردم کوفه می فرمود: ۱- یا امه السوء لا سقیا لربکم یا امه لم تراع جدنا فینا ۲- لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامه ما کنتم تقولونا تسیرونا علی الأقتاب عاریه کانا لم نشید فیکم دینا ۱- «ای امت بدسیرت خدا بهار شما را سیراب نگرداند، ای امتی که در مورد ما جدمان را رعایت نکردید». ۲- «اگر روز قیامت میان ما و رسول خدا را جمع کند شما چه خواب خواهید داد». ۳- «ما را بر چوبهای بدون پوشش جهاز شتر حمل می کنید مثل اینکه برای شما دینی نیاورده ایم» [۳۴۰]. [صفحه ۳۱۱]

صدقه بر ما اهل بیت حرام است

موقعی که اسرای اهل بیت وارد کوفه شدند، زنی از زنان کوفه از وضعیت اسراء تعجب کرد که اینها اسرای کفار روم و ایران نیستند بلکه عربند و جزیره العرب جایی نمانده که مسلمان نشده باشند لذا از یکی از اسرا پرسید: من ای الاساری اتن؟ «شما از کدام اسیرانید؟» در پاسخ گفته شد: نحن اساری اهل البیت! «ما اسیران خاندان پیامبریم!!» زن همین که شنید این اسراء اهل بیت پیامبرند فریادش به گریه بلند شد و سایر زنان نیز صدا را به گریه و شیون بلند کردند، به خانه رفت و هر چه لباس داشت جمع کرد و آورد در میان اسراء تقسیم کرد تا اهل پیغمبر خود را پوشانند. زنی دیگر مقداری طعام و خرما آورد در میان اطفال تقسیم کرد، ام کلثوم صدا زد: ان الصدقه حرام علینا اهل البیت. «صدقه بر ما اهل بیت پیغمبر حرام است» اطفال که سخن ام کلثوم را شنیدند خرماها را از

دهانشان بیرون ریختند و به یکدیگر می گفتند: عمه‌ام می گوید صدقه بر ما حرام است [۳۴۱].

زینب و سرابی عبدالله

مسلم جصاص گوید: ام کلثوم سر از محمل بیرون آورد و خطاب به مردم کوفه کرد و فرمود: ساکت، مردم کوفه! مردانتان ما را می کشند و زنانتان بر ما می گریند! حاکم بین ما و شما در روز رستاخیز خدا است. در حالی که ام کلثوم با مردم سخن می گفت ناگهان ضجه و ناله مردم بلند شد، از این شیون ناگهانی تعجب کردم که سرهای شهدا را مشاهده در حالی که سرابی عبدالله مقدم بر آنها بود وارد جمعیت شد سر حسین مانند ماه شب چهارده شبیه ترین انسان‌ها به رسول خدا (ص) بود با موهای مشکین که بن موها از خضاب جدا شده و سفید بود، باد محاسن شریفش را به چپ و راست حرکت می داد چشم زینب به سر بریده برادر افتاد و ناراحت [صفحه ۳۱۲] گردید و بی اختیار سر به چوبه محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری شد و با اشاره به سر مقدس با سوز و گداز عجیبی به این اشعار مترنم گردید: ۱- یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه و أبدی غروبا ۲- ما توهمت یا شفیق فوادی کان هذا مقدرًا مکتوبا ۳- یا اخی فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبا ۴- یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا ۵- یا اخی لو تری علیا لدی الا سر مع الیتیم لا یطیق جوابا ۶- یا اخی ضمه الیک و قربه و سکن فوآده المرعوبا ۷- ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه و لا یراه مجیبا ۱- «ای ماه یکشنبه زینب هنوز وقتی بر تو نگذشته و زمان خسوف فرانسیده، چه شده که منخسف گشته و غروب نمودی؟!» (زیرا خسوف در شبهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ماه رخ می دهد). ۲- «ای برادر زینب (شهادت ترا فکر می کردم) لیکن تصور نمی کردم که مقدر شده باشد سرت را بالای نیزه کنند». ۳- «برادر! با فاطمه کوچکت حرف بزنی که نزدیک است قلبش بگدازد». ۴- «برادر چه شده که قلب مهربان تو از ما جدا شده و بر سر نیزه به دار آویخته شده». ۵- «برادر اگر علی را ببینی خواهی یافت که اسارت و یتیمی چگونه قدرت سخن گفتن را از او گرفته است». ۶- «برادر او را در آغوش گیر و به خود نزدیک گردان تا قلب لرزانش آرام گیرد». ۷- «چه قدر بر یتیم سخت می گذرد که پدرش را بخواند و او پاسخش ندهد» [۳۴۲]. [صفحه ۳۱۳]

خطبه زینب کبری در جلو دروازه کوفه

زینب کبری دختر امیرمؤمنان جلو دروازه کوفه مشاهده کرد جمعیت انبوهی به گمان خود برای تماشای اسرای خارجی آمده‌اند، لذا برای ارشاد مردم و معرفی حسین و اهل بیت پیغمبر و یادآوری آنان از حکومت عدل علی علیه السلام در کوفه و مفتضح ساختن ابن زیاد و امیرش یزید بن معاویه به سخنرانی پرداخت و قبل از شروع به سخنرانی فرمود: ساکت شوید. تأثیر این صدا و تصرف ولایتی زینب آنچنان اثری گذاشت که نفس در سینه‌ها حبس شد و زنگ شتران از صدا افتاد. اهل کوفه با صدای دلنشین علی علیه السلام آشنائی داشتند و لذا وقتی فرمود ساکت شوید مردم کوفه صدای امیرالمؤمنین (ع) را شنیدند. آری این صدای علی (ع) بود که از حلقوم دخترش زینب خارج می شد راوی می گوید: به خدا قسم زنی با چنین حیا ندیدم که مثل زینب سخن گوید مثل این که سخن از زبان امیرالمؤمنین خارج می شود. وقتی سکوت کامل حکمفرما شد، زینب سلام الله علیها این چنین آغاز سخن فرمود: الحمد لله و الصلوة علی ابی محمد و آله الطیبین الأخیار، اما بعد یا اهل الکوفه یا اهل الختل و الغدر اتبکون؟ فلا رقأت الدمعة و لا- هلاأت الرنة انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخدون ایمانکم دخلا بینکم الا و هل فیکم الا الصلف و النطف و الصدر و الشنف و ملق الاماء و غمز الأعداء او کمرعی علی دمنه او کفضة علی ملحودة، الا ساء ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون. «زینب کبری پس از حمد خدا بر پدر خود درود می فرستد تا مردم را توجه دهد به این که ایشان فرزندان پیامبرند. خدا را سپاس می گویم و به پدرم محمد و برگزیدگان و پاکان از دودمانش درود می فرستم و بعد ای مردم کوفه؛ ای نیرنگ‌بازان و بیوفایان، بر ما می گرید؟! هرگز اشکتان خشک نشود و ناله‌تان آرام نگردد که شما مانند زنی هستید

که رشته‌های خود را پس از تاییدن پنبه می‌کرد، شما هم ایمانتان را وسیله زندگی و مکر و فریب [صفحه ۳۱۴] قرار داده‌اید و ارزشی برایش قائل نیستید (مگر نه این است که به خاطر دنیا اطراف کسانی را می‌گیرید که شخصیتی ندارند) و مانند کنیزان تملق‌گو از آنها تعریف و تمجید بی‌مورد می‌کنید و به کسانی (که به نفع دنیا و آخرت شما هستند چون با منافع مادیتان تضاد دارند) نسبت ناروا می‌دهید، در شما جز خودخواهی و دروغ و دشمنی بیجا و پستی و خواری و تهمت و افتراء وجود ندارد و یا مانند گیاهی هستید که در مزبله می‌روید (که ظاهری فریبنده و باطنی مسموم دارد) و یا مانند نقره‌ای که بر تابوت مردگان مزین شده درخشندگی کنید ولی در داخل آن تعفن و مردار است. (مگر سبزه‌ای که در نجاسات روئیده و عصاره پلیدیها را مکیده قابلیت چه را دارد؟ و یا نقره‌ای که بر قبر مردگان نقش شده قدر و جلال و شأن و کمال مرده را می‌افزاید؟ و از بدیهایش می‌کاهد و بر نیکی‌هایش می‌افزاید؟ هرگز). آگاه باشید که بد توشه‌ای پیش فرستادید (یا بد سابقه‌ای برای خود ساختید) که خشم خدا را بر خود خریدید و برای همیشه در عذاب الهی جای گرفتید. اتبکون و تنتجبون؟ ای و الله فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا، فلقد ذهبتم بعارها و شمارها و لن ترحوها بغسل بعدها ابدا، و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرساله و سید شباب اهل الجنة و ملاء ذخیرتکم و مفرع نازلتکم و منار حجتکم و مدره سنتکم، الا ساء ما تزرون و بعدا لکم و سحقا، فلقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الدله و المسکنه. «آیا گریه و شیون می‌کنید؟ آری بخدا قسم زیاد بگریید و کم بخندید که عار و ننگی در زندگی مرتکب شدید که همه ننگهای روزگار و جوامع بشری را پوشانید و هرگز نمی‌توانید آن را بشوئید، آخر چگونه می‌توانید عار و ننگ کشتن پسر پیغمبر خاتم، و معدن رسالت و سید جوانان اهل بهشت را بزندانید شما کسی را کشتید که پناه بی‌پناهان و طیب دردمندان و گنجینه دین و دانش و نور هدایت انسان‌ها به سوی حق و پیشوای امت و حجت پروردگار بود. به وسیله او به راه راست هدایت می‌شدید و در سایه همت بلندش از فرع و جزع حوادث و سختی‌ها تسکین می‌یافتید و به نور ولایت او از گمراهی و ضلالت نجات پیدا می‌کردید. [صفحه ۳۱۵] آگاه باشید که گناه زشت و ناپسندی را مرتکب شدید که از رحمت خدا دور باشید سعی و کوشش شما بی‌فایده ماند، و دست‌های شما از درگاه خدا قطع شد، و در معامله‌تان زیان کردید، و به حسرت و ندامت گرفتار و خشم غضب الهی دامنگیرتان شد و ذلت و مسکنت گریبانگیرتان گردید». و یلکم یا اهل الکوفه؛ ادرتون ای کبد لرسول الله فریتم و ای دم له سفکتم و ای کریمه له ابرزتم و ای حرمة له انتهکتتم؟! او لقد جئتم بها صلعاء عنقاء فقماء خرقاء شوهاء کطالاع الارض و ملاء السماء. افجعتم ان قطرت السماء دما و لعذاب الآخرة أجزی و أنتم لا تبصرون، فلا یستخفنکم المهمل فانه لا یحفزه البدار و لا یخاف فوت الثار و ان ربکم لبامرصاد. «وای بر شما ای اهل کوفه آیا می‌دانید چه جگری از رسول خدا بریرید و چه خونهایی بر زمین ریختید و چه پرده‌نشینان بزرگواری را از پرده بیرون افکندید. هتک حرمتش نمودید و اهل بیتش را به اسیری کشانید، از آنچه که بر ما وارد نمودید از کشتن ذراری پیغمبر و آتش زدن خیام و غارت اموال و اسیری زنان و اطفال آن چنان فضیع و فجیع بوده که جا دارد آسمان‌ها شکافته و زمین پاره پاره شود کوه‌ها از هم متلاشی گردند. شما کار شرم‌آور و احمقانه و بسیار زشتی مرتکب شدید که قباحت و زشتی آن از وسعت زمین و آسمان بیشتر است، آیا تعجب کردید که آسمان خون بارید بلکه عذاب آخرت خوارکننده‌تر است ولی شما چشم بصیرت ندارید پس از مهلتی که خدا به شما داده است موضوع را کوچک‌شمارید و خوشدل‌نباشید که او در مکافات شتاب نمی‌کند زیرا بیم ندارد از این که فرصت از دست برود به درستی که پروردگار شما پیوسته در کمین است». چون زینب سلام الله علیها سخنان خود را به پایان رسانید امام سجاد (ع) فرمود: عمه جان آرام باش. انت بحمد الله عالمه غیر معلمه و فهیمه غیر مفهمه. راوی گفت: مردم را دیدم که در بهت فرورفته‌اند و انگشت حسرت به دندان می‌گزند در کنارم پیرمردی را دیدم که اشک چشمش از محاسنش جاری است، دست‌ها را بطرف آسمان بلند کرده می‌گوید: بابی انتم و امی کهولکم خیر الکھول و شبابکم خیر [صفحه ۳۱۶] الشباب و نسلکم لا یبور و لا یخزی ابدا. پدر و مادرم به قربانتان که پیرانتان بهترین پیران و جوانانتان بهترین جوانان و نسل شما هرگز خوار و زبون نمی‌شوند» [۳۴۳] .

سخنرانی فاطمه دختر ابی عبدالله

جناب فاطمه [۳۴۴] دختر ابی عبدالله (ع) نیز پس از عمه‌اش زینب کبری (س) سخنرانی فرمود و خطبه‌اش را چنین شروع کرد: الحمد لله عدد الرمل و الحصى، و زنة العرش الی الثری احمده و او من به و اتوکل علیه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات من غیر ذحل و لا تراث... «خدا را به عدد سنگریزه‌ها و شماره ماسه‌ها حمد می‌گویم، و به وزن عرش تا زمین سپاس می‌گویم، و به او ایمان دارم و بر او توکل می‌کنم، و گواهی می‌دهم خدائی جز الله وجود ندارد که یکتا و بی‌همتا است. و شریک ندارد، و شهادت می‌دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده او است، و گواهی می‌دهم که فرزندان او را در کنار فرات تشنه سر بریدند بدون این که خونی ریخته یا کینه سابق داشته باشند. خدایا به تو پناه می‌برم از این که دروغی به تو نسبت دهم و یا خلاف آن چه [صفحه ۳۱۷] فرستاده‌ای بگویم... اما بعد ای اهل کوفه، ای اهل حبله و مکر، خدا ما اهل بیت را به وسیله شما و شما را به وسیله ما آزموده و گرفتاری ما را سبب اجر برای ما قرار داد، و علم خود را به ما سپرد و ما خزینه علم و حکمت خدائیم، و حجت خدا در روی زمین خدا ما را به کرامت خود گرامی داشت و ما را به وسیله پیامبرش بر بسیاری از خلق خدا برتری داد. لیکن شما ما را تکذیب کردید و کافر شمردید، کشتن ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید که گویا اولاد ترک یا کابل بوده‌ایم چنانکه دیروز جدمان امیر مؤمنان را کشتید و خون ما از شمشیر شما می‌چکد، و با این کار چشمتان روشن و دلتان خنک شد و اینها جز مکر و افتراء بر خدا نیست ولی خدا بهترین مکرکنندگان است... وای بر شما آیا می‌دانید چه دستی شما را علیه ما شورانید، و چه کسی شما را به جنگ با ما خوانده است و با چه پائی به سوی ما آمدید؟ دل‌های شما به قساوت گرائیده، خدا بر دل‌های شما مهر زده و بر گوش‌ها و دیدگان شما پرده کشیده است و هرگز هدایت نمی‌شوید. مرگ بر شما ای اهل کوفه، چه خونی از رسول خدا طلب دارید، و با چه بهانه‌ای با برادرش علی بن ابی‌طالب دشمنی می‌کنید و فرزندان او را می‌کشید آنگاه بر کشتن آن‌ها افتخار می‌کنید و می‌گوئید ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای هندی و نیزه کشتیم و زنان او را همانند ترک اسیر کردیم!! ای خاک بر دهن گوینده سخن که با کشتن کسانی که خداوند آنان را پاک و منزّه ساخته و رجس و پلیدی را از آن‌ها دور ساخته افتخار می‌کنی، آیا حسد می‌ورزید بر چیزی که خدا ما را به آن فضیلت داده است» [۳۴۵]

در نتیجه سخنرانی فاطمه بنت الحسین صدای مردم به گریه و ناله بلند شد می‌گفتند: بس است ای دختر پاکان که دل ما را آتش زدی و در درون ما آتش افکندی. [صفحه ۳۱۸]

سخنرانی ام کلثوم دختر امیرالمؤمنان

حضرت ام کلثوم [۳۴۶] سلام الله علیها موقع را مناسب دانسته به منظور تذکر و توبیخ و بیدار ساختن مردم کوفه در حالی که با صدای بلند گریه می‌کرد به سخنرانی پرداخت و فرمود: «ساکت شوید مردان شما ما را می‌کشند و زنان شما بر ما می‌گریند». یا اهل الکوفه سوئه ما لکم خذلتم حسینا و قتلتموه و انتهمتم امواله و ورثتموه و سیتم نساءه و نکبتموه فتبا لکم و سحقا و یلکم اددرون ای دواه دهنتم و ای وزر علی ظهورکم حملتم؟! [صفحه ۳۱۹] و ای دماء سفکتموها؟! و ای کریمه اصبتموها؟! و ای صبیئه سلبتتموها؟! و ای اموال انتهمتموها؟! قتلتم خیر رجالات بعد النبى و نزعتم الرحمة من قلوبکم، الا ان حزب الله هم الغالبون و حزب الشیطان هم الخاسرون. «وای بر شما ای اهل کوفه برای چه حسین را یاری نکردید و او را خوار شمردید و کشتید و اموالش را به غارت بردید و زنان او را اسیر نمودید، مرگ بر شما، رویتان سیاه باد، وای بر شما آیا می‌دانید چه مصیبت بزرگی به وجود آوردید؟ و چه بار سنگینی را بر دوش کشیدید؟ و چه خون‌هایی ریختید، چه عزیزانی را خوار ساختید و چه دختر بچه‌هایی را غارت کردید و چه اموالی را چپاول نمودید؟! بهترین مردان خدا پس از پیامبر را کشتید و رحم و شفقت از دل شما خارج شده، آگاه باشید که حزب

خدا پیروز و رستگار و حزب شیطان زیانکارند» از سخنان ام‌کلثوم صحنه یک پارچه ضجه و ناله شد، زنان موها را پریشان و گونه‌ها را با پنجه می‌خراشیدند و لطمه به صورت می‌زدند و خاک بر سر می‌ریختند، و صدا را به واویلا و ثورا بلند کردند و مردان گریه می‌کردند و ریش‌ها را می‌کنند که چنین گریه و شیونی را کسی تا آن روز ندیده بود [۳۴۷].

سخنرانی امام زین العابدین

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که بر شتری لاغر و بد راه سوار و دستهایش به گردن بسته بود، اشاره به سکوت کرد، و چون ساکت شدند بر خدا حمد و ثنا و بر پیامبر درود فرستاد و آنگاه فرمود: ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب انا بن من انتهکت حرمته و سلب نعمته و انتهب ماله و سبی عیاله، انا بن المذبح بشرط الفرات من غیر ذحل و لا- تراث، انا بن من قتل صبیرا و کفی بذلک فخرا. «مردم! هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که نمی‌شناسد من علی فرزند حسین بن [صفحه ۳۲۰] علی بن ابی‌طالبم من فرزند کسی هستم که به او بی‌حرمتی کردند و لباسش را از برش ربودند و اموالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر نمودند، منم فرزند آن که در کنار فرات با لب تشنه سر از بدنش بریدند بدون آن که کسی را کشته باشد یا فساد کرده باشد، من فرزند آنم که او را با شکنجه کشتند و برای افتخار ما همین کافی است». ایها الناس ناشدتکم الله هم تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه و أعطیتموه من انفسکم العهود و الميثاق و البيعة و قاتلتموه، فتبا لکم لما قدمتم لأنفسکم و سوءاً لرأیکم بایه عین نظرون الی رسول الله اذ یقول لکم: قتلتم عترتی و انتهکت حرمتی فلستم من امتی فار تفعت الاصوات بالبکاء و قالوا: هلکتکم و ما تعلمون. «مردم! شما را به خدا قسم آیا می‌دانید به پدرم نامه نوشتید و با او خدعه کردید و عهد و میثاق بستید که یاریش کنید اما او را کشتید؟! چه زیان کردید با آنچه که انجام دادید، زشت باد عقیده شما، با چه چشمی به رسول خدا می‌نگرید هنگامی که به شما بگوید: خاندان مرا کشتید و احترام مرا بردید پس شما از امت من نیستید صدای گریه مردم بلند شد و به هم می‌گفتند: هلاک شدید و نفهمیدید». سپس فرمود: خدا بیامرزد کسی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا درباره خدا و رسول و اهل بیتش به کار بندد که ما همان راهی می‌رویم که رسول خدا (ص) رفته است. مردم یک پارچه گفتند: پسر پیغمبر ما همه گوش به فرمان توئیم و آماده اطاعت دستوریم کاملاً از شما حمایت می‌کنیم از شما روگردان نیستیم، اوامر خود را صادر فرما که ما در جنگیم با کسی که با شما در جنگ است و صلحیم با کسی که تسلیم شما است. امام فرمود: هیهات هیهات ای مردم فریبکار و مکار که مکر و فریب در جان شما جای گرفته و با گوشت و پوست شما آمیخته است، می‌خواهید با من نیز همان کنید که با پدرم کردید؟ نه به خدا که هنوز جراحتها بهبود نیافته، دیروز پدرم کشته شد، هنوز عزای جدم و پدرم و برادرانم فراموش نشده و هنوز داغ پدرم گلویم را می‌فشارد [۳۴۸]. [صفحه ۳۲۱]

ابن زیاد و سر ابی عبدالله

چون اسراء و سرهای شهدا را وارد کوفه کردند ابن‌زیاد بار عام داد مردم در قصر اجتماع کردند، سر حسین بن علی علیهما السلام در داخل سپر کنار ابن‌زیاد قرار داشت، با چوب بر لبان و دندان ثنایای ابی‌عبدالله می‌زد و می‌خندید زید بن ارقم که از صحابه رسول خدا (ص) بود در جلسه حضور داشت وقتی که مشاهده کرد ابن‌زیاد مرتب و به شدت مانند باران ضربات خود را بر لب و دندان ابی‌عبدالله علیه‌السلام وارد می‌کند، صدا زد ابن‌زیاد! چوب را از لبان حسین بردار که به خدا قسم مکرر در مکرر رسول خدا را دیدم این لب‌ها را می‌بوسید و می‌مکید، و شروع کرد به گریستن، ابن‌زیاد گفت: خدا همواره چشمانت را گریان بدارد که برای پیروزی خدا گریه می‌کنی اگر نبود که پیر و خرف شده و عقلت را از دست داده‌ای گردنت را می‌زدم، زید گفت: پسر زیاد! حدیثی برایت بگویم تا بیشتر به زشتی اعمالت پی ببری! رسول خدا (ص) را دیدم که حسن و حسین را روی زانوهای خود نشانیده

و دست‌ها را روی سر آنان گذاشت و فرمود: اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المؤمنین. «خدایا این دو را نزد تو و مؤمنان صالح به امانت می‌سپارم»، پسر زیاد با ودیعه و امانت رسول خدا چه کردی؟! زید بن ارقم از مجلس خارج شد و می‌گفت: شما مردم عرب از امروز همگی برده خواهید بود که پسر پیغمبر را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر گردانیدید تا نیکان شما را بکشند و اشرار را برده قرار دهد، مرگ بر کسانی که به ذلت راضی می‌شوند و در تذکره سبط ابن‌الجوزی نقل شده: هنگامی که سر حسین در طشتی جلو ابن‌زیاد قرار داشت و با چوب به لب و دندان حضرت می‌زد و می‌گفت: چه زیبا است دهن ابی‌عبدالله، انس بن مالک که یکی از صحابه رسول خدا است گریست و گفت: آری حسین شبیه رسول خدا است و رسول خدا (ص) را دیدم که دهان حسین را می‌بوسید [۳۴۹].

زینب در مجلس ابن‌زیاد

زینب دختر امیرالمؤمنان در حالی که پست‌ترین لباسها در برداشت در گوشه‌ای از [صفحه ۳۲۲] مجلس ابن‌زیاد نشست، زنان و کنیزان اطرافش را گرفتند، ابن‌زیاد سه بار پرسید: این زن که این چنین گوشه‌گیری اختیار کرده کیست؟ زنان حرم اعتنا نکردند و جوابش را ندادند تا آن که یکی از زنان پاسخ داد: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است. ابن‌زیاد با زبان شماتت گفت: الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و أبطل احدوئکم. «خدا را سپاس که شما را رسوا ساخت و کشت و حرکتان را باطل گردانید» زینب کبری فرمود: الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه و طهرنا من الرجس، انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا یا بن مرجانه. «خدا را حمد می‌کنم که ما را به وسیله پیامبرش گرامی داشت و از پلیدی‌ها پاک ساخت همانا فاسق رسوا می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید و او غیر ما است ای پسر مرجانه». ابن‌زیاد: کیف رایت فعل الله باخیک؟ «دیدی خدا با برادرت چه کرد؟» زینب: جز خوبی ندیدم این‌ها جماعتی بودند که خدا بر ایشان شهادت را مقدر کرده بود به قتلگاه آمدند، و روزی خدا میان تو و ایشان جمع می‌کند و با تو محاجه و مخاصمه می‌کنند آنگاه خواهی دید که پیروز کیست، مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه. ابن‌زیاد از نحوه پاسخ زینب به خشم آمد و تصمیم گرفت او را بکشد. عمرو بن حرث گفت: این زن از مصیبت نزدیکانش ناراحت است و به علاوه زن را نباید در برابر گفتارش مؤاخذه کرد. ابن‌زیاد: خدا قلب مرا شفا داد و راحت نمود از طرف برادر سرکش تو و پیروان سرکش او. زینب: لعمری لقد قتلت کهلی و ابدت اهلی و قطعت فرعی و اجثت اصلی فان یشفک فقد اشفیت. «بجانم قسم بزرگان مرا کشتی و خاندان مرا نابود ساختی و شاخه‌های مرا بریدی و ریشه‌های مرا کندی اگر این‌ها شفای تو است پس شفا یافتی». ابن‌زیاد با مغالطه کاری گفت: هذه سجاعه و کان ابوها سجاعا شاعرا. «این زن سخنور است و پدرش نیز سخنور و شاعر بود». زینب: مرا با سخنوری و شاعری چکار، اصولا زن را با سخنوری چه [۳۵۰]؟ [صفحه ۳۲۳]

ابن‌زیاد و امام زین‌العابدین

عبیدالله بن زیاد نظری در میان اسراء افکند امام زین‌العابدین را دید پرسید: کیست این؟ گفتند: علی بن‌الحسین (ع). ابن‌زیاد: مگر خدا علی بن‌الحسین را در کربلا نکشت؟ زین‌العابدین: برادری داشتم که او را نیز علی می‌نامیدند و شما او را کشتید و در روز قیامت شما را مؤاخذه می‌کند. ابن‌زیاد: با وقاحت تمام فریاد کشید که نه خدا او را کشت! زین‌العابدین فرمود: الله یتوفی الانفس حسین موتها، و ما کان لنفس ان تموت الا- باذن الله [۳۵۱]. «آری خدا جان هر کس را به هنگام مرگ می‌گیرد، و هیچکس نمی‌میرد مگر با اذن خدا» جسارت و حاضر جوابی امام خشم ابن‌زیاد را مشتعل کرد که یک جوان اسیر در برابر حاکم زورمند چنین جواب می‌دهد و استدلال می‌کند، فریاد کشید: ترا چنین جرأتی است که جواب مرا می‌دهی و هنوز نفس شما قطع نشده جلاد؟ این جوان را ببر گردن بزن!! زینب با شنیدن این سخن از جا پرید و علی بن‌الحسین را در بغل گرفت و گفت: پسر مرجانه!

خونهایی که از ما ریختی ترا کافی است، بین غیر از این جوان کسی را برای ما باقی نگذاشتی، اگر می‌خواهی او را بکشی اول مرا بکش؟! ابن‌زیاد نانجیب شرمنده شد و با تعجب گفت: عجا للرحم و دت ان تقتل معه. «رحم و خویشاوندی چه می‌کند به راستی حاضر است که با او کشته شود [۳۵۲]».

عزاداری در کوفه

برخورد ابن‌زیاد با اسراء مخصوصا سخنرانی‌های بیرون دروازه کوفه و گفتگوهای مجلس ابن‌زیاد احساسات مردم را برانگیخت، ابن‌زیاد احساس کرد اگر مانع برخورد [صفحه ۳۲۴] مردم نشود ممکن است آشوبی رخ دهد، به شرطه دستور داد اهل بیت را در خانه‌ای جنب قصر حبس کنند تا مردم با آن‌ها مواجه نگردند، مردان و زنان کوفه دسته دسته به منزل آن‌ها می‌رفتند و گریه و شیون می‌کردند، زینب فرمود: جز زنانی که طعم اسارت را چشیده‌اند به دیدن ما نیایند زیرا آنها می‌دانند بر ما چه می‌گذرد [۳۵۳].

عبدالله عقیف

عبیدالله بن زیاد پس از قضایای گذشته اعلان کرد: مردم در مسجد اجتماع کنند سپس به منبر رفت تا سخنرانی کند و موضوع پیروزی سپاه کوفه را یادآوری نماید شروع کرد به خطبه و گفت: الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین و اشیاعه و قتل الکذاب بن الکذاب. «یعنی حمد می‌کنم خدائی را که حق و رهروان حق را پیروز گردانید و امیر المؤمنین! (یزید) و پیروانش را یاری کرد و دروغگوی پسر دروغگو را کشت». عبدالله بن عقیف از دی که از برگزیدگان شیعه و از زهاد بود و چشم چپ او در جمل و چشم راستش را در صفین از دست داده بود و همواره اوقاتش را در مسجد می‌گذرانید از جای برخاست و گفت: ای پسر مرجانه تو و پدرت و کسی که ترا حکومت داده و پدر او کذاب فرزند کذاب است، ای دشمن خدا فرزندان پیامبر را می‌کشید و بر منبر چنین سخنانی می‌گوئی!!! ابن‌زیاد: کیست که سخن می‌گوید؟! ابن‌عقیف: منم ای دشمن خدا نسل پاک پیغمبر را که خدا رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته است می‌کشی و خیال می‌کنی که هنوز مسلمان و بر دین خدائی؟ کجایند اولاد مهاجرین و انصار تا از این مرد طغیانگر انتقام بگیرند که او و پدرش لعنت شده رسول خدایند! ابن‌زیاد که از خشم رگهای گردنش ورم کرده بود صدا زد: او را نزد من بیاورید مأمورین ابن‌زیاد خواستند او را دستگیر کنند، قبیله ازد او را از دست مأمورین خلاص [صفحه ۳۲۵] کردند و به خانه‌اش بردند. ابن‌زیاد گروهی را مأمور دستگیری وی نمود، آنها به خانه عبدالله عقیف حمله‌ور شده در خانه را شکستند و وارد خانه شدند، دخترش صدا زد: پدر دشمنان خدا آمدند ابن‌عقیف گفت شمشیر مرا به من برسان، شمشیر را گرفت و اطراف خود می‌چرخانید و از خود دفاع می‌کرد. دختر عبدالله می‌گفت: پدر! کاش مرد بودم و در پیش روی تو می‌جنگیدم و از قاتلان نسل پاک پیغمبر انتقام می‌گرفتم. دشمن از هر سو که به عبدالله حمله می‌کرد دخترش او را آگاه می‌ساخت و او حمله دشمن را دفع می‌نمود، سرانجام با تلاش و کوشش زیاد او را دستگیر کردند و به نزد ابن‌زیاد بردند همین که عبیدالله بن زیاد او را دید گفت: حمد خدا را که ترا خوار ساخت. عبدالله: دشمن خدا، چگونه مرا خوار ساخت بخدا قسم اگر چشمم باز بود روزگار را بر تو تنگ می‌کردم، ابن‌زیاد دستور داد گردن او را بزنند. عبدالله گفت: قبل از آن که تو به دنیا بیائی از خدا خواستم که شهادت نصیبم فرماید و شهادتم را به دست بدترین خلق خود قرار دهد و چون چشمهایم را از دست دادم از استجابت دعایم مأیوس شدم و اکنون خدا را سپاس می‌گویم و شکر می‌کنم که شهادت نصیبم فرمود بعد از آن که مأیوس شده بودم. به دستور ابن‌زیاد عبدالله عقیف را شهید کردند و در سبخته به دار آویختند [۳۵۴].

سر حسین در کوچه‌های کوفه

ابن زیاد به منظور پیاده کردن قدرت خود و خوار و زبون ساختن شیعیان امام حسین و پیشگیری از حرکت احتمالی مردم علیه حکومت دستور داد سر حسین علیه السلام و سایر شهدا را در کوچه‌های کوفه بگردانند، منادی هم اعلان می کرد: قتل الکذاب بن الکذاب. [صفحه ۳۲۶] دعل خزاعی در این زمینه چنین سروده است: ۱- رأس ابن بنت محمد و وصیه للنظرین علی قناه یرفع ۲- و المسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متفجع ۳- کحلت بمنظرک العیون عمایه و اصم رزؤک کل اذن تسمع ۴- ما روضه الا تمت انها لک حفره و لخط قبرک مضجع ۵- ایقظت أجفانا و کنت لها کری و امت عینا لم یکن بک تهجع ۱- «سر پسر دختر محمد و وصی او برای دیدن بینندگان بر سر نی بلند می شود». ۲- «مسلمانان می بینند و می شنوند نه کسی ایراد می کند و نه شیون و زاری می نماید». ۳- «(پسر پیغمبر) با دیدن سر تو چشم‌ها سرمه کوری کشیدند و مصیبت تو همه گوش‌ها را کر کرده». ۴- «هیچ نقطه‌ای از زمین نیست که آرزو می کند کاش محل قبر و خوابگاه تو بود». ۵- «خواب بر چشمهائی که با وجود تو به خواب ناز می رفتند حرام شد و آنان که از ترس تو به خواب نمی رفتند آرام گرفتند». نکته: البته تا یک زمان کوتاهی این حالت در مردم حکمفرما بود ولی طولی نکشید که بخود آمدند و ریشه ظلم یزیدی را کردند. زید بن ارقم گوید: در غرفه خود نشسته بودم دیدم سر حسین بالای نیزه در کوچه‌ها می گردانند، همین که به محاذی غرفه‌ام رسید شنیدم که می خواند: ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من اياتنا عجا [۳۵۵]. «آیا گمان می کنی که داستان اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما است» از شنیدن این آیه از سر بریده ابی عبدالله موی بر تنم راست شد و بی اختیار صدا زدم: رأسک یابن رسول الله اعجب و اعجب. آری سر تو از زنده شدن اصحاب کهف عجیب [صفحه ۳۲۷] و عجیب تر است. «انا لله و انا الیه راجعون [۳۵۶]».

آنجا که مجرمین پشیمان می شوند

پس از آنکه اسرای کربلا وارد کوفه شدند از سوی مردم کوفه که مدت پنج سال علی بن ابی طالب با آن عدالت بی نظیر در این شهر بر آن‌ها حکومت کرده و فضائل اهل بیت پیغمبر را زیاد شنیده بودند از هر طرف صدای طعن و لعن بر کشندگان فرزند پیغمبر بلند شد و به گوش دشمنانشان می رسید، دشمنان ابی عبدالله بدتر از سگان پشیمان شدند چنانکه عمر سعد پس از مراجعت از کربلا آنچنان پشیمان بود که یکی از بستگانش از او احوالپرسی کرد پاسخ داد: هیچ کس نزد خانواده اش برنگشته که بدتر باشد از وضعی که من برگشته‌ام، از مرد فاسق و فاجری چون ابن زیاد اطاعت کردم و خدای حکیم را معصیت و مرتکب امر بزرگی شدم و رحم و خویشاوندی شریفی را قطع کردم. اینجا است که هر یک از مجرمین می خواهد جرم قتل حسین را به گردن دیگری بیندازد ابن زیاد اندیشید که نامه‌ای را که به وسیله شمر به عمر سعد نوشته است (در صفحات پیشین گذشت) مدرکی خواهد بود که تمام جرائم را به گردن او می افکند لذا عمر سعد را خواست و اظهار داشت: آن نامه را به من برگردان. عمر سعد: از پی اطاعت دستور تو بودم نامه را گم کردم! ابن زیاد: باور نمی کنم باید نامه را بیاوری. عمر سعد که اصرار ابن زیاد را مشاهده کرد خواست به او بفهماند که نقشه او را خوانده است. گفت: آن را فرستادم تا برای پیرزنهاي قریب بخوانند تا مرا در قتل حسین معذور بدارند، من در زمینه کشتن حسین ترا چنان اطاعتی کردم که اگر از پدرم سعد بن ابی وقاص این چنین اطاعت می کردم حق او را ادا کرده بودم. [۳۵۷]. [صفحه ۳۲۸]

انتقاد بر کشندگان حسین

پس از شهادت ابی عبدالله انتقادات و ایرادات مردم بر کشندگان پسر پیغمبر سرازیر شد حتی از سوی نزدیکترین بستگان آنها چنانکه: ۱- عثمان بن زیاد به برادرش عبیدالله گفت: بخدا دوست داشتم که بر بینی تمام فرزندان زیاد تا روز قیامت علامت بردگی می زدند و حسین کشته نمی شد و این لکه ننگ بر چهره فرزندان زیاد نمی نشست. ۲- از تذکره سبط ابن الجوزی نقل شده که مرجانه مادر عبیدالله زیاد بر فرزند خبیثش خشم گرفت و گفت: یا خبیث قتلت ابن رسول الله و الله لا رأیت وجه الله ابدا. «یعنی ای پست

فطرت پسر رسول خدا (ص) را کشتی به خدا قسم هرگز خدا را با روی خوش مشاهده نخواهی کرد» ۳- معقل بن یسار به شدت از ابن زیاد انتقاد می‌کرد و از او کناره گرفت و پس از واقعه کربلا- از هم‌نشینی و مصاحبت با او خودداری نمود. ۴- مردم هرگاه عمر سعد را می‌دیدند او را لعنت می‌کردند، و هرگاه وارد مسجد می‌شد مردم مسجد را ترک می‌کردند. ۵- حصین بن عبدالرحمان سلمی گوید: چون خبر قتل حسین به ما رسید سه روز به حالت بهت و رنگهای متغیر گذرانیدیم که گویا خاکستر بر سر ما پاشیده شده است. ۶- ربیع بن خثیم (خواجه ربیع) بیست سال سکوت اختیار کرده بود وقتی خبر شهادت حسین را شنید رنگش متغیر شد و گفت: آیا راستی حسین را کشتند؟ و این آیه را خواند: اللهم فاطر السماوات و الارض عالم الغیب و الشهاده انت تحكم بین عبادک فیما کانوا فیہ یختلفون. «ای خدائی که آسمان و زمین را آفریدی و به آشکار و پنهان آگاهی، تو بین بندگان در موارد اختلاف حکم می‌کنی» سپس فرمود: جوانمردانی را کشتند که رسول خدا آنان را دوست می‌داشت و با دست لقمه بر دهانشان می‌گذاشت و آن‌ها را روی زانویش می‌نشانید دوباره بسکوت برگشت تا از دنیا رفت. ۷- حسن بصری هنگامی که شنید حسین را شهید کرده‌اند، آن قدر گریه کرد که [صفحه ۳۲۹] پهلوهایش ورم کرد و گفت: و اذلاه لامة قتل ابن رعیها ابن نبیها و الله لیتقمن له جده و ابوه من ابن مرجانه. «آه! چه ذلت و خواری است برای امتی که فرزند زنازاده فرزند پیغمبرش را بکشد بخدا قسم جد و پدر حسین از پسر مرجانه انتقام می‌گیرند». مطالب در این زمینه زیاد است حتی عده‌ای کوفه را ترک کردند به خاطر کشته شدن حسین به جای دیگر رفتند مانند عبدالرحمان قضاعی به بصره نقل مکان کرد و گفت: در شهری که پسر پیغمبر در آن شهر شهید می‌شود سکنی نمی‌کنم [۳۵۸].

انتقال سرهای شهدا به شام

در اخبار آمده که ابن زیاد بعد از آن که یک روز سرها را در کوچه‌ها و محلات کوفه گردانید فردای آن روز سر حسین و بقیه سرها را به وسیله زحر بن قیس به شام فرستاد، هنگامی که زحر وارد شد، یزید پرسید: چه خبر؟ زحر: بشارت به فتح و پیروزی خدا، که حسین با هجده نفر از بستگان و شصت نفر از شیعیانش بر ما وارد شدند، از آنها خواستیم که تسلیم شوند و به حکم امیر عیبالله زیاد تن دهند یا بجنگند، آنها جنگ را اختیار کردند، با طلوع آفتاب بر آنها تاختیم و از هر سو آنان را محاصره کردیم تا وقتی که جنگ شدت گرفت آنها به پیشه‌ها و گودال‌ها فرار می‌کردند چنان که کبوتر از باز فرار می‌کند بخدا سوگند یا امیر المؤمنین به اندازه کشتن و پوست کردن شتری بیش نگذشت که همه را کشتیم و اکنون بدن‌ها روی زمین افتاده و جامه‌هاشان خون‌آلود و صورتها خاک‌آلود و آفتاب بر آنها می‌تابد و باد بر آنها می‌وزد. یزید مدتی سر به زیر افکند و آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خشنود می‌شدم به کمتر از کشتن حسین، اگر من خود با او طرف می‌شدم از او می‌گذشتم، خدا حسین را رحمت کند، سپس او را بیرون کرد و جایزه‌ای به او نداد [۳۵۹]. [صفحه ۳۳۰]

انتقال اسراء به شام

پس از آن که عیبالله زیاد سرهای شهدا را به شام فرستاد، اسرا را آماده ساخت و بسرپرستی مخفر بن ثعلبه عائدی و شمر بن ذی‌الجوشن به شام روانه کرد، وی دستور داد امام سجاد (ع) را با غل جامعه دست‌ها را به گردن بستند و سوار بر جهاز شتر بدون روپوش بسوی شام حرکت دادند. امام زین‌العابدین (ع) در طول مسیر با هیچ یک از مأموران سخنی نگفت. و در نقل دیگری که طبری ذکر کرده است آمده: که ابن زیاد پس از واقعه کربلا نامه‌ای به یزید بن معاویه نوشت و کسب دستور کرد و در این مدت اهل بیت در زندان عیبالله بودند یک روز اخل بیت ناگهان مشاهده کردند نامه‌ای همراه سنگی از بیرون داخل زندان افتاد وقتی نامه را خواندند چنین نوشته بود: قاصدی در مورد شما به شام رفته و در فلان روز بر می‌گردد، در آن روز اگر صدای تکبیر شنیدید

بدانید که همگی کشته خواهید شد و اگر صدای تکبیر نشنیدید در امانید دو یا سه روز قبل از موعد سنگی همراه نامه داخل زندان پرت شد که در این نامه یادآور شده بود: اگر وصیتی دارید انجام دهید که در فلان روز قاصد برمی‌گردد. در روز موعد تکبیر شنیده نشد و نامه یزید رسید که اسرا را به شام روانه کنید [۳۶۰]. نکته: این اعمال را نیز به منظور ایجاد ترس و وحشت انجام می‌دادند الا لعنة الله على القوم الظالمين.

سه نفر با خانواده همراه حسین بودند

از خانواده‌های بنی‌هاشم که بگذریم در میان صحابه ابی‌عبدالله علیه‌السلام فقط سه نفر بودند که با خانواده‌شان همراه امام حسین به کربلا آمدند: ۱- جناده بن حارث سلمانی که با خانواده آمد و به حسین (ع) پیوست و خانواده‌اش با حرم حسینی بودند و چون جناده کشته شد همسر جناده فرزندش عمرو بن جناده را فرمان [صفحه ۳۳۱] داد که در رکاب حسین بچنگد پسر جناده خدمت امام آمد و اجازه میدان خواست، امام اجازه نداد و فرمود: این پسر پدرش را در جنگ از دست داده شاید مادرش ناراضی باشد، پسر عرض کرد: ان امی هی التی امرتی. «مادر مرا امر کرده است» آنگاه امام اجازه میدان فرمود. ۲- عبدالله بن عمیر کلبی است که از بئر جعد به حسین پیوست و همسرش او را سوگند داد که وی را نیز همراه ببرد که داستان شهادتش در صفحات قبلی گذشت. ۳- مسلم بن عوسجه است که با خانواده به حسین (ع) ملحق شد و خانواده‌اش ضمیمه اهل بیت حسین شدند. که شرح حال این سه تن در صفحات پیشین گذشت. اما این خانواده‌ها به اسارت نرفتند، زیرا وقتی که اسرا وارد کوفه شدند بستگان این خانواده‌ها نزد ابن‌زیاد وساطت کردند و آن‌ها در کوفه ماندند و یا به منازلشان بازگشتند، فقط اهل بیت حسین را به اسارت بردند لا حول و لا قوة الا بالله.

گزارش کشته شدن حسین به مدینه منوره

عبیدالله بن زیاد پس از آن که سرهای شهدا را به شام فرستاد عبدالملک سلمی را خواست و گفت به مدینه برو و بشارت قتل حسین را به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص برسان، عبدالملک می‌خواست عذر بیاورد لیکن ابن‌زیاد نپذیرفت که انعطاف پذیر نبود، مبلغی به او داد و گفت اگر مرکب در راه ماند مرکب دیگری بخر و سریع خود را به مدینه برسان مبادا قبل از تو دیگری خبر را برساند. عبدالملک گوید: چون وارد مدینه شدم مردی از قریش مرا دید و پرسید چه خبر؟ گفتم: الخبر عند الامیر! «خبر نزد امیر است». قریشی گفت: «انا لله و انا الیه راجعون». حسین بن علی (ع) کشته شد. عبدالملک بر حاکم مدینه وارد شد، حاکم پرسید: هان چه خبر؟ عبدالملک گفت: خبری که امیر را خوشحال کند، حسین کشته شد! [صفحه ۳۳۲] والی مدینه گفت: پس برو و در کوچه‌ها اعلان کن. عبدالملک گوید: وقتی صدای اعلان من بلند شد چنان ناله و شیونی از خانه‌های بنی‌هاشم برخاست که هرگز این چنین ناله‌ای از کسی نشنیده بودم، وقتی گزارش کار را به عمرو بن سعید دادم خوشحال شد و خندید و گفت: عجت نساء بنی‌زیاد عجة کضجیح نسوتنا غداة الارنب [۳۶۱]. زنان بنی‌زیاد ناله کردند همان طور که زنان ما در روز ارنب ضجه و ناله نمودند. سپس گفت: هذه واعیة بواعیة عثمان [۳۶۲]. «یعنی امروز بنی‌هاشم به تلافی روزی است که عثمان کشته شد. [۳۶۳].»

حوادث بین راه شام

کسانی که همراه سر مقدس حسین به شام می‌رفتند در اولین منزلی که فرود آمدند در حالی که مامورین مشغول صرف غذا و شرب خمر و سرگرمی و خوشحالی بودند مشاهده کردند که ناگهان دستی آشکار شد و بر دیوار نوشت: اترجو امه قتلت حسینا شفاعة جده يوم الحساب «آیا امتی که حسین را می‌کشند امید شفاعت جدش را در روز حساب و قیامت دارند». همراهان مضطرب و هراسان

شدند، بعضی‌ها خواستند دست را بگیرند نتوانستند و دست غایب شد، سپس مأمورین به غذا خوردن مشغول شدند، دوباره دست ظاهر گشت و این بیت را نوشت: فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامه فی العذاب «نه چنین است به خدا قسم که این‌ها شفیی ندارند و در روز قیامت معذب خواهند [صفحه ۳۳۳] بود». مجدداً خواستند دست را بگیرند ناپدید شد و چون به غذا خوردن نشسته دست پدیدار شد و نوشت: و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب «حسین را به حکم حاکم جور کشتند و حکم آنها مخالف حکم خدا است». خوردن غذا بر همه ناگوار شد و از آن جا کوچ کردند [۳۶۴].

راهب نصرانی و سرابی عبدالله

مأمورین ابن‌زیاد در منازل بین راه سر حسین را از صندوق بیرون می‌آوردند و بر نیزه نصب می‌کردند و عده‌ای از آن محافظت می‌نمودند تا آن منزل را ترک کنند، به منزلی رسیدند که راهبی در آن جا دیری داشت، نیمه شب راهب متوجه شد از بیرون دیر نوری از زمین تا آسمان می‌درخشد، بیرون آمد مشاهده کرد که نور از سر حسین است، نزد مأمورین آمد و گفت! شما کیستید؟ مأمورین ابن‌زیاد: این سر کیست؟ سر حسین بن علی. - کدام علی؟ علی بن ابی‌طالب. - مادرش کیست؟ فاطمه دختر رسول خدا. - دختر پیامبران؟ بلی! - وای بر شما چه بد مردمی هستید. اگر مسیح فرزندی داشت او را روی مژه چشممان نگهداری می‌کردیم ممکن است ده هزار دینار به شما بدهم این سر را تا صبح به [صفحه ۳۳۴] من بسپارید؟ مانعی ندارد، راهب دینار را داد و سر را تحویل گرفت و آن را شستشو داد و معطر گردانید و روی زانو گذاشت و تمام شب را گریه می‌کرد تا صبح سر حسین را مخاطب قرار داد و گفت: ای سر مقدس من جز اختیار خود را ندارم. و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمداً رسول الله و اشهد اننی مولاک و عبدک. «گواهی می‌دهم که جز خدای یکتا خدائی نیست و گواهی می‌دهم که محمد جد تو رسول خدا است و من بر دین جد توام». نزدیک شام مأمورین سرابی عبدالله گفتند: بیائید دینارها را تقسیم کنیم مبادا یزید از ما بستاند، وقتی کیسه‌های زر را گشودند مشاهده نمودند که دینارهای طلا به خزف تبدیل شده بود که یک طرف آن مکتوب بود: و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون. و در طرف دیگر: و یعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [۳۶۵].

مشهد الراس

ابن شهر آشوب در مناقب مواضعی را بین کوفه و شام بعنوان مشهد الراس یعنی جائی که سر حسین (ع) در آنجا قرار گرفته است نام برده که آن‌ها عبارت است از: موصل و نصیبین و حماه و حمص و عسقلان و شام. و اما مشهد الراس در شام معروف است و هر کس به سوریه رفته در دمشق اسجا را زیارت کرده است. و اما مشهد الراس در موصل: هنگامی که حاملان سرابی عبدالله به موصل رسیدند از حاکم موصل وسائل و نیازمندی‌های خود را خواستند، مردم موصل از ورود آن‌ها به شهر مانع شدند در خارج شهر سر امام علیه‌السلام را روی سنگی قرار داده بودند، یک قطره خون از سرابی عبدالله بر سنگ چکید و در روزهای عاشورای هر سال خون می‌جوشید و مردم اجتماع می‌کردند و عزاداری پرشوری بر پا می‌نمودند و تا ایام عبدالملک مروان این مراسم هر سال بر پا می‌شد، عبدالملک دستور داد سنگ را از آن جا بردند. مردم در محل آن قبه‌ای ساختند و مراسم روز عاشورا را بر پا می‌کردند [۳۶۶]. [صفحه ۳۳۵]

مشهد السقط در جوشن

در معجم البلدان حموی آمده است: جوشن کوهی است در طرف غربی شهر حلب که از آنجا مس استخراج می‌کردند زمانی که اسرای اهل بیت از آنجا عبور کردند یکی از زنان ابی‌عبدالله در این نقطه بچه سقط کرد از کارگران معدن آب و طعام خواستند در

اثر تبلیغات سوء بنی‌امیه نه تنها آب و غذا ندادند بلکه به آنها توهین هم کردند و ناسزا گفتند: همسر ابی‌عبدالله بر آنها نفرین کرد و از آن تاریخ دیگر معدن سوددهی نداشت و نتیجتاً تعطیل شد، در قبله این کوه بارگاهی است معروف به مشهد السقط و بچه سقط شده امام حسین را محسن نام نهادند و مشهد دکه هم گفته می‌شود [۳۶۷].

شام را زینت می‌کنند

اسرای اهل بیت چون نزدیک شام رسیدند مردم شام از زن و مرد و کوچک و بزرگ برای تماشای اهل بیت و اظهار شادمانی از پیروزی یزید به استقبال شتافتند، به منظور تکمیل تزئین شهر سه روز اهل بیت را در خارج شهر متوقف ساختند و شهر را با انواع پارچه‌های حریر و زربفت و آئینه و جواهرات زینت کردند مردم با طبل و شیپور و ساز و ضرب و آلات لهو به رقص و پایکوبی پرداختند، جمعیتی در خارج شهر اجتماع کرده بودند که هرگز کسی چنین جمعیتی را در یک جا ندیده است [۳۶۸].

ورود اهل بیت به شام

اهل بیت پیغمبر (ص) وارد دمشق شدند، این روز را بنی‌امیه عید می‌گیرند و برای شیعیان روز عزا است چنانکه شاعر گفته است: کانت مآتم بالعراق تعدها امویة بالشام من أعیادها در عراق مجالس عزا بر پا می‌کنند ولی بنی‌امیه در شام آن روزها را عید می‌گیرند. [صفحه ۳۳۶] از ابی‌مخنف روایت شده که از سر ابی‌عبدالله بوی خوشی می‌وزید که بر هر بوی خوشی برتری داشت چون اهل بیت نزدیک شهر رسیدند ام‌کلثوم شمر را گفت: حاجتی دارم ممکن است انجام دهی؟ شمر پرسید: چه می‌خواهی؟ ام‌کلثوم فرمود: ما را از دروازه‌ای وارد کنید که جمعیت تماشاچی کمتر باشد و به کسانی که سرها را حمل می‌کنند بگو که سرها را از محامل زنان دور کنند که از کثرت نظر تماشاچیان خوار شدیم. شمر پست فطرت دستور داد سرها را بالای نیزه‌ها نصب کردند و در کنار محامل‌های زنان حرکت دهند و آن‌ها را از در بزرگ شهر وارد کردند. لا حول و لا قوة الا بالله. [۳۶۹].

سهل بن سعد و اهل بیت حسین

سهل بن سعد ساعدی گوید: برای زیارت بیت‌المقدس رفته بودم عبورم به شام افتاد شهری آباد دارای اشجار زیاد و باصفا دیدم ولی مشاهده کردم که با پارچه‌های رنگارنگ شهر را آذین کرده‌اند و مردم غرق سرور و شادی‌اند، زنان را دیدم که با ساز و آلات لعب می‌زنند و می‌رقصند، با خود گفتم آیا برای مردم شام عیدی است که از آن بی‌خبریم، در گوشه‌ای عده‌ای را دیدم که با هم صحبت می‌کنند گفتم: برای شما در شام عیدی است که ما خبر نداریم؟ گفتند: پیرمرد گویا غریبی؟ گفتم: آری من سهل بن سعد از صحابه رسول خدایم. گفتند: سعد! تعجب نمی‌کنی که چرا آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهلیش را فرو نمی‌برد؟ گفتم: مگر چه شده؟ گفتند: سر حسین فرزند پیغمبر را از عراق برای یزید هدیه می‌آورند! گفتم: ای وای سر حسین را می‌آورند و مردم این چنین خوشحالی می‌کنند؟! پرسیدم از کدام دروازه وارد می‌کنند؟ به دروازه ساعات اشاره کردند. [صفحه ۳۳۷] جلوی دروازه آمدم، پرچم‌ها را دیدم که ردیف شده، سواری را دیدم که نیزه‌ای در دست دارد سری بر آن نصب است که شبیه‌ترین انسان‌ها به رسول خدا است، در تعقیب آن‌ها زنان اهل بیت را دیدم که بر شتر بدون پوشش سوارند، نزدیک یکی از زنان رفتم پرسیدم: دختر تو کیستی؟ فرمود: من سکینه دختر حسینم! گفتم: آیا حاجتی داری که بتوانم انجام دهم که من سهل بن سعد از اصحاب جد شمایم. فرمود: ای سهل به کسی که این سر را حمل می‌کند بگو قدری سر را جلوتر برد تا مردان کمتر به ما نگاه کنند، به آن که سر را حمل می‌کرد گفتم: ممکن است حاجت مرا برآوری تا چهارصد دینار به تو بدهم؟ پرسید چه حاجت داری؟ گفتم: این سر را از جلو زنها ببر تا حرم پیغمبر از نظاره‌گر مصون باشند، آن مرد خواسته‌ام را انجام داد و من هم چهارصد دینار به او دادم. [۳۷۰].

مرد شامی و امام سجاد

پیرمردی از مردم شام که تحت تأثیر تبلیغات سوء بنی‌امیه قرار گرفته بود، هنگامی که در میان جمعیت چشمش به امام زین‌العابدین (ع) افتاد صفوف جمعیت را درهم شکافت و خود را به امام علیه‌السلام رسانید سر را به سوی حضرت بلند کرد و گفت: الحمد لله الذی اهلککم و امکن الامیر منکم و قطع قرون الفتنه. «سپاس خدای را که شما را هلاک کرد و امیر را بر شما مسلط گردانید و شاخ فتنه را شکست». امام زین‌العابدین (ع) نظری بر او افکند و متوجه شد که فریب خورده و حق بر او مشتبه شده است، فرمود: یا شیخ هل قرأت القرآن؟ «پیرمرد آیا قرآن خوانده‌ای؟» [صفحه ۳۳۸] بلی. - آیا این آیه را خوانده‌ای؟! قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربی [۳۷۱]. «از شما اجر و مزد رسالت نمی‌خواهم به جز دوستی با خویشان». - بلی خوانده‌ام. امام فرمود: مائیم خویشان که دوستی ما اجر رسالت رسول خدا است. - آیا این آیه را خوانده‌ای؟ و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس و للرسول و لذی القربی [۳۷۲]. «هر چه غنیمت به دست آوردید پس خمس آن برای خدا و رسول او و خویشان رسول خدا است». پیرمرد: بلی. امام: خویشانی که در خمس با خدا و رسولش شریکند مائیم. - آیا این آیه را خوانده‌ای؟ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. [۳۷۳]. «همانا خدا می‌خواهد که از شما اهل بیت رجس و پلیدی را ببرد و شما را پاک سازد». - گفت: بلی. امام فرمود: مائیم اهل بیتی که خدا آن‌ها را پاک و منزّه ساخته است. - آیا این آیه را خوانده‌ای؟ و آت ذا القربی حقه. «حق خویشان را بده [۳۷۴]. - گفت: آری. فرمود: مائیم کسانی که خدا سفارش کرده که پیغمبر حق ما را ادا کند. پیرمرد مات و مبهوت از گفته خود پشیمان شد و پرسید: شما را بخدا قسم [صفحه ۳۳۹] ذی القربای این آیات شماست؟ امام فرمود: تالله انا لحنن هم من غیر شک. «به خدا قسم آنها مائیم بدون شک». پیرمرد گریان شد عمامه از سر افکند و سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا از دشمنان آل پیغمبر بیزاری می‌جویم سپس عرض کرد: هل لی من توبه؟ «آیا راهی برای توبه دارم؟» حضرت فرمود: بلی اگر توبه کنی خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد و با ما محشور خواهی شد. عرض کرد: تبت الی الله. «من توبه نمودم». چون داستان پیرمرد به یزید رسید دستور داد او را بقتل رسانیدند! الا لعنة الله علی القوم الظالمین [۳۷۵].

اهل بیت رسول خدا در مجلس یزید

از حضرت علی بن‌الحسین (ع) روایت شده هنگامی که ما را بر یزید وارد کردند دوازده نفر جوانان و اطفال ذکور که همه را به ریسمان بسته بودند، چون مقابل یزید قرار گرفتیم، گفتیم: انشدهک بالله یا یزید ما ظنک برسول الله (ص) لو رانا علی هذه الحال. «یزید ترا به خدا چه فکر می‌کنی اگر پیامبر (ص) ما را به این حالت ببیند؟» آنگاه دستور داد بند را از ما برداشتند! فاطمه دختر ابی‌عبدالله گفت: یا یزید بنات رسول الله سبایا. «یزید! دختران رسول خدا و اسیری؟!» یزید گفت: دختر برادر من این را دوست نداشتم مردم حاضر در مجلس آن چنان گریه کردند که صدای گریه مجلس را پر کرد زنی از بنی‌هاشم در خانه یزید بود وقتی که از داستان حسین و اهل بیتش آگاه گردید بر حسین ندبه می‌کرد و فریاد می‌کشید: وا حبیباه یا سید اهل بیتاه، یا بن محمداه یا ربیع الارامل و الیتامی، یا قلیل اولاد الادعیاء. «ای حبیب حسین ای سید اهل بیت رسول خدا، ای پسر رسول خدا، ای پناهگاه ایتام و بی‌سرپرستان، ای کشته اولاد زنا» ندبه و گریه این زن همه اهل مجلس را گریانید. [صفحه ۳۴۰] بنقل تاریخ ابن‌اثیر این زن را هند دختر عبدالله بن عامر بن کریز ذکر می‌کند. طبری می‌گوید: هنگامی که آل الله بر یزید وارد شدند زنان یزید و دختران معاویه و همه زنان حرم یزید فریاد زدند و گریه کردند و ولوله‌ای ایجاد نمودند. و تمام زنان بنی‌امیه به خدمت مخدرات آل الله می‌آمدند و مجلس عزا بر پا می‌کردند. [۳۷۶].

فاطمه دختر امام حسین و مرد شامی

مردم شام اسرای اهل بیت پیغمبر را از خوارج بحساب می‌آوردند و یا اسرای رومی فکر می‌کردند لذا مردی از اهل شام در مجلس یزید فاطمه دختر امام حسین (ع) را دید و از یزید خواست که این دختر را به او ببخشد. دختر ابی‌عبدالله (ع) از سخن مرد شامی لرزه بر اندامش افتاد صدا زد: عمه جان او تمت و استخدم «یتیم شدم کم نبود حالا باید کنیزی کنم». زینب دختر علی (ع) به مرد شامی پرخاش کرد و فرمود: دعوی دروغ کردی و پست‌تر از آنی که چنین خواهشی کنی که نه برای تو و نه برای امیرت جایز نیست یزید از گفتار زینب به خشم آمد و گفت: ادعای دروغ می‌کنی اگر بخواهم می‌توانم زینب فرمود: چنین نیست خدا چنین اختیاری به تو نداده است مگر آنکه از دین ما خارج شوی و به دین دیگری در آئی. یزید سخت خشمگین شد و گفت: این چنین با من سخن می‌گویی؟ پدرت و برادرت از دین خارج شدند! زینب فرمود: به دین خدا و جد و پدر و برادرم تو و پدرت و جدت هدایت شده‌اید اگر مسلمان باشید. [صفحه ۳۴۱] یزید گفت: دروغ می‌گویی ای دشمن خدا. زینب فرمود: تو امیری به ظلم و ستم دشنام می‌دهی و با قدرتت به طرفت تحمیل می‌کنی یزید از سخن زینب خجالت کشید و سکوت کرد. مرد شامی دوباره سخنش را تکرار کرد و گفت: این دختر را به من ببخش. یزید گفت: خفه شو خدا مرگ حتمی به تو ببخشد! [۳۷۷].

یزید و سر ابی‌عبدالله

روزی که سرهای شهدا را بر یزید وارد کردند از کثرت ازدحام حدود ظهر سرها وارد مجلس یزید شد. کاخ یزید در آن روز به انواع زینت آراسته بود، برای یزید تخت مرصعی نهاده و اطراف آن را صندلی‌های طلا و نقره چیده و شخصیت‌های داخلی و خارجی هر یک در جای خود قرار گرفته بودند، مأمورین ابن‌یزید وارد شدند و فریاد کشیدند: به عزت امیر سوگند که خاندان ابوتراب را کشتیم و آن‌ها را ریشه‌کن نمودیم، شرح واقعه را بیان کردند و سرها را نزد یزید گذاشتند. سر حسین در طشت طلا قرار داشت، سکینه و فاطمه دختران ابی‌عبدالله علیه‌السلام قد می‌کشیدند تا سر را در داخل طشت بینند، همین که چشمشان به سر پدر افتاد صدای شیونشان بلند شد. یزید با چوب‌دستی بر لبهای حسین می‌زد و می‌گفت: یوم بیوم بدر امروز از جنگ بدر انتقام گرفتیم و این اشعار را می‌خواند: ۱- لیست اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل ۲- فاهلو و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل ۳- قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل ۴- لعبت هاشم بالملک فلا خیر جاء و لا وحی نزل [صفحه ۳۴۲] ۵- لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۳۷۸]. شاعر پارسی زبان ترجمه این اشعار را به فارسی به شعر آورده: ۱- پدرانم که به بدر از خزرج ناله‌ها از دم شمشیر شنید ۲- کاش بودند و بگفتندی شاد دست تو درد مینماید یزید ۳- آنقدر سرور از آنان کشتیم تا که با بدر برابر گردید ۴- بازی هاشم و ملک است و جز این خبری نامد و وحیی نرسید ۵- نیم از خندف اگر نستانم کینه‌ام ز آل نبی بی‌تردید ابوبرزه اسلمی که در مجلس حضور داشت و رسول خدا (ص) را درک کرده بود صدا زد: یزید! لبهای حسین را چوب می‌زنی؟ رسول خدا (ص) را دیدم که این لب‌ها و لبهای برادرش حسن را می‌بوسید و می‌مکید و می‌فرمود: انما سیدا شباب اهل الجنة قتل الله قاتلکما و لعنه و اعد له جهنم و ساءت مصیرا. «شما دو نفر آقای جوانان بهشتید خدا بکشد قاتل شما را و او را لعنت کند و جهنم را برایش آماده سازد که بد جایگاهی است [۳۷۹].»

زینب در مجلس یزید

یزید بن معاویه در اشعارش مسائلی را مطرح کرد از جمله: ۱- آرزو می‌کند حضور کشته‌های بنی‌امیه را که در جنگ بدر به جهنم واصل شدند ۲- به کشتن فرزند پیغمبر افتخار می‌کند ۳- تصور می‌کند که حکومتش تثبیت شده و مخالفی نخواهد داشت ۴- منکر

اصل دین و قیامت و رسالت و وحی و تمام مسائل الهی می‌شود! لذا زینب مظلومه با اینکه [صفحه ۳۴۳] در دست یزید اسیر است و حامی و پشتیبانی ندارد، اما با یک شجاعت بی‌نظیر و شهامت بی‌مانند بیاناتی ایراد می‌فرماید که بینی یزید را به خاک می‌مالد تا آنجا که می‌فرماید: من ترا انسانی بی‌قدر و بی‌ارزش می‌دانم و سخت تو را می‌کوبم و بسیار ترا توبیخ و سرزنش می‌کنم، تو هر چه بکوشی و هر چه تلاش کنی و مکر و حيله به کار بری نمی‌توانی نام ما را از سر زبان‌ها برداری و محبت ما را از دل‌ها خارج کنی و احکام دین را از بین ببری، لیکن عار و ننگ کار تو هرگز و با هیچ آبی شسته نمی‌شود. راستی عجیب شجاعانه، یزید را با خاک یکسان می‌کند، آری او دختر امیرمؤمنان علی بن ابیطالب است لذا در برابر همه حضار مجلس بپا خواست و پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیامبر و دودمان او فرمود: اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق اسماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هو انا و بک علیه کرامه؟ و ان ذلک لعظم خطرک عنده؟ فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک جدلان مسرورا حین رأیت الدنیا لک مستوثقه و الامور متسقه و حین صفی لک ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا لا تطش جهلا انسیت قول الله تعالی: و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب الیم. «یزید گمان می‌کنی از این که همه راه‌های زمین و آسمان را به روی ما بستی و ما را مانند اسیران شهر به شهر می‌گردانی، نزد خدا خوار و بی‌مقدار می‌شویم و تو مورد عنایت الهی گردیده‌ای و مقامت نزد خدا افزون گشته که این چنین باد به دماغ افکنده و اظهار خوشحالی و شادمانی می‌کنی؟ چون می‌بینی دنیا به کام تو است و کارها بر وفق مرادت جریان دارد؟ و حکومت ما در دست تو قرار گرفته؟ نه چنین نیست، آرام باش، به جهل و نادانی اتکا مکن، مگر گفته خدا را فراموش کرده‌ای؟ کفار گمان نکنند که مهلت دادن به آن‌ها به خیر آن‌ها است بلکه به آنها مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند که برای آنان عذابی دردناک است». امن العدل یابن الطلقاء تخدیرک حرائرک و اماءک و سوقک بنات رسول الله سبایا. «ای پسر آزادشدگان [۳۸۰] آیا از عدالت است که زنان و کنیزان خود را در پس پرده نگهداری و دختران رسول خدا (ص) به اسارت بسر برند و پرده حجاب آنها دریده و [صفحه ۳۴۴] صورت‌هایشان در برابر دشمنان باز تا افراد دور و نزدیک چهره آنان را بنگرند در حالی که مرد و محرمی ندارند تا از آن‌ها حمایت کند؟! آری چگونه انتظار حمایت داشته باشیم از کسی که جگر پاکان [۳۸۱] را به دندان می‌کشد و گوشت او از خون شهدا روئیده است، و چگونه ممکن است از دشمنی با ما کوتاهی کند کسی که از روی بغض و کینه به ما نگاهی می‌کند و در مقام افتخار به کشتن مردان الهی می‌گوید: و اهلوا و استهلوا فرحاتهم قالوا یا یزید لا تشل و با چوب خیزران بر لبان و دندان سید جوانان اهل بهشت می‌زند چرا چنین نگوئی که به خیال خود فتنه را با کشتن ذریه رسول خدا و ستارگان زمین ریشه کن کرده‌ای، آنگاه پدران خود را می‌خوانی، به زودی به آنان ملحق خواهی شد در حالی که آرزو می‌کنی کاش فلج بودم و لال می‌شدم و چنین جملاتی را نمی‌گفتم و چنان کارهایی را انجام نمی‌دادم، خدایا حق ما را بستان و انتقام ما را از دشمنان بگیر و آنها را که خون ما را ریختند مورد غضب خود قرار ده... هر چند سخن گفتن با تو مصیبت را تشدید و اندوهم را افزون می‌سازد لیکن باید ترا از این گردن‌فرازی فرود آورم و ترا کوچک سازم و بکوبم و توبیخ و ملامت بسیار گویم، هر چند چشم‌ها اشکبار و سینه سوزان است و چقدر شگفت آور است که افراد حزب الله به دست آزادشدگان حزب شیطان کشته شوند. فکد کیدک و سع سعیک و ناصب جهدک فوالله لا- تمحوا ذکرنا و لا- تمیت و حینا و لا ترخص عنک عارها و هل رأیک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد یوم ینادی المنادی ألا لعنة الله علی الظالمین. «مکر خود را به کار گیر و کوشش خود را انجام ده ولی به خدا قسم نمی‌توانی یاد ما را از میان مردم محو و نابود کنی، و احکام الهی را نمی‌توانی از بین ببری اما عار و ننگ عمل [صفحه ۳۴۵] زشت تو هرگز شسته نمی‌شود، زیرا رأی تو ضعیف و مدت زندگانت کوتاه و جمعیت همدستانات اندک و در روز قیامت منادی پروردگار ندا می‌دهد: آگاه باش که لعنت خدا بر ستمکاران محقق است [۳۸۲].

مرحوم محدث نوری قدس سره از دعوات راوندی نقل کرده: هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را بر یزید وارد کردند یزید با حضرت سخن می گفت و در صدد بود بهانه‌ای به دست آورد تا او را شهید کند امام سجاد هم پاسخ می داد در حالی که تسبیح کوچکی در دست داشت و آن را می چرخانید یزید گفت: این چه کاری است که من با تو سخن می گویم و تو با تسبیح بازی می کنی؟ یعنی می خواست بگوید: ادب مجلس و سخن را رعایت نمی کنی. حضرت فرمود: پدرم از جدم برایم روایت کرد که چون نماز صبح را انجام می داد تسبیح را به دست می گرفت و می گفت: اللهم انی اصبحت اسبحک و احمدک و اهللک و اکبرک و امجدک بعدد ما اذیر به سبحتی. و تسبیح را با دست می چرخانید و سخن می گفت و کارش را انجام می داد بدون آن که ذکر می بگوید. و می فرمود: چرخیدن تسبیح ذکر به حساب می آید و آن امان است تا در رختخواب جای گیرد، و چون در رختخواب می رفت همین اذکار را تکرار می کرد و تسبیح را زیر سر قرار می داد و می فرمود تا صبح تسبیح ذکر می کند. و من از جدم پیروی می کنم. یزید گفت: با هر یک از شما سخن می گویم پاسخی می دهد که در گفتار پیروز می گردد [۳۸۳]. [صفحه ۳۴۶]

سخنرانی امام زین العابدین در مسجد اموی دمشق

روز جمعه‌ای امام زین العابدین در مسجد اموی شام حضور داشت یزید به خطیب مخصوص دستور داد تا به منبر رفته از بنی امیه تعریف و از حسین علیه السلام انتقاد نماید، خطیب یزید نسبت به درود و ثناء بر یزید و معاویه از حد اغراق گذشت و از امیرمؤمنان و حسین علیهما السلام تا توانست انتقاد و سب و لعن نمود تا جایزه بیشتری از یزید بگیرد. امام سجاد (ع) از این همه انحراف و حق کشی و دروغ پردازی به تنگ آمد بر خطیب فریاد زد: ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضاه المخلوق بسخط الخالق فتبوا مقعدک من النار. «وای بر تو ای خطیب خشنودی مخلوقی را با خشم خالق متعال خریدی جایگاهت پر از آتش باد». سپس به یزید توجه کرد و فرمود: آیا اجازه می دهی تا بر این چوبها بالا-رفته و سخنانی بگویم که در آن رضایت خدا و اجر و ثواب برای حاضرین باشد؟ نکته: اگر سخنران همچون خطیب یزید بر منبری سخنرانی کند منبر نخواهد بود و اگر سخنران در مسیر خدا و هدفش از سخنرانی تحصیل رضای خدا و ارشاد باشد آنگاه منبر خواهد بود لذا امام سجاد می فرماید: بر این چوبها و تخته پاره‌ها بالا روم نمی گوید: به منبر بروم زیرا منبر مسجد اموی چوب و تخته پاره است که برای سوزاندن شایسته است. حضار از پیشنهاد زین العابدین تعجب کردند و در بهت فرورفتند که این جوان علیل و بیمار چه می خواهد بگوید و چه می تواند بکند لذا با این که یزید جواب رد داد مردم اصرار کردند که اجازه دهد تا ببینند چه خواهد کرد. یزید گفت: اگر به منبر برود جز با افتضاح من و بنی امیه پائین نخواهد آمد زیرا انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا. «که او از خاندانی است که دانش با شیر به آن‌ها تغذیه شده است»، بالاخره با اصرار زیاد مردم اجازه داد. امام از پله‌های منبر بالا-رفت و بر عرشه آن قرار گرفت، پس از حمد و ثنای پروردگار خطبه‌ای ایراد فرمود که چشمها گریان و دلها لرزان شد و از جمله فرمود: ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع، اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و [صفحه ۳۴۷] الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار محمد (ص) و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سیده نساء العالمین فاطمة البتول و منا سبطا هذه الامة و سیدا شباب اهل الجنة. «مردم خدا به ما شش امتیاز داد و به هفت چیز بر سایرین برتری یافتیم. به ما علم و حلم و بزرگواری و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان داده است و به هفت امر به ما افتخار و فضیلت بخشید که از ما است محمد مصطفی (ص) و از ما است صدیق این امت علی که خلیفه و جانشین رسول خدا (ص) است و از ما است جعفر طیار و از ما است شیر خدا و رسولش حمزه سیدالشهدا و از ما است سیده زنان جهانیان فاطمه بتول و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین که دو سید جوانان بهشتند. فمن عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته بحسبی و نسبی: انا بن مکة و منی انا بن زمزم و صفاء، انا بن من حمل الرکن باطراف الرداء، انا بن خیر من اتتر و ارتدی، انا بن خیر

من انتعل و احتفی، انا بن خیر من طاف و سعی، انا بن خیر من حج و لیبی انا بن من حمل علی البراق فی الهواء، انا بن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی فسبحان من اسری، انا بن من بلغ به جبرئیل الی سدرۃ المنتهی، انا بن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او أدنی انا بن من صلی بملائکة السماء، انا بن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا بن محمد المصطفی، انا بن علی المرتضی، انا بن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله، انا بن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمجین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و صلی القبلتین و قاتل بیدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین انا بن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قاطع الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین، ذاک جدی علی بن ابی طالب انا بن فاطمه الزهراء، انا بن سیده النساء، انا بن الطهر البتول، انا بن بضعة الرسول، انا بن المرممل بالدماء، انا بن ذبیح کربلا، انا بن من بکی علیه الجن فی الظلماء و ناحت علیه الطیر فی الهواء. «هر که مرا می شناسد که می شناسد و آن که نمی شناسد از حسب و نسبم آگاه می کنم تا بشناسد: من فرزند مکه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند آن که حجرالاسود را با گوشه های عبایش به جای خود نصب نمود، من فرزند بهترین کسی که حج کرد و تلبیه گفت، من فرزند آنکه بر براق سوار شد و به آسمان رفت، من فرزند آنکه در شب او را از مسجدالحرام به مسجداقصی بردند، پس منزّه است آن کس که او را سیر داد. [صفحه ۳۴۸] من فرزند آنکه جبرئیلش به سدره المنتهی رسانید. من فرزند کسی که بر فرشتگان امامت کرد. من فرزند آن که خدای بزرگ به او وحی فرستاد. من فرزند محمد مصطفی. من فرزند علی مرتضی. من فرزند آنکه با دو شمشیر جنگید و با دو نیزه مبارزه کرد و دو بار هجرت نمود. و دو بار بیعت کرد و به دو قبله نماز خواند، و در بدر و حنین با کفار جنگید و لحظه ای به خدای متعال کافر نشد. من فرزند صالح مؤمنین و وارث پیامبران و ریشه کن کننده منکران خدا و سید و سرور مسلمانان و رهبر مجاهدان و زینت دهنده عبادت کنندگانم این است جدم علی بن ابی طالب. من فرزند فاطمه زهرا، من فرزند سیده زنان، من فرزند پاک بتول. من فرزند پاره تن رسول خدا (ص). من فرزند آنم که به خون آغشته گردید. من فرزند کسی هستم که در کربلا ذبح گردید. من فرزند آن کسی هستم که پریان و پرندگان هوا در سوگ او گریه کردند. چون سخن امام به اینجا رسید مردم صدا را به گریه و ناله بلند کردند و مسجد یک پارچه ضجه و ناله شد، یزید از ترس شورش مردم صدا زد: مؤذن اذان بگو. مؤذن: الله اکبر. زین العابدین: الله اکبر و اعلی و اجل و لا شیء اکبر من الله. «خدا بزرگ است و عزیز و برتر از هر چیز و چیزی بزرگتر از خدا نیست». مؤذن: اشهد ان لا اله الا الله. امام سجاد: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی. «پوست و گوشت و خون و مویم شهادت به یکتائی خدا می دهد». مؤذن: اشهد ان محمدا رسول الله (ص). زین العابدین عمامه از سر گرفت و فرمود: مؤذن ترا به حق محمد قسم می دهم اندکی سکوت کن، آن گاه متوجه یزید گردید و فرمود: یزید! محمدی که نامش را با این عظمت می برید جد من است یا جد تو؟ اگر بگوئی که جد من است دروغ گفته و کافر شده ای و همه مردم می دانند که دروغ [صفحه ۳۴۹] می گوئی، و اگر می دانی که جد من است چرا عترت و ذریه اش را کشتی و چرا پدرم را بظلم و ستم شهید کردی و اموالش را غارت نمودی و زنان او را به اسارت کشاندی، آنگاه دست برد و جامه بر تن درید و گریان شد و فرمود: بخدا قسم اگر در دنیا کسی باشد که جد او رسول خدا است غیر از من نیست، پس چرا این مرد پدرم را کشت و ما را اسیر نمود، سپس فرمود: یزید! این کارها را می کنی و باز هم می گوئی: محمد رسول الله و رو به قبله می کنی، وای بر تو از روز قیامت که جد و پدرم دشمن تواند. یزید صدا زد: مؤذن اقامه نماز بگو [۳۸۴].

اهل بیت در خرابه

در تواریخ آمده است که یزید اهل بیت پیامبر را در خرابه بدون سقفی منزل داد که از سرما و گرما آنان را حفظ نمی کرد، آن قدر بر اهل بیت سخت گذشت که صورتشان پوست انداخت و مجروح گردید. منهل بن عمرو گوید: زین العابدین (ع) را دیدم تکیه بر عصا داده و پاهایش مانند دو نی خشک و خون از آنها جاری بود، رنگ شریفش زرد شده احوالش را پرسیدم: کیف امسیت یا بن

رسول الله؟ فرمود: همانطور که بنی اسرائیل در حکومت فرعون وقت می گذرانیدند پسرهایشان را می کشتند و دخترها را زنده نگه می داشتند، چگونه خواهد بود حال کسی که اسیر دست یزید بن معاویه است، زنهای ما تا به حال از طعام سیر نشده و سرهایشان پوشیده نگردیده است، هرگاه یزید ما را می طلبد گمان می کنم قصد کشتن ما را دارد. منهال! عرب بر عجم افتخار می کند که محمد (ص) عربی است، قریش بر سایر قبایل افتخار می کند که محمد از ما است، ولی ما خاندان رسول خدا مردانمان کشته می شوند و زنان و اطفالمان اسیر می گردند. منهال می گوید: پرسیدم به کجا می روید؟ فرمود: جائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد آفتاب ما را گداخته است، جهت ضعف بدن بیرون [صفحه ۳۵۰] آمده ام تا قدری استراحت کنم و زود برگردم از جهت ترس بر زنان، در همین حال صدای زنی بلند شد! نور دیده برادرم به کجا می روی؟ برگرد که از دشمن بر تو می ترسم! پرسیدم: این زن کیست. گفتند زینب دختر علی مرتضی است، زین العابدین مرا گذاشت و به خرابه برگشت. این شاعر عرب چه خوب گفته است: ۱-
يعظمون له ما أعود منبره و تحت ارجلهم اولادهم وضعوا ۲- بای حکم بنؤه يتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع ۱- تعظیم چوب منبر او را کنند لیک اولاد او فتاده بین زیر پایشان ۲- اولاد او چسان ز شما پیروی کنند فخر شما است صحبت جد گرامشان [۳۸۵]

مرگ رقیه در خرابه شام

از کامل بهائی نقل شده که اهل بیت حسین در حال اسارت از کودکانی که پدرشان در کربلا شهید شده بود خبر شهادت پدر را پنهان می داشتند، دخترکی چهار ساله از حسین شبی از خواب بیدار شد و بهانه پدر گرفت و گفت: بابایم حسین الان در کنارم بود و مرا در آغوش خود گرفته بود به کجا رفت، اهل بیت که از خواب رقیه آگاه شدند یکباره صدای ضجه و ناله شان بلند شد، صدای شیون به خانه یزید رسید از خواب بیدار شد، پرسید در خرابه چه خبر است؟ گفتند طفلی از حسین پدر را در خواب دیده و بهانه پدر گرفته است گفت: سر پدر را برایش ببرید، سر حسین را در طشتی نهاده و پارچه‌ای روی آن پوشیدند و به خرابه آوردند و جلو اهل بیت نهادند. رقیه خاتون بتصور اینکه طعام برایش آورده اند صدا زد: عمه جان! از شما طعام نخواستم، من بابایم حسین را می خواهم، گفتند: هر چه می خواهی در میان طشت است دختر ابی عبدالله با دست‌های کوچکش روپوش را برداشت چشمش به سر بریده پدر افتاد، سر را در آغوش گرفت و با سر پدر درد دل می کند که شاعر زبانه‌حال او را چنین به نظم آورده [صفحه ۳۵۱]
است: پدر بعد از تو محنتها کشیدم بیابانها و صحراها دویدم همی گفتندمان در کوفه و شام که اینان خارجند از دین اسلام مرا بعد از تو ای شاه یگانه پرستاری نبد جز تازیانه ز کعب نیزه و از ضرب سیلی تنم چون آسمان گشته است نیلی به آن سر جمله آن جور و ستمها بیابان گردی و درد و آلمه‌بایان کرد و بگفت ای شاه محشر تو بر گو کی بریدت سر ز پیکر مرا در خوردسالی در بدر کرد اسیر و دستگیر و بی پدر کرده‌می گفت و سر شاهش در آغوش بناگه گشت از گفتار خاموش اهل بیت حسین دیدند که سر به یک طرف و رقیه بطرفی بر زمین افتاد او را حرکت دادند دیدند جان به جان آفرین تسلیم کرده است [۳۸۶].

تعمیر قبر رقیه خاتون

عالم جلیل شیخ محمد علی شامی که از علمای نجف اشرف است برای مرحوم حاج شیخ هاشم خراسانی نقل کرده که جد او مرحوم سید ابراهیم دمشقی که نسبش به علم الهدی سید مرتضی می رسد سه دختر داشت، شبی دختر بزرگش، رقیه بنت الحسین را در خواب می بیند که فرمود: به پدرت بگو به والی بگوید: که قبرم را آب گرفته و در اذیتم بیاید قبر مرا تعمیر نماید، دختر خواب خود را برای پدر بازگو کرد اما سید از ترس آن که خواب صحیح نباشد و اهل تسنن دست بگیرند و مسخره نمایند ترتیب اثر نداد، شب دوم دختر وسطی همین خواب را دید و به پدر بازگو کرد، باز هم سید اعتنا نکرد، شب سوم دختر کوچک و شب چهارم سید شخصا خواب دید که مخدره به طور عتاب آمیز فرمود: چرا والی را خبردار نکردی؟ سید بیدار شد و صبح اول وقت به سراغ والی

حسین را به سینه چسبانید و می‌بوسید و گریه می‌کرد تا کشته شد و به درجات رفیع بهشت نائل آمد [۳۸۸].

خواب سکینه خاتون در خرابه شام

حضرت سکینه نقل می‌کند: هنگامی که در خرابه شام بودیم شبی در خواب دیدم پنج نفر بر مرکب‌هایی از نور سوارند و فرشتگان آنها را احاطه نموده و خادمی نیز با آنها است برای می‌روند، مرکبها گذشتند ولی خادم بطرف من آمد و چون نزدیک شد فرمود: سکینه جدت رسول خدا ترا سلام می‌رساند، گفتم بر رسول خدا سلام باد، تو کیستی؟ گفت خادمی از خدمه بهشت، گفتم: این مردانی که بر مرکب‌های نور سوارند کیستند و به کجا می‌روند؟ گفت: اول آدم صفی الله، دومی ابراهیم خلیل الله سومی موسی کلیم الله چهارمی عیسی روح الله، گفتم آنکه محاسنش را در دست گرفته گاهی می‌افتد و برمی‌خیزد کیست؟ فرمود: او جد تو رسول خدا است، گفتم: کجا می‌روند؟ گفت: برای زیارت پدرت حسین به کربلا می‌روند، همین که نام جدم شنیدم دویدم تا خود را به رسول خدا برسانم و از مصائبی که بر ما گذشته او را خیر دهم و بگویم که ستمگران درباره ما چه کردند که در این میان دیدم پنج هودجی از نور فرود آمدند در هر هودجی خانمی نشسته، پرسیدم این خانم‌ها کیستند؟ گفت: اولی حوا ام‌البشر، دومی آسیه بنت مزاحم سومی مریم دختر عمران، چهارمی خدیجه دختر خویلد، گفتم خانم پنجمی که دست بر سر نهاده گاهی می‌افتد و گاهی برمی‌خیزد کیست؟ فرمود: او جده تو فاطمه دختر محمد رسول خدا است. گفتم: می‌روم و او را از آن چه بر ما وارد کرده‌اند آگاه می‌سازم، دویدم جلو فاطمه زهرا را گرفتم و شروع کردم به گریه کردن و گفتم: یا ام‌تاه جحدوا و الله حقنا، یا ام‌تاه بددوا و الله شملنا یا ام‌تاه استباحوا و الله حریمنا، یا ام‌تاه قتلوا و الله الحسین ابانا. «مادر مادر بخدا قسم حق ما را منکر شدند، مادر، مادر بخدا جمعیت ما را پراکنده ساختند، مادر، مادر بخدا قسم حریم ما را مباح ساختند، مادر، مادر به خدا قسم حسین پدرم را [صفحه ۳۵۵] شهید کردند». فرمود: سکینه جان دیگر بس است که ناله‌ات جگرم را آتش زد و بندهای قلبم را قطع کرد این پیراهن آغشته بخون پدرت حسین است که از خود جدا نمی‌کنم تا خدا را ملاقات نمایم که ناگهان از خواب بیدار شدم [۳۸۹].

محل دفن سر ابی عبدالله

در محل دفن سر حضرت امام حسین علیه السلام اختلاف است و هفت مورد ذکر شده است که ما به طور اجمال به آنها اشاره می‌کنیم: ۱- برخی از علمای شیعه به استناد اخبار و روایاتی که از ائمه علیهم السلام رسیده گفته‌اند که سر مقدس امام حسین (ع) را در نجف اشرف کنار مرقد مطهر امیرمؤمنان (ع) دفن نموده‌اند. ۲- مشهورترین اقوال علمای شیعه این است که سر مطهر را به کربلا آوردند و به بدن مقدسش ملحق ساختند چنانکه علامه مجلسی و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید مرتضی و شیخ طوسی این قول را ذکر کرده‌اند. ۳- در روایتی هم آمده که در بیرون کوفه در غیر مرقد امیرالمؤمنین دفن شده است. ۴- یزید سر مبارک را برای حاکم مدینه عمرو بن سعید بن العاص فرستاد و او را در بقیع کنار قبر مادرش زهرا سلام الله علیها دفن نمود. ۵- اخباری هم وجود دارد که سر مطهر امام را در باب الفردیس دمشق بخاک سپردند جلو برج سوم. مؤلف معظم اعیان الشیعه می‌گوید: ظاهراً باب الفردیس و برج سوم که از آن یاد شده همین مکانی است که متصل به مسجد اموی است و مشهور به مقام رأس الحسین یا مشهد الحسین و مسجد راس الحسین مشهور است و زیارتگاه می‌باشد. نگارنده: ظاهراً این قول به حقیقت نزدیکتر و با اعتبار سازگارتر است. ۶- گفته شده که یزید سر مطهر را برای آل معیط که در رقه بودند فرستاد و آنان سر [صفحه ۳۵۶] را در یکی از منازل مسکونی دفن کردند و سپس جزء مسجد قرار گرفت که معروف است به مسجد رقه. ۷- گفته شده که خلفای فاطمی سر مقدس را از باب الفردیس به عقلاان که بین شام و صمر است بردند و از آن جا به مصر منتقل نمودند و در مشهدی که معروف است دفن نمودند که آنجا زیارتگاه است [۳۹۰].

مقبره رؤس سایر شهدا

در باب الصغیر شام که قبرستان بسیار بزرگی است مقبره‌ای است معروف به مشهد رؤس الشهداء کربلا که نام بسیاری از شهداء در آن مقبره درج شده است. لیکن مؤلف معظم اعیان الشیعه می‌نویسد: بعد از سال ۱۳۲۱ هجری قمری مقبره‌ای را دیده‌ام که سنگی بالای آن نصب و در آن نوشته شده بود: هذا مدفن راس العباس بن علی و راس علی بن الحسین الاکبر و راس حبیب بن مظاهر، دو سال بعد از آن که آن بنا را تخریب و تجدید بنا نمودند آن سنگ را برداشتند و در ضریحی که داخل مقبره نصب نموده‌اند اسامی بسیاری از شهدای کربلا را بر آن نقش کرده‌اند و بعید نیست که این رؤس در آنجا دفن شده باشد زیرا وقتی که سرها را به شام فرستادند و آن‌ها را در خیابان‌ها گردانیدند و یزید قدرت خود را به نمایش گذاشت چاره‌ای جز دفن آن نبود و در آن محل دفن شده‌اند. [۳۹۱].

عزاداری حسین در مهد حکومت اموی

پس از آن که یزید دریافت برنامه قتل حسین بر خلاف تصورات قبلیش نتوانست محبت اهل بیت را از دل‌ها خارج کند و نه تنها حکومت اموی را مستحکم نساخت بلکه با واکنش قتل حسین (ع) مواجه گردیده و حکومتش را متزلزل می‌بیند در مقام ترضیه خاطر اهل بیت حسین برآمد و آنان را در مجلس خصوصی احضار کرد و گفت: شما دوست دارید [صفحه ۳۵۷] در شام بمانید و معزز و محترم زندگی کنید و همواره مشمول الطاف و جوائز حکومتی باشید یا به مدینه برگردید و سه حاجت شما برآورده گردد؟ اهل بیت گفتند: ما برای حسین (ع) عزاداری نکردیم فعلا- می‌خواهیم عزاداری کنیم، یزید اجازه داد و خانه مجللی در اختیارشان قرار داد و هفت روز در دمشق پایتخت حکومت بنی‌امیه به عزاداری پرداختند، تمام زنان قریشی و هاشمی که در شام زندگی می‌کردند حتی زنان بنی‌امیه و خانواده یزید لباس سیاه پوشیدند و در عزاخانه حسینی شرکت کردند [۳۹۲]. نکته: آری حقیقت آشکار می‌شود و از طریق ظلم و گناه هیچ کس به هدف نمی‌رسد.

مراجعت اهل بیت به مدینه

پس از آنکه مردم شام خاندان رسول خدا را شناختند و مخصوصا سخنرانی امام زین‌العابدین در مسجد دمشق یزید و حکومت بنی‌امیه را به افتضاح کشانید و انقلاب فکری در مردم شام به وجود آورد، یزید امام سجاد را طلبید و اظهار داشت: خدا لعنت کند پسر مرجانه را به خدا قسم اگر من با پدرت رو به رو می‌شدم تمام پیشنهادات او را می‌پذیرفتم و با تمام قدرت مرگ را از او دور می‌ساختم لیکن مقدرات الهی است که می‌باید انجام گیرد، اکنون هر حاجتی داری بخواه. امام زین‌العابدین فرمود: حاجت اول من آن است که سر بابایم حسین را به من نشان دهی تا او را دیدار و با او وداع نمایم، دوم آن که دستور بده آنچه را که از اموالمان غارت کردند به ما برگردانند، سوم آن که اگر قصد کشتنم را داری کسی را همراه این زنان بنما تا ایشان را به حرم جدشان برگرداند. یزید گفت: سر پدر را هرگز نخواهی دید و از قتل تو گذشتم تو خود آنها را به وطن می‌رسانی و به جای آنچه که از شما گرفته‌اند چند برابر به شما خواهم داد. [صفحه ۳۵۸] امام سجاد فرمود: چشم‌داشتی به مال تو نداریم بلکه در میان این اموال لباسهائی است که جدهام فاطمه زهرا دخت رسول خدا آن را رشته و بافته است و مخصوصا روسری و پیراهن و گوشواره‌های فاطمه دختر رسول خدا در آن‌ها است. یزید دستور داد آن‌ها را برگردانند و دویست دینار بر آنها افزود که زین‌العابدین آن را میان فقرا و مساکین تقسیم کرد. آنگاه یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه رسول خدا بود مأمور کرد تا وسیله حرکت اهل بیت را فراهم نماید و شخص امینی همراه آنان نموده ایشان را محترمانه به مدینه برساند فرستاده یزید همراه سی نفر نیرو با اهل بیت حسین (ع) بسوی

مدینه حرکت کردند و در مسیر جلودار کاروان اهل بیت بودند و در هر منزلی که فرود می‌آمدند در رفع نیازهای آنان کوشش داشتند تا وارد مدینه شدند. در نزدیکی مدینه فاطمه دختر علی (ع) به خواهرش زینب عرض کرد: این مرد بما خدمت کرده شایسته است که از او تقدیر کنیم؟ زینب فرمود: بخدا قسم چیزی نداریم که به او بدهیم مگر زیورآلات خود را من دستبند و گوشواره‌ام را بیرون آوردم و خواهرم زینب نیز دستبند و گوشواره خود را بیرون کرد و به نزد او فرستادیم و از کمی آن عذرخواهی نمودیم. دلیل گفت: اگر کارم برای دنیا بود به کمتر از این خوشحال می‌شدم لیکن جز خدا هدفی نداشتم که به خاطر خویشاوندی شما به رسول خدا خدمت کردم و هدایا را به ما برگردانید [۳۹۳].

ورود اهل بیت به میعادگاه عاشقان (کربلا)

هنگامی که اهل بیت ابی‌عبدالله (ع) در مسیر به سوی مدینه به سرزمین عراق رسیدند به دلیل و راهنما گفتند: ما را از طریق کربلا ببرید که در روز عاشورا نتوانستیم عزاداری کنیم. [صفحه ۳۵۹] و چون به قتلگاه ابی‌عبدالله (ع) رسیدند جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی‌هاشم و مردانی از خاندان پیامبر را ملاقات کردند که برای زیارت حسین بن علی علیهماالسلام آمده بودند این دو گروه در یک زمان وارد کربلا شدند، مردم مدینه که چشمشان به خاندان ابی‌عبدالله افتاد صدا را به شیون و زاری بلند کردند، لطمه به صورت می‌زدند و عزای حسین را بر پا کردند و آنچنان عزاخانه‌ای تشکیل شد که زنان قبایل نزدیک اجتماع کردند و سه روز عزاداری ادامه داشت و پس از آن به قصد مدینه حرکت کردند [۳۹۴].

زید از خدمات ابن زید تقدیر می‌کند

بر خلاف آنچه تصور می‌شود یا برخی از نویسندگان به قلم می‌آورند که زید از کردار خود پشیمان گردیده، چنین نیست، زیرا اگر پشیمان شده بود از ابن‌زید این چنین تشکر و تقدیر نمی‌کرد و چنین جایزه بزرگی به او و خاندانش نمی‌داد: زید در نامه‌ای که برای ابن‌زید فرستاده، از او می‌خواهد که به شام بیاید تا جایزه خود را بستاند، و از او چنین تعریف می‌کند. تو تا بی‌نهایت بزرگ شدی و مقام والائی به دست آوردی و تو چنانی که شاعر گفته است: رفعت و جاورت السحاب و فوقه فما لك الا مرتقى الشمس مقعد یعنی بالا رفتی و از ابر گذشته‌ی و مراحل پس از ابر را پشت سر گذاشتی دیگر جایی برای بالا رفتن نمانده مگر آنکه بر بالای خورشید بنشینی!! همین که نامه‌ام را دریافتی سریع حرکت کن و به نزد من آی تا پاداش ترا به کاری که انجام داده‌ای بدهم. ابن‌زید با تمام اعضاء استانداری به قصد شام حرکت کرد، زید دستور داد تمام افراد خاندان بنی‌امیه از او و همراهان استقبال کنند، و چون بر زید وارد شد زید او را در [صفحه ۳۶۰] آغوش گرفت و سخت فشرد و میان پیشانیش را بوسید، و در کنار خود روی تخت سلطنتی نشاند، به آوازخوانان دستور آواز و به ساقی دستور می‌داد و خود با خوشحالی تمام به وجد آمده، این اشعار را می‌خواند: ۱- اسقنی شربة تروی فوادی ثم صل واسق مثلها ابن‌زید ۲- موضع السر و الامانة عندی و علی ثغر مغنمی و جهادی ۱- «شرابی به من ده که قلبم را سیراب نماید و مثل آن را به ابن‌زید بخوران». ۲- «که او مرکز اسرار و امین من در جهاد و غنائم جنگی است». نکته: زید ملعون از کشتن امام حسین (ع) تعبیر به جهاد می‌کند که یکی از واجبات اسلامی است! ابن‌زید را یکماه پیش خود نگهداشت و یک میلیون درهم (معادل شصت میلیون تومان) به او و همین مقدار به عمرسعد جایزه داد، و به اضافه مالیات عراق را به ابن‌زید بخشید و در اندرون و کنار زنان و عیالانش از او پذیرائی می‌کرد. و موقعی که مسلم برادر ابن‌زید نزد زید آمد او را زیاد احترام کرد و گفت: محبت و دوستی شما بر آل ابی‌سفیان واجب است، و او را بر استان خراسان حکومت داد. آری زید این چنین از قاتل پسر پیغمبر تقدیر می‌کند [۳۹۵].

جابر و زیارت کربلا در اربعین

عطیه عوفی که از رواه حدیث است نقل می‌کند که: با جابر بن عبدالله انصاری به قصد زیارت قبر حسین خارج شدیم چون به کربلا رسیدیم روز بیستم ماه صفر بود، جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد و با سعد خود را معطر گردانید و به جانب قبر روان شد و قدمی بر نمی‌داشت مگر با ذکر خدا، چون در کنار قبر رسیدیم گفت: دست مرا بر قبر بگذار، همین که دستش به قبر رسید سه بار گفت: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر. و بیهوش شد و روی قبر افتاد. آب به صورتش پاشیدم تا بیهوش آمد، سه بار گفت: یا حسین! یا حسین! یا حسین! سپس گفت: حیب لا یجیب حیبیه. «آیا دوست جواب دوستش را نمی‌دهد؟» آنگاه [صفحه ۳۶۱] گفت: چگونه می‌توانی جواب دهی در حالی که میان سر و بدنت فرسنگها جدائی افتاده، شهادت می‌دهم که تو پسر خاتم النبیین و فرزند سرور مؤمنان و هم‌سوگند تقوایی، خامس اصحاب کساء و فرزند فاطمه زهرا سیده زنان، چرا چنین نباشی در حالی که از انگشتان رسول خدا تغذیه شدی و در دامن متقین پرورش یافتی و از پستان ایمان شیر خوردی و با اسلام از شیر بریدی، زندگی سعادت‌مند و مرگ شرافتمندانه داشتی، آنگاه زیارتی خواند که به جهت اختصار از ذکر آن صرف‌نظر می‌کنیم سپس فرمود: گواهی می‌دهم به راهی رفتی که برادرت یحیی بن زکریا به آن راه رفت، سپس زیارت سایر شهدا سلام الله علیهم اجمعین را بجا آورد و بعد فرمود: قسم به آن کسی که محمد را به پیامبری برانگیخت با شما در کاری که انجام دادید شریکیم. عطیه گفت: چگونه با آنها شریکیم در حالی که کوهی را بالا نرفتیم و به هیچ وادی فرود نیامدیم و شمشیری نزدیم؟ در حالی که این جماعت میان سر و بدنشان جدائی افتاده و همسرانشان بیوه شدند و فرزندانشان یتیم گردیدند جابر فرمود: از حبیبم رسول خدا شنیدم که فرمود: من احب قوما کان معهم و من احب عمل قوم اشرك فی عملهم و الذی بعث محمدا بالحق نبیا ان نیتی و نیه - اصحابی علی ما مضی علیه الحسین و اصحابه. «یعنی کسی که قومی را دوست بدارد با آنها محشور می‌شود و هر که عمل قومی را دوست بدارد در اجر با آنها شریک است قسم به آن که محمد را به پیامبری مبعوث گردانید نیت من و یارانم بر آن چیزی است که حسین و اصحابش انجام دادند [۳۹۶].» [صفحه ۳۶۲]

سخنرانی امام سجاد در بیرون شهر مدینه

وقتی مردم شهر مدینه نزدیک خیمه‌های اهل بیت رسیدند امام زین‌العابدین از خیمه بیرون آمد در حالی که گریان بود و دستمالی در دست داشت که اشکهایش را پاک می‌کرد غلامی از پشت سر صندلی با خود حمل می‌کرد تا جلو جمعیت رسید صدای مردم به گریه و شیون بلند شد و حضرت را تعزیت و تسلیت می‌گفتند. امام روی کرسی قرار گرفت سپس با دست اشاره کرد که ساکت شوید، خروش مردم فرونشست امام سجاد ضمن ایراد خطبه فرمود: خدا را حمد و سپاس می‌گویم که ما را با ابتلاء به مصیبت‌های بزرگ در معرض امتحان و آزمایش قرار داد، مصائبی که در برگیرنده شکست بزرگ در اسلام بود: حسین و افراد اهل بیتش را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و سر بریده‌اش را شهر به شهر بالای نیزه‌ها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل و مانند ندارد. مردم! کدام یک از شما می‌تواند پس از کشته شدن حسین شاد و خرم باشد و کدام قلبی است که برای او اندوهگین نباشد، با این که آسمانهای هفتگانه برای کشته شدنش گریستند و دریاها با امواج و فرشتگان خدا و اهل آسمان همه و همه گریه کردند. مردم! از شهر خود رانده شدیم و ما را در بیابانها گردانیدند که گویا اهل ترکستان و [صفحه ۳۶۴] کابلیم بدون آن که جرمی مرتکب شده باشیم یا شکافی در اسلام پدید آورده باشیم. بخدا سوگند اگر پیغمبر به جای سفارش به نیکی به اینان پیشنهاد جنگ با ما می‌داد بیشتر و بدتر از آن چه با ما رفتار کردند انجام نمی‌دادند، چه مصیبت بزرگ و جانسوز و رنج‌دهنده‌ای بود که به ما رسید، و ما به حساب خدا می‌گذاریم که او عزیز است و انتقام گیرنده [۳۹۸].

ورود اهل بیت به مسجد رسول خدا

طبیعتا اهل بیت رسول خدا (ص) پس از یک سفر طولانی و پرماجرا هنگام ورود به شهر قبل از رفتن به منازلشان در کنار قبر مطهر رسول خدا می‌روند تا گزارش سفرشان را خدمت رسول خدا بدهند و مسلما جناب زینب و سایر زنان حرم با رسول خدا گفتگوهای داشتند و درد دلها نمودند اما تاریخ از بیان همه آنها ساکت است و آن چه در تاریخ آمده این است: زینب سلام الله علیها دست‌ها را به دو طرف درب مسجد قرار داد و سر را داخل مسجد و صدا زد: یا جداه انی ناعیه الیک اخی الحسین. یا جدا خبر قتل برادرم حسین را آورده‌ام! سکینه با صدای بلند فریاد کشید: یا جداه الیک المشتکی بما جری علینا. «ای جد گرامی از آنچه بر ما گذشته است شکایت پیش تو آورده‌ام، بخدا قسم سنگدل‌تر از یزید ندیدم و کافر و مشرکی بدتر از او نشنیدم و خشن‌تر از او سراغ ندارم، با چوب خیزران بر لب و دندان پدرم حسین می‌زد و می‌گفت: کیف رایت الضرب یا حسین؟ «حسین چوبها را چگونه می‌بینی؟» [۳۹۹].

ورود اهل بیت به مدینه

چون امام سجاد و اهل بیت ابی‌عبدالله علیه‌السلام نزدیک مدینه رسیدند دستور فرمود خیمه‌ها را سر پا نمایند و زنان و اهل بیت در خیمه‌ها جای گرفتند و به بشیر بن جذلم که یکی از همراهان بود فرمود: خدا پدرت را رحمت کند مرد شاعری بود آیا تو هم از شعر بهره‌ای داری؟ عرض کرد آری یابن رسول الله. فرمود: بشیر وارد مدینه شو و مردم را از شهادت ابی‌عبدالله و آمدن ما خبر کن؟ بشیر وارد مدینه شد هر که او را می‌دید و خبر می‌پرسید جواب می‌داد: خبر در کنار قبر رسول خدا است چون وارد مسجد شد صدایش به گریه بلند شد و گفت: ۱- یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل السحین فادعی مدرارا ۲- الجسم منه بکربلا مخرج و الرأس منه علی القناه یدار ۱- «یثربیان رخت زین دیار ببندید زانکه حسین کشته گشت و گریه کنم زار» ۲- «پیکر پاکش به کربلا شده در خون بر سر نی شد سرش بکوچه و بازار» کنیزی با گریه و شیون بشیر را خطاب کرد و گفت: ای مرد اندوه ما را در ماتم ابی‌عبدالله تازه کردی زخمهایی را که هنوز بهبود نیافته بود خراشیدی کیستی؟ خدا [صفحه ۳۶۳] رحمت کند گفتم: من بشیر بن جذلم فرستاده امام سجاد، هان! علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهرانش بیرون دروازه مدینه‌اند و مرا فرستاده تا مکانش را به شما معرفی نمایم. مردم شتابان به خارج مدینه هجوم آوردند، زنی در مدینه نماند که بیرون نیامده باشد همگی صدایشان به ناله و شیون بلند بود، مدینه یک پارچه ضجه و ناله شد که کسی تا آن روز این چنین گریه و زاری را ندیده بود. مردم مرا گذاشتند و از من پیشی گرفتند به اسبم رکاب زدم دیدم خیابان را جمعیت پر کرده و راه عبور ندارم از اسب پیاده شدم از روی دوش مردم خود را به خیمه امام زین‌العابدین رساندم [۳۹۷].

فرزندان ابی‌عبدالله

در تعداد فرزندان حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام میان مورخین اختلاف است مرحوم شیخ مفید و عده‌ای فرزندان آن حضرت را شش نفر دانسته‌اند چهار پسر و دو [صفحه ۳۶۵] دختر، پسران: ۱- حضرت علی بن الحسین الاکبر زین‌العابدین، مادرش شاه زنان (شهربانو) دختر یزدجرد آخرین پادشاه ساسانی ۲- علی بن الحسین الاصغر، که در کربلا همراه پدر به شهادت رسید مادرش لیلی دختر ابی‌مره بن مسعود ثقفی می‌باشد ۳- جعفر بن الحسین، که در زمان حیات امام حسین وفات کرد مادرش زنی از قبیله بنی‌قضاعه است ۴- عبدالله بن الحسین، (علی اصغر) که در حال شیرخوارگی در کربلا به شهادت رسید. دختران: ۱- سکینه بنت الحسین که مادر او و عبدالله رضیع (علی اصغر) رباب دختر امرء‌القیس بن عدی کلبی است که شرح حال مادر و دختر در وقایع روز

عاشورا گذشت ۲- فاطمه بنت الحسین، مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تیمی است که در روز عاشورا امام وصیتنامه خود را به او سپرد تا به علی بن الحسین علیهما السلام بسپارد. و دیگران مانند کمال‌الدین بن طلحه ده فرزند برای امام ذکر کرده که در مقام تفصیل از نه نفر نام برده است شش پسر ۱- علی اکبر ۲- علی اوسط (زین العابدین) ۳- علی اصغر ۴- محمد ۵- عبدالله ۶- جعفر و از دختران ۱- سکینه ۲- زینب ۳- فاطمه که علی اکبر در کربلا جنگید تا کشته شد و علی اصغر نیز در آغوش پدر بود که با تیر دشمن شهید گردید و گفته شده که عبدالله نیز شهید شده است [۴۰۰]. توضیح: در اینکه میان فرزندان امام حسین سه نفر به نام علی بوده‌اند تردید نیست اما این که آیا علی اکبر شهید است و امام زین العابدین علی اوسط است چنانکه ابن طلحه گفته است یا علی اکبر زین العابدین است چنانکه مرحوم مفید و بعضی دیگر گفته‌اند اختلاف است و چنانکه قبلا اشاره کردیم علی اکبر را از آن جهت اکبر گفته‌اند که بزرگتر از علی اصغر شهید بوده است در حقیقت بین دو شهید او اکبر است و دیگری اصغر و این که در بیشتر تواریخ نام طفل شیرخوار را عبدالله ذکر کرده‌اند دلیلش همین است زیرا کسانی که برای حضرت چهار پسر نام برده‌اند چاره‌ای ندارند که بگویند رضیع عبدالله بوده و آن‌ها که شش پسر ذکر کرده‌اند علی اصغر را شیرخوار به حساب آورده و شهادت عبدالله را بصورت احتمال بیان داشته‌اند، و محتمل است که زینب دختر ابی عبدالله همان رقیه [صفحه ۳۶۶] خاتون باشد که در شام مدفون گردیده است.

همسران ابی عبدالله

یکی از همسران عالی مقام حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام شهربانو دختر یزدجرد (یزدگرد سوم) آخرین پادشاه ساسانیان است که مادر حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌باشد و این موضوع را عده‌ای از مورخین نقل کرده‌اند: ۱- زمخشری متوفای ۵۳۸ در کتاب ربیع الابرار آورده است: هنگامی که اسرای فارس را به مدینه نزد عمر بن الخطاب بردند در میان ایشان سه نفر از دختران یزدجرد بودند، خلیفه تصمیم گرفت که آن‌ها را همانند سایر اسراء بفروشد، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: با دختران سلاطین مانند سایر اسیران نباید رفتار کرد، عمر پرسید: پس چه باید کرد؟ علی علیه السلام فرمود: باید آنان را به قیمت رسانید و در انتخاب همسر آزاد گذاشت هر که را اختیار کردند آن شخص قیمت را می‌پردازد، پس از تقویم علی قیمت هر سه را پرداخت و آنان را در اختیار گرفت، یکی را به عقد عبدالله بن عمر درآورد و سالم از او متولد گردید دومی را به عقد محمد بن ابی بکر درآورد و قاسم از او متولد شد، شهربانو را که نام اصلیش شاه زنان است با حسین علیه السلام کابین بست و از او حضرت امام زین العابدین متولد گردید حضرت زین العابدین نسبت به مادرش زیاد احترام می‌کرد، حتی گفته شده با مادرش در یک ظرف غذا نمی‌خورد و می‌فرمود: می‌ترسم به لقمه‌ای دراز شود که مادرم آن را بخاهد [۴۰۱] لیکن علمای تاریخ اتفاق دارند که شهربانو هنگام زایمان وفات کرد و امام زین العابدین در دامن خاله‌اش پرورش یافت، ظاهرا نحوه رفتار حضرت با خاله‌اش بوده است که او را به جای مادر به حساب می‌آورد. ۲- در اصول کافی این داستان بدین ترتیب نقل شده است: چون دختر یزدجرد را به نزد عمر آوردند، مسجد مدینه از پرتو جمالش درخشان شد، عمر خواست صورت او را ببیند او صورت خود را پوشانید و گفت: اف بیروج بادا هرمز، عمر گفت مرا دشنام [صفحه ۳۶۷] می‌دهید؟ و در مقام تصمیم‌گیری برای فروش وی برآمد، امیرالمؤمنین فرمود: این کار درباره بزرگان درست نیست بلکه او را آزاد بگذارید یک نفر از مسلمانان را به همسری انتخاب کند و قیمتش را از سهم او بحساب آور، عمر او را در انتخاب همسر مختار گردانید، او دست بر سر حسین علیه السلام گذاشت، سپس علی علیه السلام فرمود: نامت چیست؟ گفت: شاه زنان، فرمود: نه شهربانویه است، سپس به حسین فرمود: خدا از این زن فرزندی به تو کرامت خواهد کرد که بهترین اهل زمین باشد حضرت علی بن الحسین متولد گردید از این رو علی بن الحسین را ابن‌الخیرتین می‌گفتند که چون رسول خدا فرموده است: ان لله من عباده خیرتین فخیرته من العرب قریش و من العجم فارس. «خدا در میان بندگان دو گزیده دارد

گرفته‌اش از عرب قریش است و از عجم فارس». روایت شده که ابوالاسود دثلی درباره امام زین‌العابدین گفته است: و ان غلاما بین کسری و هاشم لأکرم من نیطت علیه التماثم «پسری که از کسری و هاشم متولد شده گرامی‌ترین انسانی است که آویزه چشم زخم بر او آویخته‌اند [۴۰۲]». ۳- «حافظ ابو نعیم متوفای ۴۳۰ در کتاب موالیذ الائمة گفته است مادرش (امام سجاد) خوله دختر یزدجرد پادشاه فارس که امیر مؤمنان او را شاه زنان نامید [۴۰۳]. ۴- و نیز از کتاب یواقیت ابو عمرو زاهد نقل شده که گفته است: مادرش دختر کسری است [۴۰۴]، در بحث اولاد حضرت از ارشاد مفید نقل شد که مادر حضرت زین‌العابدین (ع) شاه زنان دختر یزدجرد بوده است. ۵- ابن شهر آشوب متوفای ۵۸۸ همانند ربیع الابرار نقل کرده منتهی با این تفاوت که علی علیه‌السلام از رسول خدا روایت نمود: اکرموا کریم قوم و ان خالفوکم. [صفحه ۳۶۸] «یعنی بزرگ هر قومی را احترام کنید هر چند در عقیده مخالف شما باشند». و سپس فرمود: من سهم خود و بنی‌هاشم را از اسرا آزاد ساختم. مهاجر و انصار نیز به تبعیت از علی (ع) از سهم خود گذشتند. آنگاه علی علیه‌السلام پیشنهاد پاسخ به خواستگاران فرمود، شهربانو حسین (ع) را انتخاب نمود [۴۰۵]. ۶- مرحوم شیخ مفید متوفای ۴۱۳ در ارشاد آورده است: امام بعد از امام حسین فرزندان زین‌العابدین علیهما السلام است، مادرش شاه زنان یا شهربانو دختر یزدجرد فرزند شهریار فرزند کسری است، سپس می‌گوید: امیر مؤمنان حرث بن جابر حنفی را حکومت بخشی از مشرق زمین داد او دو نفر از دختران یزدجرد را برای حضرت فرستاد، علی علیه‌السلام شاه زنان را به حسین بخشید که امام زین‌العابدین از او متولد شد و دیگری را به محمد بن ابی‌بکر بخشید و قاسم از او متولد گردید [۴۰۶] اینها مدارکی بود که در دسترس نویسنده قرار داشت و الا مدرک زیاد است بنابراین در این که شهربانو دختر یزدجرد، همسر حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بوده است تردیدی وجود ندارد.

البکانو خمسه

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: در تاریخ آن‌ها که بسیار گریستند پنج نفرند: ۱- حضرت آدم (ع) ۲- حضرت یعقوب (ع) ۳- حضرت یوسف (ع) ۴- زهرای مرضیه (س) ۵- امام زین‌العابدین علیه‌السلام، اما حضرت آدم در فراق بهشت آن قدر گریست که در چهره‌اش بر اثر سوزش اشک مانند دو نهر گود افتاد، و اما یعقوب در فراق یوسف آن قدر گریست که چشمانش نابینا شد و خانواده‌اش به او اعتراض کردند و گفتند: تالله تفتوا تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین [۴۰۷] «به خدا سوگند آن قدر یوسف یوسف می‌کنی که می‌ترسیم مریض شوی مشرف به مرگ، یا بمیری». [صفحه ۳۶۹] اما یوسف در زندان آن قدر گریه کرد که زندانیان به تنگ آمدند و گفتند: یا روز گریه کن و شب آرام بگیر و یا شب گریه کن و روز آرام باش. اما حضرت زهرا (س) آنچنان گریه کرد که مردم مدینه به تنگ آمدند و گفتند: گریه تو ما را آزرده است لذا زهرا به مقابر شهدا می‌رفت و گریه می‌کرد و شب به خانه بازمی‌گشت اما علی بن الحسین (ع) چهل سال در عزای پدر گریست، وقتی نبود که غذا برایش آورند و او با دیدن غذا گریه نکند تا آن که غلامش عرض کرد: پسر پیغمبر می‌ترسم خود را هلاک کنی؟ فرمود: هرگاه کشتار فرزندان فاطمه را به یاد می‌آورم گریه گلویم را می‌فشارد [۴۰۸].

گریه‌های امام سجاد در طول زندگی

امام سجاد علیه‌السلام پس از واقعه کربلا تا آخر عمر اشک چشمش خشک نشد. چنانکه سید بن طاوس در لهوف آورده است: از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که زین‌العابدین حدود چهل سال بر پدر بزرگوارش گریست در حالی که روزها را روزه می‌گرفت و شب‌ها را به عبادت می‌پرداخت، هنگام افطار غلام آن حضرت غذایش را حاضر می‌ساخت و عرض می‌کرد: غذایتان را میل فرمائید. امام می‌فرمود: قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا. «پسر پیغمبر را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند». آن قدر تکرار می‌فرمود و گریه می‌کرد تا غذا با اشک چشمش مخلوط می‌گردید. یکی از غلامان حضرت گفت: امام سجاد

روزی راه صحرا را پیش گرفت، من در پی‌اش رفتم دیدم روی سنگ خشنی به سجده افتاده و صدای گریه‌اش بلند است، و مکرر می‌گوید: لا-اله الا-الله حقا حقا لا-اله الا-الله تعبدا ورقا لا-اله الا-الله ایمانا و تصدیقا و صدقا. من تا هزار بار اذکار حضرت را برشمردم! آنگاه سر از سجده برداشت صورت و محاسن شریفش را دیدم که گویا با آب شسته شده گفتم: مولای من آیا وقت آن نرسیده که اندوهتان تمام شود و گریه‌تان پایان پذیرد؟ [صفحه ۳۷۰] فرمود: وای بر تو یعقوب پیغمبر و پسر پیغمبر بود و دوازده پسر داشت خدا یکی از آنان را پنهان داشت موی سرش از اندوه سفید شد و کمرش از غم خمید و دیدگانش را بسبب گریه از دست داد در حالی که می‌دانست فرزندش زنده است، لیکن پدر و برادر و هفده نفر از بستگانم را دیدم که به خون آغشته به روی زمین افتاده‌اند چگونه اندوهم پایان یابد و گریه‌ام بکاهد [۴۰۹].

ثواب زیارت ابی عبدالله

در مورد ثواب زیارت حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیه‌السلام روایات بسیار زیاد است از جمله: ۱- قال ابو جعفر (ع) لمحمد بن مسلم: مروا شیعتنا بزیارة الحسین بن علی (ع) فان اتیانه مفترض علی کل مومن یقر للحسین بالامامه من الله عزوجل. «امام باقر (ع) به محمد بن مسلم فرمود: به شیعیان ما امر کنید حسین بن علی را زیارت کنند که زیارت او بر هر مؤمنی که به امامت او اقرار دارد واجب است. ۲- امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر کسی در تمام عمرش هر ساله حج کند و حسین را زیارت نکند هر آینه حقی از حقوق رسول خدا (ص) را ترک کرده زیرا رعایت حق حسین بر هر مسلمانی فریضه الهی است. ۳- امام صادق به ابان بن تغلب فرمود: ابان! کی حسین را زیارت کردی؟ عرض کرد: یابن رسول الله خیلی وقت است که حسین را زیارت نکرده‌ام. امام فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمدہ. شما از رؤسای شیعه باشید و حسین را زیارت نمی‌کنید، هر که حسین را زیارت کند در برابر هر قدمی که برمی‌دارد خداوند حسنه‌ای برایش می‌نویسد و گناهی از نامه عملش محو می‌کند و گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد. غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر. [صفحه ۳۷۱] توضیح: مقصود از آمرزش گناهان آینده آن است که زیارت امام حسین علیه‌السلام موجب ترک بعضی از گناهان می‌گردد و همین معنی آمرزش است که اگر حسین را زیارت نکرده بود چه بسا گناهانی را مرتکب می‌شد که آمرزیده نمی‌شد. ۴- امام صادق علیه‌السلام فرمود: روزی حسین در دامن رسول خدا (ص) بود با او بازی می‌کرد و او را می‌خندانید، عایشه عرض کرد: یا رسول الله ما اشد اعجابک بهذا الصبی. ای رسول خدا چقدر این کودک را دوست می‌داری؟! پیامبر فرمود: وای بر تو چگونه دوست نداشته باشم که او میوه دل و نور چشم من است. بدان که امت من او را می‌کشند، هر که او را پس از مرگش زیارت کند خداوند ثواب یک حج از حج‌های مرا برایش می‌نویسد. عایشه تعجب کرد و گفت: ثواب یک حج تو را؟ رسول خدا (ص) فرمود: آری ثواب دو حج مرا به او می‌دهند. تعجب عایشه زیاده شد و عرض کرد: دو حج؟ و پیامبر همچنین زیاد می‌کرد و مضاعف می‌گردانید تا به نود حج و نود عمره رسانید. ۵- ابن ابی یعفور می‌گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: خیلی مشتاق زیارتتان بودم، و سخت به زحمت افتادم تا خدمت رسیدم. حضرت فرمود: لا تشک ربک. «از خدایت شکایت مکن»، چرا به زیارت کسی که حق او بزرگتر از حق من است نرفتی؟ راوی گوید: این جمله حضرت: حق او از من بیشتر است، آنچنان بر من گران آمد که جمله: از خدا شکایت مکن، آن قدر گران نیامد. گفتم: کیست آن کس که حق او بر من بیش از شما است؟ فرمود: حسین علیه‌السلام، چرا به حرم حسین نرفتی تا خدا را در آن مکان مقدس بخوانی و حاجات خود را از او بخواهی. [۴۱۰]. ۶- محمد بن مسلم که از اصحاب اجماع است از امام صادق (ع) روایت می‌کند که [صفحه ۳۷۲] می‌فرمود: به درستی که حسین بن علی علیهماالسلام نزد پروردگارش قرار دارد و از آنجا به محل لشکرگاه خود و جایگاه فرود آمدن شهدائی که با او بودند نظر می‌کند و زائران خود را هم می‌نگرد و آن‌ها را با نام و نشانی و اسامی پدرانشان می‌شناسد و مقام و درجه ایشان را نزد خدای عزوجل می‌داند و شناسائی او نسبت به آنان بیشتر از آشنائی هر یک از شما نسبت به فرزندانان می‌باشد و آن حضرت

مشاهده می‌کند کسانی را که برای او گریه می‌کنند پس برای آنها طلب مغفرت می‌نماید و از پدران گرامی خود امیرالمؤمنین و پیامبر اکرم (ص) هم مسئلت می‌نماید که درباره آنان طلب مغفرت کنند. سپس امام صادق اضافه فرمود: حسین (ع) می‌گوید: اگر زائرینم بدانند که خدا چه چیزی برای آنان آماده کرده است خوشحالیشان بیش از جزع آنها خواهد بود و به تحقیق زائر او برمی‌گردد در حالی که برای او گناهی باقی نخواهد ماند [۴۱۱]. ۷- عبدالله بن بکیر هم که از اصحاب اجماع است روایت می‌کند که با امام صادق علیه‌السلام به حج مشرف شده بودم و از حضرتش پرسیدم که اگر قبر امام حسین را نبش کنند چیزی به دست می‌آید؟ امام صادق فرمود: چه سؤال بزرگی نمودی حسین بن علی با پدر و مادر و برادرش در منزل رسول خدایند و با رسول خدا روزی می‌خورند و او طرف راست عرش را گرفته و می‌گوید: یا رب انجزلی ما وعدتني. یعنی پروردگام آنچه را که وعده فرمودی به من عنایت فرما». و نظر می‌کند به زائران قبر خود و او می‌شناسد آنان را و می‌داند نامشان و نام پدرانشان و آنچه را که از زاد و توشه با خود دارند حتی بهتر از پدر نسبت به فرزندش آنها را می‌شناسد [۴۱۲].

به زوار قبر حسین امان نامه از آتش می‌دهند

سلیمان اعمش گوید: در کوفه همسایه‌ای داشتم که گاهی با او می‌نشستم، شب [صفحه ۳۷۳] جمعه‌ای بود از او پرسیدم: عقیده‌ات درباره زیارت قبر حسین چیست؟ گفت: بدعه و کل بدعه ضلاله و کل ضلاله فی النار. «بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است!» ناراحت شدم و خشمناک از نزد او خارج گشتم، و با خود گفتم: سحرگاه می‌روم و از فضائل امیرالمؤمنین برایش آن قدر می‌گویم تا خدا چشمش را با اشک گرم کند موقع سحر رفته‌م و در را کوبیدم، از پشت در جواب دادند: اوائل شب به زیارت حسین بن علی رفته است، تعجب کردم و به سرعت به حرم حسینی رفته دیدم در حال سجده است، و از رکوع و سجود خسته نمی‌شود، او را گفتم: اول شب معتقد بودی که زیارت حسین بدعت است چه شد که خود زیارت آمدی؟ گفت: سلیمان مرا سرزنش مکن که من معتقد به امامت این خاندان نبودم لیکن دیشب خوابی دیدم که سخت مرا تکان داد. گفتم: چه خواب دیدی؟ گفت: در خواب مردی بسیار زیبا و باعظمت دیدم که نمی‌توان حسن و زیبایی او را توصیف کرد، افراد زیادی اطراف او را گرفته و مردی سوار در جلو او در حرکت است از یک نفر از همراهانش پرسیدم: این شخصیت بزرگ کیست؟ گفت: محمد بن عبدالله پرسیدم: آن سوار کیست؟ گفت: علی بن ابی‌طالب (ع) وصی رسول خدا است: ناگهان متوجه شدم ناچه‌ای از نور میان زمین و آسمان در حرکت است و هودجی بر آن بسته‌اند پرسیدم: این ناچه از آن کیست؟ گفتند مال خدیجه بنت خویلد و فاطمه دختر رسول خدا است گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: او حسن بن علی است. کجا می‌روند: به زیارت شهید مظلوم کربلا- حسین بن علی می‌روند، دیدم از هودج نامه‌هایی بر زمین می‌ریزد که در آن نوشته بود: امانا من الله جل ذکره لزوار الحسین بن علی لیلۃ الجمعة. سپس منادی ندا در داد: آگاه باشید که ما و شیعیانمان در درجات بالای بهشتیم، سلیمان من از این مکان خارج نمی‌شوم تا روح از بدنم مفارقت کند [۴۱۳]. [صفحه ۳۷۴]

اولین بناء و تحولات بعدی بارگاه حسینی

اولین بنای قبر منور سیدالشهدا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام بدست قوم بنی‌اسد انجام گرفت، در آن هنگام که اجساد پاک و مطهر شهدا را دفن می‌کردند سپس سقیفه‌ای (سایبان یا اطاق کوچک) به آن اضافه شد، و چنان که علی بن طاوس در اقبال از حسین بن ابی‌حمزه روایت نموده است آن اطاق دارای دربی بود که به باب الحائر معروف بوده است، و راوی خود برای زیارت قبر حسین (ع) از آن در وارد شد. و از روایتی که ابن قولویه در کامل الزیارة نقل نموده که امام صادق علیه‌السلام به ابوحمزه ثمالی فرمود: فاذا أتیت الباب الذی یلی الشرق فقف علی الباب و قل... «هنگامی که به درب شرقی رسیدی بایست و چنین بگو...» و هم چنین از

روایت صفوان بن مهران که در کتاب مزار شیخ مفید مذکور است آمده: هنگامی که به باب حائر رسیدی بایست... سپس وارد بارگاه می‌شوی و طرف سر حضرت ابی‌عبدالله بایست... آنگاه از دری که زیر پای علی بن الحسین (ع) است خارج شو سپس شهدا را زیارت می‌کنی و بعد به زیارت قبر حضرت ابی‌الفضل می‌روی. از این روایات به خوبی مستفاد می‌شود که حرم مطهر سیدالشهدا درهای متعددی داشته و هم چنین حرم جناب ابی‌الفضل العباس دارای ساختمان کوچک بوده و دری هم داشته است، و مسجدی نیز در کنار قبر امام علیه‌السلام در اواخر حکومت بنی‌امیه احداث گردیده بود تا آنکه هارون‌الرشید بخلافت رسید، دستور داد بقعه و بارگاه امام حسین علیه‌السلام را خراب کردند و درخت سدري هم آنجا بود که آن را نیز قطع نمودند. دومین بناء: وقتی مأمون بخلافت رسید دوباره تجدید بناء نمود، تا آن که متوکل عباسی بر مسند خلافت قرار گرفت، در سال ۲۳۶ زوار را از زیارت منع کرد و گنبد و بارگاه امام را خراب نمود که تفصیل آن خواهد آمد. سومین بناء: منتصر پسر متوکل که بخلافت رسید قبر مطهر امام و حائر آن را تجدید بنا نمود و مناره‌ای نیز برای حرم حسینی احداث کرد و مردم را به زیارت قبر آن حضرت امر نمود و نسبت به علوین خدمت شایانی کرد. چهارمین بناء: بین سال‌های ۲۷۹ تا ۲۸۹ محمد بن زید بن حسن معروف به داعی صغیر [صفحه ۳۷۵] که سلطنت طبرستان بعد از برادرش حسن ملقب به داعی کبیر به او انتقال یافت ساختمانهایی به مشهدین (قبر منور امیرالمؤمنین و قبر مطهر سیدالشهدا) افزود و بازسازی کرد. پنجمین بناء: عضدالدوله دیلمی (ابن بویه) در مقام تعمیر و تزئین و نوسازی و بازسازی مشهدین برآمد و موقوفاتی برای آنها قرار داد. ششمین بناء: حسن بن مفضل معروف به ابو محمد رامهرمزی وزیر سلطان آل بویه بعلت آتش‌سوزی که ۱۴ ربیع الاول سال ۴۰۷ در بقعه مبارکه امام حسین (ع) رخ داده بود تجدید بنا نمود و دیواری نیز اطراف حایر حسینی بنا کرد که تا سال ۵۸۸ وجود داشته است. هفتمین بناء: عمارتی که هم اکنون موجود است سلطان اویس ایلخانی در سال ۷۶۷ بنا نموده که تاریخ آن در بالای محراب قبله موجود است و پسرش احمد بن اویس نیز تکمیل بنا کرده است و شاه اسمعیل صفوی در سال ۹۳۰ صندوق بدیعی اهداء نموده و بالاخره در سال ۱۰۴۸ سلطان مراد عثمانی آخرین قبه را بنا کرده و گچکاری نمود و در سال ۱۱۳۵ همسر نادر شاه افشار مبالغه‌انگیزی صرف تعمیر روضه مبارکه نمود و در سال ۱۲۳۲ فتحعلی شاه قاجار بقعه شریفه را طلاکاری کرده است [۴۱۴].

حیوانات به قبر حسین احترام می‌گذارند

عبدالله بن رابیه چنین حکایت می‌کند: در سال ۲۴۷ از حج برگشتم به عراق رفتم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را زیارت نمودم و برای زیارت حسین علیه‌السلام راهی کربلا شدم، وقتی به کربلا رسیدم مشاهده کردم بارگاه حضرت را خراب کرده‌اند و زمین را آبیاری نموده و گاوها را برای شخم زمین آماده ساخته‌اند و با چشم خود دیدم که گاوها مشغول شخم زمینند و چون نزدیک قبر می‌رسیدند هر چه بر آنها فشار می‌آوردند اطاعت نمی‌کردند و به طرف چپ و راست منحرف می‌شدند، و چون زیارت حسین (ع) برایم مقدور نشد به بغداد رفتم وقتی وارد شدم وضع شهر را دگرگون دیدم پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: متوکل به جهنم واصل شده، [صفحه ۳۷۷] خدا را شکر گفتم [۴۱۷].

متوکل و قبر امام حسین

متوکل عباسی در سال ۲۳۶ امر کرد قبر حسین علیه‌السلام و ساختمانهای اطراف آن را خراب کنند و زمین آن را شخم بزنند و بذر بکارند و مردم را از زیارت منع نمایند. رئیس شرطه (پلیس) متوکل اعلان کرد: بعد از سه روز هر که را در اطراف قبر بیابم او را زندانی خواهم کرد، مردم فرار کردند و اطراف حرم خالی از سکنه شد [۴۱۵]. گفته شده است سبب تخریب قبر حسین علیه‌السلام این بود که زن آوازه‌خوانی قبل از خلافت متوکل دختران آوازه‌خوان از شاگردان خود را برای متوکل می‌فرستاد، هنگام [صفحه

[۳۷۶] شرب خمر برایش آوازه‌خوانی می‌کردند، پس از رسیدن به مقام خلافت سراغ زن آوازه‌خوان فرستاد، خبر شد که در شهر نیست و زن به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفته بود در کربلا به او خبر دادند که متوکل وی را طلبیده است، زن به بغداد بازگشت و یکی از دخترانی که متوکل از آوازه‌خوانی او خوشش می‌آمد نزد او فرستاد. متوکل پرسید: در این مدت کجا بودید؟ دخترک گفت: استادم به حج رفته بود و ما را با خود برده بود. - شما در ماه شعبان کجا حج کردید؟- در کنار قبر حسین علیه‌السلام. با این پاسخ دود از کله متوکل برآمد که شیعیان ابی‌عبدالله زیارت او را معادل حج می‌دانند!! دستور داد آن خانم را به زندان بيفکنند و اموالش را مصادره کرد، یکی از مأمورانش را به نام دیزج که قبلاً یهودی بود و اسلام اختیار کرده بود مامور کرد تا قبر را شخم زد و خانه‌های اطراف آن را خراب کرد و آب بست، و مأموران مسلح در اطراف گماشت تا احدی نتواند به زیارت محل قبر برود. [۴۱۶].

المنتصر بالله پدرش متوکل را می‌کشد

متوکل دلچکی داشت بنام عبادۀ المخنث که بالشی در زیر لباس بر شکم می‌بست و سرش را که طاس بود برهنه می‌کرد و در برابر متوکل می‌رقصید و خواننده‌ها می‌خواندند: قد اقبل الاصلع ابطن خلیفه المسلمین. و تقلید امیر مؤمنان علیه‌السلام را درمی‌آورد و متوکل هم شراب می‌نوشید و می‌خندید یک روز که منتصر بالله فرزند متوکل حاضر بود دلچک کارش را شروع کرد، منتصر اشاره‌ای به دلچک نمود و او را تهدید کرد، دلچک ساکت شد، متوکل دلیل سکوتش را پرسید دلچک داستان را برای متوکل بیان کرد. منتصر گفت: یا امیرالمؤمنین کسی را که این سگ تقلید او را درمی‌آورد و مردم می‌خندند پسرعموی شما و بزرگ خاندان شما و افتخار شما به او است، اگر تو گوشت او را می‌خوری به این سگ و امثال او مخوران. متوکل آوازه‌خوانان را گفت: بگوئید: غار الفتی لابن عمه و الفتی فی حرامه یعنی: «جوان برای پسرعمویش به غیرت آمده، جوان در فلان مادرش». و این عمل موجب شد که منتصر پدرش متوکل را بکشد. [۴۱۸]. و در نقل دیگر آمده که منتصر شنید پدرش به فاطمه زهرا سلام الله علیها دشنام می‌دهد از دانشمندی حکم قضیه را پرسید، گفت: کشتن این شخص واجب است اما هر که پدر خود را بکشد عمرش کوتاه خواهد بود، منتصر گفت: بگذار برای اطاعت امر خدا عمرم کوتاه گردد، پدر را کشت و خود نیز هفت ماه بیش بعد از متوکل زنده نماند [۴۱۹]. [صفحه ۳۷۸]

با این همه تخریب چگونه قبر را یافتند

منتصر بالله بعد از متوکل عهده‌دار خلافت شد و تصمیم گرفت قبر را تجدید بنا کند، اما کیفیت پیدا کردن محل قبر به این ترتیب بوده است: محمد بن حسین آشنائی گوید: مدتی گذشت که از بیم و خوف نتوانستم به زیارت حسین علیه‌السلام بروم تا آن که سرانجام خود را آماده خطر نمودم و یک نفر از عطفروشان نیز موافقت کرد با من بیاید، روزها پنهان می‌شدیم و شب‌ها راه می‌رفتیم تا نیمه شبی به حدود غاضریه رسیدیم، در دل شب از کمینگاه خارج شدیم و از وسط دو نفر نگهبان مسلح که خواب بودند گذشتیم تا به حدود محل قبر رسیدیم لیکن نتوانستیم محل قبر را تشخیص دهیم تا این که به وسیله بوی عطر خاصی که استشمام کردیم محل قبر را تشخیص داده خود را روی محل قبر انداختیم و زیارت کردیم، به عطار گفتم این بوی چیست؟ گفت: به خدا قسم هرگز چنین عطری استشمام نکرده‌ام. پس از وداع با قبر علاماتی چند در اطراف قبر قرار دادیم و چون متوکل کشته شد با جمعی از شیعیان آمدیم و با خارج کردن علائم محل و حدود قبر را مشخص کردیم. [۴۲۰]. [صفحه ۳۷۹] الحمد لله و به فضل پروردگار کتاب حسین نفس مطمئنه پایان یافت در اینجا مناسب می‌بینیم که شمه‌ای از فجایع و شرارتها و بی‌بند و باری‌ها یزید و گزیده‌های از تاریخ مختار و انتقام‌گیری از قاتلان حسین (ع) را باز گوئیم تا بر جامعیت کتاب افزوده و خوانندگان نیز تا حدودی از

این قسمت تاریخ آگاه گردند.

یزید بن معاویه

یزید فرزند معاویه بن ابی سفیان در سال ۲۵ یا ۲۶ هجری متولد و در ۱۴ ربیع الاول یا ۱۷ صفر سال ۶۴ به هلاکت رسید. در مدت سه سال و هفت ماه و بیست و دو روز حکومتش سه فاجعه بزرگ برای اسلام و مسلمانان آفرید: ۱- شهادت حضرت حسین بن علی سبط رسول گرامی اسلام. ۲- قتل عام مدینه منوره و کشتن زن و مرد و بسیاری از قراء و صحابه رسول خدا (ص). ۳- به آتش کشیدن خانه کعبه و تخریب آن.

فسق و فجور یزید

مسعودی می نویسد: یزید عیاش و خوشگذران بود و همواره به لهو و لعب می پرداخت، او دارای پرندگان و سگهای شکاری و یوزپلنگ و میمونهای بسیاری بود که بیشتر اوقاتش را با آنها می گذرانید و هم نشینانی در شرابخواری داشت. روزی بر بساط شراب نشست در حالی که ابن زیاد در طرف راست او بود، و این داستان پس از شهادت امام حسین علیه السلام واقع شد، در این حال به ساقی بزم شراب رو کرد [صفحه ۳۸۰] و گفت: اسقنی شربه تروی مشاشی ثم مل فاسق مثلها بن زیاد صاحب السر و الامانة عندی و لتدید مغنمی و جهادی شرابی به من بیاشام که از درون سیرابم سازد، سپس مثل آن را به ابن زیاد بیاشام که او صاحب اسرار و امین من در جهاد و به دست آوردن غنائم است. آنگاه آوازه خوانان را دستور داد تا این اشعار را با غنا بخوانند. در حکومت یزید اعمال ناپسند او در میان همه کارکنانش رواج داشت، و غنا در مکه و مدینه رایج شد، و وسائل لهو و لعب را همگان بکار گرفتند و استفاده می کردند، مردم شرابخواری را علنی انجام می دادند! او را میمونی بود که ابوقیس نام نهاده و در مجالس رسمی او را در کنار رجال می نشاندید و برایش تخت و متکای مخصوصی قرار داده بود، و آن میمون خبیثی بود که کارهای زشت انجام می داد، و خر وحشی را رام کرده بودند و بر آن زین و یراق نهاده و این میمون بر آن سوار می شد و با اسبها مسابقه می داد، و بر او قبائی از ابریشم سرخ و زرد می پوشانید و کلاه ابریشمی بر سرش می نهاد که دارای رنگهای مختلف بود، و برای الاغ نیز زین ابریشمی رنگارنگ ساخته بود که انسانها بر آن لباسها و زین و برگ غبطه می خوردند. یکی از روزها ابوقیس برنده مسابقه شد، یکی از شعرای شام چنین سرود: تمسک اباقیس بفضل عنانها فلیس علیها ان سقطت ضمان الا من رای القرد الذی سبقت به جیاد امیر المؤمنین! اتانای ابوقیس عنان مرکب را محکم نگهدار که اگر بیفتی الاغ ضامن جان تو نیست. چه کسی دیده است که میمونی بر ماده الاغی سوار باشد و بر اسبهای امیر المؤمنین سبقت بگیرد [۴۲۱]. آری از کسی که از حکومت بر مسلمین جهان این چنین بهره برداری می کند کشتن [صفحه ۳۸۱] فرزند پیامبر هم بعید نیست، شگفت تر اینکه کسی را با چنین اعمالی جانشین پیامبر معرفی کنند.

چرا با حسین دشمنی می کردند

یکی از دلایل دشمنی زمامداران عموماً با اولیاء خدا ترس از دست دادن حکومتشان بوسیله‌ی اولیاء الله بوده و این معنی از اول خلقت تا امروز صادق است اما این معنی ملازم با دشمنی درونی نیست بلکه هرگاه احساس می کردند که وجود کسی برای حکومت و سلطنتشان مضر است با او به ستیز برمی خواستند. اما عداوت برخی از انسانها با اولیاء خدا ذاتی و درونی است و این نوع عداوت مخصوص افراد حرامزاده است چنانکه در روایات بسیاری آمده است ولدالزنا دوستدار علی و اولادش نخواهد بود. قال علی (ع): لا یحبنی کافر و لا ولد زناء: علی علیه السلام فرموده: کافر و زنازاده نمی تواند مرا دوست بدارد [۴۲۲]. قال ابوسعید الخدری: کنا نخبر اولادنا بحب علی بن ابی طالب (ع) فمن احبه عرفنا انه منا. [۴۲۳]. ابوسعید خدری گفت: فرزندانمان را با دوستی علی بن

ابی طالب امتحان می کردیم، هر یک که علی را دوست می داشت می دانستیم که فرزند ما است. قال جابر الانصاری: ما كنا نعرف المنافقين علی عهد رسول الله الا بیغضهم علیا و ولده [۴۲۴]. جابر انصاری گوید: ما در زمان رسول خدا (ص) منافقان را با دشمنی علی و اولادش می شناختیم! و یکی از دلائل دشمنی یزید با خاندان پیامبر همین معنی است، که محدث بزرگ مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب تتمه المنتهی می گوید: میسون مادر یزید غلام پدر خود را به خود تمکین داد و به یزید حامله شد [۴۲۵]. [صفحه ۳۸۲]

یزید و قتل عام مردم مدینه

پس از شهادت حضرت سیدالشهدا جماعتی از مردم مدینه از جمله عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه به شام رفتند و با یزید دیدار کردند، یزید جوایز فراوان به آنها داد، چون فرستادگان به مدینه برگشتند در میان مردم بدگوئی او را آغاز کردند، و گفتند: ما از نزد کسی می آئیم که دین ندارد، شراب می آشامد و آوازه خوانان و نوازندگان همواره در مجلس او به نواختن تار و طنبو و آوازخوانی مشغولند، او سگباز است و آن قدر شراب می خورد و در مستی می گذرانند که از نماز غفلت می ورزد، شما را گواه می گیریم که او را از خلافت عزل کردیم. مردم مدینه حاکم یزید را عزل نمودند و با عبدالله بن حنظله بیعت کردند، و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، و آنها داستان را به یزید نوشته و از وی استمداد نمودند، یزید، عمرو بن سعید را خواست و به او پیشنهاد رفتن به مدینه نموده عمرو گفت: همه جا در تحت فرمان تو بوده‌ام و همه جا را امن ساختم اگر بنا باشد که خون افراد قریش ریخته شود حاضر [صفحه ۳۸۳] نیستم، یزید که از جانب عمرو مایوس گردید به سراغ عبیدالله زیاد فرستاد و به او پیشنهاد کرد که مدینه را امن ساخته سپس به مکه رود و ابن زبیر را محاصره نماید، ابن زیاد گفت: و الله لا جمعتهما للفاسق قتل ابن رسول الله و غزو مکه. یعنی کشتن پسر پیغمبر و جنگ با کعبه را برای فاسقی تواما مرتکب نمی شوم. آخر الامر مسلم بن عقبه را خواست و با دوازده هزار نفر بطرف مدینه فرستاد و دستور داد سه روز به آنها مهلت بده اگر مطیع نشدند با آنها بجنگ ولی متعرض علی بن الحسین (ع) مشو که او خاندان مروان را پناه داده است. موقعی که خبر حرکت مسلم بن عقبه به مردم مدینه رسید بر بنی امیه سخت گرفتند و به آنها پیشنهاد کردند که یا با ما عهد کنید که بر کسی از ما ستم نکنید و کسی را بر علیه ما راهنمایی نکنید و به دشمن ما کمک ننمائید و یا با شما می جنگیم و شما را می کشیم، بنی امیه شرایط پیشنهادی را پذیرفتند و راه شام را در پیش گرفتند، تا وقتی که به مسلم بن عقبه برخوردند، ابن عقبه پسر عثمان را خواست و از وضع مدینه جو یا شد، ولی او بر طبق پیمانی که سپرده بود گفت: من نمی توانم چیزی بگویم زیرا پیمان سپرده‌ام. مسلم گفت: اگر پسر خلیفه نبودی ترا گردن می زدم، مروان به پسرش عبدالملک گفت: نزد مسلم برو شاید مرا نخواهد تا مجبور شوم مطالبی بر خلاف پیمان بگویم عبدالملک نزد مسلم رفت، پرسید: چه خبر؟ و چه باید کرد؟ عبدالملک گفت: می روی تا وقتی به نخله رسیدی در سایه درختان استراحت می کنی اول آفتاب از جانب حره طرف شرقی مدینه شروع به جنگ می کنی تا وقتی که آفتاب بر پشت شما و بر صورت مردم مدینه بتابد آن وقت چشم ایشان بر اثر تابش آفتاب بر زرها و خودها و سر نیزه‌ها و شمشیرهای شما خیره خواهد شد، مسلم بن عقبه گفت: خدا پدرت را خیر دهد از این فرزنددی که دارد! مسلم بن عقبه طبق دستور عبدالملک پیش رفت تا با مردم مدینه رو به رو شد با آنها گفت که امیرالمؤمنین! گمان می کند شما اصل و ریشه اسلامید و دوست ندارد خون شما ریخته شود بنابراین سه روز به شما مهلت می دهم اگر توبه کردید و تسلیم شدید از شما می پذیرم و من هم به مکه می روم ولی اگر سرپیچی کنید از ما رفع عذر نموده آن وقت بحساب شما خواهم رسید. پس از سه روز پرسید: چه می کنید آیا تسلیم می شوید یا می جنگید؟ مردم مدینه گفتند: بلکه با شما می جنگیم. [صفحه ۳۸۴] روز چهارم مردم مدینه به فرماندهی عبدالله بن حنظله آماده نبرد شدند مسلم بن عقبه هم از طرف شرقی مدینه مهیای کارزار شد، برای مسلم که پیرمرد و مریض بود کرسی در وسط دو جمعیت قرار دادند و بر آن نشست. لشکر شام حمله را آغاز کردند تا اکثر مردم

مدینه شکست خوردند، ولی عبدالله بن حنظله با عده قلیلی که در اطرافش بودند حمله سختی نمود و لشکر شام را به عقب‌نشینی مجبور ساخت تا نزدیک بود خود را به کرسی مسلم برساند که او لشکر شام را تهدید و تحریک نمود و دوباره جنگ درگیر شد. در این میان فضل بن عباس بن ربیعۀ بن حارث بن عبدالمطلب با بیست نفر به کمک عبدالله شتافت و به او گفت: به هر طرف که من حمله کردم شما هم به همان طرف حمله کنید که تصمیم گرفته‌ام تا خود را به مسلم فرمانده شامیان نرسانم دست نکشم یا او را می‌کشم یا خود کشته می‌شوم، حمله نمودند تا فضل خود را به پرچمدار شام رسانید و او را به خیال مسلم کشت و آواز برداشت که مسلم را کشتم، مسلم پاسخ داد که اشتباه کردی، مسلم خود پرچم شامیان را به دست گرفت و پیش می‌رفت تا فضل کشته شد، عبدالله پس از کشته شدن فضل با عده کمی که همراه داشت مشغول جنگ شد و مردم را به جنگ تحریک می‌نمود تا برادر مادریش محمد بن ثابت بن قیس کشته شد، هشت پسر داشت هر یک پس از دیگری شهید شدند و سرانجام نیز عبدالله بن حنظله به شهادت رسید و مدینه به تصرف مسلم و لشکر شام درآمد. مسلم سه روز جان و مال و نوامیس مردم مدینه را بر شامیان حلال کرد چه خونهایی که نریختند و چه اموالی که به غارت رفت و چه نوامیسی که هتک نشد پس از سه روز مسلم از مردم مدینه بیعت گرفت که همگی برده زر خرید یزیدند هر که نمی‌پذیرفت طعمه شمشیر می‌شد فقط حضرت سجاد (ع) محفوظ ماند و چهارصد خانواده‌ای که در خانه خود پناه داده بود نیز از این مهلکه نجات یافتند. از ابن‌قتیبه در کتاب الامامۀ و السیاسۀ نقل شده: که افرادی را با سختترین شکنجه‌ها از بین بردند هزار و هفتصد نفر از بزرگان و مهاجرین و قریش و وجوه مردم کشته شد، و مجموع کشتگان به جز زنان و کودکان به ده هزار نفر رسید، از ابن‌ابی‌الحدید نقل شده: که آنچه مسلم بن عقبه در مدینه کشت از آن چه بسر بن ارطاه در سفر حجاز و یمن که در حدود [صفحه ۳۸۵] سی هزار نفر را هلاک کرد کمتر نبود. مردی از اهل شام بر زنی که تازه وضع حمل نموده و بچه‌اش را در بغل گرفته شیر می‌داد وارد شد، گفت: هر چه داری برای من حاضر کن، زن گفت: چیزی برای ما باقی نگذاشتند، شامی گفت: چیزی به من بده و گرنه بچه ترا می‌کشم، زن گفت: وای بر تو این پسر ابی‌کبشه انصاری یا رسول خدا است، سپس گفت: فرزندم اگر چیزی داشتم فدای تو می‌نمودم، مرد شامی پای طفل را گرفت در حالی که پستان در دهن داشت چنان بدیوار کویید که مغز طفل متلاشی و بر زمین پخش شد، ولی آن مرد هنوز از خانه خارج نشده بود که صورتش سیاه شد. ابوسعید خدری در خانه پنهان شده بود که چند مرد شامی وارد خانه‌اش شدند و نامش را پرسیدند؟ پاسخ داد: من ابوسعید خدری یار پیامبرم، گفتند: آری نامت را زیاد شنیده‌ایم خوب کاری کردی که در خانه نشستی و با ما نجنگیدی حال هر چه داری بیاور، گفت چیزی ندارم، موهای صورتش را کردند و او را چندین بار زدند و هر چه یافتند بردند حتی از سیر و پیاز و یک جفت کبوتر که در خانه بود نگذاشتند. انس گوید: در واقعه حره هفتصد نفر از قراء و حافظین قرآن کشته شدند به حدی از مردم مدینه کشته شد که می‌توان گفت یک نفر باقی نماند، از جمله کسانی که کشته شدند دو نفر از پسران زینب دختر ام‌سلمه همسر مکرمه رسول خدا (ص) می‌باشد [۴۲۶].

بنی امیه تحمل فضائل امامان را نداشتند

یکی دیگر از دلائل دشمنی بنی‌امیه و سایر خلفاء با امامان علیهم‌السلام این بود که امامان دارای فضائل بی‌شماری بودند که دیگران فاقد آن بودند و با وجود آن که تمام قدرت و امکانات را در اختیار داشتند اما می‌دیدند که مردم علاقمند امامانند بر ایشان گران می‌آمد و تحملش را نداشتند و بر ایشان حسد می‌بردند فضائل ائمه علیهم‌السلام کتابها را پر کرده، مخصوصاً تاریخ حضرت رضا و امام جواد علیهما‌السلام و جلساتی که مأمون عباسی تشکیل داد و این بزرگواران مناظراتی با علمای ادیان داشتند تا حدی پرده از فضائل اهل بیت (ع) برمی‌دارد. در کتاب بحار الانوار مجلسی رضوان الله تعالی علیه در باب زندگی هر یک از ائمه علیهم‌السلام ابوابی از فضائل هر یک دیده می‌شود.

یزید و سوزاندن خانه کعبه

پس از آن که مسرف بن عقبه از سرکوبی مردم مدینه فارغ شد عازم مکه مکرمه گردید، اما چون به قدیر رسید جان به مالک دوزخ تسلیم کرد، حصین بن نمیر که جانشین مسرف بود به فرماندهی سپاه شام وارد مکه شد. شهر مکه را محاصره نمود، عبدالله بن زبیر که قدرت جنگیدن با وی را نداشت به [صفحه ۳۸۶] خانه کعبه پناهنده شد، و او خود را: العائذ بالیبت می‌نامید، و به همین لقب مشهور شد حتی شعرا در اشعارشان او را با این نام می‌بردند. حصین بن نمیر از بالای کوه‌های مسجدالحرام و دره‌های اطراف منجیق‌ها نصب کردند و به وسیله آن سنگ و آتش و نفت و چیزهای سوزنده به خانه کعبه می‌ریختند تا آن که خانه را خراب کرده و سوزانیدند. و خداوند بزرگ نیز قدرت‌نمایی کرد و در حمایت از خانه‌اش صاعقه‌ای فرستاد که یازده نفر از کسانی که با منجیق کار می‌کرد طعمه حریق شدند و این حادثه در سوم ربیع الاول یازده روز قبل از مرگ یزید اتفاق افتاد، فشار بر مردم مکه و ابن‌زبیر سخت شد، که ابوجزء مدنی در اشعارش چنین سروده است: ابن‌نمیر بئس ما تولى قد احرق المقام و المصلی پسر نمیر چه کار زشتی را مرتکب شد که مقام ابراهیم و محل نماز را سوزانید [۴۲۷].

بی شرمی یزید

یزید در زمان معاویه به عنوان امیر حاج به حج رفت، در مراجعت به مدینه برگشت، و در آن جا بساط شراب بگسترانید در این حال امام حسین علیه‌السلام و عبدالله بن عباس خواستند بر او وارد شوند یزید گفت: وارد شونید، او را گفتند: ابن‌عباس بوی شراب می‌فهمد. گفت: حسین را اجازه دهید و ابن‌عباس را اجازه ندهید! حسین علیه‌السلام که وارد شد بوی شراب را همراه بوی عطریات فراوان دریافت. حضرت فرمود: چه عطر خوبی، این عطر چیست؟ یزید گفت: این عطری است که در شام تهیه می‌شود. آن گاه کاسه شراب طلبد و خود آشامید، کاسه دیگر طلبد، چون حاضر کردند به امام حسین علیه‌السلام حواله کرد!! [صفحه ۳۸۷] حضرت فرمود: علیک شرابک ایها المرء. شرابت مال خودت ای شخص یزید اشعاری با این مضامین خواند: ای رفیق، عجب است که ترا دعوت به شراب می‌کنیم و تو اجابت نمی‌کنی و به زنان جوان و شهوات و شادی و شرابی که بزرگان عرب بر آن نشسته‌اند دلت را تر و تازه می‌کند. امام علیه‌السلام برخاست و فرمود: بلکه دل ترا تر و تازه می‌سازد ای پسر معاویه [۴۲۸]. این عمل یزید نشان می‌دهد که آن قدر شراب خورده که عقلش را از دست داده بود و گرنه با توجه به مذاکرات او با نمایش قبل از حضور امام این رفتار تناسب ندارد. خلاصه زشتی‌های یزید و اعمال ناشایست او به قدری است که زبان از بیان و قلم از تحریر آن قاصر و ناتوان است، تاریخ‌نگین زندگی کوتاه یزید بشریت را به شرمندگی و سرافکنندگی وامی‌دارد. رفتار معاویه پسر یزید که پس از مرگ پدرش او را به خلافت برگزیدند، و استعفایش، و اکنش رفتار یزید است، او اندیشید پدرش آبروی خلافت را برده و چنین خلافتی باعث شرمساری هر انسان عاقل است، و گرنه در تاریخ سابقه ندارد که کسی از حکومت روی گردان باشد. فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين. [صفحه ۳۸۸]

مختار بن ابی عبید ثقفی

اشاره

او فرزند ابو عبید ثقفی است که از صحابه و یاران پیامبر اسلام و سرداران بنام اسلامی بوده است، مادرش دومه دختر وهب بن عمر می‌باشد، مختار در سال اول هجرت متولد گردید بنابراین هنگام رحلت پیامبر اسلام یازده ساله بوده است بهمین مناسبت در شمار اصحاب و یاران رسول خدا صلی الله و آله آمده است. مختار مردی عاقل و باخرد و مدبر بود، در حاضر جوابی ید طولانی داشت و

در فطانت و زیرکی شهره آفاق و در حدسش خطا نمی‌کرد، او شجاعی بی‌پروا و دارای همتی عالی بود، که همواره بکارهای بزرگ اقدام می‌نمود، و در فنون و امور جنگی استاد، و در جوانمردی و بخشندگی بی‌مانند، و به دلیل سیاست و فطانتش بود که در مدت کوتاه حکومتش که از هجده ماه تجاوز نکرد چه موفقیت‌هایی نصیبش گردید و در این مدت کوتاه دشمنان امام حسین علیه‌السلام را کوفری بسزا داد و بر زخم دل خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرهم نهاد تا آن که در سال ۶۷ در ۶۷ سالگی بدست مصعب بن زبیر کشته شد و در طرف غربی گورستان کوفه دفن گردید، و دارای قبه و بارگاه بوده است. از ابن بطوطه متوفای قرن هشتم نقل شده که نزدیک کوفه قبه و بارگاهی را مشاهده کردم که گفته شد قبر مختار بن ابی‌عبید ثقفی است. چنانکه رساله شرح الثار ابن نما متوفی ۷۲۶ می‌گوید: بارگاه مختار بن ابی‌عبید مانند ستاره تابان مقابل باب مسلم می‌درخشید [۴۲۹].

ولادت مختار

برای پیدایش رجال بزرگ نوعا عواملی دست به هم می‌دهند و مقدماتی آماده می‌گردد [صفحه ۳۸۹] تا یک شخصیتی بوجود آید، بنابراین بعید نیست آنچه را که درباره ولادت مختار نقل شده بوقوع پیوسته و صحت داشته باشد: می‌گویند هنگامی که ابو‌عبید پدر مختار تصمیم گرفت همسری برای خود انتخاب کند در صدد تحقیق از حال زنان شایسته برآمد، دوشیزگانی از قبیله ثقیف و بستگانش را یادآوری کردند او هیچیک از آنان را نپسندید تا آن که در خواب دید کسی او را گفت دومه دختر زیبای وهب را به همسری اختیار کن زیرا در زمینه او هیچ کس ترا ملامت نخواهد کرد و در زندگی با او نگرانی نخواهی دید. خوابش را با نزدیکان در میان گذاشت همه این دختر را پسندیدند، با دومه ازدواج کرد، چون همسر ابو‌عبید بمختار حامله گردید، در خواب دید کسی این اشعار را برایش سرود: آبشری بالولد أشبه شی بالاسداذا الرجال فی کبد تقاتلوا علی بلدکان له الحظ الاشد یعنی ترا مژده باد به فرزندی که همانند شیر است، هنگامی که مردان سختی جنگ را تحمل می‌کنند برای او بالاترین لذت است. چون وضع حمل نمود باز همان کس بخواب دومه آمد و او را گفت: قبل از آن که بجنب و بیش از آن که کامش را بردارید او را مختار نام گزارید و ابوجبر کنیه‌اش دهید [۴۳۰]. شاید مناسبت کنیه ابوجبر با مختار از آن جهت باشد که شکستگی دل اهل بیت پیغمبر را جبران کرد و با انتقام و خونخواهی حزن و اندوهشان را به سرور و خوشی تبدیل نمود.

مختار از دیدگاه امام

از لابلای روایات بسیاری برمی‌آید که امامان و پیشوایان مذهبی همواره نسبت به مختار اظهار علاقه فراوان می‌کردند و از عملیات او و خونخواهی حسین بن علی علیهماالسلام مسرور بوده‌اند، چنانکه امام باقر علیه‌السلام فرمود: مختار را بد نگویید که او دشمنان ما را [صفحه ۳۹۰] کشت و انتقام خون ما را گرفت، و زنان بیوه‌مان را بشوهر رسانید در هنگام شدت احتیاج اموالی در میان ما تقسیم کرد. و در روایات دیگری است که جماعتی خدمت امام پنجم حضرت باقر علیه‌السلام بودند که مردی از اهل کوفه وارد شد خواست دست امام را ببوسد، امام دست خود را کشید و مانع شد، سپس پرسید: کیستی؟ من ابوالحکم فرزند مختار بن ابو‌عبید ثقفی هستم، امام با فاصله زیادی که با او داشت دست خود را دراز کرد و او را نزدیک خواند آن مرد قدری جلو آمد، فرمود پیشتر بیا با اصرار و تاکید امام آن قدر به حضرت نزدیک شد مثل این که امام می‌خواهد او را روی زانوی خود جای دهد، پس از تفقد و دلجوئی فراوان فرزند مختار عرض کرد: قربانت کردم مردم درباره پدرم مختار زیاد حرف می‌زنند، نظر شما درباره‌اش چیست؟ که گفتار شما را هر چه باشد درباره پدرم می‌پذیریم؟- درباره مختار چه می‌گویند؟- می‌گویند: او مردی دروغگو بوده است. - سبحان الله، چه نسبت‌های ناروا به او می‌دهند، با آن که چقدر بما خدمت کرد، از پدرم امام زین‌العابدین شنیدم فرمود: صدق و مهریه مادرم از پولهایی بوده که مختار برایش فرستاده بود، مگر مختار نبود که خانه‌های خراب ما را تجدید بنا کرد و دشمنان ما را نابود ساخت

و انتقام خون‌های ما را گرفت و از کشته‌ها مان خونخواهی کرد؟ خدا پدرت را بیامرزد، خدا پدرت را بیامرزد، خدا پدرت را بیامرزد، حق ما را از هر که بر او حقی داشتیم گرفت [۴۳۱].

مختار و امام زین العابدین

ابوحزمه ثمالی گوید: هر سال که به حج می‌رفتم در مراجعت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را زیارت می‌کردم، در یکی از سالها که خدمتش رسیدم او را دیدم که کودکی [صفحه ۳۹۱] را روی زانوی خود نشانیده و نوازش می‌کند، کودک برخاست و رفت جلو درب اتاق بر زمین افتاد، سرش شکست و خون جاری شد، امام از جای پرید و او را بلند کرد و خون از سرش پاک می‌کرد و می‌فرمود: انی اغیذک ان تکون المصلوب فی الکناسه. یعنی ترا به خدا می‌سپارم از این که در کناسه بدار آویخته شوی. گفتم: پدر و مادرم بقربانت، کدام کناسه؟ فرمود: کناسه کوفه. آیا این موضوع واقع خواهد شد؟- آری به خدائی که محمد را به حق برانگیخت اگر پس از من زنده باشی خواهی دید که این جوان در ناحیه‌ای از نواحی کوفه کشته می‌شود و دفن می‌گردد و سپس قبرش را می‌شکافند و جسدش را بیرون آورده در کوچه‌های کوفه بر زمین می‌کشند و آن گاه به دار آویخته و پس از مدتی طولانی از دار فرود آورند و بدنش را بسوزانند و خاکسترش را بر باد دهند!! قربانت کردم نام این پسر چیست؟- او فرزندم زید است. چشمان امام پر از اشک شد و فرمود: پس داستان این پسر را برایت بگویم: در یکی از شب‌ها از کثرت عبادت و خستگی خوابم ربود، در خواب دیدم که در بهشتم و در آنجا پیامبر و علی و حسن و حسین علیهم السلام حوریه‌ای از حوریان بهشتی را با من تزویج کردند، در بهشت با حوریه همبستر شدم و در پای درخت سدره المنتهی غسل کردم، همین که از غسل فارغ شدم آوازی شنیدم که مرا گفت: زید برایت مبارک باشد. از خواب بیدار شدم و وضو ساخته و به نماز صبح پرداختم، پس از نماز صدای در بگویم رسید، عقب در رفتم مردی را دیدم که دختری همراه دارد که از حیا دست‌ها را در آستین پنهان کرده و چادر بصورت افکنده است. مرد را گفتم: چه می‌گویی؟ گفت: علی بن الحسین را می‌خواهم. گفتم: علی بن الحسین منم. گفت: من فرستاده مختار بن ابی عبید ثقفی هستم، شما را سلام رسانید و گفت این [صفحه ۳۹۲] دختر را برای فروش به سرزمین ما آوردند او را لایق مقام شما دانستم و ششصد اشرفی خریدم، و این هم ششصد اشرفی است که برای مخارج شما فرستاده است، نامه مختار را به من داد آن را گشودم و خواندم و جواب او را نوشتم. از نام کنیز پرسیدم: گفت: نامم حوراء است، دانستم حوریه‌ای که در بهشت با من تزویج کردند همین حوراء بوده است، زنان دختر را آماده زفاف کردند شب با او زفاف کردم به این پسر آبستن گردید، از این جهت او را زید نام نهادم، به زودی خواهی دید که هر چه گفتم واقع خواهد شد!! ابوحمزه ثمالی گفت: به خدا قسم تمام آن چه را که امام فرموده بود در زندگی زید بن علی بن الحسین با چشم مشاهده کردم. مختار از زمانی که به حکومت رسید نسبت به علی بن الحسین علیه السلام خدمت فراوان می‌کرد، از جمله یکبار بیست هزار اشرفی برای امام فرستاد که از آن خانه‌هایی که از بنی‌هاشم خراب شده بود از جمله خانه عقیل بن ابی طالب برادر امیرالمؤمنین علیه السلام را تجدید بنا کرد [۴۳۲].

مختار انگیزه قیام را از کجا الهام گرفت

گاهی اوقات برای افراد بیدار و روشن از شنیدن یک جمله کوتاه و یا دیدن یک منظره‌ای که به چشم می‌بینند انگیزه کارهای شگفت و بزرگی پیدا می‌شود که همین منظره و یا این سخن را دیگران می‌بینند و می‌شنوند ولی در روح آنان کوچکترین اثری نمی‌گذارد. عمومی مختار از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم مدائن شد، مختار همراه عمومی خود بمدائن رفت، تا اینکه مغیره بن شعبه از طرف معاویه استاندار کوفه شد، مختار به مدینه کوچ کرد و با محمد بن حنفیه می‌نشست و کسب علم و حدیث می‌نمود. سپس مختار شهر کوفه را برای زندگی خود انتخاب کرد، در یکی از روزها که باتفاق [صفحه ۳۹۳] مغیره استاندار کوفه

از بازار کوفه عبور کردند، مغیره نظری بیزار انداخت و گفت عجب جمعیت و اتحادی است! من یک نکته‌ای می‌دانم که اگر کسی به آن سخن تکلم کند و مردم را به آن بخواند تمام این جمعیت بالاتفاق از او پیروی می‌کنند خصوصاً مردمان عجم که هر چه بایشان القاء شود می‌پذیرند. مختار گفت: آن نکته چیست؟ مغیره گفت: آن که مردم را به سوی خاندان پیغمبر بخوانند، ولی کسی نیست که به آن معتقد باشد. مختار کلام مغیره را در ضمیر خود ثبت کرد و در انتظار فرصت بود تا زمینه‌ای برایش پیش آید و عقیده‌اش را عملی کند، و از آن پس همواره فضائل خاندان پیغمبر را بر زبان می‌راند و از آن تبلیغ می‌نمود، و مناقب و افتخارات امام علی و حسن و حسین (ع) را انتشار می‌داد و می‌گفت: ایشان بحکومت و خلافت از همه سزاوارترند بلکه حق ثابت ایشان می‌باشد و از مصائبی که بر ایشان رسیده تأسف می‌خورد [۴۳۳].

انگیزه‌اش با گفتار اهل کتاب تأیید می‌شود

مثل این که اهل کتاب نیز از قیام شخصی با صفات مخصوصی بخونخواهی مظلومین خبر داده‌اند چنانکه نقل شده مختار، معبد بن خالد جدلی را ملاقات کرد و او را گفت: اهل کتاب می‌گویند: در کتابهای خود خوانده‌ایم که مردی از قبیله ثقیف قیام می‌کند ستمکاران را می‌کشد و ستمدیدگان را یاری می‌کند و انتقام ضعفاء را از اقویا می‌ستاند، و صفات و خصوصیات او را ذکر می‌کنند و من تمام آن صفات را در خود می‌یابم جز دو صفت که در من نیست! می‌گویند آن شخص جوان است و من از شصت گذشته‌ام و دیگر آن که آن مرد دید چشمانش ضعیف است و چشمان من از عقاب تیزتر است. معبد گفت: تو هم جوانی زیرا مرد شصت و هفتاد ساله در زبان کتابهای پیشین جوان محسوب می‌شود، و درباره دید چشمانت چه دانی که چه می‌شود شاید بعداً پیش آمدی [صفحه ۳۹۴] کند و چشمانت ضعیف گردد، مختار امیدوار گردید و گفت: ممکن است تغییر یابد [۴۳۴].

چشمان مختار آسیب می‌بیند

مسلم بن عقیل که از طرف امام حسین علیه السلام مأموریت کوفه یافت در کوفه به خانه مختار بن ابی عبید وارد شد و در آنجا شیعه کوفه با او ملاقات می‌کردند، پس از کشته شدن مسلم عبیدالله زیاد مختار را طلبید و او را گفت: ای پسر عبید تو برای دشمنان ما بیعت می‌گرفتی؟ مختار منکر شد که به مسلم کمک کرده باشد و عمرو بن حرث هم به نفع مختار گواهی داد که او به مسلم کمک نکرده است، عبیدالله گفت: اگر شهادت عمرو نبود ترا می‌کشتم آن گاه شروع کرد بدشنام دادن به مختار، و با چوبی که در دست داشت بر سر و صورت مختار می‌زد تا آن که صورتش را مجروح کرد و چشمانش معیوب شد و دستور داد او را به زندان ببرند [۴۳۵].

میثم تمار هم به مختار نوید می‌دهد

چون مختار بزندان عبیدالله رفت، عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموی پیغمبر و امیرمؤمنان نیز در زندان بود، و همچنین میثم تمار که از خواص شاگردان امیرمؤمنان است با ایشان زندانی شد، عبدالله از زندانیان تیغی خواست تا موی بدنش را پاک کند و همراهان را گفت: می‌ترسم این زیاد مرا بکشد و بدنم چنین باشد، پس چه بهتر که موهای زیادی را از بدن پاک سازم تا اگر کشته شوم تمیز باشم. مختار او را گفت: بخدا قسم ترا نمی‌کشد و مرا نیز نخواهد کشت و به زودی متصدی حکومت بصره خواهی شد! میثم تمار مختار را گفت: تو نیز بخونخواهی حسین بن علی (ع) قیام خواهی کرد، و همین کسی را که اراده کشتن ما را دارد خواهی کشت، و حتی سر بریده‌اش را زیر پای خود [صفحه ۳۹۵] قرار خواهی داد اما شاید میثم تمار این موضوع را از گفتار امیرالمؤمنان (ع) که درباره آینده سخن می‌فرمود استفاده کرده باشد [۴۳۶].

مسلم بن عقیل و مختار

هنگامی که حضرت امام حسن علیه السلام ضربت خورد و بساباط مدائن رفت در آن جا بر سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار که از طرف امیر مؤمنان (ع) حاکم مدائن بود وارد شد، مختار عموی خود را گفت: می‌خواهی پیشنهادی کنم که ترا به ثروت بی‌پایان و موقعیت عالی برساند؟ سعد گفت: چیست آن پیشنهاد؟ مختار اظهار داشت: حسن بن علی را دست بسته تحویل معاویه بدهیم! سعد گفت: خدا ترا لعنت کند پسر دختر پیغمبر را در بند کنم؟ چه زشت مردی بوده‌ای [۴۳۷]. از آن تاریخ به بعد شیعیان مختار را لعن می‌کردند و او را نکوهش می‌نمودند تا آنکه مسلم بن عقیل از جانب امام حسین علیه السلام مأموریت کوفه یافت و بخانه مختار بن ابوعبید وارد شد، مختار با او بیعت کرد، و برای پیشرفت او فعالیت می‌کرد و مردم را به بیعت با او دعوت می‌نمود، مهمانداری مسلم و همکاری با او لکه پیشین را از دامن مختار زدود [۴۳۸].

مختار هنگام خروج مسلم

تصادفا روزی که مسلم قیام کرد، مختار با عده‌ای از بردگان به مزرعه خود به نام لقفار رفته بود زیرا قیام مسلم بی‌سابقه بود و هنوز با اصحاب و یاران خود وعده قیام نگذاشته بود، بلکه دستگیر شدن هانی بن عروه ثقفی سبب این قیام بی‌سابقه گردید. موقع ظهر بود که مختار از قیام مسلم با خبر شد، همان ساعت با بردگان خود به کوفه برگشت مغرب گذشته بود که جلو باب الفیل با قسمتی از لشکریان عمرو بن حرث که به فرمان ابن‌زیاد شهر کوفه را [صفحه ۳۹۶] حکومت نظامی اعلان کرده بود برخورد کرد، هانی ابی‌حیه فرمانده هنگ جلو آمد و مختار را گفت: اینجا چه می‌کنی؟ وضع تو مشکوک است زیرا نه در خانه‌ات به سر می‌بردی و نه در میان جمعیت مخالف و موافق؟ مختار پاسخ داد: از بزرگی خطای شما افکارم مشوش شده: هانی گفت: حواست را جمع کن به خدا قسم با این گفتار خود را به کشتن می‌دهی. فرمانده سپاه وضع او را به فرمانده کل قوای انتظامی ابن‌زیاد عمرو بن حرث گزارش داد، عمرو گفت: او را بگوئید که ابن‌زیاد از وضع تو بی‌اطلاع است کاری نکن که خود را بکشتن دهی. زائده بن قدامه ثقفی که در لشکر عمرو بود اظهار داشت: اگر بیاید در امان است؟ عمرو گفت: از ناحیه من در امان است و اگر کارش به پیش عبیدالله بکشد بنفع او گواهی می‌دهم، زائده امیدوار شد و گفت: بنابراین راه نجاتی هست. زائده با بعضی دیگر پیش مختار آمدند و گفته‌ها را نقل کردند و سپس او را سوگند دادند کاری نکن که ابن‌زیاد را بر خود تسلط دهی که جز کشته شدن در پیش نیست. مختار بنزد عمرو بن حرث آمد و شب را در زیر پرچم او صبح کرد، عماره بن عقبه وضع مختار را به ابن‌زیاد گزارش داد، چون آفتاب بالا آمد درب دارالاماره باز شد و اذن عام داده شد مختار هم در میان جمعیت بر ابن‌زیاد وارد شد.

مختار به زندان می‌رود

ابن‌زیاد مختار را پیش خواند و او را گفت: تو با جمعیت آمده بودی تا پسر عقیل را یاری کنی؟ مختار گفت: خیر؛ چنین نیست بلکه من خارج کوفه بودم و شب وارد شدم و شب را زیر پرچم عمرو بن حرث بودم و اکنون هم نزد شما آمده‌ام. عمرو بن حرث نیز گفته مختار را تأیید و تصدیق کرد و بر صحت گفتارش گواهی داد. با همه این‌ها ابن‌زیاد با قضیسی که در دست داشت بر سر و روی مختار نواخت آن قدر زد که صورتش مجروح و چشمش آسیب دید و گفت: اگر شهادت عمرو نبود ترا گردن می‌زدم، سپس حکم زندانی او را صادر کرد، و مختار را بزندان بردند. [۴۳۹]. [صفحه ۳۹۷]

مختار از زندان آزاد می‌شود

از وقتی که مسلم کشته شد تا روز عاشورا که حسین علیه السلام شهید گردید مختار در زندان بسر می‌برد، پس از شهادت امام تصور نهضت و قیام در مخیله اش قوت گرفت زیرا زمینه را آماده‌تر می‌دید، لذا به فکر چاره‌ئی افتاد تا خود را از زندان آزاد سازد. صفیه خواهر مختار همسر عبدالله عمر بود، و از طرفی عبدالله نیز پیش امویان محترم بود و حرفه‌ایش را می‌خریدند زیرا حکومت معاویه با دست عمر خطاب پایه‌گذاری شده بود. مختار به وسیله زائده بن قدامه نامه‌ای به خواهرش صفیه نوشت و از او خواست تا عبدالله را وادار نموده نامه‌ای به یزید بنویسد و آزادی مختار را از او بخواهد. صفیه که از حبس برادر باخبر شد ناراحت گردید بنای گریه و زاری گذاشت، عبدالله که چنین دید نامه‌ای همراه زائده به یزید فرستاد و نوشت که چون مختار با ما بستگی دارد اگر صلاح می‌دانید به ابن‌زیاد بنویسید تا او را از زندان آزاد کند. زائده نامه عبدالله را به یزید رسانید، یزید نامه را خواند و لبخندی زد و گفت: شفاعت ابو عبدالرحمان (عبدالله عمر) پذیرفته است، نامه‌ای به ابن‌زیاد نوشت و دستور داد مختار را آزاد کند. زائده نامه یزید را به عبدالله زیاد رسانید، عبدالله مختار را خواست و گفت: تو آزادی به شرط آن که بیش از سه روز در کوفه نمانی و گرنه ترا گردن خواهیم زد. مختار آزاد شد اما ابن‌زیاد از زائده بن قدامه که برای نجات مختار این اندازه کوشش کرده است ناراحت گردید، زائده متواری شد تا بالاخره قعقاع بن شور و مسلم بن عمرو با هم نزد ابن‌زیاد شفاعت کردند تا از او درگذشت. [۴۴۰].

پیشگویی مختار از انتقام

مختار به سوی حجاز حرکت کرد، در واقعه پسر زهیر ازدی را دید، از او پرسید: چشمت را چه رسیده؟ خدا بلا را از تو دور سازد، عبدالله زیاد چنین کرده است خدا مرا بکشد [صفحه ۳۹۸] اگر او را نکشم و اعضاء و جوارحش را قطعه قطعه نکنم، من باید در مقابل خون حسین هفتاد هزار نفر بشماره کسانیکه در مقابل خون یحیی بن زکریا کشته شدند بکشم. سپس گفت: والذی انزل القرآن، و بین الفرقان، شرع الادیان، و کره العصیان، لاقتلن العصاة من اذدعمان، و مذحج و همدان، و نهد و خولان و بکر و هزان، و ثعل و نبهان، و عبس و ذبیان، و قبائل قیس عیلان، غضبا لابن بنت نبی الرحمان، نعم! یابن زهیره و حق السميع العلیم، العلی العظیم، العدل الکریم، العزیز الحکیم، الرحمان الرحیم، لاعرکن عرک الادیم، بنی کنده و سلیم، و الاشراف من تمیم. یعنی سوگند بانکسیکه قرآن را فرستاد، و فرقان را آشکار ساخت، و ادیان را تشریح و وضع نمود، و گناهرا ناخوش دارد، که سرکشان و گناهکاران از اذدعمان، و قبیله مذحج و همدان، و قبیله نهد و خولان، و قبایل بکر و هزان و ثعل و نبهان و عبس و ذبیان و قیس عیلان را می‌کشم، و این از خشمی است که به جهت کشتن امام حسین پسر دختر پیغمبر خدا در دل جای کرده است، آری ای پسر زهیر، بحق خدای شنوا و دانا، خدای بلندمرتبه و بزرگ، آن خدای عادل و کریم، عزتمند با خرد، بخشنده بخشاینده طایفه بنی کنده و سلیم و اشراف از تمیم را به خاک و خون خواهیم کشید [۴۴۱]. اکثر مطالبی که از زبان مختار نقل شده همانند عبارت فوق مسجع و مقفی است و این نشان می‌دهد که مختار از علم کهنات هم بی‌بهره نبوده است، کسیکه با عبارات و سخنان کاهنان مانند شق و سطح و امثال آنان آشنا باشد تصدیق خواهد کرد که مختار نیز از آنان پیروی می‌کند و معلوم است که نزد آنان تلمذ کرده است. بنابراین بعید نیست که از این راه نیز از آینده مطلع شده باشد. چنانکه قبلا نقل شد مختار پس از آزادی از زندان و تصمیم ابن‌زیاد به خروج از کوفه به حجاز رفت، و با ابن‌زبیر بیعت کرد.

مختار به کوفه برمی‌گردد

مختار با آنکه در جنگ‌هاییکه میان ابن‌زبیر و لشکریان شام رخ داد بیش از حد [صفحه ۳۹۹] جانفشانی کرد ولی از طرف ابن‌زبیر از او قدرانی نشد. حکومت حجاز و عراق با ابن‌زبیر بود، اما حجاز از پیش با او بیعت کرده بودند و کوفه و بصره هم پس از مرگ یزید با عامر بن مسعود بیعت کردند تا کارها یکسره شود چند روزی عامر بر مردم کوفه نماز می‌خواند تا بالاخره خود او و مردم کوفه با

ابن زبیر بیعت کردند. تا پنج ماه پس از مرگ یزید مختار با ابن زبیر بود و چون او به هر یک از اطرافیانش حکومت و شغلی واگذار کرد به جز مختار که او را به کار نگماشت. مختار در صدد برآمد از ابن زبیره کناره گیرد از کسانی که از کوفه بمکه میامدند از وضع کوفه تحقیق می کرد، تا آن که هانی بن ابی حیه وارد مکه شد از وی جویدی حال مردم کوفه شد؟ او گفت: مردم در اطاعت عبدالله بن زبیرند جز یک عده بی شمار که از نظر عقیده با وی مخالفند و اگر کسی هم عقیده آنها باشد و آنها را جمع کند می تواند حکومت کره زمین را به چنگ آورد. مختار گفت: مرا ابواسحاق می خوانند و منم که آنان را خواهم گرد آورد تا با ایشان باطل را نابود کنم و ستمکاران را ریشه کن نمایم. از آن جا که به خانه رفت و سوار بر مرکب خود گردید و به سوی کوفه رهسپار شد. چون به منزل قرعاء رسید سلمه بن مرثد همدانی را دیدار کرد و او مردی عابد و اشجع مردم عرب بود با وی گرم گرفت و به صحبت پرداختند، مختار وضع حجاز را برایش تشریح کرد و از او وضع کوفه را جویدا شد سلمه گفت: مردم کوفه هم چون گوسفندانی بدون شبانند، مختار گفت: من شبانی هستم که آنها را خوب چرا خواهم داد، سلمه گفت: ولی بدان که خواهی مرد و سپس برانگیخته شوی مسئول خواهی بود و بر طبق عمل خود چه خوب و چه بد پاداش داده می شوی. مختار از او گذشت روز جمعه بود که به نهر حیره رسیدند در آن جا فرود آمد و غسل کرد و بدن را معطر ساخت و جامه نو بر تن پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل نمود و سوار مرکب گردید تا وارد کوفه شد [۴۴۲]. [صفحه ۴۰۰]

مختار مردم کوفه را نوید می دهد

مختار که وارد شهر شد بهر کس و هر جمعیتی که می رسید بر آنها سلام می کرد و مژده پیروزی به آنان می داد، ابتداء به مسجد سکون و میدان کنده عبور کرد بر ایشان سلام کرد و گفت: شما را مژده باد به نصرت و پیروزی بر آنچه را که دوست می دارید، از آنجا عبور کرد و به محله بنی ذهل دبنی حجر رسید در آنجا کسی را ندید زیرا به نماز جمعه رفته بودند، از آنجا که گذشت و به محله بنی بداء رسید در آن جا عیبده بن عمرو بدی را ملاقات کرد بر او سلام کرد و گفت: ترا مژده باد به کمک و پیروزی؛ خوشا به حال تو که عقیده خوبی داری که خداوند با این عقیده ات هیچ گناهی برایت باقی نخواهد گذاشت و همه آنها را خواهد آمرزید، از آن جهت این جمله را به او گفت: که او از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام و مردی شاعر و شجاع نیز بوده است، اما مبتلا به شرب خمر بوده است. عیبده گفت: خدا ترا خوشحال کند، آیا ممکن است این بشارت را برایم شرح دهی مختار گفت: آری شب بمنزل بیا تا برایت بگویم، و این مطلب را به اقوام و قبیله ات نیز برسان که خدا از ایشان پیمان گرفته او را اطاعت کنند و خون فرزندان انبیاء را خونخواهی کنند. سپس گفت: از کجا به قبیله بنی هند می روند؟ عیبده گفت: اجازه بده تا ترا راهنمایی کنم او اسب خود را بیرون کشید و سوار شد و با مختار به محله بنی هنه رفتند در آن جا گفت: خانه اسماعیل بن کثیر را نشانم بده، او را جلو خانه اسماعیل بردم و اسماعیل را آواز دادم از خانه بیرون آمد، مختار او را گفت: امشب تو و برادرت و ابو عمرو مرا ملاقات کنید که آنچه دوست دارید برایتان آورده ام! از آنجا گذشت به مسجد کوفه رسید جلو باب الفیل شترش را خوابانید و وارد مسجد شد مردم که مختار را دیدند با یکدیگر می گفتند: مختار برای امر مهمی آمده است نماز جمعه را با جمعیت خواند و سپس بگوشه رفت و نماز عصر را فرادی خواند و از مسجد خارج شد. در راه به جمعیت همدان رسید، ایشان را گفت: خبر خوشی برای شما آورده ام، از ایشان هم گذشت تا وارد خانه خود که به خانه سلم بن مسیب معروف بود وارد گردید [۴۴۳]. [صفحه ۴۰۱]

مختار خود را نماینده مهدی می خواند

شب فرارسید جمعیت و قبایل کوفه به خانه مختار هجوم آوردند، مختار از وضع کوفه پرسش کرد؟ گفتند: شیعیان کوفه زیر پرچم سلیمان بن صرد درآمده در همین نزدیکی بخونخواهی امام حسین علیه السلام خروج می کنند. مختار برخاست و به سخنرانی پرداخت

پس از حمد و ثنای پروردگار اظهار داشت مهدی فرزند وصی پیغمبر یعنی محمد بن الحنفیه مرا بعنوان نماینده خود به سوی شما گسیل داشته و به جنگ دشمنان اهل بیت و خونخواهی شهیدان راه حق و دفاع از ستمدیدگان مأمورم ساخته است. عبیده بن عمرو و اسماعیل بن کثیر قبل از همه با مختار بیعت کردند، پس از ایشان سایر افراد برای بیعت نمودن بطرف مختار هجوم کردند [۴۴۴].

مختار دعوت و تبلیغات را شروع می‌کند

پس از آن که بیعت با مختار تمام شد، مبلغین و دعوت کنندگان خود را در کوفه منتشر ساخت آنان با تمام قوا و از هر وسیله‌ای به نفع تبلیغی استفاده می‌کردند حتی در مجلس سلیمان بن سرد می‌رفتند و کسانی را که با سلیمان وعده همکاری داشتند به بیعت مختار دعوت می‌کردند، و مخصوصا با حربه دعاوی مختار و انتقاد این که علیه سلیمان از او آموخته بودند شیعیان را از گرد سلیمان به سوی مختار می‌کشاندند، گاهی اوقات شخص مختار در مجلس سلیمان حاضر می‌شد و با افراد از نزدیک تماس می‌گرفت و آنان را با این کلمات تبلیغ می‌نمود: من از طرف ولی امر و معدن فضل و وصی امیرمؤمنان و امام مهدی به سوی شما مأمور شده‌ام، و به امریکه شفاء دردها و موجب اكمال نعمت و کشتن دشمنان است مأموریت دارم، خداوند سلیمان بن سرد را حفظ کند ولی او پیرمردی است از کار افتاده و اسقاط شده که دیگر نیروی مبارزه ندارد بلکه استخوانش نرم گردیده، و باضافه بصیرت و تجربه در جنگ [صفحه ۴۰۲] او خودش و شما را به کشتن می‌دهد و کاری هم از پیش نمی‌برد. اما من وظیفه خاصی دارم که بر طبق آنچه مأمورم اقدام می‌کنم که با این وضع دوستان عزیز، و دشمنان نابود خواهند شد، و دل‌های مجروح شیعیان درمان می‌شود، بی‌ایید حرف مرا بشنوید و مرا اطاعت کنید و بی‌جهت خود را بکشتن ندهید که آنچه شما بدان امیدوارید به وسیله من انجام خواهد شد. با این تبلیغات توانست عده از شیعیان را با خود همدست کند ولی بزرگان شیعه با سلیمان بودند و کسی را با او همدریف نمیدانستند، در حقیقت وجود سلیمان مانع بزرگی برای مختار بود [۴۴۵].

مختار دوباره به زندان می‌رود

پس از آنکه سلیمان بن سرد به سوی شام حرکت کرد و کوفه را ترک نمود و قوای شیعه در کوفه ضعیف گردید، عمر سعد و شبت بن ربیع و یزید بن حارث بحاکم کوفه عبدالله بن یزید که نماینده ابن‌زبیر بود، و رئیس مالیه ابراهیم بن محمد بن طلحه گفتند: حواستان جمع باشد که خطر مختار برای شما از سلیمان بیشتر است زیرا سلیمان از کوفه خارج شده و با دشمنان شما یعنی طرفداری بنی امیه می‌جنگد ولی مختار می‌خواهد در همین شهر بر شما بشورد و از مردم این شهر انتقام بگیرد تا هنوز نیروی کافی نگرفته او را بگیرد و در بندش کنید و به زندان بیفکنید. عبدالله بن یزید پیشنهاد عمر سعد و رفقاییش را که از سران دشمنان امام حسین (ع) بودند پذیرفت و تصمیم گرفت مختار را زندانی کند، با لشکری انبوه خانه مختار را محاصره کرده و او را از خانه بیرون کشیدند و خواستند بطرف زندان ببرند، ابراهیم رئیس اداره دارائی گفت: مختار را با دست‌بند و پیاده و پا برهنه بسوی زندان ببرند تا بیشتر سر کوفته شود؟ عبدالله گفت: سبحان الله چگونه با مردی که هنوز عداوت و مخالفتی با ما نداشته [صفحه ۴۰۳] چنین رفتار کنم؟! ما او را با تهاجم و گمان مخالفت گرفته‌ایم، استری آوردند و او را سوار نمود و به جانب زندان بردند، ابراهیم گفت: آیا او را در قید و بند نمی‌کنید؟ عبدالله گفت: نه؛ همان زندان برای او قید و بند است [۴۴۶].

در زندان هم از قیام خود خبر می‌دهد

مختار هر چه در این راه صدمه و شکنجه می‌دید بجای آنکه او را سست کند و از تعقیب هدفش باز دارد او را استواتر می‌ساخت، چنانکه حمید بن مسلم گوید: در زندان بدیدن مختار رفتیم این سخنان را در زندان از او شنیدم: قسم به پروردگار دریاها، و قسم به

نخل و درختان، قسم به دشت و صحرا، و فرشتگان مقرب، و پیامبران برگزیده که هم ستمکاران را با نیزه و شمشیر آبدار، به وسیله مردان شریف انصار خواهم کشت، تا آن که ستون و پایه‌های دینی را استوار بدارم، و رسته‌های مختلف را متحد سازم، و سوز دل‌های مؤمنان را در عزای مظلومان خاموش کنم و انتقام خون شهیدان را بستانم، پس از آن اگر دنیا پایان یابد یا مرگم فرارسد باکی ندارم. و هر گاه در زندان از او ملاقات می‌کردیم این چنین سخنان می‌گفت و دوستان خود را با این کلمات تشجیع می‌کرد [۴۴۷].

مختار از زندان دعوت را شروع می‌کند

پس از نامه‌ایکه مختار به رفاعه یکی از سران توابین پس از شکست آنها نوشت تصمیم گرفت به سران شیعه در کوفه و بصره و مدائن نامه بنویسد و ایشان را دعوت به همکاری کند، این نامه را به وسیله سبحان بن عمرو به رؤساء شیعه از جمله مثنی بن مخرمه در بصره و سعد بن خدیفه در مدائن و یزید بن انس و أحمر بن شمیط و عبدالله بن شراد و عبدالله بن شراد و عبدالله بن کامل نوشت: خداوند در مقابل قیام و نهضتی که نمودید پاداش بزرگ به شما عنایت کرد و گناهان [صفحه ۴۰۴] شما را آمرزید به هر در همی که در این راه خرج کردید و با قدمیکه برداشتید برای شما حسنه‌ای ثبت کرد و مقام و درجه‌ای بالا و ثوابی بی‌حد بشما عطا فرمود: ولی اگر من به کمک شما قیام کنم در مشرق و مغرب دشمنان را از دم شمشیر می‌گذرانم و با خواست خدا همه را نابود می‌گردانم خدا هدایت کند آنکه به شما نزدیک گردد و دور گرداند آنکه تمرد و سرپیچی کند والسلام. سبحان نامه مختار را در میان آستر و رویه کلاه خود پنهان کرد و از زندان خارج گردید و باین افراد رسانید تا آن که همه آنها نامه مختار را خواندند. بزرگان شیعه نامه مختار را خواندند به قاصد گفتند: که تا پای جان با او همکاری می‌کنیم و هر چه فرمان دهد اطاعت خواهیم کرد اگر اجازه می‌دهد با جمعیتی بزندان آمده او را بیرون آوریم؟ مختار پاسخ داد: بزودی از زندان خلاص خواهم شد و محتاج بزور و اغتشاش نیست [۴۴۸].

مختار برای خلاصی از زندان می‌کوشد

مختار که آمادگی شیعیان و پشتیبانی آنان را مشاهده کرد درصدد برآمد تدبیری نموده تا از زندان آزاد گردد، نامه‌ای به عبدالله بن عمر نوشت که بی‌گناه و روی سوءظن حکام زندانی شده‌ام خواهشمندم است نامه ملایمی درباره من به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد حاکم و رئیس خراج کوفه بنویس تا شاید خداوند مرا بلطف و محبت شما از چنگال این دو نفر ستمکار نجات بخشند والسلام. نامه را توسط غلام خود بنام زربی برای عبدالله فرستاد. عبدالله عمر برای حاکم و رئیس دارائی کوفه نوشت: شما می‌دانید که مختار با من بستگی نزدیکی دارد و از طرفی ما و شما دوستی دیرینه داریم شما را به حق دوستی میان ما سوگند می‌دهم که مختار را از زندان آزاد کنید [۴۴۹]. [صفحه ۴۰۵]

مختار آزاد می‌شود

چون نامه عبدالله عمر به این دو نفر رسید از مختار کفیل خواستند تا او را آزاد کنند، جمعیت بیشماری از شیعیان کوفه آمدند تا کفیل مختار گردند، ابراهیم رئیس دارائی به عبدالله حاکم کوفه گفت: کفالت یک جمعیت بی‌شمار بی‌فائده است ده نفر از سران کوفه را به کفالت بپذیرد و او را آزاد کن؟ عبدالله هم نظر ابراهیم را پسندید و همین کار را کرد. ولی ایشان تنها بگرفتن کفیل و ضامن اکتفا نکردند بلکه مختار را سوگند دادند تا وقتیکه این دو نفر سر کار هستند مختار شورشی بپا نکند و برایشان خروج ننماید و اگر خلاف کند هزار شتر در منی قربانی کند و تمام بردگانش آزاد باشند، مختار هم قسم خورد و از زندان خارج

شد. مختار با ایشان این پیمان را بست و قسم خورد و لیکن می‌گفت: خدا ایشان را بکشد که چقدر نادان و احمقند زیرا هدفی که در نظر دارم هدف مقدسی است و قسم مانع آن نمی‌شود زیرا خدا فرموده است سوگند به خدا را مانع کارهای خیر مشمارید [۴۵۰] و باضافه کفاره قسم می‌دهم و قربانی کردن هزار شتر از آب دهن انداختن برایم آسانتر است و راضی هستم به هدفم برسم و تا آخر عمر غلام و کنیز خریدهای نداشته باشم! [۴۵۱].

با مختار آشکار بیعت می‌کنند

مختار بخانه خود رفت و شیعیان از هر طرف بسوی او کوچ می‌کردند و با او بیعت مینمودند و در مدتی که در زندان بود پنج نفر برایش از مردم بیعت می‌گرفتند. روز بروز جمعیت افزوده می‌شد تا آنکه عبدالله زبیر، حاکم کوفه و رئیس دارائی را عزل کرد عبدالله مطیع را به جای آنان گماشت، با عوض شدن حاکم کوفه مختار از قید پیمان و سوگندیکه خورده بود راحت شد زیرا قسم و پیمان او مقید به مدتی بود که این دو نفر سر کار می‌باشند [۴۵۲]. [صفحه ۴۰۶]

توطئه زندان مختار

پیش از آنکه عبدالله بن مطیع سر کار آمد بعضی از اطرافیان او را گفتند: مختار مریدان و سربازان زمختی دارد می‌ترسیم آنکه خروج کند و بر تو بشورد صلاح آن است که او را بخواهی وقتیکه آمد او را بزندان بیفکن پسر مطیع دو نفر را یکی بنام زائده و دیگری بنام حسین بن عبدالله بسراغش فرستاد و او را احضار کرد، هنگامیکه بر مختار وارد شدند و اظهار داشتند که امیر او را طلبیده است مختار عازم شد که نزد امیر برود لباس در بر کرد و دستور داد مرکبش را آماده کنند ولی زائده که از حقیقت امر آگاه بود خواست مقصود حاکم را به مختار بفهماند این آیه را خواند: و اذ یمکربک الذین کفروا لبثوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین. یعنی هنگامیکه کفار درباره‌ات مکر می‌کنند تا ترا زندان کنند و یا بکشند و یا تبعید نمایند. اینان مکر می‌کنند و خدا مکر می‌کند و او بهترین مکر کنندگان است [۴۵۳]. مختار از آن چه زیر پرده داشتند آگاه شد خود را مریض نشان داد و رختخواب طلبید و گفت مرا لرز گرفته است حال مرا به امیر بگوئید و عذر مرا بخواهید؟ در راه حسین برفیقش گفت که مقصود ترا از خواندن آیه فهمیدم، زائده اصرار داشت که مقصودی نداشته‌ام، حسین گفت اصرار نکن و مطمئن باش که آنچه گذشته به امیر نخواهم گفت، و در حقیقت از آن می‌ترسید که فردا مختار ظهور کند و در اثر این سعایت او را هلاک و نابود سازد، فرستادگان حال مختار را گزارش کردند و حاکم هم باور کرد و خواستن و احضار دوباره منصرف گردید [۴۵۴].

محمد حنفیه مختار را نایب می‌کند

مختار تصمیم داشت در محرم سال ۶۶ خروج کند ولی با پیش آمد غیر مترقبه‌ای یکماه بتأخیر افتاد و آن این بود که جمعی از شیعیان با هم نشستند و گفتند مختار از ما بیعت گرفته که خروج کند و با او بجنگیم اما چون حساب دین و آخرت در پیش است مطمئن [صفحه ۴۰۷] نیستیم که حقیقتاً او را نزد محمد حنفیه مأموریت داشته باشد صلاح آن است که چند نفر بمدینه رفته و تحقیق کنیم. عبد الله بن شریح و سعید بن منقذ ثوری و سعید بن ابی سعید حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامه بن مالک جشمی عازم مدینه شدند بخدمت محمد بن حنفیه شرفیاب گردیدند، عبدالله شریح اظهار داشت: شما خانواده‌ای هستید که خداوند شما را بفضل خود مخصوص گردانیده و به نبوت مفتخر ساخته و احترام شما را بر امت واجب گردانیده، همه حق شما را می‌شناسند مگر آنانکه از جاده حقیقت منحرف شده‌اند و شما به مصیبت حسین بن علی علیه السلام مبتلا شدید که در حقیقت مصیبتی برای تمام مسلمانان بود، و اینک مختار بن ابی عبید مدعی است که از طرف شما مأموریت دارد تا قیام کند و انتقام خون حسین را بگیرد و با کتاب خدا

و سنت پیامبر در میان ما رفتار کند، آمده‌ایم تا پرسیم اگر امر میفرمائید از او پیروی نموده و اگر نه دست از او بکشیم؟ محمد حنفیه پس از حمد و ثنای پروردگار در پاسخ ایشان گفت: اینکه گفتید خداوند ما را مخصوص بفضول خود گردانیده است، آری خداوند به هر که بخواهد عطا می‌کند که خدا صاحب فضل بزرگی است [۴۵۵] و اما این که گفتید: حسین علیه‌السلام شهید شد اینهم از علوم غیب الهی است که شهادت برای او نوشته شده بود و به این وسیله عده‌ای را بالا-برد و افرادی را خوار گردانید. و اما آنچه مربوط به سؤال شما است از اطاعت و پیروی کسیکه بخونخواهی ما قیام کرده، به خدا دوست دارم که خدا از دشمنان ما انتقام بگیرد به دست هر که بخواهد. فرستادگان از نزد محمد بیرون آمدند و با هم گفتند: محمد عمل مختار را تصویب کرد زیرا اگر موافق نبود می‌فرمود: چنین نکنید [۴۵۶]. [صفحه ۴۰۸]

کوفه در انتظار فرستادگان

پس از آن که این جمعیت به سوی مدینه حرکت کردند از یک طرف شیعیان و کسانی که با مختار بیعت کرده بودند در اضطراب و نگرانی به سر می‌بردند که اگر محمد کار مختار را امضاء نکند چه کنند و چگونه از او کناره بگیرند و بیشتر از همه مختار در نگرانی به سر می‌برد که اگر محمد بن حنفیه جواب منفی بدهد نقش او بر آب خواهد شد و روی این جهت در تردید و دودلی به سر می‌برد اگر قبل از مراجعت ایشان قیام کند لشکریانش قوی دل نخواهند بود بلکه با تردید پیش خواهند رفت و اگر تأخیر بیندازد ممکن است بکلی موضوع منتفی گردد. ولی خوشبختانه فرستادگان برگشتند و یکسر بخانه مختار رفتند، مختار پرسید: هان چه خبر است که شما مردم را مشکوک ساختید؟ ایشان پاسخ دادند که مأمور شده‌ایم تا ترا کمک کنیم! مختار گفت: الله اکبر، من ابواسحاقم؛ اعلان کنید شیعیان اجتماع کنند [۴۵۷].

مختار از این موضوع بهره برداری می‌کند

پس از آنکه فرستادگان کوفه موافق با منویات مختار برگشتند اعلان داد تا شیعیان در منزل مختار اجتماع کنند، جمعیت انبوهی جمع شدند، مختار بپا خاست و برای آنان سخن گفت: ای گروه شیعه افرادی از شما خواستند آنچه را که من ادعا می‌کنم بدانند لذا به سوی مدینه و نزد امام هدایت شدگان و شریف و برگزیده فرزندان بهترین مردمان (پس از پیامبر) رفتند و از او درباره من و آنچه ادعا می‌کنم پرسیدند، پاسخشان را شنیدند که من وزیر و حامی و پشتیبان او و فرستاده او و دوست او هستم، و شما را به اطاعت و فرمانبرداری از من دستور داده است تا با مخالفین دین و دشمنان فرزندان پیامبرتان بجنگم [۴۵۸]. [صفحه ۴۰۹]

عبدالرحمان مختار را تأیید می‌کند

پس از آن که سخنان مختار به پایان رسید عبدالرحمان رئیس هیئت اعزامی برخاست و گفته‌های مختار را تأیید کرد و چنین گفت: ما خواستیم بر خود، و بر عموم مردم حقیقت روشن شود به مدینه نزد مهدی فرزند علی علیه‌السلام رفتیم و از او راجع به این قیام و آن چه مختار ما را به آن دعوت می‌کند پرسش نمودیم؟ بما فرمان داد تا او را کمک کنیم و در راه هدفی که دارد بجنگیم و با آنچه فرمان می‌دهد اطاعت کنیم، با خوشحالی و اطمینان کامل برگشتیم، شک و تردید و دودلی از ما برطرف شد و اکنون با بصیرت و بینائی کامل اقدام به جهاد با دشمنان می‌کنیم، آنانکه حاضرند به غائبین اطلاع بدهند تا خودشان را آماده کنند. پس از عبدالرحمان یک یک آنانکه به مدینه رفته بودند سرپا ایستادند و با همین مضامین قیام و دعوت مختار را تأیید کردند [۴۵۹].

مختار و دعوت ابراهیم

و چون قیام مختار نزدیک شد سپاهیان مختار اظهار داشتند که سران کوفه و رؤسای قبایل با همدستی عبدالله بن مطیع با تو خواهند جنگید اگر ابراهیم فرزند مالک اشتر با ما همدست می‌شد امیدواریم که بر دشمن پیروز گردیم که او جوانی است شجاع و دلاور فرزند مردی بزرگ و خاندانی اصیل و آوازه‌اش همه جا را پر کرده و دارای قبیله‌ای است پر جمعیت و با موقعیت اگر او به ما بپیوندد از مخالفت هیچ کس باک نداریم. مختار گفت: بروید و او را دعوت کنید؟ ابراهیم را دعوت کردند و ابراهیم به مختار پیوست [۴۶۰].

نهضت شروع می‌شود

پس از آن که ابراهیم با مختار بیعت کرد هر شب با اقوام و بستگان خود به خانه مختار [صفحه ۴۱۰] می‌رفت و برنامه نهضت را مطرح می‌ساخت تا بالاخره تصمیم گرفتند شب پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول همان سال ۶۶ قیام کنند. شب سه شنبه دوازدهم فرارسید ابراهیم اول مغرب در خانه به نماز ایستاد و در حدود صد نفر از بستگان و همسایگان که آماده حرکت بودند به نماز او اقتدا نمودند پس از نماز هوا گرگ و میش بود که ابراهیم با جمعیت خود به قصد خانه مختار سوار شدند در حالی که زره‌ها را در زیر لباس پوشیده و فقط شمشیری حمایل نموده بودند. از طرفی ایاس بن مضارب رئیس لشکر ابن مطیع استاندار کوفه متوجه شده بود که همین امشب یا فردا شب مختار در کوفه خروج می‌کند لذا تمام میدانهای کوفه را از سپاهیان خود پر کرده و راه‌ها و کوچه‌های بزرگ را کنترل کرده بود. حمید بن مسلم گوید: در آن شب همراه ابراهیم بودم در راه چون بخانه اسامه رسیدم گفتم: صلاح در آن است که از طرف خانه خالد بن عرفطه به محله بجیله و از آن جا به خانه مختار برویم و این راهی را که شما در پیش گرفته‌اید به دارالاماره و بازار منتهی می‌شود و اطراف دارالاماره و بازار را سربازان گرفته‌اند. ابراهیم که جوانی دلاور بود بدش نمی‌آمد که با جمعیت رو به رو شود، گفت: به خدا قسم از جلو خانه عمرو بن حرث به طرف قصر وسط بازار عبور می‌کنم تا ترس و رعبی بدل دشمنان افکنده و به آنها بفهمانم که در چشم ما بی‌ارزش و خوارند! کوچه‌ها را پایان رسانیده تا جلو خانه عمرو بن حرث با ایاس رئیس سپاه کوفه رو به رو شدیم که با لشکری انبوه غرق در صلاح راه را بر ما بسته‌اند. ایاس: شما کیستید؟- من ابراهیم فرزند مالک اشترم.- این جمعیت همراه تو چیست؟ درباره تو مشکوکم زیرا به من رسیده که هر شب از اینجا عبور می‌کنی، بنابراین باید ترا نزد حاکم بیرم تا ببینم نظر او درباره تو چیست!-بابا شوخی می‌کنی، بگذار عقب کار خود برویم.- به خدا نمی‌شه. ابراهیم یکی از دوستانش را که ابوقطن نامیده می‌شد همراه ایاس دید، چند قدم [صفحه ۴۱۱] به عقب برگشت و رفیق خود را صدا زد سپاهیان فکر می‌کردند که ابراهیم می‌خواهد دوستش ابوقطن را واسطه قرار دهد، ابوقطن نزدیک ابراهیم آمد و نیزه بلندی در دست داشت ابراهیم نیزه او را از چنگش ربوده و با نیزه بر رئیس سپاه حمله کرد و او را از پای درآورد سپاهیان که دیدند رئیسشان کشته شد همه فرار کردند! ابراهیم یکی از همراهیان را گفت: سر ایاس را جدا کرده با خود نزد مختار بردند. ابراهیم بر مختار وارد شد و اظهار داشت هر چند بنا بود شب پنجشنبه قیام کنیم ولی پیش آمدی کرده که باید همین امشب قیام کرد! مختار پرسید: مگر چه شده. ابراهیم گفت: ایاس سر راه بر من گرفت که به عقیده خودش نگذارد بیایم، من هم او را کشتم و سر او را جدا در دست همراهان من است. مختار از کشته شدن رئیس سپاه کوفه خوشحال شد و گفت عجب مزده‌ای دادی خدا ترا خوشحال کند و این اولین قدم پیروزی است [۴۶۱].

مختار فرمان قیام می‌دهد

پس از آنکه مختار از پیش آمد تازه آگاه گردید به سعید بن منقذ فرمان داد: برخیز و در پشت بام‌ها آتش برافروز تا دوستان از قیام و نهضت ما آگاه گردند، و تو ای عبدالله بن شداد پیاخیز و در میان شهر ندای یا منصور امت بلند کن؟ و شما ای سفیان بن لیل و

قدمه بن مالک آوای یا لثارات الحسین در دهید، سپس فرمان داد زره و اسلحه مرا بیاورید. ابراهیم پیشنهاد کرد چون ممکن است کسانی که با ما بیعت کرده‌اند نتوانند خود را بما برسانند زیرا تمام میدانهای شهر را سپاه کوفه پر کرده است اگر صلاح می‌دانید من با کسانی که همراه دارم در شهر گردش نموده و شعار دهم تا افراد را گرد آورده سپس نزد شما بیایم و هر که نزد شما آمد همین جا بماند تا اگر سپاهی قصد شما را کند از شما دفاع کنند، مختار اجازه داد که هدفش را تعقیب کند و فرمود: مبادا بسوی امیرشان بروی و یا با او بجنگ پردازی بلکه تا می‌توانی اقدام بجنگ نکن مگر جائیکه چاره نیست و دست بردار [صفحه ۴۱۲] نباشند و هر چه زودتر خود را بما برسان؟ ابراهیم بر حسب دستور مختار از پس کوچه‌ها می‌رفت تا به محله خویش رسید و تمام کسانی که آماده حرکت بودند ولی قدرت نمی‌کردند با خود برداشت و برگشت، و در مراجعت نیز از شاهکوچه‌ها و خیابان دوری می‌کرد تا پاسی از شب گذشت و چون به مسجد سکون رسید در آنجا با یکدسته از سپاهیان زحر بن قیس رو به رو شد ولی فرمانده نداشتند، ابراهیم و همراهانش بر آنها حمله کردند و آنها را متفرق ساختند آنان به سوی میدان کنده فرار کردند، ابراهیم آنان را تعقیب کرد تا وارد میدان شدند و در میدان هم با آنها جنگید و سپاهیان بکوچه‌ها فرار می‌کردند، سپس پرسید رئیس این سپاه کیست؟ گفتند: زحر بن قیس است، گفت: بنابراین ایشان را تعقیب نکنید. ابراهیم براه خود ادامه داد تا به میدان اثر رسید در آنجا سپاهی نبود لذا مدت زیادی در آنجا توقف کردند، سويد بن عبدالله منقری باخبر شد که ایشان در این میدان قرار گرفته‌اند با خود اندیشید اگر باینها زخمی زنم نزد حاکم مقامی خواهم یافت، ابراهیم ناگهان متوجه شد که با سپاهی رو به رو شده است، ابراهیم همراهان را گفت: پیاده شوید و با اینها بجنگید که خدا شما را یاری خواهد کرد، یکباره بر آنها حمله کردند و در اندک زمانی آنان را متفرق ساختند، بعضی از همراهان ابراهیم پیشنهاد کردند خوب است اینها را تعقیب کنیم تا بیشتر ترس آنها را فراگیرد؟ ابراهیم گفت: خیر؛ باید زودتر به نزد مختار برگردیم تا رفع تنهائی و وحشیت از او بشود حتی ممکن است جمعیتی با ایشان بجنگ پرداخته باشند، ابراهیم از آنجا عبور کرد و به مسجد اشعث رسید در آنجا اندکی توقف کرد سپس بخانه مختار رفت [۴۶۲].

جلو خانه مختار میدان جنگ

چون ابراهیم نزدیک خانه رسید صدای جمعیت و اسلحه را احساس کرد، و چون نزدیک تر شد دید شبت بن ربیع از یکطرف بجنگ پرداخته و مختار یزید بن انس را مأمور [صفحه ۴۱۳] جنگ با او ساخته است، و از طرف دیگر حجار بن ابجر بجنگ مختار آمده و احمر بن شمیط در مقابلش صف آرائی کرده است، از دو جانب خانه مختار جنگ در گیر شده است. ابراهیم از پشت سر حجار برآمد، ولی قبل از رسیدن او حجار فهمید لذا فرار را برقرار ترجیح داد و از پس کوچه‌ها فرار را پیش گرفتند، و از طرف دیگر قیس بن طهفه با صد سوار به کمک مختار آمد و با کمک یزید بن انس با شبت بن ربیع بجنگ پرداخته آنان که خود را از جلو و عقب در محاصره لشکریان مختار دیدند متواری شدند و شبت خود را در دارالاماره به ابن مطیع رسانید و به استاندار گفت: مختار قوی گشته و یارانش زیاد شده‌اند صلاح در این است لشکریانی که در میدانهای شهر پراکنده همه را بخوانی و یک سپاه منظم تشکیل داده از یک سو با مختار بجنگ پردازی شاید نتیجه بگیری و در غیر این صورت تلاش بی‌ثمر است. چون مذاکره شبت با ابن مطیع بگوش مختار رسید خوشحال گردید و نیرو گرفت با جمعیتی که داشت از خانه بیرون آمد و خود را پشت دیر هند رسانید، و از آنجا ابوعثمان نهدی را به محله شاکر فرستاد تا آنها را که از ترس کعب که در میدان بشر قرار داشتند جرئت نمیکردند از خانه‌ها خارج شوند با خود به سپاه مختار برساند، ابونهد در میان محله شاکر فریاد کرد یا لثارات الحسین، یا منصور اُمت؛ بدانید که امیر خاندان پیامبر به دیر هند آمده مرا فرستاده تا شما را نزد او ببرم خدا شما را بیامرزد از خانه‌ها بیرون بیایید؟ کعب از تصمیم قبیله شاکر آگاه شد به میدان بشر آمد و سر راه بر ایشان گرفت آنان شعار خود را با صدای بلند می‌خواندند و بر او حمله کردند، کعب چون دید در مقابل حمله آنان نمی‌تواند مقاومت کند لذا راه آنان را آزاد گذاشت تا ایشان به مختار پیوستند. عبدالله

بن فراد خثعمی نیز وقتیکه شنید مختار به دیر هند آمده با دویست نفر از بستگانش آهنگ مختار نمود ایشان نیز در راه با سپاه کعب برخوردند ابتداء از دو طرف صف بندی کردند ولی چون کعب فهمید این‌ها از افراد قبیله اویند از جلو راهشان کنار رفتند و ایشان توانستند بدون جنگ به مختار پیوندند. در اواخر شب قبیله شبام از خانه‌ها بیرون آمدند و در میدان مراد اجتماع کردند خبر ایشان به عبدالله الرحمان بن سعید که از طرف ابن مطیع مأمور میدان سیع بود رسید به [صفحه ۴۱۴] ایشان پیام فرستاد: اگر می‌خواهید به مختار ملحق گردید از میدان سیع عبور نکنید! آنها هم به مختار پیوستند، بالاخره تا صبح سه هزار نفریکه با مختار بیعت کرده بودند به او ملحق شده و اجتماع کردند اول طلوع صبح لشکریان مختار مجهز و آماده بودند [۴۶۳].

نماز صبح

اول طلوع صبح مختار با اصحاب خود نماز را خواند در رکعت اول پس از حمد سوره و النازعات و در رکعت دوم عبس و تولی را قرائت کرد. راوی گوید: تا امروز امامی را ندیدم که در قرائت و نماز از مختار فصیحتر باشد. پس از نماز صبح به مختار خبر دادند که سحر بن ابی سحر که یکی از بیعت کنندگان با مختار بود با جمعیت و افراد قبیله اش بسوی شما می‌آمدند و راشد بن ایاس سر راه بر آنها گرفته و مانع شده است. مختار دو تیپ از سپاه را به کمک ایشان فرستاد: ششصد سوار و ششصد پیاده به سرکردگی ابراهیم و سیصد سوار و ششصد پیاده بفرماندهی نعیم بن هبیره این دو دسته از سپاه به سحر و همراهانش پیوستند، نعیم که فرمانده نهصد نفر سپاه بود سحر بن ابی سحر را فرمانده سواره قرار داد و خود با دسته پیاده ماند. این دو دسته با سپاهیان کوفه تا اول آفتاب جنگیدند تا آن که آنها را وارد خانه‌هاشان نمودند، سپاهیان مختار با خاطر جمعی متفرق شدند، ولی شبت بن ربیع سپاهیان را فریاد زد و گفت: ای سست عنصران از غلامان و بردگان خودتان فرار می‌کنید؟ با این تهدید و توییح دوباره سپاه شبت تشکل بخود گرفت و بر سپاه مختار حمله کردند، سربازان که آماده نبودند فرار کردند و نعیم بن هبیره مقاومت کرد و کشته شد و سحر بن ابی سحر نیز با او بود و اسیر گردید، دو نفر دیگر از سربازان اسیر شدند شبت بن ربیع سحر و یکی از سربازان که عرب بودند آزادشان نمود و دیگری را که غیر عرب بود فرمان قتلش را صادر کرد و او را کشتند [۴۶۴]. [صفحه ۴۱۵]

کشته شدن سردار ابن مطیع

عبدالله بن مطیع دو دسته از سربازان را از دو سو بجنگ مختار فرستاد ۱- یزید بن الحارث ۲- شبت بن ربیع، مختار یزید بن انس را در مقابل آنها فرستاده سپاه مختار در مقابل دو حمله سخت کوفیان مقاومت کردند از جای خود تکان نخوردند ولی سردار سپاه، یزید بن انس اندیشید که اگر حمله دشمن با همین شدت و سختی باشد ممکن است سربازان مقاومت نکنند لذا بایستی اینها را با نیروی روانی تقویت کرد از این رو برای آنان چنین سخنرانی کرد: ای گروه شیعیان شما در وقتیکه ملازم خانه خود بودید و کاری با اینها نداشتید دست و پای شما را می‌بریدند و چشمان شما را بیرون می‌آوردند و شما را بدار می‌آویختند که چرا دوستداران خاندان پیغمبرید؟ پس امروز با ایشان می‌جنگید اگر بر شما چیره شوند با شما چه خواهند کرد؟ بخدا قسم نمی‌گذارند چشم بهم بگیرد که شما را با سختی می‌کشند، و با زنان و فرزندان در مقابل چشمانتان بدترین معامله را خواهند کرد که مرگ بهتر از دیدن چنین منظره‌ها است، و بدانید که شما را از این مهالک جز استقامت و بردباری و صبر در مقابل دشمن نجات نمی‌دهد. این وقت ابراهیم نیز به کمک سربازان مختار مأموریت یافت تا با راشد رئیس کل قوای ابن مطیع بجنگد، در محله مراد با او رو به رو شد مشاهده کرد که چهار هزار سرباز در اختیار دارد سربازان خود را گفت: از زیادی سپاه نهراسید که خدا وعده نصرت داده و چه بسیار جمعیت کم بر جمعیت‌های انبوه پیروز گشته‌اند، سپس به خزیمه بن نصر فرمان داد تو با سواران بجنگ و من با پیادگان مصاف می‌دهم، جمعیت زیادی از سپاه کوفه را کشتند، خزیمه در میان سپاه چشمش به راشد رئیس کل قوا افتاد بر او حمله کرد و با نیزه ضربه‌ای بر

او زد و او را کشت، با آواز بلند فریاد کشید: بخدای کعبه راشد را کشتیم! سربازان کوفه فرار کردند و سربازان مختار خوشوقت گردیدند و نیرو گرفتند، چون مژده کشته شدن راشد به مختار و همراهانش رسید همگی صدا را به الله اکبر بلند کردند و نیروی تازه‌ای در وجود [صفحه ۴۱۶] ایشان دمید [۴۶۵] .

سردار جدید کوفه

ابن مطیع حسان بن قائد را به جای راشد منصوب کرد، حسان در مقابل ابراهیم صف‌آرائی نمود، ولی در این بار با اولین حمله سربازان مختار قبل از آن که نیزه و شمشیری به کار ببرند سربازان حسان فرار کردند، حسان فرمانده سپاه عقب افتاد، خزیمه او را گفت: اگر خویشاوندی میان ما نبود الان به زندیگیت خاتمه می‌دادم ولی اکنون در امان منی و خود را نجات بده، بدبختی که رو می‌کند تصادفاً سب حسان لغزید حسان بر زمین افتاد اگر خزیمه نرسیده بود سپاهیان قطعه قطعه‌اش کرده بودند ولی خزیمه رسید و او را بر اسب خود سوار کرد و روانه خانه‌اش نمود [۴۶۶] .

ابراهیم به کمک مختار می‌رود

ابراهیم از آنجا متوجه سمت سببخه گردید که مختار و یزید بن انس در آن جا به شبث بن ربعی و یزید بن حارث در نبرد بودند، چون ابراهیم بسرعت به طرف آنان رفت، یزید بن حارث که متوجه آمدن ابراهیم گردید با سپاهش به سوی او رفت تا او را نگهدارد و شبث کار مختار را یکسره کند، ابراهیم، خزیمه را با جمعی از سپاهیان به سوی یزید بن حارث فرستاد و خود به کمک مختار شتافت، همینکه ابراهیم به سپاهیان شبث نزدیک شد، سربازان شبث کم کم به عقب برگشتند ابراهیم از یک طرف و یزید بن انس که همراه مختار بود از جانب دیگر بر شبث و سپاهیان حمله کردند تا آن‌ها را وارد خانه‌های کوفه نمودند، خزیمه نیز یزید بن حارث را شکست داد تا وارد کوچه‌های کوفه شدند، یزید بن حارث که نمی‌توانست کاری از پیش ببرد تیراندازانرا فرمان داد تا بر بام خانه‌ها برآیند تا با تیراندازی نگذارند مختار و سپاهیان از سببخه که بیرون شهر بود وارد شهر شوند، اما [صفحه ۴۱۷] مختار راه را عوض کرد و از راه دیگر وارد شد، ولی ابن مطیع با کشته شدن راشد و فرار سپاهیان خود را باخته بود [۴۶۷] .

ابن مطیع مردم کوفه را توبیخ می‌کند

عبدالله بن مطیع که به دست و پا افتاده بود و نمی‌دانست چه کند در فکر عمیقی فرورفت، عمرو بن حجاج زبیدی گفت: امیر چرا سستی می‌کنی و شوخی گرفته‌ای این جمعیت نیرومند شده‌اند، رؤساء قبائل، جمعیت خود را بخوانند و شما هم مردم را تحریک کنید هر یک از رؤساء می‌توانند جمعیتی با خود بیاورند تا با اینها بجنگیم؟ ابن مطیع در میان جمعیت بسخرانی پرداخت و گفت: مردم از تمام شگفتی‌ها شگفت‌تر اینکه شما از جمعیت قلبی از خودتان عاجز بشوید، در حالی که دینشان دینی گمراه کننده است!! و افرادشان پستند زیرا شنیده‌ام پانصد نفر از غلامان و آزادشدگان شما ایند که حتی امیر و فرمانده این جمعیت نیز غلام آزاد شده‌ایست، حریم خود را از آنها نگهدارید و در راه حفظ شهرتان بکوشید و دست بیگانگان را از شهر کوتاه کنید که فردا اینهائیکه هیچ سهمی ندارند در غنائم و بهره‌های شهر شما شرکت خواهند کرد بلکه دست شما را از آن کوتاه می‌کنند، و اگر آنها نیرو بگیرند عزت و آبرو و شرف و حیثیت شما بر باد رفته است [۴۶۸] .

ابن مطیع محاصره می‌شود

پس از آن که تیراندازان از پشت بام‌ها مانع ورود مختار به کوفه شدند مختار دور زد و از طرف قبرستان محله مزینه درآمد،

خانه‌های این قبیله از خانه‌های شهر مجزا بود، مردم مزینه فهمیدند که آنان تشنه‌اند با آب ایشان را استقبال کردند، همه سپاهیان آب آشامیدند بجز مختار که از آشامیدن آب امتناع کرد، احمر بن هدیج به پسر کامل گفت: مثل اینکه امیر روزه است او پاسخ مثبت داد، دوباره گفت: اگر افطار می‌کرد بهتر می‌توانست بجنگد؟ [صفحه ۴۱۸] پسر کامل گفت او معصوم است و خود تکلیفش را بهتر می‌داند، احمر از گفته خود پشیمان شد و استغفار کرد! (آری مردم عوام چنینند که اگر فردی یک قدم در اجتماع جلو افتاد همه گونه فضائل و کرامات درباره‌اش قائل می‌شوند و اگر یک قدم عقب بماند نمی‌توانند هیچگونه فضیلتی درباره‌اش بپذیرند!) مختار گفت: اینجا برای میدان جنگ خیلی مناسب است، ابراهیم گفت: اکنون که خدا دشمنان ما را مغلوب ساخته و ترس در دلشان جای کرده است اینجا بایستیم تا آن‌ها بسراغ ما بیایند؟! نه، باید رفت و قصر ابن مطیع و دارالاماره را محاصره نمود! مختار که منتظر چنین موقعیتی بود خوشحال شد و ابراهیم را نوازش کرد و او را تصدیق کرد، سپس دستور داد پیرمردان در این میدان بمانند بارهای سنگین را اینجا بگذاریم و سربازان جوان و جنگجو وارد شهر شوند، افراد ضعیف و زخمی و پیرمردان را آنجا گذاشتند و ابوعثمان نهدی را بر آنان گماشت و لشکریان وارد شهر شدند. چون جلو کوچه‌ها رسیدند عمرو بن حجاج با دو هزار سوار جلویشان سبز شدند ابراهیم با جمعیتی که زیر پرچم او بودند خواست در مقابل ایشان صف آرائی کند ولی مختار برایش پیام فرستاد که تو بهمان مقصدی که در نظر داری برو و ما این‌ها را کفایت می‌کنیم، سپس یزید بن انس را فرمان داد که تو با سربازانی که زیر پرچم داری با عمرو به نبرد بپرداز؟ مختار نیز پشت سر ابراهیم راه قصر را پیش گرفت، چون بکوچه ابن محرز رسیدند شمر بن ذی الجوشن با دو هزار سوار سر راه برایشان بست، مختار سعید بن منقذ را مأمور جنگ با ایشان نمود و ابراهیم را فرمان داد در تعقیب مقصد خود بکوشد. و چون به محله شبث بن ربعی رسیدند نوفل با پنج هزار سوار جلو ایشان درآمدند و باضافه که ابن مطیع در شهر اعلان کرده بود که تمام افراد باید به سپاه نوفل بپیوندند. ابراهیم که در مقابل چنین سپاه عظیمی قرار گرفت دستور داد: سربازان از اسب پیاده شوند و اسبان را در کنار یکدیگر نگاه دارند و سربازان پیاده با شمشیر با دشمن بجنگند، سپس افراد سپاهش را سفارش کرد: اگر اعلان کردند افراد قبیله شبث آمدند، افراد قبیله عتیه آمدند، فامیل اشعث آمدند نهراسید زیرا وقتیکه حرارت و سوزش شمشیر را [صفحه ۴۱۹] چشیدند از اطراف ابن مطیع فرار می‌کنند چنانکه گوسفندان از گرگ فرار می‌کنند. ابراهیم دامن قبا را به کمر بست و بسربازان خطاب کرد من بقریان شما، حمله کنید؟ با حمله اول سپاه کوفه پشت بجنگ کرد، طوری فرار می‌کردند که افراد رویهم می‌ریختند، ابراهیم به نوفل رسد و دهنه اسبش را گرفت و شمشیر بلند کرد که او را بکشد، نوافل التماس کرد و ابراهیم او را رها کرد و گفت ولی یادت باشد؟ روی همین حساب نوفل تا آخر عمر خود را مرهون ابراهیم می‌دید و زندگی خود را از او می‌دانست.

ابن مطیع در سه روز محاصره

ابراهیم از سه جهت قصر ابن مطیع را محاصره کرد: از طرف بازار، میدان و مسجد [۴۶۹]. ابن مطیع با تمام اشراف کوفه در قصر محاصره شدند فقط عمرو بن حرث از اشراف کوفه در خاندانش به سر می‌برد سه روز این جمعیت در حصار بسر بردند و جز آرد، آذوقه دیگری نداشتند، ابراهیم و یزید بن انس و احمر بن شمیط دارالاماره را در محاصره گرفته بودند، ابراهیم از جانب مسجد و در قصر، یزید از جانب محله بنی خدیفه و کوچه رومیها، احمر از ناحیه خانه عماره و خانه ابوموسی. و چون محاصره قصر بطول انجامید، ابن مطیع با اشراف در میان گذاشت که مصلحت چیست و چه باید کرد؟ شبث گفت: این جمعیتی که در قصر هستند نمی‌توانند برای شما کاری انجام بدهند و حتی برای خودشان هم نمی‌توانند مؤثر باشند و بی‌جهت خود را بکشتن نده بلکه برای خود و ما از این مرد امان بگیر؟ ابن مطیع گفت: خوش ندارم امان بخوادم با آن که تمام حجاز و بصره در تحت حکومت امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر است. شبث گفت: پس ممکن است از قصر خارج شده و به خانه هر که مورد اطمینان شما است بروید و

سپس از آنجا به حجاز نزد امیرالمؤمنین کوچ کنید، این پیشنهاد پسند آمد، نیمه شب از قصر خارج شد و به خانه ابوموسی منتقل گردید. [صفحه ۴۲۰] پس از آن که ابن مطیع قصر را ترک کرد، کسانی که در قصر بودند به ابراهیم پیشنهاد کردند که اگر تسلیم شویم در امانیم؟ ابراهیم ایشان را امان داد همگی از قصر خارج شدند و با مختار بیعت کردند [۴۷۰].

مختار در قصر مستقر می‌شود

مختار وارد قصر می‌گردد، شب را در قصر به سر برد و صبح به مسجد رفت در حالی که تمام اشراف کوفه در مسجد اجتماع کرده بودند پس از اداء نماز به منبر رفت سخنرانی مفصلی ایراد کرد و از جمله گفت: مردم پس از علی بن ابی طالب و خاندان او بیعتی که به رشد و هدایت نزدیکتر از این بیعت باشد انجام نشده است. سپس از منبر فرود آمد و مردم برای بیعت کردن پشت سرمختار وارد قصر شدند اشراف و رجال کوفه برای بیعت نمودن بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند، مختار با این شرایط از مردم بیعت می‌گرفت: شما با من به شرط عمل بکتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی خاندان پیغمبر و جهاد با بی‌دنیان و دفاع از ستمدیدگان بیعت می‌کنید که با کسیکه با ما در جنگ است بجنگید و با کسانی که با ما آشتی هستند آشتی کنید، و نسبت به بیعت خود وفادار باشید که نه من اجازه نقض بیعت بدهم و نه شما نقض بیعت نمائید، هر که تمام این شرایط را می‌پذیرفت از او بیعت می‌گرفت [۴۷۱].

رفتار مختار با ابن مطیع

پس از آن که تمام کارها بر وفق میل مختار را انجام شد یکی از بادنجان دور قاب‌چینها و از همانهاییکه تا یکساعت قبل به نفع ابن مطیع شمشیر می‌زد برای خوش آمد مختار نزد او آمد و اظهار داشت: امیر می‌دانی که ابن مطیع در خانه ابوموسی است؟ مختار پاسخی نداد، اندیشید که مختار متوجه سخن او نشده، دوباره گفت: امیر بداند که ابن مطیع در خانه [صفحه ۴۲۱] ابوموسی است، باز هم مختار با سکوت گذرانید، این بار هم احتمال داد شاید متوجه نشده است! برای سومین بار گفت: ابن مطیع در خانه ابوموسی است، دید مختار توجه نمی‌کند فهمید که مایل نیست که مطلب آفتابی شود. ولی چون شب فرارسید مختار بیاس دوستی سابق که با ابن مطیع داشت، صد هزار درهم برایش فرستاد و پیام داد، که جای ترا دانستم و فهمیدم که مانع حرکت شما از کوفه نداشتن وسائل بوده است، لذا با این مبلغ وسائل رفتن خود را تهیه و به هر کجا که می‌خواهی بروی آزادی [۴۷۲].

رفتار مختار با مردم

پس از آن که مختار بر اوضاع مسلط شد، از خزینه بازدید نمود نه میلیون درهم در خزینه موجود بود، به هر یک از سه هزار و هشتصد نفریکه تا هنگام محاصره قصر با او بودند پانصد درهم داد، و به شش هزار نفر که پس از محاصره بایشان ملحق شدند به هر یک دوست درهم داد. و با عموم مردم با خوشروئی مواجه می‌شد و به همه وعده عدالت می‌داد، اشراف و بزرگان را نزدیک خواند و با آنها ملاطفت می‌فرمود، عبدالله بن کامل شاکری را رئیس شهربانی و کیسان آزاد شده عرینه را رئیس گارد خود قرار داد. یکی از روزها که مختار با اشراف کوفه گرم گرفته بود و تمام توجهش بآنها بود یکی از افراد گارد برئیس خود گفت: می‌بینی مختار چه توجهی با اشراف دارد و ماها را فراموش کرده است؟ مختار که مرد زیرکی بود دریافت که درباره او صحبت می‌کنند. کیسان را خواست و گفت: چه صحبت می‌کردید؟ کیسان در گوش مختار گفت: افراد غیر عرب از توجه شما به اشراف عرب ناراحت شده‌اند، مختار گفت: بایشان بگو ناراحت نباشید که من از شما و شما از منید، پس از سکوت طولانی گفت: انا من المجرمین منتقمون. یعنی از ستمکاران انتقام خواهم گرفت، موالی که این جمله را شنیدند خوشحال شدند و به یکدیگر مژده

می‌دادند که اشراف کشته می‌شوند [۴۷۳]. [صفحه ۴۲۲]

مختار فرمانداران خود را اعزام می‌کند

پس از آن که مختار از وضع کوفه مطمئن شد، افرادی را بفرمانداری و حکومت قسمتهای وسیعی که از استانداری کوفه مأموریت می‌یافتند منصوب گردانید، و اولین حکمی که نوشت و پرجمی را که برافراشت برای عبدالله بن حارث برادر مالک اشتر عمومی ابراهیم بود که او را حکومت ارمنیه بداد، و محمد بن عمیر را به آذربایجان فرستاد، عبدالرحمان بن سعید را به حکومت موصل منصوب فرمود: اسحاق بن مسعود را به مدائن و ارض جوخی فرستاد، سعد بن حدیفه را مأمور حلوان نمود که در حلوان دو هزار سوار در اختیار داشت، و هر ماه هزار درهم برایش حقوق تعیین کرد و او را به جهاد با اکراد مأمور ساخت و دستور داد راه‌ها را کاملاً کنترل کند و به تمام حکام آن ناحیه دستور داد خراج شهری را که در اختیار دارند بحلوان پیش سعد بن حدیفه بفرستند [۴۷۴].

مختار و جنگ با ابن زیاد

پس از آن که یزید هلاک شد و مردم شام با مروان حکم بیعت کردند. مروان دو سپاه ترتیب داد یکی را به حجاز به جنگ ابن‌زبیر و دیگری را به سرکردگی عبدالله زیاد به سمت عراق روانه ساخت، عبیدالله در جزیره با قیس عیلان که دست نشانده ابن‌زبیر بود به جنگ پرداخت، و این سرگرمی، او را از عراق مانع و جلوگیری شد، ولی پس از آنکه از گیرودار با قیس عیلان فارغ گردید آهنگ عراق کرد تا به موصل رسید، عبدالرحمان بن سعید که عامل مختار بر موصل بود، به مختار نوشت: عبیدالله بن زیاد وارد سرزمین موصل گردیده و من آن جا را ترک گفته و در تکریت منتظر فرمان شما می‌مانم. مختار که تازه از زد و خورد با ابن‌مطیع فارغ شده بود با این صحنه رو به رو گردید، یزید بن انس را که مردی باتدبیر، کارکشته و پخته و شجاع بود خواست و گفت: ترا برای چنین میدانی انتخاب می‌کنم که به جز تو از هیچ کس ساخته نیست هر چه از سپاهیان خواهی با خود ببر و مرتب برایت کمک می‌فرستم. [صفحه ۴۲۳] یزید بن انس گفت: من با سه هزار سوار که خودم آنها را انتخاب کنم می‌روم و دیگر کمک نخواهم؟ مختار موافقت کرد و گفت: تو سپاهیانرا برگزین ولی باز هم برایت سپاه می‌فرستم هر چند تو هم نخواسته باشی تا پشت سپاهیان محکم گردد و دشمنان را مرعوب سازد. یزید بن انس از میان سپاهیان سه هزار نفر انتخاب کرد و عازم موصل گردید مختار و مردم کوفه تا دیر ابوموسی او را بدرقه کردند و در آن جا با او خداحافظی نموده مراجعت کردند [۴۷۵].

میدان جنگ با ابن زیاد

یزید بن انس با سپاهیان بسرعت تمام بطرف موصل حرکت کرد تا بسرزمین موصل رسید، ابن‌زیاد که از آمدن سپاهیان کوفه آگاه شد جاسوسی فرستاد تا از مقدار سپاهیان تحقیق کند، جاسوس ابن‌زیاد اظهار داشت که در حدود سه هزار سوار بیش نیستند، ابن‌زیاد شش هزار سرباز در مقابل ایشان فرستاد تصادفاً یزید فرمانده سپاه مختار مریض گردید و حالش سخت شد سوار بر الاغی شد و افرادی او را نگه می‌داشتند و در میان سپاه سیر می‌کرد و سپاهیانرا به استقامت و پایداری سفارش می‌کرد و گفت: اگر من مردم و رقاء بن عازب اسدی فرمانده سپاه است و اگر او نیز آسیبی دید عبدالله بن ضمیره رئیس لشکر خواهد بود، و پس از او سعر بن ابی‌سعر فرمانده قشون است. یزید قبل از آفتاب در مقابل سپاه ابن‌زیاد صف‌آرایی کرد، و خود روی تختی قرار گرفت و چند نفر تخت او را در وسط پیاده نظام حمل می‌کردند و با صدای ضعیف سپاهیانرا تحریک می‌کرد، هنوز آفتاب بالا نیامده بود که سپاه شامیان درهم شکسته شد و فرار کردند و فرمانده آن‌ها ربیعۀ بن مخارق تنها ماند هر چه سربازان را صدا زد که برگردند گوششان

بدهکار نبود، عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله ضمره بر او حمله کردند و او را کشتند و محل سپاهشانرا متصرف گشتند و آنچه به جای گذاشتند بودند سپاه عراق غارت کردند. روز دوم ابن زیاد بجای ربیع، عبدالله بن حمله را به فرماندهی سپاه برگزید، او با سپاه [صفحه ۴۲۴] مختار بجنگ پرداخت در این روز شکست سختی خوردند و رئیس سپاه کشته شد و سیصد نفر از آنان اسیر عراقیان شدند، هنگامیکه اسیرانشان را پیش یزید بن انس آوردند مرضش سخت شده بود آخرین لحظات زندگی را می‌پیمود، با دست اشاره کرد همه را گردن بزنند تمام اسیران را از دم شمشیر گذرانیدند! یزید بن انس گفت: پس از من ورقاء بن عازب امیر و فرمانده شما است این جمله را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، سپاهیان از مرگ فرمانده خود ناراحت گشته و خود را باختند او را غسل داده، ورقاء بر او نماز خواند بخاک سپردند پس از دفن یزید، ورقاء فرمانده جدید با یاران خود به مشورت پرداخت و اظهار داشت برای من اندیشه‌ای پیدا شده مرا راهنمایی کنید همه میدانید که ابن زیاد با سپاه سنگین شام عازم جنگ با ما است و ما جمعیت اندک قدرت مقاومت با او را نداریم اگر به سوی کوفه برگردیم خواهند اندیشید که چون فرمانده نداریم برگشته‌ایم و با اینکه ما دو نفر از فرماندهان آنها را کشته‌ایم همیشه از ما ترسان خواهند بود اما اگر مقاومت نموده و سپس شکست بخوریم پیشروی دیروز ما خنثی شده و از میان خواهد رفت، همه پیشنهاد ورقاء را پسندیدند و راه کوفه را پیش گرفتند! [۴۷۶].

ابراهیم نامزد جنگ با ابن زیاد می‌شود

پس از آن که سپاهیان مختار میدان جنگ را ترک کردند، حاکم مدائن سعد بن حذیفه قاصدی بکوفه فرستاد مختار را از مراجعت سپاه باخبر کرد، مختار ناراحت گردید و ابراهیم را به سرکردگی هفت هزار نفر روانه موصل کرد و دستور داد به سرعت بشتاب و هر کجا به سپاهیان رسیدی ایشان را با خود به میدان جنگ ببر ابراهیم روانه موصل گردید [۴۷۷].

کوفیان بر مختار خروج می‌کنند

پس از آن که خبر مرگ یزید بن انس در کوفه پیچید بزرگان و رجال کوفه در خانه [صفحه ۴۲۵] شبث بن ربعی که در جاهلیت و اسلام عظمت داشت اجتماع نمودند و از مختار انتقاد می‌کردند که او یزید را بکشتن داد، و او بردگان ما را بر ما چیره ساخت و غنائمی که تنها سهم عرب بود در میان بردگان قسمت کرد و ما را از آن بی‌بهره ساخت، و او بدون رضایت ما بر ما حکومت می‌کند، و آن که از هر چیز بیشتر آنان را ناراحت کرده بود اینکه برای افراد غیر عرب و موالی سهمی از غنائم قرار داده بود! شبث گفت: پس اجازه بدهید با مختار ملاقات کنم و با او در میان بگذارم. شبث پیش مختار رفت و اعتراضات افراد را تذکر داد هر چه می‌گفت، مختار پاسخ می‌داد این جهت را اصلاح می‌کنم و آنان را راضی می‌گردانیم، تا آنکه موضوع بردگان را گوشزد کرد، مختار گفت: بردگان را به شما برمی‌گردانیم، شبث اظهار داشت غنائمی که مخصوص ما بود موالی را با ما شریک نمودی، آیا بس نبود که به جهت رضای پروردگار آنها را آزاد کردیم که حالا باید در غنائم شریک ما بشوند؟ مختار گفت: اگر غنائم را به شما برگردانم و دست آنان را کوتاه سازم آیا با من شرط می‌کنید که با بنی امیه بجنگید و سوگند یاد می‌کنید که با این پیمان وفادار باشید؟ تا با آن مطمئن گردم؟ شبث گفت: نمی‌دانم، من باید با اشراف صحبت کنم، شبث رفت که خبر بیاورد ولی دیگر نزد مختار برنگشت! اشراف کوفه تصمیم گرفتند که با مختار بجنگند، باین منظور شبث ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عبدالرحمان بن سعید نزد کعب خثعمی و عبدالرحمان بن مخنف آمدند تا آنان را نیز در این زمینه با خود همدست گردانند، شبث بسخن پرداخت و گفت: مختار بدون رضایت ما بر ما حکمرانی می‌کند، او می‌گوید که محمد بن حنفیه مرا فرستاده و حال آن که می‌دانیم محمد به او مأموریت نداده است، سهم غنائم ما را به موالی می‌دهد و بردگان مان را بدون اجازه ما به میدان جنگ فرستاده است، کعب با ایشان موافقت کرد، اما عبدالرحمان اظهار داشت: اگر تصمیم قطعی بر مخالفت گرفته‌اید من هم شما را تنها

نمی‌گذارم ولی اگر حرف مرا بپذیرید و سکوت کنید بهتر است. گفتند: چرا و به چه دلیل؟ گفت: می‌ترسم با هم اختلاف کنید و از هم بپاشید، [صفحه ۴۲۶] و باضافه شجاعان و یکه تازان جمعیت عرب با اویند مگر فلان و فلان با او نیستند، بردگان همه با اویند، موالیان با او همدستند و آن‌ها همه متفقند و شما مخالف یکدیگر زیرا بردگان و موالی دلشان از دست شما خون است و درصددند از شما انتقام بگیرند پس مختار با شجاعت عرب و عدوات عجم با شما می‌جنگد، ولی اگر صبر کنید و سکوت نمائید سپاه شام و بصره شما را از جنگیدن با او بی‌نیاز می‌کنند و از گیر و دار او خلاص شده‌اید بدون آن که خون خود و همشهریان را بریزید. گفت: اینک که همه تصمیم گرفته‌اند تو با ما مخالفت مکن؟ عبدالرحمان گفت: اکنون که نصیحت مرا نمی‌پذیرید منم با شما هستم هر گاه میخواهید خروج کنید؟ گفتند: صبر کنید تا ابراهیم بطرف موصل حرکت کند و برود آن گاه قیام خواهیم کرد، و چون ابراهیم به ساباط مدائن رسید کوفیان بر مختار شوریدند [۴۷۸].

کوفیان صف آرای می‌کنند

هر یک از قبائل کوفه در محله و یا میدان مخصوص بخودشان صف آرائی کردند، عبدالرحمان بن سعید بن قیس با قبیله همدان در میدان سبوع، زحر بن قیس و محمد بن اشعث در میدان کنده ولی جبیر بن محمد حضرمی آن‌ها را از توقف در این میدان مانع شد و گفت: از میدان ما خارج شوید که می‌ترسم در اثر اجتماع شما به جمعیت ما آسیبی برسد لذا ایشان هم به میدان سبوع رفتند. کعب بن ابی کعب خثعمی در میدان بشر، عبدالرحمان بن مخنف و بجیله و خثعم نیز در محله مخنف صف آرائی کردند. شمر بن ذی الجوشن در محله بنی سلول. شبت و حسان بن فائد در کناسه کوفه. حجار بن ابجر ویزید بن حارث و قبیله ربیع در فاصله بازار خرمافروشان و سببخه عمرو بن حجاج زبیدی در میدان مراد. [صفحه ۴۲۷] و کسانیکه در میدان سبوع بودند خبر شدند که مختار سپاهی آماده کرده تا با آنها بجنگد لذا افرادی را پیش قبائل از دو خثعم و بجیله که از تیره‌های ایشان بودند فرستادند و ایشان را بخدا و خویشاوندی قسم دادند که به کمک ایشان بیایند، این سه قبیله هم به میدان سبوع منتقل شدند، و مختار از این اجتماعشان خوشحال شد که بهتر می‌تواند با آن‌ها مبارزه کند [۴۷۹].

مختار تظاهر به سازش می‌کند

مختار که وضع کوفه را چنین درهم و آشوب دید قاصدی به سوی ابراهیم فرستاد و به وی نوشت که چون نامه‌ام به شما رسید بر زمین مگذار و خود را به من برسان؟ ابراهیم سپاهیان را اعلام کرد بکوفه برگردید سپاهیان با سرعت تمام و بدون توقف در بین راه شب و روز در حرکت بودند تا وارد کوفه شدند، او روز سوم حرکت از کوفه دوباره وارد کوفه شد. مختار با کوفیان دفع الوقت می‌کرد و با مراسله و فرستادن سفیر سرشان را گرم می‌داشت تا ابراهیم برگردد، برای آن‌ها پیام فرستاد که اعتراض شما چیست؟ کوفیان پاسخ دادند: خواسته ما آن است که از کار بر کنار شوی زیرا تو مدعی هستی که محمد حنفیه ترا فرستاده با آن که او ترا نفرستاده است؟ مختار گفت: اگر مشکوکید چند نفر از شما و چند نفر از طرف من به مدینه می‌فرستیم تا حقیقت امر روشن شود؟ کوفیان این پیشنهاد را نپذیرفتند و چند مرحله میان ایشان و سپاهیان مختار زد و خوردی دست داد تا صبح روز سوم ابراهیم وارد شد و مختار نیرو گرفت و کوفیان سست و ضعیف شدند. قبیله همدان در میدان سبوع اجتماع کرده بودند و چون وقت نماز شد هر تیره‌ای می‌گفتند: امام جماعت می‌باید از ما باشد، برخی گفتند: هر که با جمعیت خود نماز بخواند عبدالرحمان بن مخنف اظهار داشت: نگفتم: که شما با هم اختلاف می‌کنید؟ این اولین مرحله اختلاف است، ولی دست بردارید در میان شما قاریان قرآن و بزرگانیکه مورد علاقه [صفحه ۴۲۸] همه باشند وجود دارد یکی از ایشان را انتخاب کنید، رفاعه بن شداد فتیانی رئیس قراء در میان شما است با او نماز بخوانید؟ آنان هم پذیرفتند [۴۸۰].

مختار صف آرایی میکند

مختار صفوف سپاه را منظم کرد، و عمده سپاه کوفه در دو نقطه اجتماع کرده بودند، قبیله همدان یمن در سبوع و مضر در کناسه، مختار ابراهیم را گفت: با کدام یک از دو گروه مایلی بجنگی؟ ابراهیم گفت: با هر دسته‌ایکه شما بگوئید مختار اندیشید که ممکن است ابراهیم با مردم یمن که قبیله اوست خوب نجنگد، لذا گفت: تو به کناسه برو و من با جمعیتی که در میدان سبوع هستند می‌جنگم، ابراهیم روانه کناسه شد و مختار به میدان سبوع رفت و جلو خانه عمر بن سعد بن ابی وقاص ایستاد و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل را برگزید و هر یک را موکل کوچه‌ای نمود و گفت از این کوچه پیش بروید تا از میدان سبوع خارج شوید و ایشان را گفت: جمعیت شبام وعده داده‌اند که از پشت سر ایشان حمله کنند و قطعاً حمله می‌کنند. طولی نکشید که سربازان شکست خورده به نزد مختار برگشتند، مختار از فرماندهشان پرسید گفتند: او مشغول جنگ بود، سپس عبدالله قرار خثعمی را که فرمانده چهارصد نفر به سپاهی بود مأمور کرد به کمک آنان بشتابد و دستور داد سیصد نفر را با عبدالله بن کامل واگذارد و خود با صد نفر دیگر به میدان سبوع رفته و در آنجا بجنگ پرداخت. ابراهیم با شبت بن ربعی رو به رو شد جمعی از قبیله مضر با وی بودند به ایشان فرمان داد که برگردید زیرا دوست ندارم یک نفر از قبیله مضر به دست من کشته شود آنان گوش نکردند و جنگ را شروع نمودند طولی نکشید که آنان را شکست داد و حسان بن قائد که یکی از سران سپاه کوفه بود مجروح گردید، او را به خانه‌اش بردند و در خانه بمرد. خبر پیروزی ابراهیم به مختار رسید، خوشحال شد و برای احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل که در سبوع می‌جنگیدند مژده پیروزی ابراهیم را بردند تا پشتشان گرم شده [صفحه ۴۲۹] و با قوت قلب پیشروی نمایند. قبیله شبام بسر کردگی ابی القلوص از عقب جمعیت برآمد از سه طرف کوفیان را در میدان سبوع محاصره کردند و بزودی با گرفتن پانصد نفر اسیر بر مخلفین پیروز شدند [۴۸۱].

مختار قاتلین حسین را می‌کشد

چون اسیران را پیش مختار آوردند یکی از فرماندهان سپاه مختار از قبیله بنی نهد در میان اسرا بگردش پرداخت و هر اسیری را که از عرب بود بند از او می‌گرفت و آزادش می‌نمود، درهم که یکی از موالیان قبیله بنی نهد بود این موضوع را به مختار گزارش داد، مختار اسیران را طلبید و دستور داد یک یک آنان را از پیش من عبور دهید، سپس گفت هر یک از اینها که در خون حسین بن علی علیه السلام شرکت داشته به من تذکر دهید؟ هر که را که می‌گفتند: از قتل امام است دستور می‌داد همانجا او را گردن بزنند، بالاخره دویست و چهل و هشت نفر از این جمعیت طعمه شمشیر شدند. البته در این میان اصحاب مختار با هر که خورده حسابی داشتند او را به کناری برده و گردن می‌زدند که مختار پس از انجام کار خبردار شد، و از بقیه نیز پیمان می‌گرفتند آزاد می‌کردند، سپس منادی مختار در مسجد اعلان کرد هر که بخانه‌اش رود و در را ببندد ایمن است مگر کسیکه در خون خاندان پیامبر شرکت کرده باشد. با خروج کوفیان بهانه خوبی برای کشتن و خونخواهی از دشمنان امام حسین پیدا کرد، لذا عده‌ای فرار می‌کردند از جمله عمرو بن حجاج زبیدی سوار بر مرکب خود گردید و از کوفه خارج گردید معلوم نشد کجا رفت و چه شد آیا زمین او را بلعید یا به آسمان رفت [۴۸۲].

مختار و شمر بن ذی الجوشن

پس از آنکه کوفیان مغلوب شدند و منادی مختار اعلان کرد که کشتن گان خاندان پیغمبر امان ندارند، شمر بن ذی الجوشن از کوفه خارج شد، مختار غلام خود زربی را در [صفحه ۴۳۰] تعقیب شمر فرستاد، چون به شمر و همراهانش که از جمله مسلم بن

عبدالله ضبابی بود رسید، شمر احساس کرد که در تعقیب او آمده است همراهانش را گفت: شما از من دور شوید، شمر بطرفی حرکت کرد که غلام را از همراهان و سپاه‌یانی که همراهش هستند جدا کند، همینکه به او نزدیک شد ناگهان بر او حمله کرد و چیزی بسویش پرت کرد که کمر او را شکست و او را کشت، چون خبر کشته شدن غلام به مختار رسید گفت: مرگ بر زریبی اگر با من مشورت کرده بود می‌گفتم: تنها به آن ملعون نزدیک نشود. شمر به قریه کلتانیه رسید یکی از دهقانان این قریه را کتک مفصلی زد و سپس گفت اگر می‌خواهی از چنگ من جان بدر ببری نامه مرا در بصره پیش مصعب بن زبیر برده و جواب آن را بگیر و بیاور؟ مرد دهقان نامه را گرفت و به طرف بصره روان شد تا به قریه‌ای رسید که ابوعمره با جمعیتی از طرف مختار در آنجا اوضاع بصره را بررسی می‌کردند، در اینجا به یکی از دوستانش برخورد و سرگذشت خود را برایش تعریف می‌کرد که شمر مرا چنین شکنجه داده تا نامه‌اش را به مصعب برسانم، تصادفاً یکی از سربازان ابوعمره آن مرد دهقان را خواست و از جای شمر تحقیق نمود معلوم شد بیش از سه فرسخ میان ایشان و محل شمر فاصله نیست، ابوعمره بقصد کشتن وی با سرعت بسوی محل ایشان حرکت کرد. مسلم ضبابی گوید به شمر گفتم: خوب است جای خود را عوض کنیم و مخصوصاً شب را در اینجا نخواستیم؟ گفت: آیا از این مرد دروغگو ترس داری بخدا قسم سه شبانه روز شما را از اینجا حرکت نمی‌دهیم تا آن که دل‌های شما از ترس پر شود، نیمه شبی بود که من میان خواب و بیداری متوجه صدای پای اسبان شدم با خود گفتم: صدای پرواز ملخ است زیرا در آن سرزمین ملخ فراوانی داشت، سپس دیدم صدا شدیدتر شد گفتم: صدای ملخ نیست بیدار شدم و چشم‌هایم را مالیدم که متوجه شدم سوارانی هستند که خانه‌های ما را محاصره می‌کنند. از جابر خاستم که لباس پوشم شمر را دیدم برخاسته و می‌خواهد لباس جنگ در بر کند پهلوی او را دیدم که سفیدی برص پوشانیده است ما کناره گرفتیم و شمر با ایشان به نبرد [صفحه ۴۳۱] پرداخت طولی نکشید که صدای الله اکبر بلند شد و یکی از سواران ابوعمره فریاد کشید: خداوند خبیث را کشت [۴۸۳].

مختار تصمیمش را تعقیب می‌کند

مختار متوجه شد که قاتلان امام به بصره می‌روند و به مصعب بن زبیر می‌پیوندند، تصمیم گرفت که در کشتن آن‌ها سرعت کند و اظهار داشت: روش ما ایجاب نمی‌کند جمعیتی را که امام را می‌کشند واگذاریم تا در روی زمین زنده باشند و در امان زیست کنند، در این صورت بدروغ دعوی خونخواهی کرده و بد ناصری برای خاندان پیغمبر خواهم بود، از خدا استمداد می‌کنم و او را سپاسگزارم که مرا شمشیری قرار داده که بدن آن‌ها را قطعه قطعه می‌کند و از من تیری ساخته که آن‌ها را به آن مجروح می‌سازد، و مرا طالب خون ایشان گردانیده و به وسیله من حقتان را می‌ستانند. از این وقت مختار در نابود ساختن دشمنان امام پشتکار عجیبی بخرج داد اما عده‌ای از کسانی که اراده کشتنشان را داشت از کوفه فرار کردند و در بصره پیش مصعب رفتند مانند عبدالله بن عباس که محمد پسر عمار یاسر را به جرم اینکه کشتن گان امام را پیش مختار معرفی می‌کند، کشت و از کوفه به سوی بصره فرار کرد [۴۸۴].

سه نفر از قاتلان امام

مختار از همراهان خواست که قاتلان امام را معرفی کنند تا زمین را از وجود نحس آنها پاک ساخته و شهر را از آن‌ها تخلیه نماید هر که از آن‌ها نشانی داشت برای مختار تعریف می‌کرد، از جمله مالک بن نسیر بدی و عبدالله بن اسید جهمی و حمل بن مالک را معرفی کردند، مختار در قادسیه تعقیب ایشان فرستاد و آنان را احضار کرد، و چون وارد شدند مختار به ایشان گفت: ای دشمنان خدا و قرآن و پیامبر و ای دشمنان خاندان پیامبر، حسین بن علی علیهما السلام کجا است؟ او را تحویل من بدهید؟ کسی را که مأمور بودید بر او [صفحه ۴۳۲] درود بفرستید کشتید؟ اظهار داشتند قربان؛ ما را به اجبار به جنگ او فرستادند و طبعاً مایل نبودیم بر ما

منت گزار و ما را ببخش؟ چرا بر حسین فرزند پیغمبر (ص) منت نهاده‌ید و از کشتن وی صرف نظر نکردید؟ سپس مالک بن نسیر را گفت: تو همان کس نیستی که کلاه امام را به غارت برد؟ عبدالله بن کامل گفت: آری همین او است. فرمان داد: بنابراین دست و پایش را قطع کنید و بگذارید آن قدر دست و پا بزند تا بمیرد، دست و پایش را بریدند، در خون غلطید تا جان داد، سپس دو نفر دیگر را پیش خواند و گردن زد. مالک بن نسیر باندازه‌ای نانجیب بود که چون امام آخرین لحظات حیات را می‌گذرانید هر که نزدیک حضرت می‌آمد تا او را شهید کند دلش راضی نمی‌شد و برمی‌گشت، تا اینکه مالک آمد و شمشیر بر سر امام وارد ساخت که کلاه را شکافت و سر حضرت را زخمی کرد و خون جاری گردید، امام آن را از سر گرفت و انداخت (و فرمود: لا اکتل بها و لا شربت حشرک الله مع الظالمین! یعنی با این دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ستمکاران محشور فرماید). [۴۸۵]. چون کلاه امام از خز بود و قیمتی، مالک آن را برداشت و بکوفه برد و چون خواست آن را بشوید همسرش گفت: وای بر تو لباس پسر پیغمبر را غارت کرده و بخانه من آوردی آن را از خانه ام بیرون ببر؟ در اثر نفرین امام این مرد تا آخر عمر فقیر و بدبخت بود [۴۸۶]. مالک بن نسیر همان کسی است که نامه ابن زیاد را به حر رسانید که در آن دستور داده بود: بر حسین سخت بگیر و او را جز در بیابان بی آب و علف فرود میاور؟ بعضی از افراد او را از جهت رساندن نامه ابن زیاد ملامت و سرزنش کردند، مالک اظهار داشت که از امام و امیر خود اطاعت کردم! او را گفت: آری نافرمانی خدا را نموده و از امیر و فرمانده خود اطاعت کرده‌ای [۴۸۷]. [صفحه ۴۳۳]

چهار نفر از قتل امام

مختار عبدالله بن کامل را با راهنمایی، به قبیله بنی ضبیعه فرستاد و از این قبیله زیاد بن مالک را دستگیر کردند، و از آن جا به محله عتزه رفتند و عمران بن خالد را گرفتند، و جمعیتی را فرستاد تا عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را دستگیر کنند. پس از آن که این چهار نفر را پیش مختار آوردند، مختار آنان را گفت: ای کشندگان نیکان و ای قاتلان سید جوانان بهشتی؛ هیچ فکر می‌کردید که خدا از شما انتقام بگیرد؟ اما اموالیکه از آن حضرت به غارت بردید شما را به اینجا کشانید، این چهار نفر را به بازار بردند و در بازار ایشان را گردن زدند [۴۸۸].

حمید بن مسلم نجات می‌یابد

حمید بن مسلم از خبرنگاران کربلاء است که جزء لشکریان عمر سعد بود ولی چون بد طینت و ناپاک نبود معلوم نیست که دست به جنایتی زده باشد بلکه مانع خیلی از جنایات می‌شد مخصوصاً بیشتر با شمر ملعون همراهی می‌کرد تا شاید مانع برخی از ستمکاری‌هایش بشود، از جمله گوید: هنگامیکه شمر جلو خیمه گاه آمد و خیمه‌ها را غارت کردند چشمش به علی بن الحسین علیهما السلام (امام سجاد) افتاد، گفت آیا این جوان را نکشیم؟ حمید گفت سبحان الله این پسر مرخص را می‌خواهی بکشی؟ که او کودکی بیش نیست، به این وسیله شمر را از کشتن او منصرف نمودم، و هر که می‌خواست مزاحم او شود مانع می‌شدم تا آن که عمر سعد آمد و گفت هیچ کس وارد خیمه این زن‌ها نشود و هر که چیزی از ایشان گرفته است به ایشان برگرداند، ولی به خدا قسم هیچ کس چیزی به ایشان برنگردانید. سپس علی بن الحسین فرمود: خدا خیرت دهد که خدا با گفتار تو بلائی را از من دفع کرد [۴۸۹]. و شاید روی همین دعای امام بود که از کشته شدن نجات یافت چنان که گوید: [صفحه ۴۳۴] مختار سائب بن مالک را به سوی ما فرستاد، من از محله خودمان بطرف محله عبدقیس فرار کردم، پشت سرم دو نفر دیگر حرکت کردند، فرستادگان مختار با ایشان سرگرم شدند و تا خواستند آن‌ها را دستگیر کنند من نجات یافتم [۴۹۰].

حرمه بن کاهل اسدی

در ضبط آن حرمه بن کاهن نیز گفته‌اند و عقیده برخی آن است که صحیحش بانون است نه لام، در هر حال حرمه در کربلا جنایتهای بزرگی انجام داده است از جمله به نقل ابی‌محنف که حضرت علی اصغر را او شهید کرده است [۴۹۱]. ولی طبری گوید او را هانی بن ثبیت حضرمی شهید کرد، و حرمه عبدالله بن حسن را شهید کرد. [۴۹۲] و در جای دیگر گوید: حرمه مردی از خاندان حسین را کشته است. [۴۹۳]. منهال بن عمرو گوید: در بازگشت از مکه معظمه در مدینه خدمت امام سجاد حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام شرفیاب شدم، امام فرمود: منهال حرمه چه شد؟ گفتم وقتی که از کوفه بیرون آمدم زنده بود، امام دو دست را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: اللهم اذقه حر الحديد، اللهم اذقه حر النار! دوبار فرمود: خدایا گداز آهن را بر او بچشان و یک بار فرمود: خدایا حرارت آتش را به او بچشان! مدینه را ترک گفته و وارد کوفه شدم، ورود من مقارن با خروج مختار بود، و او قبلا- با من دوست بود، پس از برگزار کردن دید و بازدید سوار شده و برای دیدن مختار به منزلش رفتم در بیرون منزل با او برخورد کردم. مختار گفت: منهال از وقتی که حکومت کوفه در اختیار ما است بدیدن ما نیامدی و تبریک نگفتی و ما را کمک نکردی؟ گفتم: در این مدت در مکه بودم و همین اکنون [صفحه ۴۳۵] آمده‌ام، که با هم به صحبت پرداخته و براه ادامه دادیم تا به کناسه کوفه رسیدیم، مختار در آن جا توقف کرد مثل اینکه انتظار کسی را می‌برد، طولی نکشید که جمعی دوان دوان آمدند و گفتند: البشاره که حرمه بن کاهل دستگیر شد. چون حرمه را آوردند مختار گفت: الحمدلله که مرا بر تو مسلط گردانید، جلاد را خواست، او را فرمان داد: دستهای حرمه را قطع کند؟ دستهایش را برید، سپس گفت: پاهایش را نیز قطع کن؟ پاهایش را نیز برید، پس از آن گفت آتش بیاورید، دسته‌های نی آوردند و آتش زدند و او را که هنوز زنده بود در آتش افکندند. منهال گوید: فرمایش امام سجاد بخاطرم افتاد بی‌اختیار گفتم: سبحان الله، مختار گفت: تسبیح خدا همه وقت خوب است اما مثل این که این بار از روی تعجب بود؟ گفتم: امیر در بازگشت از مکه نزد علی بن الحسین علیهما السلام رفتم از حال حرمه پرسید، گفتم زنده است دست به دعا برداشت و فرمود: اللهم اذقه حر الحديد، اللهم اذقه حر النار، و چون دعای امام را به دست شما مستجاب شده دیدم تعجب نموده و این جمله بر زبانه جاری شد. مختار گفت: راستی از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدی؟ بخدا شنیدم که این چنین دعا کرد، مختار به سجده افتاد و سجده طولانی انجام داد سپس برخاست و سوار شد برگشتیم و چون جلو منزل رسیدیم گفتم: امیر اگر صلاح بداند خانه مرا مزین کرده و افتخاری بما بدهد در خانه ما غذا تناول فرمائید؟ گفت: منهال؛ تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین چهار دعا کرد که به دست من مستجاب شده و اکنون مرا به غذا دعوت می‌کنی امروز بشکرانه این سعادت که دعای امام به دست من مستجاب شده روزه‌ام [۴۹۴].

کشندگان عبدالرحمان فرزند عقیل

در روز عاشورا عبدالرحمان فرزند عقیل برادر مسلم به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: [صفحه ۴۳۶] ابی‌عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی پدرم عقیل است و موقعیت مرا در میان بنی هاشم بشناسید. بجنگ پرداخت و هفده نفر را به خاک و خون کشید تا عثمان بن خالد و بشیر بن حوط او را شهید کردند [۴۹۵]. مختار عبدالله بن کامل را به سراغ ایشان فرستاد، هنگام عصر بود که مسجد بنی دهمان قبیله ایشان را محاصره کردند، به جمعیت اعلان کرد گناه این قبیله بگردن من باشد اگر تمام شما را نکشم مگر آن که عثمان بن خالد و بشر بن حوط را تحویل من بدهید. قبیله دهمان مهلت خواستند تا آنها را پیدا کنند، جمعیتی در تعقیب ایشان حرکت کردند تا در میدان ایشان را یافتند که تصمیم دارند به جزیره فرار کنند، آنها را گرفتند و تحویل عبدالله بن کامل دادند، ایشان را در کنار چاه جعد گردن زد و چون خبرشان را به مختار ابلاغ کرد، مختار دستور داد برگرد و بدنشان را آتش بزن

تا خاکستر شوند [۴۹۶].

خولی بن یزید اصبحی

خولی در کربلا کارهائی انجام داد از جمله به عثمان فرزند امیرالمؤمنان علیه‌السلام تیراندازی کرد، و نیز هنگامیکه خواستند سر امام را جدا کنند سنان بن انس خولی را گفت: سر امام را جدا کن خولی که جلو رفت ترس او را فراگرفت و بر خود لرزید و برگشت، سنان گفت خدا بازویت را خشک کند و دستت را قطع کند چرا بر خود می‌لرزی سپس خود آمد و سر امام را قطع کرد. سپس عصر روز عاشورا عمر سعد سر امام را به خولی سپرد تا نزد عیدالله برود، چون خولی وارد شهر شد و جلو قصر آمد در قصر بسته شده بود، لذا بخانه خود رفت و سر را زیر طشت نهاد او را دو زن بود یکی از طایفه بنی اسد و دیگر از قبیله حضرمی و این شب نوبت زن حضرمیه بود، زن پرسید چه خبر آوردی؟ خولی گفت: ثروت روزگار را برایت آورده‌ام، این سر حسین بن علی است که در خانه ما است، زن گفت: وای بر تو مردم با طلا و نقره [صفحه ۴۳۷] می‌آیند و تو سر پسر پیغمبر را به خانه می‌آوری بخدا قسم سر من و تو هرگز در یک رختخواب قرار نخواهد گرفت، زن از جا برخواست و از خانه بیرون آمد، جلو طشت مشاهده کرد که نور از زیر طشت تا آسمان متصل است، می‌گوید بخدا قسم مرغان سفیدی را دیدم که اطراف طشت در پروازند، چون صبح شد خولی سر امام را نزد ابن‌زیاد برد [۴۹۷]. مختار ابوعمره رئیس گارد خود را با جمعیتی مأمور کرد تا خولی را دستگیر کنند ایشان خانه خولی را محاصره کردند، ابوعمره وارد خانه شد و از زوایای خانه بازرسی می‌کرد همان زن حضرمیه‌اش از اطاق بیرون آمد، از او پرسیدند: خولی کجا است او با زبان گفت نمی‌دانم و با دست و سر بطرف مستراح اشاره نمود، وارد مستراح شدند و او را بیرون کشیدند در حالی که زنبیلی به جای کلاه بر سر نهاده بود، ابوعمره به سراغ مختار فرستاد و درباره وی کسب تکلیف نمود، مختار خود آمد و دستور داد جلو خانه‌اش او را بکشند و سپس جسدش را آتش زدند، مختار ایستاد تا تمام جسد به خاکستر تبدیل شد [۴۹۸].

مختار و عمر سعد

پس از آنکه مختار دست به کشتن و نابود ساختن کشتگان امام ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام زد، عبدالله فرزند جعده خواهرزاده امیرالمؤمنان از عمر سعد پیش مختار وساطت نمود تا به وی امان بدهد، مختار نیز به خاطر انتساب عبدالله به امیرالمؤمنان وساطتش را پذیرفت و امان نامه‌ای برای عمر باین مضمون نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم این امان نامه‌ایست از مختار بن ابی‌عبید برای عمر بن سعد تو ایمن هستی بامان خدائی نسبت به جان و مال و خاندان و فرزندان که نسبت به عملی که در گذشته انجام داده‌ای مؤاخذه نشوی تا وقتیکه مطیع و فرمانبر بوده و ملازم خانه خود باشی و از شهر خارج نشوی حدیثی از تو سر نزنند، هر که از سربازان خدا و شیعیان خاندان پیامبر و سایر مردم عمر سعد را ملاقات کرد جز با خوبی با او رفتار نکنند. و جمعی بر این امان نامه گواهی دادند. [صفحه ۴۳۸] از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است که مقصود مختار از جمله: حدیثی از او سر نزد این بود کاریکه وضو را باطل می‌کند انجام ندهد. مختار روی این امانیکه به عمر سعد داده بود نمی‌توانست نسبت به او اقدامی به عمل آورد تا اینکه یزید بن شراحیل انصاری پیش محمد بن حنفیه رفت و با او به مذاکره پرداخت از هر دری سخنی گفته شد تا صحبت از قیام مختار و خونخواهی خاندان پیامبر به میان آمد و این که مختار خود را از دوستان و خونخواه ایشان گمان می‌کند، محمد حنفیه اظهار داشت: چگونه او خود را شیعه ما می‌داند با آن که قاتل امام حسین علیه‌السلام همنشین او است و آن‌ها را روی تخت در کنار خود می‌نشاند. یزید بن شراحیل بکوفه برگشت بدیدن مختار رفت، مختار جویای سفرش شد و پرسید آیا مهدی را ملاقات کردی؟ گفت: آری. پرسید: چه گفت: یزید آن چه میان او و محمد مذاکره شده بود تعریف کرد، مختار از آن موقع تصمیم قتل او را

گرفت منتهی با امانیکه به او داده بود لازم بود بهانه‌ای داشته باشد لذا در حضور جمعی اظهار داشت: فردا مردی را که دارای پاهای بزرگ و چشمانی فرورفته، و ابروانی پیوست دارد خواهم کشت که با کشته شدن او مؤمنان در زمین خوشحال می‌شوند و فرشتگان مقرب الهی در آسمان مسرور می‌گردند. مختار خواست با این جملات عمر سعد را وادار کند تا دست به فعلیتی بزند که خلاف شروط عهدنامه باشد تا به این بهانه او را بکشد. میثم بن اسود نخعی در حضور مختار بود از این جملات فهمید که مقصود مختار عمر سعد است، فوری به خانه آمد و پسرش را به سراغ ابن سعد فرستاد و گفت: مختار چنین تصمیمی گرفته بفکر خود باش. عمر سعد تصمیم گرفت شبانه از کوفه خارج شود حرکت کرد تا جلو حمامی که خود ساخته بود و کنار نهر عبدالرحمان رسید، اینجا کسیکه، همراهش بود او را فریب داد و اظهار داشت مختار خیلی کوچکتز از آن است که بتواند ترا بکشد ولی اگر فرار کنی خانهات را خراب و عیال ترا اسیر می‌کند لذا برگشت. ولی مختار از این داستان باخبر شد و به سکوت گذرانید، فردای آن روز عمر سعد [صفحه ۴۳۹] پسرش حفص را پیش مختار فرستاد تا ببیند اوضاع چگونه است، و هیچگاه عمر سعد با پسرش با هم پیش مختار نمی‌رفتند زیرا می‌ترسید که اگر با هم باشند ممکن است ایشان را بکشد، حفص پرسید: آیا نسبت به امانیکه به پدرم داده‌ای وفا می‌کنید؟ مختار گفت: بنشین. در همین حال مختار ابوعمره را فرستاد تا عمر سعد را بکشد، ابوعمره بخانه عمر سعد رفت و گفت: امیر ترا می‌طلبد، عمر آماده حرکت شد، هنگامیکه لباس خود را می‌پوشید، ابوعمره با شمشیر سرش را از تن جدا کرد و سر او را پیش مختار آورد، مختار از حفص فرزند عمر سعد پرسید: آیا او را می‌شناسی؟ حفص گفت: در زندگی پس از او خیری نیست. مختار گفت: پس از او زندگی نخواهی داشت، سپس دستور داد او را نیز گردن بزنند، پس از آن که پسر عمر هم کشته شد اظهار داشت: یکی در مقابل خون حسین علیه السلام و دیگری در قبال علی اکبر حسین ولی یکسان نیستند، به خدا قسم اگر سه چهارم قریش را بکشم تلافی یک بند انگشت حسین علیه السلام نشده است [۴۹۹].

سر عمر نزد محمد حنفیه

مختار سر عمر سعد و فرزندش را همراه مسافر بن سعید و ظبیان بن عماره برای محمد حنفیه فرستاد و نامه‌ای هم به این مضمون به وی نگاشت: بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ای است به مهدی امت محمد بن علی از طرف مختار بن ابی‌عبید. درود بر تو ای مهدی، خدائی را سپاسگزارم که جز او خدائی نیست که مرا برای شکنجه دادن به دشمنان آماده ساخت، آنها را کشته و یا اسیر و در بدر ساختم، خدا را شکر می‌کنم که کشندگان شما را کشت و یاور شما را یاری کرد، سر عمر سعد و فرزندش را به سوی شما فرستادم و هر که را که در خون شما شرکت داشته و بر او دست یافته‌ایم و تا وقتی که نفس کشی از ایشان در روی زمین باشند دست نخواهم کشید، خواهش می‌کنم نظریه خودتان را برایم بنویسید، درود بر شما ای مهدی. [صفحه ۴۴۰] تصادفا در وقتیکه محمد حنیه با کسانی که با او بودند از مختار صحبت می‌کرد و از او انتقاد می‌نمود سرها را وارد کردند، همینکه چشم محمد به سر عمر افتاد سجده شکر به جا آورد و سپس دست به دعا گشود و عرض کرد: پروردگارا این روز را از مختار فراموش مکن، و از طرف خاندان پیامبرت بهترین پاداش به او عطا فرما! بخدا قسم از این پس لغزشی برای مختار نیست! [۵۰۰].

حکیم بن طفیل قاتل حضرت ابی الفضل

حکیم بن طفیل از کسانی بود که امام حسین علیه السلام را تیر باران نمود و حضرت ابی‌الفضل را شهید کرد و لباس و اسلحه او را غارت نمود، مختار عبدالله بن کامل را بسراغش فرستاد و او را دستگیر نموده بطرف مختار می‌آوردند فامیل حکیم دست به دامن عدی بن حاتم زدند تا پیش مختار شفاعت کند، عدی، ابن کامل را گفت: دست از وی بردار؟ او گفت اختیار این کار با امیر است و به من ربطی ندارد، عدی گفت: پس مختار را خواهم دید، او به سوی مختار روانه شد شیعیان گفتند: می‌ترسیم مختار شفاعت او را

پذیرد با آن که میدانی چه جرم بزرگی مرتکب شده است، بگذار او را بکشیم گفت: مختارید. حکیم را که شانه‌هایش بسته بود در کناری نگهداشتند و او را گفتند: تو بودی که لباسهای عباس بن علی را غارت کردی؟ اکنون لباسهای ترا در زندگی بیرون می‌آوریم او را برهنه کردند و آنگاه گفتند: تو بودی که تیر به طرف حسین علیه‌السلام پرتاب نمودی و می‌گوئی که تیر من به جامه امام رسید و او را آزار نرسانید؟ بخدا قسم ترا تیر باران می‌کنیم چنانکه امام را هدف تیر قرار دادی. از سه طرف تیرها به سویش پرتاب گردید و او را بر زمین افکند، آنقدر تیر بر بدنش زدند که مانند خارپشت گردید. عدی بن حاتم پیش مختار آمد، او را در کنار خود نشانید و احترام کرد و قبلا شفاعت او را درباره عده‌ای از افراد قبیله‌اش که در کربلا بودند ولی کاری انجام نداده بودند پذیرفته [صفحه ۴۴۱] بود، عدی مقصود خود را بیان کرد، مختار گفت: برای خود جایز می‌شماری که درباره قاتل حسین علیه‌السلام شفاعت کنی؟ عدی گفت: بر او دروغ بسته‌اند و گرنه کاری نکرده است، مختار گفت: اگر چنین است او را به تو بخشیدم این کامل و همراهانش وارد شدند مختار پرسید این مرد چه شد؟ گفت شیعیان او را کشتند، پرسید: چرا شتاب کردید؟ ما شفاعت عدی را درباره‌اش پذیرفته بودیم، شیعیان به سخن من گوش ندادند، عدی ناراحت گردید و گفت: دروغ می‌گوئی بلکه دانستی که امیر شفاعت مرا می‌پذیرد از این جهت در کشتن او شتاب نمودی، نزدیک بود میان ابن کامل و عدی نزاعی رخ دهد ولی مختار عبدالله کامل را امر به سکوت نمود و غائله پایان یافت [۵۰۱].

منقذ بن مره عبدی

مختار عبدالله بن کامل را به سراغ منقذ بن مره عبدی قاتل حضرت علی اکبر علیه‌السلام فرستاد، خانه‌اش را محاصره کردند او که مردی شجاع و دلیر بود مسلح سوار بر اسب کوه پیکر خود گردید و از خانه بیرون آمد، با نیزه به یکی از سربازان مختار حمله کرد و او را از اسب انداخت ولی آسیبی بوی نرسید، ابن کامل با شمشیر بر او حمله کرد و چند ضربت شمشیر بر او وارد ساخت و او با دست جلو شمشیر می‌داد ولی چون زره‌اش قوی بود در او اثر نکرد جز آن که بعدا آن دست شل شد بالاخره نهیب سختی بر اسب زد که از چنگ سربازان فرار کرده و در بصره به مصعب بن عمیر پیوست [۵۰۲].

قاتل عبدالله فرزند مسلم

از تواریخ برمی‌آید که فرزندان از مسلم بن عقیل در کربلا بودند غیر از دو طفلان معروف که در زندان ابن زیاد بوده‌اند، و ایشان در کربلا جنگیده‌اند از جمله عبدالله است که زید بن رقاد ملعون با دو تیر او را شهید کرد، تیر اول به سویش پرتاب نمود و عبدالله دست خود را حمایل قرار داد که تیر دست را به صورتش دوخت و هنگامیکه این تیر به او اصابت کرد [صفحه ۴۴۲] چنین گفت: بار خدایا اینان ما را کم شمردند و خوار ساختند خداوند این‌ها را بکش چنانکه ما را کشتند، و آنان را خوار کن چنانکه ما را خوار کردند؟ همین ملعون تیر دیگری بر او زد که او را شهید کرد، سپس ببالین جوان آمد و با حرکت دادن تیر را از پیشانی او بیرون کشید ولی پیکان تیر که از آهن بود در پیشانیش باقی ماند و نتوانست آن را بیرون بکشد. مختار عبدالله کامل را برای دستگیریش مأمور ساخت، خانه‌اش را محاصره کردند، زید با شمشیر کشیده بیرون آمد، و چون مرد شجاعی بود ابن کامل دستور داد هیچ کس با نیزه و شمشیر کشیده به او نزدیک نشود بلکه او را تیرباران و سنگباران کنید، به این وسیله او را کشتند، چون احساس کردند هنوز رمقی در بدن دارد فرمان داد تا آتش آورند و او را که هنوز زنده بود آتش زدند [۵۰۳].

مختار و سنان بن انس

سنان بن انس یکی از سران سپاه عمر سعد بود و از کسانی است که بدن امام را هدف تیر قرار داد و سر امام را نیز او از تن جدا

کرد مختار که در مقام جستجوی از وی برآمد متوجه شد که به بصره فرار کرده است، دستور داد خانه‌اش را خراب کنند و هم چنین افراد زیادی بودند که فرار کرده بودند و مختار خانه‌های آن‌ها را خراب کرد مانند عبدالله بن عقبه غنوی که پسری را در کربلا- کشته بود، به جزیره فرار کرد، مختار خانه‌اش را خراب نمود. و مانند عبدالله بن عروه خثعمی که می‌گفت: در کربلا دوازده تیر به کار بردم که او هم فرار کرد و به بصره رفت و به مصعب بن زبیر ملحق گردید [۵۰۴].

عمرو بن صبیح

عمرو بن صبیح گفته است که در کربلا بعضی را با نیزه و برخی را با شمشیر زخمی کرده‌ام اما کسی را نکشته‌ام، ولی در بعضی از روایات آمده است که عبدالله بن مسلم را او [صفحه ۴۴۳] کشته است [۵۰۵] بلکه عبدالله بن عقیل برادر حضرت مسلم را نیز او کشته است [۵۰۶]. مختار جمعی را مأمور دستگیر کردن او نمود، نیمه‌های شب که همه چشم‌ها بخواب رفته بود در پشت بام خانه‌اش گرد بالینش رفته و او را دستگیر کرده و شمشیرش را که زیر سر نهاده بود گرفتند عمرو گفت: چه زشت شمشیری بوده‌ای او را پیش مختار آوردند و دستور داد زندانش کنند، اول وقت روز آینده مختار اذن عام داد مردم داخل قصر را پر کردند و عمرو را دست بسته آوردند. تعجب اینجا است که امام را می‌کشید مع ذلک خود را مسلمان می‌داند اما کسانی را که به خونخواهی امام قیام کرده‌اند کافر می‌داند زیرا وقتیکه احساس کرد می‌خواهند او را بکشند اظهار داشت: ای کافران دور از خدا اگر شمشیر در دستم بود می‌فهمیدید که با شما چه معامله‌ای می‌کردم ولی اکنون که بنا است کشته شوم خوشوقتم که به دست شما که بدترین خلق خدائید کشته می‌شوم جز اینکه دوست داشتم شمشیر در دستم بود و مدتی با شما می‌جنگیدم آنگاه کشته می‌شدم! عبدالله بن کامل گفت: او معتقد است که بعضی را با نیزه و بعضی را با شمشیر مجروح ساخته است چه دستور می‌دهید؟ مختار گفت: تیراندازان را بخواهید؟ دستور تیراندازی صادر شد چندان تیر بر او زدند تا جان داد [۵۰۷].

محمد حنفیه از مختار کمک می‌خواهد

عبدالله زبیر محمد حنفیه و عده‌ای از خاندانش را که با او بودند و هفده نفر از رجال کوفه را که از محمد شنوائی داشتند طلبید تا با او بیعت کنند، محمد از بیعت با ابن‌زبیر سرپیچی می‌کرد و می‌گفت: تا وقتیکه تمام ملت اسلامی در بیعت کسی اتفاق نکرده‌اند من بیعت نمی‌کنم، در این گفتگو میان طرفین سر و صدائی شد و ابن‌زبیر هم خیلی اصرار نورزید، اما پس از آن که مختار بر کوفه مستولی شد و مردم را به محمد حنفیه دعوت می‌کرد، [صفحه ۴۴۴] عبدالله ترسید که مبادا کار ایشان بالا بگیرد و مردم را به بیعت ابن حنفیه بخوانند و در نتیجه ریاست ابن‌زبیر پایمال گردد، از این وقت برای بیعت گرفتن از ایشان اصرار می‌ورزید، همه آن‌ها را در زمزم حبس کرد و قسم خورد اگر تا موعد مقرر بیعت نکنید شما را آتش می‌زنم و حتی هیزم فراوانی برای آتش زدن ایشان اطراف محبستان جمع کرده بود، محمد و همراهانش روز شماری می‌کردند و مطمئن بودند که عبدالله به گفته‌اش جامه عمل می‌پوشد [۵۰۸]. بعضی از همراهان ابن حنفیه پیشنهاد کردند: چطور است که نامه‌ای به مختار و مردم کوفه بنویسی و حال خود و همراهان را شرح دهی و از ایشان استمداد کنی؟ محمد حنفیه نیمه شبی که پاسبانان جلو در زندان در خواب بودند سه نفر از همراهانش را که اهل کوفه بودند با نامه‌ای روانه کوفه نمود و از مردم کوفه خواست تا ایشان را یاری کنند و خوار نسازند چنانکه با حسین علیه‌السلام نمودند. مختار نامه ابن حنفیه را برای مردم کوفه خواند و اظهار داشت: این مهدی شما و نسل پیامبر شما است که او و همراهانش را در حبس نگه داشته‌اند و مانند گوسفند آن به آن در انتظار قتل به سر می‌برند و ابواسحاق نیستم اگر ایشان را کمک نکنم، سپاه پشت سر سپاه مانند سیل بسوی ایشان روانه می‌کنم. ابوعبدالله جدلی را با هفتاد سوار روانه مکه نمود، پشت سر او ظبان بن عثمان را با چهارصد نفر اعزام داشت و چهارصد هزار درهم نیز همراه او برای محمد فرستاد، سپس ابومعتر را با صد نفر و هانی

بن قیس را با صد نفر، عمیر بن طارق را با چهل نفر، یونس بن عمران با چهل نفر، مرتب سپاهیان را اعزام می‌داشت. در ذات عرق ابوعبدالله جدلی و عمیر بن طارق و یونس بهم پیوسته و ایشان اولین جمعیتی بودند که وارد مسجد الحرام شدند، ندای «یا لثارات الحسین» در دادند تا به زمزم رسیدند و اگر دو روز دیگر نرسیده بودند، ابن‌زبیر با هیزمهائی که تهیه دیده بودند ایشان را آتش می‌زد، آنها را از زندان خارج کردند و به محمد بن حنفیه پیشنهاد کردند اجازه بده حساب ابن‌زبیر را برسیم؟ گفت: جنگ در خانه خدا را حلال نمی‌شمارم. [صفحه ۴۴۵] ابن‌زبیر اظهار داشت تصور می‌کنید بدون این که بیعت کنند از ایشان دست می‌کشم ابوعبدالله جدلی گفت: به پروردگار کعبه ایشان را آزاد کن و گرنه چنان شمشیرها را بحرکت درآوریم که دمار از روزگار مخالفین برآورد؟ ابن‌زبیر: تو مرا از این جمعیت می‌ترسانی بخدا قسم اگر به یارانم اجازه دهم یکساعت طول نمیکشد که سر اینها را برمی‌دارند. بگو مگوی ابن‌زبیر و کوفیان داشت بالا- می‌گرفت که محمد حنفیه ایشان را از ایجاد فتنه و آشوب مانع گردید. با همه اینها ابن‌زبیر از حرف خود برنگشته بود که ابومعتمر با صد سوار و هانی بن قیس با صد سوار و ظبیان با چهارصد نفر وارد شدند، ابن‌زبیر که دید پشت سر هم جمعیت وارد می‌شوند ترسید و سکوت کرد. محمد بن حنفیه و همراهان از زندان به شعب ابی‌طالب منتقل شدند، در مدت کوتاهی چهار هزار نفر برای محافظت محمد گرد آمدند، و محمد اموالی را که مختار فرستاده بود میان سپاهیان تقسیم کرد. این جمعیت را که از کوفه آمدند خشیه می‌گویند برای آنکه هنگام ورود به مکه با احترام خانه خدا عوض شمشیر چوب دست گرفتند و یا برای آن که چوب و هیزم را که ابن‌زبیر برای سوزاندن محمد و یارانش تهیه کرده بود گرفتند آنها را خشیه می‌گویند [۵۰۹].

کرسی چیست؟

بنی اسرائیل دارای تابوتی بودند که فرشتگان آن را جلو سپاه حمل می‌کردند و این تابوت طلسم پیشفت بنی اسرائیل بود و پس از حضرت موسی تابوت ناپدید شد و کسی از آن خبری نداشت تا وقتی که خداوند طالوت را سلطان بنی اسرائیل قرار داد برای نشان دادن حقیقت سلطنت وی تابوت را به ایشان برگردانید و در جنگی که میان طالوت و جالوت رخ داد تابوت جلو سپاه طالوت حرکت می‌کرد (سوره بقره آیه ۲۴۸) [صفحه ۴۴۶] مختار هم برای آن که روحیه سپاهیان را تقویت کند از ارائه دادن نمونه‌ای از تابوت بنی اسرائیل استفاده کرد هر چند در پیدایش این فکر دو جور نقل شده است: ۱- طفیل فرزند جعد خواهرزاده امیرالمؤمنین می‌گوید: در زمان مختار وضع بد بود و مدتی پولی به دستم نیامد در اندیشه بودم چکنم تا این که یک روز از خانه بیرون آمدم همسایه خود را که مردی عصار بود و روغن زیتون می‌گرفت دیدم روی یک صندلی نشسته که از بس روغن روی آن ریخته تغییر رنگ داده است، ناگهان این فکر به مغزم خطور کرد این صندلی را می‌شود وسیله قرار داد تا پولی به دست آورم، نزد مرد عصار رفته صندلی را از او گرفتم به خانه برده و آن را کاملاً شستم تصادفاً چیز خوبی از آب درآمد چون چوبش عالی بود و روغن خورده بود خیلی چشم گیر شد. از آنجا پیش مختار رفتم و آهسته او را گفتم: مطلبی است که می‌خواستم با شما در میان بگذارم ولی تا کنون نشده است و آن اینکه از پدرم جعد یک صندلی به من رسیده است که پدرم نقل می‌کرد این صندلی از علی علیه‌السلام به ما رسیده و در آن نشانه‌ای از علی علیه‌السلام می‌باشد مختار گفت: چرا تا کنون پنهان داشته‌ای زود آن را نزد من بفرست، پارچه‌ای روی آن پوشانیده پیش مختار بردم، او دوازده هزار درهم به من داد. مختار اعلان عمومی کرد مردم در مسجد اجتماع کردند، سپس به منبر رفت و ضمن سخنرانی اظهار داشت: هر چه در امتان پیشین رخ داد، نظیر آن در این امت نیز واقع شده است، خداوند به بنی اسرائیل تابوت داد و این کرسی نظیر تابوت بنی اسرائیل است روپوش را بردارید، همینکه روپوش را برداشتند مردمان جاهل و نادان و یک عده بادنجان دور قاب چین‌ها صدا را به الله اکبر و لهله بلند کردند و اظهار خوشوقتی نمودند. و چون سپاه کوفه زیر فرماندهی ابراهیم عازم جنگ با ابن‌زبیر شد کرسی را روی استری سوار کردند و از هر طرف هفت نفر آن را به سلام

و صلوات نگهبانی می کردند و چون جمعیت بسیاری از شامیان در این جنگ کشته شدند عراقیان را به این کرسی عقیدتی پیدا شد، اینجا بود که طفیل می گوید: از کرده خود پشیمان شدم ولی طولی نکشید که صندلی ناپدید گردید. طریقه دیگر در پیدایش کرسی این است که مختار به خاندان جعه گفت: کرسی [صفحه ۴۴۷] علی بن ابی طالب را که بر آن می نشست نزد من بیاورید؟ آن‌ها هر چه قسم یاد کردند چنین چیزی پیش ما نیست مختار نپذیرفت و گفت: چقدر نادانید بروید و کرسی علی بن ابی طالب را حاضر کنید؟ آنها چنین فهمیدند که هر جور تختی بیاورند مختار آن را می پذیرد، لذا رفتند این صندلی را آوردند مختار نیز آن را اینچنین بجای تابوت بنی اسرائیل قالب کرد [۵۱۰] .

فرشتگان به کمک مختار می‌جنگند

چنانکه گفته شد مختار برای پیشبرد هدفی که داشت از هر طریقی که پیش می آمد حتی از افکار و اندیشه‌های موهوم استفاده می کرد، مثلا- در جنگی که با شورشیان کوفه نمود و افراد زیادی از جمله سراقه بن مرداس را اسیر کردند چون او را نزد مختار آوردند اشعاری در مدح و ثنای مختار سرود و تا آن جا او را بلند کرد که همپایه پیغمبرش نمود، سپس گفت: امیر؛ خدا سایه‌ات را پایدار بدارد خدا شما را به نیروی غیبی مدد کرد. سراقه بن مرداس به خدائیکه جز او خدائی نیست سوگند یاد می کند که به چشم خود دیدم فرشتگان الهی بر اسب‌های ابلق به کمک شما می جنگیدند. مختار گفت: باید در مسجد به منبر رفته مشاهدات خود را به مسلمانان ابلاغ کنی سپس سراقه در منبر با سوگندهای شدید مطلب را بازگو کرد، سپس مختار گفت: گرچه می دانم به دروغ سخن گفتمی و فرشتگان را ندیده‌ای بلکه خواسته‌ای به این وسیله آزادت کنم، برو در پناه خدا اما دیگر در کوفه نمایی تا اصحاب مرا تباه سازی. [۵۱۱] .

ابراهیم به جنگ ابن زیاد می‌رود

پس از آنکه مختار از طرف شورشیان کوفه آسوده خاطر شد و آنان را سرجای خود نشانید ابراهیم را مأمور جنگ با ابن زیاد نمود یعنی دو روز پس از شکست شورشیان و هشت روز به آخر ماه ذیحجه مانده بود که ابراهیم عازم جنگ با ابن زیاد شد. [صفحه ۴۴۸] روز شنبه از کوفه خارج شد مختار و جمعی از رجال دربار مختار او را تا دیر عبدالرحمان بدرقه کردند ابراهیم متوجه شد که جمعی کرسی را روی استری حمل می کنند و سر و صدائی به راه انداخته‌اند و از خدا یاری می طلبند، ابراهیم گفت: خدایا ما را بگردار نادانانمان مگیر که روش گوساله پرستی بنی اسرائیل را زنده کرده‌اند. چون مختار خواست با ابراهیم خداحافظی کند فرمود: سه وصیت را از من بخاطر داشته باش: ۱- خدا را در آشکار و پنهان فراموش مکن. ۲- بسرعت پیش برو. ۳- هرگاه به دشمن رسیدی آنان را مهلت نده حتی اگر شب وارد شدی و ممکن بود، جنگ را شروع کن و بفردا تأخیر نینداز؟ چون ابراهیم با مختار خداحافظی کرد مختار برگشت و او به راه خود ادامه داد تا آن که از پل عبور کردند کسانیکه موکل و حامل کرسی بودند نیز به کوفه برگشتند [۵۱۲] .

ابراهیم در برابر ابن زیاد

برای اینکه قبل از وارد شدن ابن زیاد بخاک عراق ابراهیم او را درک کند با شتاب و عجله تمام براه خود ادامه می داد. تا آنکه در سرزمین موصل در کنار نهر خازر جنب قریه بارشیا در فاصله پنج فرسخی موصل فرود آمدند ابراهیم در تمام مسیر خود لشکر را منظم و در صف سیر میداد و طفیل بن لقیط نخعی را که از شجاعان بنام بود پیشاپیش سپاه می فرستاد تا هرگاه دشمن نزدیک شود فرمانده سپاه را باخبر سازد، و چون به سپاه ابن زیاد نزدیک شد حمید بن حریث را نیز همراه او فرستاد، ابن زیاد نیز با سپاه خود در

نزدیکی ایشان کنار نهر فرود آمد. عمیر بن حباب سلمی که یکی از فرماندهان سپاه ابن زیاد و رئیس میسره سپاه شام بود پیامی به ابراهیم فرستاد که امشب می‌خواهم با تو ملاقات کنم، نیمه‌های شب با ابراهیم ملاقات کرد و با او بیعت نمود و وعده داد که چپ لشکر ابن زیاد را فراری می‌سازم. ابراهیم خواست او را بیازماید که در وعده‌هایش راست می‌گوید یا حيله‌ای در کار [صفحه ۴۴۹] است، او را گفت: صلاح می‌دانی که دو سه روزی تأمل کرده دست به جنگ نزنم؟ عمیر گفت: این منتهی آرزوی ایشان است زیرا جمعیت آن‌ها چند برابر شما است و هر چه جنگ به تأخیر بیافتد به نفع آن‌ها است زیرا الان ترس و رعب شما دل‌های آنان را پر کرده است و هر چه تأخیر افتد آن‌ها با شما انس می‌گیرند و هیبت شما از دیدگان آنان خارج می‌گردد بلکه فردا صبح جنگ را شروع کن و لحظه‌ای تأخیر نینداز. ابراهیم گفت: اکنون فهمیدم که تو خیرخواه مائی زیرا امیر من نیز مرا به همین فرمان داده است. عمیر: - فرمان او را اطاعت کن و دستورش را به کار بند که او در میدان جنگ پیر شده و هیچکس باندازه او تجربه نیاموخته است. ابراهیم اشتر تا صبح نخوابید و در میان سپاهیان قدم می‌زد و آن‌ها را منظم می‌ساخت اول فجر در تاریکی نماز صبح را به جا آورد و صفوف را منظم نمود و دستور حرکت داد، سپاه آرام آرام پیش رفت تا به تل بزرگی رسیدند و از آنجا مشاهده کرد که هنوز یک نفر از سپاهیان شام برنخواستند، سپس عبدالله بن زبیر سلولی را فرستاد تا از جمعیت دشمن خبر آورد. عبدالله برگشت و گفت: جمعیت در یک اضطراب و وحشت عجیبی بسر می‌برند یک نفر از آنان مرا دید و گفت: ای پیروان ابوتراب شما بدون امام و پیشوا می‌جنگید ما را بسوی که دعوت می‌کنید؟ گفتیم: فعلا- ما با دشمنان و قاتلان فرزندان پیامبر می‌جنگیم ابن زیاد را به ما بسپارید تا از او انتقام گرفته سپس شما را به کتاب خدا می‌سپاریم. ابراهیم سوار اسب خود گردید و در مقابل هر یک از پرچم‌های سپاه که می‌رسید توقف می‌کرد و آنان را تشویق و تحریص می‌نمود و چنین می‌گفت: ای یاران دین و شیعیان و پیروان حق و حقیقت؛ این عبیدالله بن زیاد است که قاتل حسین بن علی فرزند فاطمه دختر رسول خدا است که میان او و اهل بیتش و میان آب فرات مانع شد، و نگذاشت که به وطن خود برگردد، و زمین را بر او تنگ گرفت تا اینکه او را شهید کرد، از راست به چپ و از چپ به راست می‌رفت و سپاهیان را تحریص می‌کرد [۵۱۳]. [صفحه ۴۵۰]

ابن زیاد کشته می‌شود

چون دو لشکر در مقابل یکدیگر صف آرایی نمودند، حصین بن نمیر که در میمنه شامیان قرار داشت بر علی بن مالک جشمی که رئیس میسره سپاه عراق بود حمله کرد و او را کشت و لشگریانش فرار کردند، پرچم را قره بن علی برداشت و جنگید تا او نیز کشته شد، سپس پرچم را علی بن ورقاء برداشت و فریاد کشید ای سربازان خدا به سوی من آئید، سربازان میسره که تا کنون خود را بدون فرمانده می‌دیدند به سوی علی بن ورقاء برگشتند و دوباره میسره سپاه نیز منظم گردید، علی گفت: امیر شما ابراهیم در قلب سپاه دشمن می‌جنگد مسیرتان را بسمت او برگردانید تا به کمک وی بجنگیم. ابراهیم سر را برهنه کرده بود و فریاد می‌کشید: سربازان خدا به سوی من آئید که فرزند مالک اشترم، از فرار خود شرمند نباشید آن را با حمله سخت جبران کنید ابراهیم قاصدی به سفیان بن یزید فرمانده میمنه سپاه خود فرستاد که بر میسره سپاه شام حمله کند، او انتظار داشت عمیر بن حباب طبق وعده‌ای که داده است عقب نشینی کند اما او نتوانست این وعده را عملی سازد. ابراهیم که از فرار و شکست میسره ابن زیاد مأیوس شد فریاد کشید که حمله‌تان را متوجه قلب سپاه کنید که اگر قلب سپاه از هم بپاشد از اطراف مانند مرغان هوا پرواز می‌کنند و متفرق می‌شوند؟ سربازان ابراهیم دسته جمعی خود را به قلب سپاه زدند مدتی با نیزه و پس از آن دست به شمشیر بردند تا نزدیک ظهر جنگ سختی نمودند که صدای ضربات شمشیر میدان جنگ را مانند بازار مسگران ساخته بود که صدائی جز صدای نیزه و شمشیر بگوش نمی‌رسید بیشتر سپاه عقب نشینی کردند و جمعی نیز اسیر شدند. ابراهیم پرچم‌دار خود را فرمان داد تا به قلب سپاه برود، پرچمدار اظهار داشت فکر نمی‌کنم همراهی کنند؟ ابراهیم پاسخ داد چرا همگی مقاومت می‌کنند و کسی فرار نخواهد

کرد. پرچمدار به پیش می‌رفت و ابراهیم به هر طرف حمله می‌کرد و جمعیت مانند گوسفندان فرار می‌کردند، سپاه عراق همگی پشت سر پرچم پشت در پشت ایستادند و پیش می‌رفتند [صفحه ۴۵۱] تا آنکه تمام سپاه فرار کردند و عراقیان آنان را تعقیب می‌کردند کسانیکه در این فرار در آب غرق شدند بیش از کسانی بودند که در میدان کشته شدند. ابراهیم پس از خاتمه جنگ اظهار داشت در کنار نهر کسی را کشتم که بوی مشک از او استشمام می‌شد فکر می‌کنم این زیاد باشد علامتش آن که او را از کمر دو نیمه کردم دستهایش به طرف مشرق و پاهایش به سوی مغرب افتاد. چون تحقیق کردند حدس ابراهیم را درست یافتند و به حمدالله این زیاد کشته شده است سر او را از تن جدا کردن و با سرهای عده‌ای از رجال شام برای مختار فرستادند الحمدالله. [۵۱۴].

مختار پیش بینی می‌کرد

مختار تصمیم گرفت از کوفه بمدائن رفته وضع آنجا را از نزدیک ببیند سائب پسر مالک اشعری را در کوفه به جای خود گذاشت و به طرف مدائن حرکت کرد، قبل از حرکت از کوفه مردم را گفت همین روزها خبر فتح و پیروزی بزرگی به شما می‌رسد. از کوفه خارج شد و چون به ساباط رسید همراهان را گفت: همین امروز یا فردا خبر شکست ابن زیاد و پیروزی ابراهیم به شما می‌رسد، سربازان خدا از صبح تا غروب در نصیبین تا نزدیک خانه‌های نصیبین بجنگ پرداخته‌اند. مختار وارد مدائن شد و در مسجد منبر رفت و برای مردم سخنرانی می‌کرد و آنان را به اطاعت و فرمانبرداری سفارش می‌کرد و مسلمانان را به خونخواهی حسین علیه‌السلام دعوت می‌نمود که قاصدان خبر قتل ابن زیاد یکی پس از دیگری وارد شدند و مژده آوردند: ابن زیاد کشته شد، و سپاهیانش متوالی شدند و آنچه داشتند بدست سپاه عراق افتاد. مختار متوجه همراهان خود گردید و گفت: سربازان خدا؛ آیا پیش از آنکه خبر برسد به شما مژده ندادم؟ همه گفتند: آری. شعبی گوید: شخصی از همدانیان مرا گفت: حالا دیگر ایمان آوردی؟ [صفحه ۴۵۲] گفتم: به چه ایمان بیاورم؟ ایمان بیاورم که مختار علم غیب می‌داند؟ هرگز چنین عقیده‌ای ندارم زیرا او گفت: که در نصیبین جنگ شده است و حال آن که در کنار نهر خارز رخ داده. - تو ایمان نمی‌آوری تا آنکه عذاب را مشاهده کنی!! [۵۱۵].

داستان سر ابن زیاد

ابراهیم سر ابن زیاد را در کوفه پیش مختار فرستا، سر ابن زیاد را در گوشه قصر نهادند ماری باریک پیدا شد و میان سرها گردش می‌کرد تا به سر عبیدالله رسید وارد دهان او شد و از بینش خارج گردید، و از بینی وارد می‌شد و از دهنش خارج می‌گردید، و مکرر این عمل را انجام می‌داد. نقل شده اول کسیکه در اسلام سکه زد و منتشر ساخت عبیدالله بن زیاد است. مرجانه مادر عبیدالله پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام او را گفت: ای خبیث فرزند پیامبر را کشتی؟ هرگز روی بهشت را نخواهی دید [۵۱۷].

ابراهیم موصل را تصرف می‌کند

پس از آن که ابراهیم از گیسو و دار جنگ فارغ گردید وارد شهر موصل شد و عمال و فرماندارانی به توابع موصل فرستاد از جمله برادر مادریش عبدالرحمان را والی نصیبین نمود و سنجار و دارا را نیز جزء نصیبین قرار داد، و زفر بن حارث را حکومت قرقیسا داد، حران و رها و شمیساط و حومه‌اش را به حاتم بن نعمان باهلی سپرد، و ابراهیم در موصل بماند [۵۱۶].

امام سجاد و سر ابن زیاد

پس از آن که ابراهیم بن مالک اشتر سر ابن زیاد را برای مختار فرستاد، مختار نیز [صفحه ۴۵۳] سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر و شرحبیل و سر عده‌ای از فرماندهان شام را با سی هزار دینار برای محمد بن حنفیه فرستاد و این نامه را نیز با سرها فرستاد: همان

جمعی از یاران و شیعیان شما را به سوی دشمن شما عییدالله بن زیاد گسیل داشتم تا انتقام خون برادرت حسین علیه‌السلام را بستانند، ایشان با خشم بر دشمنان و تأثر و تأسف فراوان بر مظلومیت آنجناب از شهر و وطن خود خارج شدند نزدیک نصیبین با آنها رو به رو شدند و خدای بزرگ آنها را مغلوب ساخت و با دست دوستانش دمار از روزگارشان بر گرفت، خدا را شکر می‌کنم که انتقام خون شما را گرفت و ستمکاران را در دشت و صحرا و دریا هلاک نمود، و به این وسیله در دهای دل مؤمنان را شفا بخشید و خشمشان را فرونشاند. نامه‌ها و سرها را پیش محمد بن حنفیه بردند، چون چشم محمد بر سر ابن‌زیاد افتاد به سجده رفت و خدا را شکر کرد و برای مختار دعا فرمود: خدا او را بهترین پاداش عطا فرماید که انتقام خون ما را گرفت و به این جهت او را بر تمام فرزندان عبدالمطلب حقی است واجب، خدایا این خدمت را از ابراهیم اشتر، بپذیر و او را بر دشمنان نصرت ده و بهره‌چ که رضا و خوشنودی تو در آن است او را موفق بدار. و در دنیا و آخرت از او بگذر و او را بیامرز؟ سپس محمد بن حنفیه سرها را خدمت امام زین العابدین (ع) فرستاد، در وقتی سرها را نزد امام بردند که حضرت مشغول تناول غذا بود، امام سجده شکر بجا آورد و آنگاه فرمود: خدا را شکر می‌کنم که انتقام خون مرا گرفت، خداوند به مختار پاداش نیکی بده که چون مرا بر ابن‌زیاد وارد کردند مشغول غذا بود و سر پدرم را در پیش رویش گذاشته بود، در آنجا از خدا خواستم که مرا نمی‌راند تا آن که سر ابن‌زیاد را در کنار سفره‌ام به بینم خدا را حمد می‌کنم که دعایم را مستجاب گردانید. محمد حنفیه پولهایی را که مختار فرستاده بود میان بستگان و شیعیان و اولاد مهاجرین و انصار تقسیم کرد [۵۱۸]. [صفحه ۴۵۴]

مختار خاندان پیامبر را از عزا بیرون آورد

از امام جعفر صادق علیه‌السلام رسیده است که فرمود: زنان بنی هاشم تا پنج سال سرمه بر چشم نکشیدند و دست به حنا نیالودند، و در این مدت دود از مطبخ و خانه‌های بنی هاشم بالا نرفت تا آن که ابن‌زیاد کشته شد و سر او را به مدینه فرستادند. فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: هیچ یک از زنان ما حنا بر دست و سرشان ندیدند، و میل سرمه در چشمانشان نگردید و موهاشان را شانه نکردند تا آن که مختار سر ابن‌زیاد را برای ایشان فرستاد. مختار در مدت هجده ماه حکومتش هجده هزار از قاتلان امام را کشت. [۵۱۹].

مصعب و مختار

پس از آن که اکثر بزرگان کوفه در بصره به مصعب برادر عبدالله زبیر که از طرف او استاندار بصره بود پیوستند و همه در آنجا گرد آمدند با شور و مشورت یکدیگر بنا گذاشتند تا مصعب را علیه مختار تحریک کنند. شبث بن ربعی سوار استری شد، دم قاطر را برید و گوشش را چاک زد و صدا را به واغوثاه بلند کرد و جلو خانه مصعب آمد، دربان مصعب را گفت شخصی با چنین وضعی جلو در آمده و اجازه می‌خواهد، مصعب گفت: این عمل جز از شبث از کسی سر نمی‌زند، شبث وارد شد، پشت سرش رجال کوفه وارد شدند و او را تحریک می‌کردند که بر مختار حمله کند و کوفه را متصرف گردد. مصعب پاسخ نمی‌داد تا اینکه محمد بن اشعث بن قیس وارد شد، مصعب او را در کنار خود نشانید و احترام شایانی نمود، او نیز تقاضای کوفیان را درخواست کرد. مصعب گفت: اگر مهلب بن ابی‌صفره بیصره بیاید و با ما موافقت کند من اقدام می‌کنم، مهلب از طرف مصعب حاکم فارس بود نامه‌ای به او نوشت و او را طلبید تا با مختار بجنگد، مهلب خوش نداشت که با مختار جنگ کند لذا از رفتن به بصره عذر خواست. [صفحه ۴۵۵] مصعب ابن‌اشعث را گفت: باید به فارس رفته و او را حرکت دهد؟ محمد بن اشعث به فارس رفت و پیام مصعب را رسانید و او را به قیام دعوت و تحریک کرد. مهلب گفت: مگر قاصدی کوچکتر از تو نداشت که ترا فرستاده است؟- من قاصد کسی نیستم جز اینکه بردگان ما بر ما چیره شده‌اند و بر زن و فرزند و حرم ما مسلط گردیده‌اند از این رو مجبوریم برای

پیشرفت کار خودمان فعالیت کنیم. مهلب با جمعیت انبوه و اموال بسیاری حرکت کرد و وارد بصره شد. پس از ورود مهلب مصعب جسر بزرگ را لشکرگاه قرار داد و دستور داد سپاهیان در آنجا اجتماع کنند و ضمناً عبدالرحمان بن مخنف را به کوفه فرستاد و گفت: هر چه می‌توانی از مردم کوفه را وادار کن تا به سپاه ما ملحق گردند، و از اطراف مختار بپاشند، عبدالرحمان به کوفه رفت و در پنهان کار خود را انجام می‌داد. مختار از شورش و قیام مصعب آگاه شد در مسجد به سخنرانی پرداخت و گفت: ای اهل کوفه که شما پشتیبان دین و یاران حق و کک کار ستم‌دیدگانید شما شیعان خاندان پیامبر، بدانید آنانکه بر شما ستم کردند و فرار نمودند، نزد ممنوعان خود اجتماع کرده و افراد فاسقی نظیر خودشان را تحریک کردند تا حق را بکوبند و باطل را رواج دهند. اگر کشته شوید در روی زمین کسی خدا را نمی‌پرستد مگر به دروغ و آن وقت است که اهل بیت پیغمبر را لعن می‌کنند، پس برای خدا قیام کنید و زیر پرچم احمر بن شمیط بجنگید و بدانید که چون با ایشان رو به رو شوید آنها را مانند جمعیت عاد و ثمود خواهید کشت [۵۲۰].

دو لشکر صف آرای می‌کنند

مختار سران کوفه را که قبلاً با ابراهیم بودند زیر پرچم احمر بن شمیط که از موالی بود فرستاد، در مذار دو لشکر در مقابل هم صف آرائی کردند، رئیس قوای مختار سپاهیان خود را تقسیم بندی نمود، چون مردم بومی کوفه در قیام مختار از موالی زیاد صدمه دیده [صفحه ۴۵۶] بودند لذا در صدد انتقام بودند، عبدالله بن وهب که فرمانده میسره سپاه مختار بود پیش فرمانده قوا احمر بن شمیط آمد اظهار داشت جمعیت فراوانی از موالی را دیدم که سواره‌اند و عده‌ای پیاده و شما نیز پیاده‌اید، ممکن است جنگ سخت شود آن گاه سواران فرار کنند و عده پیاده شکست بخورند خوب است دستور بدهی که همه پیاده جنگ کنند تا اگر زمینه فرار پیش آید مجبور باشند به مقاومت و یکدیگر را بپایند؟ ابن شمیط فکر کرد که عبدالله برای او خیر خواهی می‌کند که بهتر بجنگند ولی هدف عبدالله این بود که تمام موالی پیاده باشند تا اگر شکستی رخ بدهد همه تلف شوند و چنین هم شد! مصعب، عباد بن حصین را که فرمانده سواره نظام بود به سوی احمر بن شمیط روانه کرد و جنگ سختی نمودند ولی یک نفر از ایشان از جای خود حرکت نکرد، او برگشت. سپس مهلب که فرمانده میسره سپاه مصعب بود بر عبدالله بن کامل فرمانده میمنه مختار حمله کرد و مدتی جنگیدند، و مهلب بجای خود برگشت، دوباره دستور حمله داد، در این حمله بیشتر سربازان ابن کامل فرار کردند ولی خود او با جمعیتی از قبیله همدان مقاومت کرد ولی طولی نکشید که آنها نیز شکست خورده و فرار کردند. در همین اوقات عمر بن عبیدالله بن معمر فرمانده میمنه مصعب بر عبدالله بن انس فرمانده میسره سپاه کوفه حمله کرد و ساعتی جنگید و بجای خود برگشت. در مرحله چهارم تمام سپاه مصعب حمله‌شان را متوجه احمر بن شمیط نمودند و او جنگید تا کشته شد، سپاهیانش یکدیگر را به استقامت و پایداری تشویق می‌کردند اما مهلب فریاد کشید چرا خود را به کشتن می‌دهید فرار کنید. تمام سربازان ابن شمیط که پیاده بودند در صحرا پراکنده شدند، مصعب، عباد بن حصین را تعقیب فراریان فرستاد و سفارش کرد هر که را دستگیر کردید بکشید و اسیر نیاورید، سپاهیان مصعب بی‌رحمی را از حد گذرانیدند از این سپاه جز عده قلیلی جان درنبردند و اعمال وحشیانه‌ای انجام دادند. یکی از سربازان مصعب می‌گوید سر نیزه‌ام را به چشم یکی از آنها فروبردم و به این اکتفا نکردم بلکه در میان چشمش می‌چرخانیدم! [صفحه ۴۵۷] وقتی که خبر شکست سپاه به مختار رسید سر در گوش عبدالرحمان بن ابی‌عمیر نهاد گفت: بخدا سوگند بردگان و موالی به اندازه‌ای کشته شدند که هیچ سابقه نداشته است سپس گفت: ابن شمیط کشته شد، و ابن کامل کشته شد، فلان و فلان... کشته شدند. افرادی را نام برد که یک نفر از آنها در میدان جنگ از یک لشکر بهتر بودند!! عبدالرحمان گفت: در حقیقت مصیبت بزرگی است؛ مختار پاسخ داد: از مرگ چاره نیست، خیلی دلم می‌خواهد مانند ابن شمیط بمیرم. این وقت فهیمدم اگر مختار پیشرفت نکند آن قدر می‌جنگد تا کشته شود! [۵۲۱].

مختار وارد جنگ می‌شود

مختار خبر شد که مصعب و سپاهیان از طریق شط بطرف کوفه می‌آیند با جمعی رفت و آب شط را در نهرهای فرعی انداخت تا آن که آب شط قطع شد و کشتی‌های ایشان به گل نشست، ایشان از کشتی خارج شدند و بر اسب‌ها سوار و عازم کوفه گردیدند. مختار که دید از این نقشه هم نتیجه‌ای نگرفت در حروراء سر راه مصعب توقف کرد و آنجا را لشکرگاه قرار داد مصعب رسید و در مقابل مختار صف آرائی نمود. مختار در مقابل هر یک از قبائل پنجگانه بصره مردی از یاران خود را فرستاد، سعید بن منقذ که رئیس میسره سپاه مختار بود در مقابل قبیله بکر بن وائل فرستاد که رئیس ایشان مالک بن مسمع بگری بود. عبدالرحمان بن شریح شبامی را که رئیس بیت المال مختار بود به سوی مالک بن منذر رئیس قبیله عبدقیس گسیل داشت. عبدالله بن جعدده را برای قیس بن هیثم قبیله عالیه تعیین کرد. مسافر بن سعید بن نمران را به سوی زیاد بن عمرو عتکی رئیس ازد روانه کرد سلیم بن یزید کندی که فرمانده میمنه سپاه بود با احنف بن قیس رئیس بنی تمیم رو به رو شد. وسائب بن مالک اشعری را در مقابل محمد بن اشعث که رئیس کوفیان بود که به [صفحه ۴۵۸] مصعب پیوسته بودند، قرار داد و خود مختار در میان بقیه اصحاب و سپاهیان کوفه قرار گرفت. جنگ شروع شد و هر کس با رقیب و شخص مخالف و مقابل خود به جنگ پرداخت. عبدالرحمان بن شریح و سعید بن منقذ که فرمانده میسره مختار بودند با سپاهیان خود به دو قبیله عبدقیس و بکر بن وائل حمله کردند و جنگ سختی نمودند. عبدالرحمان و سعید دو فرمانده مختار گاهی با هم می‌جنگیدند و گاهی یکی بجنگ می‌پرداخت و دیگری استراحت می‌کرد تا آن‌ها برمی‌گشتند دسته دیگر حمله می‌کردند. مصعب دید که قبیله‌های عبدقیس و بکر بن وائل سخت به زحمت افتاده‌اند. مهلب را گفت: چه انتظار می‌کشی مگر نمی‌بینی که این دو قبیله چه می‌کشند؟ با یاران خود حمله کن، مهلب گفت: در انتظار فرصت هستم. مختار عبدالله بن جعدده را فرمان داد تا به جمعیتی که رو به رویش قرار دارند حمله کند عبدالله حمله سختی نمود و لشگریان مصعب و قبیله عالیه را چنان مجبور به عقب‌نشینی کرد که تا جایگاه مصعب تبدیل به میدان جنگ شد، مصعب که مرد شجاعی بود و از فرار ننگ داشت زانو بر زمین نهاد و شروع به تیراندازی نمود و سپاهیان نیز همراه وی ساعتی جنگیدند تا آن که عبدالله و سپاهیان به جای خود برگشتند. این وقت مصعب بسراغ مهلب که ریاست دو خمس از اخماس بصره را به عهده داشت که پرجمعیت‌ترین و مجهزترین اخماس و قبایل بصره بودند فرستاد و گفت: بی‌پدر تا کی انتظار می‌کشی؟ مهلب اندکی تأمل کرد و آنگاه به سپاهیان خود گفت: تمام سپاهیان امروز می‌جنگیدند و شما استراحت کردید و آن‌ها هم خوب به میدان آمدند اکنون نوبت شما است حمله کنید و صبر را پیشه نمائید؟ حمله سختی بر سپاه مختار کردند و آنان را سخت در منگنه گذاشتند، این وقت کسانی که واقعا بخونخواهی امام علیه‌السلام می‌جنگیدند تحریک شدند! عبدالله بن عمرو نهدی که از یاران علی علیه‌السلام بود و در صفین در رکاب آن حضرت شرکت داشت، سر به آسمان نمود و گفت: پروردگارا امروز بهمان نیت می‌جنگم که در ليله خمیس در صفین جنگیدم، خدایا از کردار مردم بصره بیزارم، سپس حمله کرد و آن قدر [صفحه ۴۵۹] جنگید تا کشته گردید. مالک بن عمرو که فرمانده پیادگان بود مشغول جنگ شد اسبش را آوردند سوار شد و به جنگ پرداخت، تا آن که سپاه مختار سخت از هم پاشیدند با خود گفت: سواری را می‌خواهم چه کنم، به خدا قسم در اینجا کشته شوم بهتر از آن است که در خانه‌ام کشته گردم فریاد کشید: صاحبان بصیرت کجایند، آنانکه صبر و تحمل را پیشه نمودند کجایند؟ با این اعلان در حدود پنجاه نفر گردش جمع شدند، نزدیک غروب بود که سپاه محمد اشعث حمله کردند، دو نیرو با تمام قوا می‌کوشیدند تا آن که شب فرارسید و جنگ متارکه گردید محمد اشعث و مالک را در یک جا کشته یافتند، سپس چهار نفر را احتمال دادند که محمد اشعث را کشته باشد. سعید بن منقذ با جمعی از قبیله‌اش که در حدود هفتاد نفر بودند شروع به جنگ نمودند تا همه کشته شدند. سلیم بن یزید کندی با نود نفر از بستگانش به جنگ پرداختند و آن قدر جنگیدند تا سلیم کشته شد و یارانش پراکنده شدند. مختار خود در جلو

کوچه شب مشغول جنگ شد و تصمیم گرفت از آن نقطه حرکت نکند تا جنگ به نفع یک طرف پایان پذیرد تمام شب را تا صبح جنگیدند و افراد زیادی از یارانش کشته شدند مخصوصاً افراد بسیاری از حافظان و قاریان قرآن در آن شب کشته شدند و اکثر سپاهیان از اطرافش پراکنده گردیدند، مخصوصاً قبیله همدان سخت پافشاری کردند تا بالاخره دیدند کاری از پیش نمی‌برند به مختار پیشنهاد کردند که جمعیت رفته‌اند چه خوب است شما هم به قصر پناه ببرید. بناچار از جنگ دست کشیده و وارد قصر حکومتی شدند [۵۲۲].

مختار در قصر محصور می‌گردد

چون روز برآمد مصعب با بصریان و کوفیان که به او پیوسته بودند بطرف سبخه [صفحه ۴۶۰] رفتند، مهلب را در آنجا بدید مهلب گفت: چه پیروزی شیرینی است اگر محمد بن اشعث کشته نشده بود، مصعب گفت: راست است، همینطور است که می‌گوئی، چون به سنجه رسیدند راه‌ها را بستند و از رسیدن آب و طعام به قصر جلوگیری کردند. مصعب سران سپاه خود را در میدین و کوچه‌های کوفه پخش کرد و هر نقطه‌ای را به یک نفر سپرد مختار و کسانیکه با او در قصر بودند گاهگاهی بیرون می‌آمدند و مختصر جنگی می‌کردند ولی چون بسیار ضعیف شده بودند دوباره به قصر برمی‌گشتند بعضی از زنانیکه شوهرانشان با مختار در قصر به سر می‌بردند به بهانه رفتن مسجد و یا دیدار دوستانشان مختصر آب و نانی به ایشان می‌رسانید تا آن که مهلب که مرد کارآموده‌ای بود از حيله آنان آگاه شد و زنان را نیز مانع گردید. مختار دستور داد مقداری عسل در چاهی که در میان قصر بود بریزند تا آب چاه قابل آشامیدن گردد. مختار با کسانیکه در قصر بودند به مشورت پرداخت که چه می‌توان کرد؟ آنان نظر دادند که از مصعب برای خود امان بگیریم به سپاهیان پیشنهاد کردند که اگر تسلیم بشویم بما امان می‌دهید؟ آنها گفتند: تسلیم بشوید تا نظر خودمان را درباره شما پیاده کنیم. مختار گفت: هرگز بحکم ایشان راضی نمی‌شوم و هر یک از شما که به حکم آنان تن دردهد او را به خواری می‌کشند، ولی اگر بجنگیم تا کشته شویم مرگ با افتخاری را درک کرده‌ایم و اگر شما هم جز این را اختیار کنید پشیمان می‌شوید زیرا پس از آن که بر شما دست یافتند هر یک از شما را به عنوان این که کسی را کشته‌اید صاحبان خون از شما انتقام خواهند گرفت و پیش‌بینی مختار کاملاً درست از آب درآمد زیرا تمام کسانی که تسلیم بحکم سپاه بصره شدن دست بسته کشته شدند و یک نفر از ایشان جان در نبرد [۵۲۳]. [صفحه ۴۶۱]

مختار کشته می‌شود

مختار که از همراهیان خود احساس ضعف و زبونی نمود شخصا تصمیم بر خروج گرفت، نزد همسرش ام‌ثابت فرستاد تا مقداری عطریات برایش بفرستد، طیب فراوانی برایش فرستاد، مختار غسل کرد و حنوط نمود و سپس طیب را بر سر و صورت خود، مالید با نوزده نفر از قصر خارج شد که از جمله سائب بن مالک بود که هنگام مسافرت او را به جای خود حکومت می‌داد. سائب را گفت: نظر تو درباره ما چیست؟ سائب گفت: رأی شما چیست؟ مختار اظهار داشت: من یکی از رجال عربم، ابن‌زبیر حجاز را متصرف شده، و ابن‌نجده یمامه و مروان شام را در اختیار گرفت و من این شهرها را به چنگ آوردم جز این که من در مقام انتقام و خونخواهی خاندان پیغمبر برآمدم عده‌ای را به جرم قتل آن جناب کستم لذا بر من شوریدند و گرنه از ایشان کمتر نبودم، لذا اگر نیت پاکی نداری از حیثیت و شرافت خود دفاع کن و در این راه بجنگ؟ سائب گفت: انا لله و انا الیه راجعون چرا در راه پیشرفت همین هدف بجنگم و در راه حیثیتم بجنگم. مختار از قصر خارج شد و به سپاه مصعب پیشنهاد کرد آیا بما امان می‌دهید؟ گفتند امان می‌دهیم تا ما هر چه صلاح دیدیم با شما رفتار کنیم، مختار گفت: هرگز راضی به حکم شما نخواهم شد، شروع به جنگ نمود آن قدر جنگید تا کشته شد. می‌گویند مختار در محل زیتونیا کشته شد و دو برادر بنام طرفه و طراف او را کشتند [۵۲۴].

رفتار مصعب با تسلیم شدگان

چون کسانی را که در قصر متحصن بودند بر مصعب عرضه شدند عبدالرحمان پسر محمد اشعث و دیگران پیشنهاد کردند که تمام آن‌ها را که جمعیت زیادی بودند از دم شمشیر بگذرانند، بجیر بن عبدالله مسلمی که از جمله موالیان بود مصعب را گفت: خدا ما را به [صفحه ۴۶۲] اسارت و ترا به عفو و گذشت امتحان می‌کند که در یکی خوشنودی و در دیگری خشم پروردگار است، هر که عفو کند خدا نیز از او درگذرد، و هر که عقوبت کند ایمن نیست که از او قصاص کنند، سپس گفت: پسر زبیر؛ ما اهل قبله شما و همکیش شمائیم ترک و دیلم نیستیم، مخالف ما با همشهریانمان خارج از یکی از دو صورت نیست یا ما اشتباه کرده‌ایم یا ایشان، و در هر حال وضع ما مانند مردم بصره است که مدتی با هم جنگیدند و سپس متحد شدند شما هم که اکنون پیروز شده‌اید گذشت کنید و جوانمردی نشان دهید؟ بجیر باندازه‌ای از این سخنان گفت: که مصعب و همراهانش نرم شدند و تصمیم برگذشت گرفت. ولی عبدالرحمان اشعث گفت: مصعب؛ اگر می‌خواهی ایشان را آزاد کنی پس از ما دست بکش و انتظار نداشته باش یا ما را باید داشته باشی یا آنان را و گرنه میان ما و آن‌ها آشتی‌پذیر نیست. محمد بن عبدالرحمان بن سعید همدانی گفت: پدرم و پانصد نفر از قبیله همدان کشته شده‌اند که همه آن‌ها بزرگان شهر و قبیله بودند، آن‌ها را آزاد می‌کنی و حال آن که هنوز خون‌های ما در درون ما می‌جوشد، یا ما یا آن‌ها! بلکه هر قبیله و خاندانی که در مبارزات با مختار کشته داده بودند سخنانی از این مقوله گفتند و تقاضای کشتن آن‌ها را کردند، مصعب که چنین دید دستور کشتن آن‌ها را داد و گفت: تمام آن جمعیت را گردن بزنند. ایشان دسته جمعی فریاد کشیدند که پسر زبیر ما را مکش که به ما احتیاج خواهی داشت فردا که لشکر شام به جنگ شما آیند ما را پیشاپیش سپاه بفرست اگر کشته شویم مقصودت حاصل شده و علاوه که ما کشته نشویم مگر آن که جمعیت ایشان را در هم بشکنیم و اگر پیروز شویم باز هم به نفع تو و همراهان تو است. لیکن مصعب به جهت رضایت و خوشنودی دیگران همه را از دم شمشیر گذرانید! چون خواستند بجیر را بکشند گفت: پس این خواهش مرا بپذیرید که مرا در کنار این افراد نکشید زیرا به ایشان پیشنهاد کردم تسلیم نشوید بلکه مردانه بجنگید تا کشته شوید آن‌ها پیشنهاد مرا نپذیرفتند لذا نمی‌خواهم خون من داخل خون چنین افراد بی‌اراده‌ای گردد. [صفحه ۴۶۳] مسافر پسر سعید بن نمران گفت: مصعب؛ جواب خدا را چه خواهی گفت هنگامیکه بر او وارد گردی که یک جمعیت انبوهی که اختیار خود را به دست تو سپردند کشتی با اینکه فرموده است جز در مقام انتقام و قصاص کسی را نکشید، اگر یک عده از ما جنگیده و افرادی را کشته‌اند لیکن یک عده دیگری هستند که در هیچ جنگی شرکت نداشته‌اند بلکه در کوهپایه و دهات بوده‌اند که مشغول جمع‌آوری مالیات بودند و راه‌ها را امن می‌کردند، به سخنان مسافر هم گوش ندادند. سپس گفت: خوار و زشت کند روی کسانی را که با ایشان گفتم: از یکی از کوچه‌ها حمله کنیم و جمعیت را متفرق ساخته و به قوم و قبیله خود ملحق گردیم حرف مرا نشیندند.

رفتار مصعب با زنان مختار

پس از آن که مصعب از کشتن اسیران فارغ شد، زنان مختار را احضار کرد، ام‌ثابت دختر سمره بن جندب را گفت: عقیده‌ات درباره مختار چیست؟ ام‌ثابت گفت: من آنچه را می‌گویم که تو بگوئی. مصعب او را آزاد کرد. عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری را گفت: تو چه می‌گوئی؟ عمره گفت: او بنده صالح خدا بود، مصعب این زن را زندان کرد و به برادرش عبدالله زبیر نوشت، این زن را عقیده آن است که مختار پیغمبر بوده است. عبدالله در پاسخش نوشت: که او را بکش، مصعب این زن را به شخصی به نام مطر سپرد تا او را بکشد این نانجیب با سه ضربه شمشیر او را کشت، کشته شدن این زن عاطفه افراد را تحریک کرد و زبان به اعتراض بر مصعب گشودند و شعراء در این زمینه اشعاری سرودند که از جمله عمر بن ابی‌ربیع قرشی اشعاری گفت که از آن‌ها

ایات زیر است: ان من اعجب العجائب عندی قتل بیضاء حره عطبول قتلت هكذا علی غیر جرم ان لله درها من قبیل کتب القتل و القتال علینا و علی المحصنات جر الذیول همانا شگفتترین شگفتی‌ها نزد من کشتن زن سفید چهره آزاده زیبای گردن کشیده است که [صفحه ۴۶۴] بدون گناه کشته شد و خدا او را از میان کشته‌ها خیرش دهد. همانا کشتنت و کشته شدن بر ما و بر زنان پاک دامن واجب کشته است. [۵۲۵].

پاورقی

- [۱] پیامبر و یاران ج ۲ ص ۱۳۵.
- [۲] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۰۶ - حیات‌الْحسین ج ۲ ص ۱۷۶ و ۱۷۸ - شرح ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص ۱۶.
- [۳] ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص ۱۵.
- [۴] حیات‌الْحسین ج ۲ ص ۲۶۴ - بلاغۃ‌الْحسین ص ۶۴.
- [۵] حیات‌الْحسین ج ۳ ص ۹۸ - نفس‌المهموم ص ۱۹۱ - بلاغۃ‌الْحسین ص ۲۵.
- [۶] بلاغۃ‌الْحسین ص ۶۵ - طبری ج ۷ ش ۲۴.
- [۷] اعیان‌الشیعه ج ۱ ص ۵۹۳.
- [۸] مقاتل‌الطالبین ص ۷۸ - عمدہ الطالب ص ۱۹۱ - ارشاد مفید ص ۱۹۸ - حدیقه‌الشیعه ص ۴۹۷ - کافی کتاب‌الحجه مولد حسین بن علی حدیث ۲ - بحار ۴۴/ص ۲۰۲ - اسد‌الغابه ج ۲/ص ۱۸.
- [۹] حیات‌الامام‌الْحسین بن علی ج ۱ ص ۳۰ - الصواعق‌الْحرقه ص ۱۹۰.
- [۱۰] حیات‌الْحسین ج ۱/ص ۹۵ - نفس‌المهموم ص ۲۵.
- [۱۱] بحار ج ۴۴/ص ۱۷۵ - کافی کتاب‌الحجه باب‌الاشارة و النص علی‌الْحسین ج ۲.
- [۱۲] ارشاد شیخ مفید ص ۱۸۷ و ۱۹۸ - حیات‌الْحسین ج ۱ ص ۳۶ و ۲۱۷.
- [۱۳] ارشاد مفید ص ۱۹۸.
- [۱۴] بحار ج ۴۴/ص ۱۹۴ - وسائل‌الشیعه ج ۴/ص ۷۲۱ باب استحباب افتتاح‌الصلوة بسبع تکبیرات.
- [۱۵] کافی، کتاب‌الحجه، باب ما جاء فی‌الاثنی عشر و النص علیهم حدیث ۳ - اکمال‌الدین ص ۱۷۹.
- [۱۶] بحار ج ۴۴/ص ۱۹۲ - حیات‌الْحسین ج ۱ ص ۱۳۳.
- [۱۷] بحار ج ۴۴/ص ۱۹۳ - عقد‌الفرید ج ۴ ص ۳۸۴.
- [۱۸] بحار ج ۴۴/ص ۱۸۹ - تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۲۵۷.
- [۱۹] بحار ج ۴۴/ص ۱۸۹.
- [۲۰] آیه ۸۶ سوره نساء.
- [۲۱] بحار ج ۴۴/ص ۱۹۵.
- [۲۲] بحار ج ۴۴، ص ۱۹۰ - حیات‌الْحسین ج ۱/ص ۱۳۱.
- [۲۳] طبقات ج ۲ بخش ۲ ص ۸۹.
- [۲۴] بحار ج ۴۴/ص ۱۹۶.
- [۲۵] آیه ۱۲۴ سوره‌ی انعام - حیات‌الامام‌الْحسین ج ۱/ص ۱۳۰.
- [۲۶] بحار ج ۴۴ ص ۱۹۷.

- [۲۷] سوره‌ی منافقین آیه ۸.
- [۲۸] بحار ج ۴۴ / ص ۱۹۸.
- [۲۹] بحار ج ۴۴ ص ۲۰۲.
- [۳۰] ارشاد مفید ص ۲۴۹-الصواعق المحرقة ص ۱۹۰.
- [۳۱] ارشاد مفید ص ۲۴۹.
- [۳۲] بحار ج ۴۴ ص ۱۹۱.
- [۳۳] حیات الحسین ج ۱ / ص ۱۱۲.
- [۳۴] ابی‌الضییم یعنی کسی که هرگز تن به ذلت نمی‌دهد و زیر بار ظلم و زور نمی‌رود جمع آن أباء‌الضییم است.
- [۳۵] حیاة الحسین ج ۱ / ص ۱۱۳ - ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۱۳ - بلاغة الحسین ص ۴۵ و ۴۹.
- [۳۶] شرح ابن ابی‌الحدید ج ۱ طبع بیروت ص ۳۰۰ - نهج‌البلاغه خطبه ۵۱.
- [۳۷] آیه ۲۱ سوره‌ی طور.
- [۳۸] نفس المهموم ص ۴۷ - بحار ج ۴۴ / ص ۲۲۱ - تفسیر برهان ج ۲۴۲/۴.
- [۳۹] بحار ج ۴۴ / ص ۲۲۳ - احتجاج ص ۲۳۹.
- [۴۰] بحار ج ۴۴ ص ۲۴۵ - نفس المهموم ص ۵۳.
- [۴۱] بحار ج ۴۴ ص ۲۴۳. لوح تمسک به اهل بیت در کشتی نوح: چون به تلاطم کشتی نوح اشاره شد لازم می‌دانیم به گزارش جالبی که از سوی باستان‌شناسی شوروی در مجله رسمی و پرتیراژ انقاد نیزوب در شماره تشرین دوم سال ۱۹۵۳ منتشر شده اشاره‌ای شود زیرا این گزارش هم از نظر علمی هم از لحاظ دینی بخصوص از نظر معتقدات مذهب تشیع فوق‌العاده مهم و باارزش است مخصوصا از جهت این که در کشوری این گزارش تهیه و منعکس و منتشر شده که معنویت را پشت سر گذارده و مادی‌گرائی را پیشه ساخته‌اند و اینک خلاصه گزارش مذکور از نظر خوانندگان می‌گذرد: موقعی که باستان‌شناسان شوروی در منطقه معروف به وادی قاف مشغول حفاری بودند در اعماق زمین به چند تخته پاره قطور و پوسیده برخوردند که معلوم شد این تخته‌ها از قطعات کشتی حضرت نوح بوده است و پس از دو سال کاوش تخته پاره دیگری یافتند که به صورت لوحی منقوش بوده و از قضا سالم و دست نخورده باقی مانده بود، سطور منقوش در آن لوح از ناشناخته‌ترین خطوط بود لذا اداره کل باستان‌شناسی شوروی هفت نفر از سرشناس‌ترین باستان‌شناس و اساتید خط و زبان روسی و چینی را مامور تحقیق و بررسی و شناخت خط و مطالب آن نمود که این هیئت پس از هشت ماه مطالعه و بررسی و مقایسه حروف با نمونه سایر خطوط و کلمات متفقا گزارش زیرا را در اختیار باستان‌شناسی شوروی قرار دارد: ۱- این لوح مخطوط چوبی از جنس همان تخته‌های مربوط به کاوش قبلی و کلا- متعلق به کشتی نوح است. ۲- حروف و کلمات این عبارات به لغت سامانی یا سامی است که در حقیقت ام‌اللغات (ریشه لغات) و به سام بن نوح است. ۳- معنای این حروف و کلمات چنین است: ای خدای من و ای یار من، به رحمت و کرمت مرا یاری نما. و بپاس خاطر این نفوس مقدسه: محمد، ایلیا (علی) شبر (حسن) شبیر (حسین) فاطمه. آنان که همه بزرگان و گرامی‌اند، جهان به برکت آنان برپاست. به احترام نام آن‌ها مرا یاری کن، تنها توئی که می‌توانی مرا به راه راست هدایت کنی. بعدا ترجمه این کلمات بزبان انگلیسی در مجلات و جراید زیر منتشر شده است: ۱- مجله هفتگی «ویگلی میرر» لندن مورخه ۲۸ دسامبر ۱۹۵۳. ۲- مجله استار لندن مربوط به کانون دوم ۱۹۵۳. ۳- روزنامه سن‌لایت منچستر شماره مربوط به کانون دوم ۱۹۵۳. ۴- روزنامه ویکیلی بیرر مورخ اول شباط ۱۹۵۴. ۵- روزنامه الهدی قاهره مورخ ۳۰ مارس ۱۹۵۳. ضمنا محدث پاکستانی سید محمود گیلانی در کتاب «ایلیا مرکز نجات ادیان العالم» گزارش مذکور را به زبان اردو ترجمه و منعکس نموده و مجله بذره نجف در شماره‌های شوال و ذی‌القعدة ۱۳۸۵ آن را از

اردو به عربی ترجمه نموده است هم اکنون لوح موصوف در موزه مسکو در معرض دید توریستها است لازم به توضیح است که محل استقرار کشتی نوح به صریح آیه شریفه و استوت علی الجودی کوه جودی بوده که همان کوه آرات است زیرا این کوه به نام‌های مختلف نامیده شده است به زبان فارسی کوه نوح و به عربی جودی و به ترکی اگریداغ و به ارمنی ماسیس یا «مازیک» و «میزه زوزار» یعنی کوه کشتی می‌گویند و دارای دو قله است به نام‌های نوح بزرگ و نوح کوچک که در مأخذ اسلامی اولی به نام جبل الحارث و دومی به جبل الحویرث موسوم است. «به نقل از مکتب اسلام شماره ۱۰ سال دوازدهم و شماره ۱ سال سیزدهم».

[۴۲] بحار ج ۴۴ ص ۲۴۴.

[۴۳] ارشاد مفید ص ۲۵۰ - بحار ج ۴۴ ص ۲۴۶ - حیات الامام الحسین ج ۱ ص ۹۷ - طبقات ج ۸ ص ۲۰۴.

[۴۴] بحار ج ۴۴ ص ۲۲۹ - حیات الامام الحسین ج ۱ ص ۱۰۰ - عقد الفرید ج ۴ ص ۳۸۳ - صواعق المحرقه ص ۱۹۰.

[۴۵] ارشاد مفید ص ۲۵۰.

[۴۶] ینابیع الموده ص ۳۲۰ - الصواعق المحرقه ص ۱۹۱.

[۴۷] بحار ج ۴۴ ص ۲۷۳.

[۴۸] بحار ج ۴۴ ص ۲۷۸ - نفس المهموم ص ۳۹.

[۴۹] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۱ - ینابیع الموده ص ۳۵۷ - نفس المهموم ص ۴۲.

[۵۰] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۲.

[۵۱] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۲ - قاموس الرجال ج ۲ ص ۳۹۲.

[۵۲] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۹ و ۲۹۱ و ۲۹۳.

[۵۳] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۹ و ۲۹۱ و ۲۹۳.

[۵۴] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۹ و ۲۹۱ و ۲۹۳.

[۵۵] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۲ و ۲۸۹.

[۵۶] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۹.

[۵۷] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۳.

[۵۸] آیه ۳۸، سوره آل عمران.

[۵۹] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۵ نفس المهموم ص ۲۶.

[۶۰] اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۸۷ - ابصار العین ص ۳ - ارشاد مفید ص ۲۰۰ - بحار ج ۴۴ ص ۳۲۴.

[۶۱] بحار ج ۴۴ ص ۳۱۱ - حیات الامام الحسین ج ۲ ص ۲۳۶ - کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۶ طبری ج ۷ ص ۱۹۶ و ۲۱۷ - ینابیع

الموده ص ۳۳۳.

[۶۲] اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۸۷ - کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۱۵ - بحار ج ۴۴ ص ۳۲۴ - ارشاد مفید ص ۲۰۱ - ینابیع ص ۳۳۴ حیات

الامام الحسین ج ۲ ص ۲۴۷ - طبری ج ۷ ص ۲۱۶ - روضه الواعظین ص ۱۴۶.

[۶۳] کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۱۶ - ارشاد مفید ص ۲۰۱ - بحار ج ۴۴ ص ۳۲۶.

[۶۴] منظور آزادشدگان و فرزندان‌شان بنی امیه و کلیه مشرکین و کفار مکه می‌باشند که پیامبر اکرم (ص) پس از فتح مکه به آنان

فرمود: اذهبوا انتم الطلقاء بروید همگی آزادید و جناب زینب سلام الله علیها در نطق آتشین و کوبنده خود خطاب به یزید فرمود:

یابن الطلقاء ای پسر آزادشدگان که خطبه آن حضرت در جای خود خواهد آمد.

[۶۵] بحار ج ۴۴ ص ۳۲۶ - حیات الحسین ج ۲ ص ۲۵۷.

[۶۶] بحار ج ۴۴ / ص ۳۲۷ - حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۵۹.

[۶۷] بحار ج ۴۴ ص ۳۲۸ - حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۵۹ - ینایع الموده ص ۳۳۴.

[۶۸] اعیان الشیعہ ج ۱ / ص ۵۸۸ - کامل ابن اثیر ج ۱۶:۴ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۲۹ - ارشاد ص ۲۰۲ - حیات الامام الحسن ج ۲ / ص ۲۶۲ - ینایع الموده ص ۳۳۴.

[۶۹] بحار ج ۴۴ / ص ۳۲۹ - حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۶۴ - بلاغۃ الحسین ص ۶۴.

[۷۰] آیہی ۲۱ سورہ قصص.

[۷۱] کامل ابن اثیر ج ۴ / ص ۱۷ - ارشاد مفید ص ۲۰۲ - حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۶۱ - طبری ج ۷ / ص ۲۲۰ - روضۃ الواعظین ص ۱۴۷.

[۷۲] آیہی ۲۲ سورہی قصص.

[۷۳] ابصار العین ص ۴ - اعیان الشیعہ ج ۱:۵۸۸ - کامل ج ۴ / ص ۱۹ بحار ج ۴ / ص ۲۳۲ - ارشاد مفید ص ۲۰۲ - حیات الامام

الحسین ج ۲ / ص ۳۰۶ - عقد الفرید ج ۴ / ص ۳۷۶ - طبری ج ۷ / ص ۲۳۲ - طبقات ابن سعد ج ۵ / ص ۱۰۷.

[۷۴] اعیان الشیعہ ج ۱:۵۸۹ - ابصار العین ص ۴ - الحسین فی طریقہ الی الشہادہ ص ۴ - طبری ج ۷: ص ۲۳۳ - بحار ۴۴:۲۳۲ - ارشاد مفید ص ۲۰۳ - حیات الامام الحسین ۲:۳۳۱ - روضہ لواعظین ص ۱۴۷.

[۷۵] اعیان الشیعہ ج ۱ / ص ۵۸۹ - ابصار العین ۵ الحسین فی طریقہ ۸ - کامل ابن اثیر ج ۴ / ص ۲۱ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۳۴ - ارشاد مفید ص ۲۰۴ - حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۴۰ - طبری ج ۷ / ص ۲۳۵ - بلاغۃ الحسین ص ۶۹.

[۷۶] اعیان الشیعہ ج ۱:۵۹۰ - ابصار العین ص ۵ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۳۷ - حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۲۱ - طبری ج ۷ / ص ۲۴۰ - انساب الاشراف ج ۲ / ص ۷۸.

[۷۷] ابصار العین ص ۵ - اعیان الشیعہ ج ۱ / ص ۵۸۹ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۳۸ - الحسن فی طریقہ الی الشہادہ - ص ۹ حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۲۳.

[۷۸] ابصار العین ص ۵ - اعیان الشیعہ ج ۱ / ص ۵۸۹ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۳۸ - الحسن فی طریقہ الی الشہادہ - ص ۹ حیات الامام الحسین ج ۲: ص ۳۲۳.

[۷۹] بحار ج ۴۴ / ص ۲۸۷.

[۸۰] کامل ج ۴ / ص ۲۱ ابصار العین ص ۶-۵ - اعیان الشیعہ ج ۱:۵۸۹ و ۵۹۰ - ارشاد مفید ۲۰۶ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۳۸ - الحسین فی طریقہ ای الی الشہادہ ص ۹ - طبری ج ۷ / ص ۲۳۶ - انساب الاشراف ج ۲ / ص ۷۷.

[۸۱] حیات الامام الحسین (ع) ج ۲ / ص ۳۴۴ - ارشاد ص ۲۰۵.

[۸۲] اعیان الشیعہ ج ۱ / ص ۵۹۰ و ۵۸۹ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۳۶ - کامل ج ۴ / ص ۲۲ - ارشاد مفید ص ۲۰۵ - طبری ج ۷ / ص ۲۳۸.

[۸۳] حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۴۵.

[۸۴] حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۴۸ دائرۃ المعارف وجدی ج ۳ / ص ۴۴۴.

[۸۵] اعیان الشیعہ ج ۱ / ص ۵۸۹ - ۵۹۰ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۳۶ - کامل ج ۴ / ص ۲۲ - حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۵۳ - ارشاد ص ۲۰۵ طبری ج ۷ / ص ۲۳۹ - انساب الاشراف ج ۲ / ص ۷۷.

[۸۶] حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۵۵ - طبری ج ۷ / ص ۲۴۱.

[۸۷] اعیان الشیعہ ج ۱ / ص ۵۹۰ - مقاتل الطالبین ص ۹۷ - کامل ج ۴ / ص ۲۴ - ارشاد مفید ص ۲۰۶ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۴۰ - حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۵۴ - طبری ج ۷ / ص ۲۴۳ - مروج الذهب ج ۳ / ص ۵۷ - انساب الاشراف ج ۲ / ص ۷۸.

- [۸۸] مقاتل الطالبین ص ۹۷ - کامل ج ۴/ص ۲۴ - ارشاد مفید ص ۲۰۶ - بحار ج ۴۴/ص ۳۳۱ - حیاة الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۵۹ - طبری ج ۷/ص ۲۴۲ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۱.
- [۸۹] هانی بن عروه و پدرش از صحابه رسول خدا و از بزرگان شیعه بودند و در جنگ‌های سه گانه امیرمؤمنان شرکت داشت و مردی معمر بود که سن او را ۸۳ تا ۹۷ سال گفته‌اند. الحسین فی طریقه ص ۷۱.
- [۹۰] مقاتل الطالبین ص ۹۷ کامل ج ۴/ص ۲۴ - بحار ج ۴۴/ص ۳۴۱ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۱ - طبری ج ۷/ص ۲۴۲ - ارشاد مفید ص ۲۰۶ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۵۹.
- [۹۱] حیاة المسلم ج ۲/ص ۳۶۱ - الحسین فی طریقه الی الشهاده ص ۷۱.
- [۹۲] مقاتل الطالبین ص ۹۸ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۱ - کامل ج ۴/ص ۲۶ - بحار ج ۴۴/ص ۳۴۳ - حیاة الحسین ج ۲ / ص ۳۶۲ طبری ج ۷ / ص ۲۴۴ - انساب الاشراف ج ۲ / ص ۷۹.
- [۹۳] مقاتل الطالبین ص ۹۷ - بحار ج ۴۴/ص ۳۲۴ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۱ - کامل ۴/ص ۲۵ - ارشاد مفید ص ۲۰۷ - صبری ج ۷/ص ۲۴۹ - انساب ج ۲ / ص ۷۹.
- [۹۴] خطرات خوش‌باوری: در امور سیاسی به تناسب اهمیت کار باید دقت بیشتری معمول گردد بویژه در نهضت‌ها و انقلابات بزرگ از آنجا که قدرتهای استکباری از هر گونه وسیله نامشروع برای درهم کوبیدن نهضت و شکست انقلاب استفاده می‌کنند ضرورت انقلاب ایجاب می‌کند که از خوش‌بینی و زودباوری و حسن‌ظن احتراز جست بخصوص آنکه اگر مخالفین انقلاب افراد بی‌دین و لاابالی و دنیاپرست باشند ضربه شدیدی به انقلاب وارد می‌سازند که نظیر آن داستان معقل است که به لحاظ خوش‌باوری مسلم بن عوسجه در انقلاب رخنه نمود و موجبات شکست آن را فراهم ساخت لذا در داستان معقل مواردی به چشم می‌خورد که مسئولان می‌بایستی به آن بیشتر توجه می‌کردند. ۱- با توجه به اینکه معقل خود را اهل شام معرفی نموده و با سابقه زیادی که مؤمنان از دشمنی شامیان داشتند نمی‌بایستی به سادگی نسبت به او اعتماد و اطمینان می‌کردند. ۲- پرداخت وجه یکی از چیزهایی است که موجب حصول اطمینان می‌گردد و در موارد ضروری برای حصول اعتماد نوعاً از این حربه استفاده می‌شود لیکن متأسفانه علاقمندان به انقلاب آن را حمل بر توجه و علاقه مردم به انقلاب می‌کنند و به آسانی آن را می‌پذیرند و به عواقب آن نمی‌اندیشند. ۳- با توجه به اینکه جاسوس ابن‌زیاد اولین فردی بود که صبحها به خانه هانی می‌آمد و آخرین کسی بود که خارج می‌شد اعضاء ثوره می‌بایستی به موقعیت او پی‌برند هر چند افراد جاسوس و نفوذی در کار خود مهارت داشته باشند. متأسفانه در انقلاب اسلامی ایران هم افراد نفوذی عمال اجنبی از این گونه حربه‌ها استفاده کردند و خوش‌باوری و حسن‌نیت مصادر امور از یک سو و خرابکاری‌های انقلابی نمایان از سوی دیگر لطمه فراوانی به انقلاب وارد ساخت.
- [۹۵] حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۷۰ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۶۰۲.
- [۹۶] ارشاد مفید ص ۲۰۸ - کامل ج ۴/ص ۲۸ - مقاتل الطالبین ص ۹۹ - بحار ج ۴۴/ص ۳۴۵ - انساب الاشراف ج ۲ / ص ۸۰ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۱ - حیاة الحسین (ع) ج ۲/ص ۳۷۲ - طبری ج ۷/ص ۲۵۰.
- [۹۷] ارشاد مفید ص ۲۰۹ - بحار ج ۴۴/ص ۳۴۶ - کامل ج ۴/ص ۲۹ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۷۴ - مقاتل الطالبین ص ۱۰۰ طبری ج ۷/ص ۲۵۲.
- [۹۸] کامل ج ۴/ص ۳۰ - ارشاد مفید ص ۲۱۰ - بحار ج ۴۴/ص ۳۴۷ - اعیان ج ۱/ص ۵۹۱ - مقاتل ص ۱۰۰ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۷۶.
- [۹۹] عیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۱ - مقاتل الطالبین ص ۱۰۰ - ارشاد مفید ص ۲۱۰ - بحار ج ۴۴/ص ۳۴۸ کامل ج ۴/ص ۳۰ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۸۰ - طبری ج ۷/ص ۲۵۵ - مروج الذهب ج ۳/ص ۵۸.

- [۱۰۰] مقاتل الطالبین ص ۱۰۱ و ۱۰۲ - اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۱ - کامل ج ۳۱:۴ - طبری ج ۱/ص ۲۵۶ - ارشاد مفید ص ۲۱۱ - بحار ج ۴۴/ص ۳۴۹ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۸۲.
- [۱۰۱] مقاتل الطالبین ص ۱۰۲ - اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۲ - بحار ج ۴۴:۳۵۰ - ارشاد ص ۲۱۲ - روضہ ص ۱۵۰ کامل ج ۴/ص ۳۱ - حیاة الامام الحسین ج ۲/ص ۲۸۶ - طبری ج ۱/ص ۲۵۸.
- [۱۰۲] حیاة الامام الحسین ج ۲/ص ۲۸۶ - مقاتل ص ۱۰۲ - اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۲ - بحار ج ۴۴/ص ۳۵۰ - ارشاد ص ۲۱۲ - کامل ج ۴/ص ۳۱.
- [۱۰۳] مقاتل الطالبین ص ۱۰۴ - ارشاد ص ۲۱۲ - کامل ج ۴/ص ۳۲ - حیاة الامام الحسین ج ۲/ص ۳۸۹ - طبری ج ۷:۲۵۹.
- [۱۰۴] حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۸۹ طبری ج ۷/ص ۲۵۹.
- [۱۰۵] حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۹۰ - بحار ج ۴۴/ص ۳۴۹.
- [۱۰۶] حیاة الامام الحسین ج ۲/ص ۳۹۱.
- [۱۰۷] بحار ج ۴۴/ص ۲۵۲ - مقاتل الطالبین ص ۱۰۴ - حیاة الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۹۲ - طبری ج ۱/ص ۲۶۱ - انساب الاشراف ج ۲/ص ۸۱.
- [۱۰۸] مقاتل الطالبین ص ۱۰۴ - بحار ج ۴۴/ص ۳۵۲ ارشاد مفید ص ۲۱۴ - کامل ج ۴/ص ۳۲ حیاة الحسین ج ۲/ص ۳۹۳ طبری ج ۷/ص ۲۶۲.
- [۱۰۹] اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۲ مقاتل الطالبین ص ۱۰۶ - بحار ج ۴۴/ص ۳۵۵ - کامل ج ۴/ص ۳۴ - ارشاد ص ۲۱۵ طبری ج ۷/ص ۲۶۵.
- [۱۱۰] اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۲ - بحار ج ۴۴/ص ۳۵۶ - مقاتل الطالبین ص ۱۰۶ - ارشاد مفید ص ۲۱۶ - کامل ج ۴/ص ۳۴ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۰۰ - عقد الفرید ج ۴/ص ۳۷۹ - طبری ج ۱/ص ۲۶۶ - انساب الاشراف ج ۲/ص ۸۲.
- [۱۱۱] اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۲ - بحار ج ۴۴/ص ۳۵۶ - مقاتل الطالبین ص ۱۰۶ - ارشاد مفید ص ۲۱۶ - کامل ج ۴/ص ۳۴ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۰۰ - عقد الفرید ج ۴/ص ۳۷۹ - طبری ج ۱/ص ۲۶۶ - انساب الاشراف ج ۲/ص ۸۲.
- [۱۱۲] اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۳ - مقاتل الطالبین ج ۱۰۶ و ۱۰۷ کامل ج ۴/ص ۳۵ - ارشاد مفید ص ۲۱۶ - انساب الاشراف ج ۲/ص ۸۳ بحار ج ۴۴/ص ۳۵۸ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۰۴ - طبری ج ۱/ص ۲۶۷ - مروج الذهب ج ۳/ص ۵۹.
- [۱۱۳] اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۳ - مقاتل الطالبین ج ۱۰۶ و ۱۰۷ کامل ج ۴:۳۵ - ارشاد مفید ص ۲۱۶ - انساب الاشراف ج ۲/ص ۸۳ بحار ج ۴۴/ص ۳۵۸ - حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۰۴ - طبری ج ۱/ص ۲۶۷ - مروج الذهب ج ۳/ص ۵۹.
- [۱۱۴] حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۱۱ و ۳۷۸ - کامل ج ۴/ص ۳۶ - بحار ج ۴۴/ص ۳۵۸ - طبری ج ۱/ص ۲۷۰ - ارشاد ص ۲۱۷.
- [۱۱۵] حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۱۱.
- [۱۱۶] حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۱۳ - طبری ج ۱/ص ۲۷۰ - ارشاد ص ۲۱۸.
- [۱۱۷] حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۱۳ - طبری ج ۱/ص ۲۷۰ - ارشاد ص ۲۱۸.
- [۱۱۸] حیاة الحسین ج ۲/ص ۴۱۵ - تنفیح المقال ج ۱ فائده بیست و ششم.
- [۱۱۹] اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۵۹۳ - بحار ج ۴۴/ص ۳۵۹ - مقاتل الطالبین ص ۱۰۹ - ارشاد مفید ص ۲۱۷ - الحسین فی طریقہ الی الشہادۃ ص ۱۰.
- [۱۲۰] اعیان الشیعہ ج ۱/ص ۹۵۳ - ابصار العین ص ۶ - بلاغۃ الحسین ص ۲۸ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۶ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۴۸ - ارشاد مفید ص ۲۱۸.

[۱۲۱] حیات‌الْحسین (ع) ج ۳/ص ۴۴ - نفس‌المهموم ص ۱۶۵.

[۱۲۲] حیات‌الامام‌الحسین ج ۳/ص ۲۸ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۵ - کامل ج ۴/ص ۳۷ - طبری ج ۷/ص ۲۷۲.

[۱۲۳] حیات‌الْحسین ج ۲/ص ۳۱۷ و ج ۳/ص ۲۵ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۵ - مقاتل‌الطالبین ص ۱۰۹ - کامل ج ۴/ص ۳۷ - اعیان

الشیعه ج ۱/ص ۹۵۳ - طبری ج ۷/ص ۲۷۳ - مروج‌الذهب ج ۳/ص ۵۴.

[۱۲۴] حیات‌الْحسین ج ۳/ص ۳۲ - نفس‌المهموم ص ۱۶۵ - اثبات‌الوصیه ص ۱۶۲ - ینابیع ص ۳۳۷.

[۱۲۵] حیات‌الْحسین ج ۲/ص ۳۱۷ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۵.

[۱۲۶] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۳ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۴ - حیات‌الْحسین ج ۳/ص ۳۱ - ینابیع الموده ص ۳۳۷.

[۱۲۷] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۳ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۵ - حیات‌الْحسین ج ۳/ص ۳۵.

[۱۲۸] تاریخ طبری ج ۷/ص ۲۷۹ - حیات‌الامام‌الحسین ج ۳/ص ۲۴ - ارشاد ص ۲۱۹ - نفس‌المهموم ص ۱۷۲ - عقد‌الفرد ج

۴/ص ۳۷۷.

[۱۲۹] حیات‌الْحسین ج ۲/ص ۳۰۹ و ج ۳/ص ۲۷ - کامل ج ۴/ص ۳۹ - طبری ج ۷/ص ۲۷۴ - مروج ج ۳/ص ۵۵.

[۱۳۰] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۴ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۵ - کامل ج ۴/ص ۳۹ - ارشاد ص ۲۱۹ - حیات‌الْحسین ج ۳/ص ۵۴ -

طبری ج ۷/ص ۲۷۷ - عقد‌الفرد ج ۴/ص ۳۷۷.

[۱۳۱] ارشاد مفید ص ۲۱۹ - حیات‌الْحسین ج ۳/ص ۵۹ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۷ - الْحسین فی طریقهِ الی ص ۲۶ - طبری ج ۷/ص

۲۷۷ - کامل ج ۴/ص ۴۰.

[۱۳۲] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۴ - بلاغۃ‌الْحسین ص ۳۰ - کامل ج ۴/ص ۴۰ - ارشاد ص ۲۱۸ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۵ - حیات

الْحسین ج ۳/ص ۶۰ - الْحسین فی طریقهِ الی ص ۲۷ - عقد‌الفرد ج ۴/ص ۳۸۴ - طبری ج ۷/ص ۲۷۷.

[۱۳۳] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۴ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۷ - ارشاد ص ۲۱۹ - الْحسین فی طریقهِ الی الشهادهِ ص ۳۳.

[۱۳۴] بحار ج ۴۵/ص ۷۱ - ابصار‌العین ص ۶۴.

[۱۳۵] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۴ - بحار ج ۴۴/ص ۳۶۹ - کامل ج ۴/ص ۴۱ - ارشاد مفید ص ۲۲۰ - الْحسین فی طریقهِ ص ۴۸

- طبری ج ۷/ص ۲۸۸.

[۱۳۶] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۴ - کامل ج ۴/ص ۴۱ - بحار ج ۴۴/ص ۳۷۰ - الْحسین فی طریقهِ ص ۴۹ - ارشاد مفید ص ۲۲۰

- طبری ج ۷/ص ۲۸۹.

[۱۳۷] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۴ - کامل ج ۴/ص ۴۱ - بحار ج ۴۴/ص ۳۷۰ - الْحسین فی طریقهِ ص ۴۹ - ارشاد مفید ص ۲۲۰

- طبری ج ۷/ص ۲۸۹.

[۱۳۸] اعیان‌الشیعه ج ۱/ص ۵۹۴ - الْحسین فی طریقهِ ص ۴۹.

[۱۳۹] بحار ج ۴۴/ص ۳۷ - ارشاد ص ۲۲۱ - کامل ج ۴/ص ۴۱ - حیات‌الْحسین ج ۲/ص ۳۰۶ - الْحسین فی طریقهِ ص ۵۳ - طبری

ج ۷/ص ۲۹۰.

[۱۴۰] [۱۴۰] بلنجر از شهرهای ترک‌نشین است که در سال ۲۲ بوسیلۀ عبدالرحمان بن ربیعۀ فتح شد بلادری گفته به دست سلمان بن ربیعۀ

فتح گردید و سلمان با چهار هزار نفر در آنجا به شهادت رسیدند، در ابتدای امر ترک‌ها ترسیدند زیرا معتقد بودند که مسلمانان

فرشته‌اند و شمشیر در آن‌ها اثر نمی‌کند تا اینکه یک نفر ترک در بیشه‌ای کمین کرد و تیری به سوی مسلمانان رها کرد و او را

کشت آن گاه فریاد کشید که مسلمان‌ها هم می‌میرند همچنانکه شما می‌میرید سپس حمله کردند تا سلمان شهید شد بنابراین در

متن تاریخ که سلمان فارسی ثبت شده اشتباه است.

- [۱۴۱] اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۵ - کامل ج ۴/ ص ۴۲ - ارشاد مفید ص ۲۲۱ - بحار ج ۴۴/ ص ۳۷۱ - حیاة الحسین ج ۱/ ص ۶۶.
- [۱۴۲] حیاة الحسین ج ۳/ ص ۶۶ - الحسین فی طریقہ الی الشہادہ ص ۶۶ - بحار ج ۴۴/ ص ۳۷.
- [۱۴۳] اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۵ - بحار ج ۴/ ص ۳۶۸ - حیاة الامام الحسین ج ۳/ ص ۶۴.
- [۱۴۴] اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۵ - بحار ج ۴۴/ ص ۳۷۳ - ارشاد مفید ص ۲۲۲ - حیاة الحسین ج ۳/ ص ۶۸ - الحسین فی طریقہ الی الشہادہ ص ۷۱ - کامل ج ۳/ ص ۳۷۲.
- [۱۴۵] ابصار العین فی اصحاب الحسین ص ۴۸.
- [۱۴۶] اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۵ - ابصار العین ص ۵۲ - کامل ج ۴/ ص ۴۲ - ارشاد ص ۲۲۳ - الحسین فی طریقہ ص ۸۷ - طبری ج ۷/ ص ۲۹۳.
- [۱۴۷] اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۵ - ابصار العین ص ۵۲ - کامل ج ۴/ ص ۴۳ - ارشاد ص ۲۲۳ - طبری ج ۷/ ص ۲۹۴ - الحسین فی طریقہ ص ۸۷ - مزوج الذهب ج ۳/ ص ۶۱.
- [۱۴۸] الحسین فی طریقہ ص ۹۰ - نفس المهموم ص ۱۸۵ - بحار ص ۴۴/ ص ۳۷۵ - اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۵ - طبری ج ۷/ ص ۲۹۴.
- [۱۴۹] نفس المهموم ص ۱۸۵.
- [۱۵۰] کامل ج ۴/ ص ۵۰ - طبری ج ۷/ ص ۳۰۴ - نفس المهموم ص ۱۹۴ - الحسین فی طریقہ الی الشہادہ ص ۷۹.
- [۱۵۱] الحسین فی طریقہ الی الشہادہ ص ۹۴ - حیاة الحسین ج ۳/ ص ۷۳ - طبری ج ۷/ ص ۲۹۵ - ارشاد ص ۲۲۳.
- [۱۵۲] ابصار العین ص ۷ الحسین فی طریقہ ص ۹۸ - بلاغہ الحسین ص ۳۱ - اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۶ - بحار ج ۴۴/ ص ۳۷۶ - ارشاد مفید ص ۲۲۴ - کامل ج ۳/ ص ۳۷۵. این داستان نشان می‌دهد که امام حسین علیہ السلام با تجهیزات کامل حرکت کرده بود که تنها از نظر ظرف آب به حدی زیاد بوده که توانسته هزار نفر سوار را با اسبانشان سیراب کند، اگر فرض کنیم در آن تشنگی هر انسانی یک لیتر آب مصرف کند و هر اسب اقلاً چهار لیتر آب آشامیده باشد بایستی پنجهزار لیتر آب اضافی حمل کرده باشند و اگر ظرفیت هر مشک را پنجاه لیتر بحساب آوریم صد مشک می‌شود و باید پنجاه نفر شتر برای این افراد آب حمل کرده باشند.
- [۱۵۳] ارشاد ص ۲۲۴ - کامل ج ۴/ ص ۴۷ - طبری ج ۷/ ص ۲۹۷.
- [۱۵۴] مقاتل الطالبین ص ۱۱۱ - اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۶ - کامل ج ۴/ ص ۴۷ - حیاة الحسین ج ۳/ ص ۷۶ - الحسین فی طریقہ ص ۱۰۰ - ارشاد ص ۲۲۵ - طبری ج ۷/ ص ۲۹۹.
- [۱۵۵] حیاة الحسین ج ۳/ ص ۸۴ - الحسین فی طریقہ ص ۱۱۳.
- [۱۵۶] توضیح از علامه مجلسی: این جمله امام (ع): «و نفسی مع انفسکم و ولدی مع اہالیکم و اولادکم و لکم فی اسوۃ» خیلی پرمغز و پرمعنی است که باید در اطراف آن کتابها نوشت، امام در این جمله‌ی کوتاه هم برنامه و عملکرد زمامداران را مشخص می‌نمایند و هم به مردم هشدار می‌دهد که زمامدار شایسته را از زمامدار ناشایسته و غیر صالح تشخیص دهند، امام می‌خواهد به مردم بفهماند که زمامدار شایسته آن کسی است که خود و خانواده‌اش در میان مردم باشند و در اجتماعات آنان حضور یابند و در غم و شادی آنان شریک باشند نفسی مع انفسکم و ولدی مع اہالیکم و اولادکم. توضیح آن که علامه‌ی مجلسی این خطبه را به عنوان نامه ارسالی امام جهت سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعہ بن شداد و عبد اللہ بن وال تلقی فرموده. (بحار ج ۴۴/ ص ۳۸۱).
- [۱۵۷] اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۶ - بلاغہ الحسین ص ۳۳ و ۳۴ - حیاة الحسین ج ۳/ ص ۸۰ - الحسین فی طریقہ ص ۱۰۲ - طبری ج ۷/ ص ۳۰۰ - کامل ج ۳/ ص ۳۷۶.

[۱۵۸] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۷ - بحار ج ۴۴/ص ۳۷۸ - کامل ج ۴/ص ۴۸ - ارشاد مفید ص ۲۲۵ - طبری ج ۷/ص ۳۰۱.
 [۱۵۹] حیاة الحسین ج ۳/ص ۸۲ - الحسین فی طریقه الی الشهاده ص ۱۱۰ - طبری ج ۷/ص ۳۰۳ - کامل ج ۴/ص ۴۹.
 [۱۶۰] حیاة الحسین ج ۳/ص ۸۶ - الحسین فی طریقه ص ۱۲۲ - ارشاد ص ۲۲۶ - طبری ج ۷/ص ۳۰۵ - کامل ج ۴/ص ۵۰ -
 ینابیع ص ۳۳۸.

[۱۶۱] الحسین فی طریقه ص ۱۲۳. پس از واقعه جانسوز کربلا- که آنها از آسیاب افتاد و همه جا را سکوت مرگباری فراگرفت، عبیدالله بن حر جعفری به کوفه برگشت و در قصر دارالاماره بر ابن زیاد وارد شد. ابن زیاد: پسر حر! تا کنون کجا بودی؟- مریض بودم - مرض قلبی یا جسمی؟- نه قلبم مریض نیست و اما بدنم را خدا عافیت بخشید. دروغ می گوئی بلکه با دشمن ما بودی! - من کسی نیستم که اگر با دشمن تو بودم جایگاهم مشخص نشود و کسی مرا نبیند ابن زیاد از عبیدالله غافل شد، عبیدالله از نزد او خارج و سوار بر اسبش شد و فرار کرد ابن زیاد پرسید: عبیدالله حر چه شد؟ گفتند: الآن خارج شد. دستور داد او را نزد من حاضر کنید، شرطه در تعقیبش برآمد و او را مشاهده کرد به او گفتند: امیر ترا می طلبد، اسبش را حرکت در آورد و گفت: به امیر بگوئید من هرگز با پای خود به نزد تو نخواهم آمد. عبیدالله یک سر بخانه احمر بن ایاد طائی رفت و در آنجا دوستان و یارانش نزد او اجتماع کردند، از آنجا به کربلا رفتند و حسین و یارانش را زیارت کردند سپس به مدائن رفت و رحل اقامت افکند و در آنجا این اشعار را سرود: ۱- یقول امیر غادر و ابن غادر الا کنت قاتلت الحسین بن فاطمه ۲- فیا ندمی ان لا اکون نصرته الا کل نفس لا تسدد نادمه ۳- و انی لانی لم اکن من حماته لذو حسرة ما أن تفارق لازمه ۴- سقی الله ارواح الذین تازروا علی نصره سقیاً من الغیث دائمه ۵- وقفت علی اجدائهم و محالهم فکاد الحشی ینقض و العین ساجمه ۶- اتقتلهم ظلماً و ترجو و دادنا فدع خطه لیست لنا بملائمه ۷- لعمری لقد راغمتونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه اشعار ادامه دارد و ما به عنوان نمونه به چند بیت آن اکتفا نمودیم ۱- «فرماندار مکار پسر مکار به من می گوید: چرا با حسین ن جنگیدی». ۲- «عجا من پشیمانم که چرا او را یاری نکردم آری هیچ کس نمی تواند پشیمانی را پنهان کند». ۳- «من برای این که او را یاری نکردم حسرت و اندوهی را تحمل می کنم که با جانم خارج می شود» ۴- «خداوندا ارواح آنانکه او را کمک کردند همواره از باران رحمتش سیراب کند». ۵- «در کنار قبرشان ایستاده ام در حالیکه نزدیک است قلبم پاره شود و چشمم خشک گردد». ۶- «ابن زیاد! این عزیزان را بقتل می رسانی و باز هم انتظار دوستی ما را داری». ۷- «به جانم قسم که با کشتن آنان ما را ذلیل کردید و همه ما بر شما خشمناکیم». الحسین فی طریقه ص ۱۲۳.

[۱۶۲] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۷ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۱ - کامل ج ۴/ص ۵۱ - بحار ج ۴۴/ص ۹۷۹ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۷۲ - ارشاد ۲۲۶.

[۱۶۳] العقر بمعنی مجروح ساختن و دست و پای اسب و شتر را قطع کردن است.

[۱۶۴] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۸ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۰ - کامل ج ۴/ص ۵۲ - ارشاد ص ۲۲۶ - الحسین فی طریقه ص ۱۲۵.

[۱۶۵] الحسین فی طریقه ص ۱۴۳ کامل ج ۳/ص ۳۷۹ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۸.

[۱۶۶] حیاة الحسین ج ۳/ص ۹۷ - بلاغه الحسین ص ۳۵.

[۱۶۷] بلاغه الحسین ص ۳۴ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۸ - ابصار العین ص ۷ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۹۸.

[۱۶۸] حیاة الحسین ج ۳/ص ۹۸ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۸ - بلاغه الحسین ص ۳۴ - ابصار العین ص ۷ و عقد الفرید ج ۴/ص ۳۸۰.

[۱۶۹] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۸ - بلاغه الحسین ص ۳۵ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۰۲ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۳.

[۱۷۰] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۸ - کامل ج ۳/ص ۳۷۹ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۲ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳ - طبری ج ۷/ص ۳۰۸ - کامل ج ۴/ص ۵۲. عمر بن سعد با آن که شخصاً یک انسان پست و بی ارزشی بود لیکن به لحاظ موقعیت پدرش که از

یاران رسول خدا (ص) و یکی از فاتحین صدر اسلام بود و مخصوصاً عراق به دست او فتح شده بود، و یکی از شش نفری بوده که عمر بن خطاب آنها را کاندیدای خلافت معرفی کرد در میان مردم موقعیتی داشت و ابن زیاد از این موقعیت سوء استفاده کرد، به اضافه اینکه ابن زیاد دریافته بود که هر کس مسئولیت کشتن حسین را به عهده نمی‌گیرد و از عدم ثبات فکری و نقاط ضعف ابن سعد آگاه بود به او پیشنهاد کرد و او هم پذیرفت اما دلایل پستی و بی‌ارزشی وی: ۱- اقدام به قتل حسین بن علی پسر فاطمه که با این عمل دنیا و آخرت خود را تباه ساخت. ۲- مسلم بن عقیل که به او پیشنهاد وصیت می‌کند به خاطر جلب رضایت ابن زیاد از پذیرش وصیت مسلم خودداری می‌کند تا اینکه ابن زیاد به او اجازه پذیرش می‌دهد. ۳- با توجه باینکه وصیت مسلم سری بود لیکن عمر سعد علنی نمود که مورد توبیخ ابن زیاد قرار گرفت و گفت لا- یخونک الامین ولکن قد یؤتمن الخائن «شخص امین خیانت نمی‌کند لیکن گاهی خائن را امین قرار می‌دهند» که در این جمله ابن زیاد او را خائن معرفی می‌کند. ۴- فرمانده کل قوای کفر در صحرای کربلا پس از شهادت حسین (ع) زره امام را غارت کرد و پوشید که با این عملش به سپاهیان کوفه جرئت داد تا خیام حرم حسینی را غارت کنند و البسه و زر و زیور آل رسول خدا و زنان و دختران بنی‌هاشم و علویین را به یغما برند! ۵- عمر سعد آن قدر پست و بی‌اراده بود که برای صحنه گذاشتن به قتل امام حسین، منکر همه چیز می‌شود چنانچه می‌گوید: یقولون ان الله خالق جنه و نار تعذیب و غل یدین «مردم می‌گویند که خداوند بهشت و دوزخی آفریده و انسانهای گنه‌کار را با دستبندهای آتشین عذاب می‌کند».

[۱۷۱] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۸ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۲ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۴ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۱۴ - طبری ج ۳/ص ۳۰۹ - کامل ج ۴/ص ۵۳.

[۱۷۲] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۸ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۲ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۴ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۲۳.

[۱۷۳] حیات الحسین ج ۳/ص ۱۱۸.

[۱۷۴] ابصار العین ص ۸.

[۱۷۵] حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۱۹.

[۱۷۶] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۹ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۴ - کامل ج ۴/ص ۵۳ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۲۶ - ارشاد مفید ص ۷ و ۲۲ - طبری ج ۷/ص ۳۱۰.

[۱۷۷] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۹ - کامل ج ۴/ص ۵۴ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۸ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳۳ - ارشاد مفید ص ۲۲۹ - طبری ج ۷/ص ۳۱۳.

[۱۷۸] ابن زیاد مانند اربابانش معاویه و یزید پیوسته حقایق را وارونه جلوه می‌داد در این نامه خواست محاصره عثمان و جلوگیری از بردن آب بخانه او را هنگام کشتنش به امیرالمؤمنین علی (ع) و یارانش نسبت دهد در حالیکه قضیه بر عکس است و تاریخ نشان می‌دهد که اولاً امیرالمؤمنین حسنین را به یاری عثمان فرستاد در حالی که معاویه که به درخواست عثمان به کمک او آمده بود با سپاهیان خود در خارج مدینه توقف نمود و در انتظار پایان کار بود ثانیاً امام حسن بدستور پدر بزرگوارش آب بخانه عثمان برد و محاصره کنندگان باحترامش مانع نشدند.

[۱۷۹] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۹ - ابصار العین ص ۸ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۸ - کامل ج ۴/ص ۵۴ - ارشاد ص ۲۲۸ - طبری ج ۷/ص ۳۱۲.

[۱۸۰] حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳۷ - نفس المهموم ص ۲۱۵.

[۱۸۱] کشف الغمه ج ۲/ص ۲۲۶ - نفس المهموم ص ۲۱۷.

[۱۸۲] حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۴۰ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۷ - نفس المهموم ص ۲۱۷.

- [۱۸۳] نفس المهموم ص ۲۱۶ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۴ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۶.
- [۱۸۴] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۰ - کامل ج ۴/ص ۵۵ - بحار ج ۴۴/ص ۳۸۹ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۲۸ - ارشاد ص ۲۲۹ - طبری ج ۷/ص ۳۱۴.
- [۱۸۵] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۰ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۳ و ۱۱۴ - ارشاد مفید ص ۲۳۰ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳۱ - طبری ج ۷/ص ۳۱۵.
- [۱۸۶] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۰ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۴ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳۱ - و ارشاد ص ۲۳۰ - طبری ج ۷/ص ۳۱۶.
- [۱۸۷] حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳۲ - کامل ج ۴/ص ۵۵ - ارشاد مفید ص ۲۳۰.
- [۱۸۸] حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳۴ - طبری ج ۷/ص ۳۱۶.
- [۱۸۹] نفس المهموم ص ۲۲۵ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۶۳ - ارشاد ص ۲۳۱ - کامل ج ۴/ص ۵۷ - طبری ج ۷:۳۱۸.
- [۱۹۰] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۰ - ینابیع الموده ص ۳۳۹ - مقاتل الطالبیین ص ۱۱۲ - روضه الواعظین ص ۱۵۷ کامل ج ۴/ص ۵۷ - بحار ج ۴۴/ص ۳۹۲ - ارشاد مفید ص ۲۳۱.
- [۱۹۱] حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۷۱.
- [۱۹۲] بحار ج ۴۴/ص ۳۹۳ - نفس المهموم ص ۲۲۸ - کامل ج ۴/ص ۵۸ - مقاتل الطالبیین ص ۱۱۲ - ارشاد ص ۲۳۱ - طبری ج ۷/ص ۳۲۲.
- [۱۹۳] بحار ج ۴۴/ص ۳۹۳ - نفس المهموم ص ۲۲۸ - ابصار العین ص ۶۲ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۶۸ - طبری ج ۷/ص ۳۲۳.
- [۱۹۴] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۱ - ابصار العین ص ۱۲۶ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۶۸ - طبری ج ۷/ص ۳۲۲.
- [۱۹۵] بحار ج ۴۴/ص ۳۹۳ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۱ - ارشاد مفید ص ۲۳۱ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۶۹ - طبری ج ۷/ص ۳۲۳.
- [۱۹۶] اعیان ج ۱/ص ۶۰۱ - بحار ج ۴۴/ص ۳۹۴ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۷۰ - مقاتل الطالبیین ص ۱۱۶.
- [۱۹۷] نفس المهموم ص ۲۳۰.
- [۱۹۸] کامل ج ۴/ص ۵۹ - حیاة الحسین ص ۱۷۴ - بحار ج ۴۵/ص ۳ - طبری ج ۷/ص ۳۲۴ - ینابیع ص ۳۴۲.
- [۱۹۹] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۱ - مقاتل الطالبیین ص ۱۳ - کامل ج ۳/ص ۵۹ - ارشاد ص ۲۳۲ - طبری ج ۷/ص ۳۲۳.
- [۲۰۰] ثکل و ثکلاه اظهار مصیبت کردن است که هنگام از دست دادن عزیزی این کلمه را بر زبان می‌رانند.
- [۲۰۱] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۱ - کامل ج ۳/ص ۵۹ - ارشاد مفید ص ۲۳۲ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۷۳ - طبری ج ۷/ص ۳۲۳.
- [۲۰۲] حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۷۵ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۱ - کامل ج ۴/ص ۵۹ - ارشاد مفید ص ۲۳۲.
- [۲۰۳] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۱ - بحار ج ۴۵/ص ۳ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۷۷.
- [۲۰۴] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۱ و ۶۰۲ - کامل ج ۴/ص ۶۰ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۷۵ - بحار ج ۴۵/ص ۱ - قاموس الرجال ج ۳/ص ۶۱ - طبری ج ۷/ص ۳۲۷.
- [۲۰۵] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۱ و ۶۰۲ - کامل ج ۴/ص ۶۰ - ابصار العین ص ۹ - ارشاد مفید ص ۲۳۳ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۸۲ - طبری ج ۷/ص ۳۲۶.
- [۲۰۶] ارشاد مفید ص ۲۳۳ - طبری ج ۷/ص ۳۲۷ - بحار ج ۴۵/ص ۴.
- [۲۰۷] اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۲ - کامل ج ۴/ص ۶۱ - ارشاد ص ۲۳۴ - بحار ج ۴۵/ص ۵ - طبری ج ۷/ص ۳۲۸.

- [۲۰۸] حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۱۸۲ کامل ج ۴ / ص ۶۶ - طبری ج ۷ / ص ۳۳۷ - اثبات الوصیة ص ۱۶۴ - الصواعق المحرقة ص ۱۹۵ - روضه ص ۱۵۹.
- [۲۰۹] اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۶۰۲ - ارشاد مفید ص ۲۳۴ - کامل ج ۴ / ص ۶۱ - نفس المهموم ص ۲۳۶ - طبری ج ۷ / ص ۳۲۸.
- [۲۱۰] اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۶۰۲ - ابصار العین ص ۱۱ - کامل ج ۴ / ص ۶۲ - ارشاد مفید ص ۲۳۵ - بلاغۃ الحسین ص ۴۳.
- [۲۱۱] اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۶۰۳ - بحار ج ۴۵ ص ۹ - ابصار العین ص ۱۱ و ۱۲ - حیات‌الْحسین ص ۱۹۲ - اثبات الوصیة ص ۱۶۳ - بلاغۃ الحسین ص ۴۹.
- [۲۱۲] اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۶۰۳ - بحار ج ۴۵ ص ۱۰ و ۱۲ - حیات‌الامام الحسین ج ۳ / ص ۱۹۹ و ۲۰۴ - نفس المهموم ص ۲۵۶.
- [۲۱۳] بحار ج ۴۵ / ص ۶۵.
- [۲۱۴] ارشاد مفید ص ۲۳۶ - نفس المهموم ص ۲۵۷ - بحار ج ۴۵ / ص ۱۶ - حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۲۰۴ - قاموس طبری ج ۷ / ص ۲۳۵ - کامل ج ۴ / ص ۶۵ - قاموس الرجال ج ۶ / ص ۹۷.
- [۲۱۵] حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۲۱۴ - کامل ج ۳ / ص ۳۹۱.
- [۲۱۶] اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۶۰۴ - بحار ج ۴۵ / ص ۱۶.
- [۲۱۷] حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۲۰۶ - طبری ج ۷ / ص ۳۳۷ - کامل ج ۳ / ص ۳۸۹.
- [۲۱۸] ابصار العین ص ۷۰ - قاموس الرجال ج ۲ / ص ۱۷۶ - بحار ج ۱۰۱ / ص ۳۴۰ - الحسین فی طریقہ الی الشہادہ ص ۱۰۲.
- [۲۱۹] طبری ج ۷ / ص ۳۳۸ - ابصار العین ص ۷۲ - کامل ج ۳ / ص ۳۸۹ - قاموس الرجال ج ۲ / ص ۱۷۷.
- [۲۲۰] حیات‌الامام الحسین ج ۳ / ص ۲۰۷ - اعیان الشیعه ج ۳ / ص ۵۶۲ و ۶۰۴:۱ - کامل ج ۴ / ص ۶۶ - ابصار العین ص ۷۲ - طبری ج ۷ / ص ۳۳۸.
- [۲۲۱] ابصار العین ص ۹۲ - حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۲۰۹ - نفس المهموم ص ۲۶۲ و اسد الغابہ ج ۴ / ص ۲۰۲ - طبری ج ۷ / ص ۳۴۱.
- [۲۲۲] ابصار العین ص ۹۲ - حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۲۰۹ - نفس المهموم ص ۲۶۲ و اسد الغابہ ج ۴ / ص ۲۰۲ - طبری ج ۷ / ص ۳۴۱.
- [۲۲۳] حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۲۱۰ - کامل ج ۴ / ص ۶۷ - نفس المهموم ص ۲۶۴.
- [۲۲۴] ابصار العین ص ۱۱۵ - قاموس الرجال ج ۳ / ص ۱۰۳.
- [۲۲۵] کامل ج ۴ / ص ۶۴ - حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۱۹۵ - نفس المهموم ص ۲۵۴ ابصار العین ص ۱۱۹ - قاموس الرجال ج ۳ / ص ۱۰۰.
- [۲۲۶] حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۱۹۷ - نفس المهموم ص ۲۵۵ الصواعق المحرقة ص ۱۹۵.
- [۲۲۷] حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۱۹۷ - ابصار العین ص ۱۲۰ - قاموس الرجال ج ۳ / ص ۱۰۱ کامل ج ۴ / ص ۶۴ - طبری ج ۷ / ص ۳۳۴ - ارشاد مفید ص ۲۳۵.
- [۲۲۸] طبری ج ۷ / ص ۳۴۱ و ۳۴۵ - قاموس الرجال ج ۳ / ص ۱۰۱ - بحار ج ۴۵ / ص ۱۳ - ابصار العین ص ۱۲۰.
- [۲۲۹] ابصار العین فی انصار الحسین ص ۱۲۰ - حیات‌الْحسین ج ۳ / ص ۲۲۱ - بحار ج ۴۵ / ص ۱۴.
- [۲۳۰] نفس المهموم ص ۲۷۴ به نقل از انوار نعمانیہ ص ۲۶۶ تنقیح المقال ج ۱ / ص ۲۶۱.
- [۲۳۱] بحار ج ۴۵ / ص ۶۹.
- [۲۳۲] ابصار العین ص ۶۲ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۹۳.

- [۲۳۳] اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۶۰۵ و ج ۴ / ص ۵۵۵ - مقاتل الطالبین ص ۹۷ و ۱۰۰ - ابصار العین ص ۶۲ - بحار ج ۴۵ / ص ۲۰ - و کامل ج ۴ / ص ۶۷.
- [۲۳۴] همان مدارک قاموس الرجال ج ۸ / ص ۴۸۵.
- [۲۳۵] ابصار العین ص ۶۳ - حیاة الحسین ج ۳ / ص ۲۱۲ - کامل ج ۳ / ص ۳۹۰ - بحار ج ۴۵ / ص ۲۰ - قاموس الرجال ج ۸ / ص ۴۸۶.
- [۲۳۶] حیاة الحسین ج ۳ / ص ۲۱۵ - بحار ج ۴۵ / ص ۲۰ - طبری ۳۴۴:۷ - کامل ۶۹:۴.
- [۲۳۷] حیاة الامام الحسین ۳:۲۱۶ - کامل ۳:۳۹۱ - بحار ۴۵:۲۱ - طبری ۷:۳۴۶.
- [۲۳۸] حیاة الحسین ۳:۲۱۶ نفس المهموم ۲۶۹ - طبری ۷:۳۴۶ - کامل ۴:۴۹.
- [۲۳۹] ابصار العین ص ۶۹ - تنقیح المقال ج ۲ / ص ۳۳۳.
- [۲۴۰] ابصار العین ص ۷۰.
- [۲۴۱] بحار ج ۴۵ / ص ۷۰.
- [۲۴۲] ابصار العین ص ۱۲۵.
- [۲۴۳] حیاة الحسین ۳:۲۱۸ - طبری ۷:۳۴۷ - ابصار العین ص ۱۲۶ - اعیان الشیعه ۱:۶۰۶.
- [۲۴۴] ابصار العین فی انصار الحسین ص ۵۶ - اعیان الشیعه.
- [۲۴۵] ابصار العین ص ۱۲۵ - بلاغۃ الحسین ص ۷۰.
- [۲۴۶] ابصار العین ص ۵۶ - رجال کشی ص ۷۳ - معجم رجال الحدیث ج ۴ ص ۲۲۸ - قاموس الرجال ج ۳ ص ۶.
- [۲۴۷] ابصار العین ص ۵۷.
- [۲۴۸] ابصار العین ص ۵۹ - طبری ۷:۳۴۸ - کامل ۴:۷۰ - اعیان الشیعه ۴:۵۵۵.
- [۲۴۹] ابصار العین ص ۶۰ کامل ۴:۷۱ طبری ۷:۳۴۹، نفس المهموم ص ۲۷۲.
- [۲۵۰] ابصار العین ص ۶۰ - کامل ۴:۷۱ - طبری ۷:۳۴۹ - اعیان الشیعه ۴:۵۵۵.
- [۲۵۱] دارالسلام نوری بنقل از صفحه ۶۴۳ نفثۃ المصدور.
- [۲۵۲] نفثۃ المصدور ص ۶۴۴.
- [۲۵۳] ابصار العین ص ۸۶ - قاموس الرجال ۹:۱۸۴.
- [۲۵۴] ابصار العین ص ۸۸ - حیاة الحسین ۳:۲۲۶ - قاموس الرجال ۹:۱۸۵ - طبری ۷:۳۵۰ - نفس المهموم ص ۲۷۷.
- [۲۵۵] ابصار العین ص ۹۵ - بحار ۴۵:۷۱.
- [۲۵۶] نفس المهموم ص ۲۴۲ کامل ۴:۶۳ - بحار ج ۴۵ - ابصار العین ص ۹۸ حیاة الحسین ۳:۱۸۸.
- [۲۵۷] ابصار العین ص ۹۹ - حیاة الحسین ۳:۲۲۴ - طبری ۷:۳۵۰ - اعیان الشیعه ۱:۶۰۶ - قاموس الرجال ۴:۲۰۷.
- [۲۵۸] ابصار العین فی انصار الحسین ص ۷۴ - الحسین فی طریقہ ص ۹ بحار ۴۵:۷۳.
- [۲۵۹] ابصار العین ص ۷۴ - حیاة الحسین ۳:۳۴۶ - طبری ۷:۲۳۷ - قاموس الرجال ۵:۱۷۸ - نفس المهموم ص ۸۳.
- [۲۶۰] ابصار العین ص ۷۵ - الحسین فی طریقہ الی... ص ۹ - نفس المهموم ص ۲۸۱.
- [۲۶۱] ابصار العین ص ۷۵ - الحسین فی طریقہ الی... ص ۹ - نفس المهموم ص ۲۸۱.
- [۲۶۲] ابصار العین فی انصار الحسین ص ۷۶ - الحسین فی طریقہ ص ۱۰ - نفس المهموم ص ۲۸۲.
- [۲۶۳] ابصار العین ص ۷۶ - نفس المهموم ص ۲۸۱ - بحار ۴۵:۷۳.

- [۲۶۴] ابصار العین ص ۱۰۵ - نفس المهموم ص ۲۹۱ - بحار ۲۳:۴۵ - قاموس الرجال ۲:۴۶۷.
- [۲۶۵] علاوه از عظمت مقام شهید که حضور سرور آزادگان بر بالین شهدا آن را به اثبات می‌رساند امام علیہ السلام با این عمل خود (صورت به صورت غلام حبشی و سید قرشی نهادن) به جهانیان می‌فهماند که در دین اسلام رنگ و نژاد و امتیازات طبقاتی مدخلیت ندارد و آن چه که مورد توجه و عنایت الهی است تقوی است به مصداق ان اکرمکم عند الله اتقیکم چه خوش گفته است شاعر: یکسان رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت در دین ما سیه نکند فرق با سفید.
- [۲۶۶] ابصار العین ص ۷۷ - حیاة الحسین ۳:۲۳۱ - طبری ۷:۳۵۲ - بحار ۲۳:۴۵ - قاموس الرجال ۳:۴۴۹.
- [۲۶۷] ابصار العین ص ۸۹ - حیاة الحسین ۳:۲۳۲ - قاموس الرجال ۳:۷۶ - طبری ۷:۲۹۷ - ارشاد ص ۲۲۴.
- [۲۶۸] ابصار العین ص ۱۰۲ - طبری ۷:۳۵۵ - حیاة الحسین ۳:۲۳۵ - کامل ۴:۷۳ - قاموس ۹:۴۴۱.
- [۲۶۹] ابصار العین ص ۹۴ - حیاة الحسین ۳:۲۳۳ - قاموس الرجال ۷:۱۲۹.
- [۲۷۰] ابصار العین ص ۱۳۳ - قاموس الرجال ۷:۱۲۹.
- [۲۷۱] نفس المهموم ص ۲۹۸ - طبری ۷:۳۵۴ - کامل ۴:۷۳ - قاموس الرجال ۵:۱۴۵.
- [۲۷۲] ابصار العین ص ۱۱۰ - طبری ۷:۲۳۵ - قاموس ۹:۳۳۶.
- [۲۷۳] ابصار العین ص ۱۱۰ - طبری ۷:۲۳۵.
- [۲۷۴] ابصار العین ج ۱۰۱ و اعیان الشیعه ۱:۶۰۶ - طبری ۷:۳۶۶ - کامل ۴:۷۹ - قاموس الرجال ۵:۲۷.
- [۲۷۵] ابصار العین ص ۵۱ و ۱۲۹ - بحار ۴۵:۶۹ - تنفیح المقال ۲:۱۲.
- [۲۷۶] ابصار العین ج ۶۸ و ص ۱۲۹ - بحار ۴۵:۷۳ - طبری ۷:۳۶۸.
- [۲۷۷] حیاة الحسین ۳:۲۳۸.
- [۲۷۸] ابصار العین ص ۵۳ - نفس المهموم ص ۲۹۴ - بحار ۴۵:۳۰.
- [۲۷۹] ابصار العین ص ۷۸ - کامل ابن اثیر ۴:۷۲ - طبری ۷:۳۵۲.
- [۲۸۰] ابصار العین ص ۵۵ - حیاة الحسین ۳:۲۳۴ - اسد الغابه ۱:۳۴۹ - الاصابه ۱:۶۸.
- [۲۸۱] ابصار العین ص ۱۰۴ - نفس المهموم ص ۲۷۸ - کامل ۴:۷۲ - طبری ۷:۳۵۱.
- [۲۸۲] حیاة الحسین ۳:۲۴۳ - نفس المهموم ص ۳۰۵.
- [۲۸۳] بحار ۴۵:۶۵ و ۱۰۱:۲۶۹ - مقاتل الطالبیین ص ۱۱۴.
- [۲۸۴] ابصار العین ص ۲۱ و اعیان الشیعه ۱:۶۰۷ - بحار ۴۵:۴۵ - سرائر ۱۵۴ مقاتل ۱۱۵.
- [۲۸۵] ابصار العین ص ۲۲ - نفس المهموم ص ۳۰۹ - حیاة الحسین ص ۲۴۴ - کامل ۳:۳۹۴ - مقاتل ص ۱۱۵.
- [۲۸۶] طبری ۷:۳۵۷ - ابصار العین ص ۲۳ - مقاتل الطالبیین ص ۱۱۵.
- [۲۸۷] حیاة الحسین ۳:۲۴۹ - نفس المهموم ص ۳۲۱.
- [۲۸۸] مقاتل الطالبیین ص ۹۴ ابصار العین ص ۵۰ - الامام الحسین ۳:۲۵۰ - نفس المهموم ص ۳۱۵ - کامل ۳:۴۰۷ - ارشاد ص ۲۳۹.
- [۲۸۹] ابصار العین ص ۵۱ - حیاة الحسین ۳:۲ و ص ۲۵۱ - اعیان الشیعه ۴:۱۲۹ - بحار ۴۵:۳۲.
- [۲۹۰] ابصار العین ص ۵۱ - حیاة الحسین ۳:۲ ص ۲۵۱ - اعیان الشیعه ۴:۱۲۹ - بحار ۴۵:۳۲ - نفس المهموم ص ۳۱۸.
- [۲۹۱] ابصار العین ص ۳۹ - مقاتل الطالبیین ص ۹۱ - بحار ۴۵:۳۴ - نفس المهموم ج ۷/ ص ۳۱.
- [۲۹۲] ابصار العین ص ۴۰ - مقاتل ص ۹۱ - اعیان الشیعه ۱:۶۰۸ - نفس المهموم ج ۸/ ص ۳۱.
- [۲۹۳] ابصار العین ص ۳۹ - طبری ۷:۳۸۴.

- [۲۹۴] بحار ۶۸:۴۵ - ابصار العین ص ۳۷.
- [۲۹۵] ابصار العین ص ۳۶ مقاتل الطالبیین ص ۸۸ - بحار ۳۴:۴۵ - نفس المهموم ص ۳۲۱.
- [۲۹۶] ابصار العین ص ۳۶ مقاتل الطالبیین ص ۸۸ - بحار ۳۴:۴۵ - نفس المهموم ص ۳۲۱.
- [۲۹۷] ابصار العین ص ۳۶ - حیاة الحسین ۲۵۴:۳ - بحار ۳۴:۴۵ - مقاتل ص ۸۸ - کامل ۷۵:۴ - نفس المهموم ص ۳۲۲.
- [۲۹۸] ابصار العین ص ۳۴ - حیاة الامام حسین ۲۶۱:۳ - اعیان الشیعه ۶۰۸:۱ - مقاتل الطالبیین ص ۸۳.
- [۲۹۹] ابن اثیر نقل کرده است که حضرت ابی الفضل به برادران مادریش گفت: تقدموا حتی ارتکم فانه لا ولد لکم. یعنی: «شما بروید شهید شوید تا از شما ارث ببرم زیرا شما فرزند ندارید!!» و دیگران هم از وی تبعیت نموده و این عبارت را نقل کرده‌اند لیکن اگر نگوییم که اعمال غرض شده و می‌خواهند اخلاص عظیم برادران امام حسین مخصوصاً حضرت ابی الفضل را لوٹ کنند، باید گفت: اشتباه شده زیرا مگر معقول است حضرت ابی الفضل که مرگ را در برابر دیدگان خود می‌بیند و مرگ همه اصحاب و عده زیادی از بنی‌هاشم را مشاهده کرده، و تنهائی و غربت برادرش حسین عزیز را می‌بیند که هر چه فریاد می‌کند و کمک می‌طلبد کسی به یاری او نمی‌آید و از طرفی صدای اطفال را می‌شنود که ناله العطش آن‌ها بلند است به فکر مال دنیا و ثروت‌اندوزی برای فرزندانش باشد اصلاً و ابداً. اصولاً این سخن مورد ندارد زیرا مادر آن‌ها ام‌البنین زنده بود و او وارث فرزندانش بوده است و تا وقتی که مادر وجود دارد برادر وارث نیست و بعید است که ابن‌اثیر متوجه این ایراد نباشد پس باید گفت عبارت تحریف شده که اثأرکم بوده یعنی انتقام شما را بگیرم و با اشتباه و جابجائی حروف ارتکم شده، پس معنی این چنین می‌شود: شما جلو بیفتید تا من انتقام شما را بگیرم زیرا شما فرزند ندارید که انتقام از دشمنتان بگیرد. ۱- مقاتل ص ۸۳ اعیان الشیعه ۱۲۹:۴ و ابصار العین ص ۳۵ کامل ۷۶:۴.
- [۳۰۰] بحار ۶۶:۴۵.
- [۳۰۱] ابصار العین ص ۲۵ - حیاة الحسین ۲۶۳:۳ - عمدة الطالب ص ۳۵۶ - قاموس الرجال ۲۴۱:۵.
- [۳۰۲] ابصار العین ص ۳۰ - اعیان الشیعه ۶۰۸:۱ - بحار ۴۰:۴۵ - مقاتل ص ۸۴ - حیاة الحسین ۲۶۴:۳ - قاموس الرجال ۲۴۳:۵.
- [۳۰۳] ابصار العین ص ۲۶ - عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب (ع) ۳۵۷.
- [۳۰۴] ابصار العین ص ۲۹ - کامل ۳۹۴:۳ - مقاتل الطالبیین ص ۸۵.
- [۳۰۵] ابصار العین ص ۳۱.
- [۳۰۶] حیاة الحسین ۲۷۴:۳ - بحار ۴۶:۴۵.
- [۳۰۷] حیاة الامام الحسین ۲۷۴:۳ - بحار ۴۶:۴۵ - نفس المهموم ص ۳۴۸.
- [۳۰۸] نفس المهموم ص ۳۴۹ - حیاة الحسین ۲۷۵:۳ - اعیان الشیعه ۶۰۹:۱ - بحار ۴۹:۴۵ - ابصار العین ص ۲۴.
- [۳۰۹] بحار ۳۳۲:۴۵.
- [۳۱۰] ابصار العین ص ۱۳۰.
- [۳۱۱] ابصار العین ص ۸۵ و ۱۱۲ و ۱۲۹.
- [۳۱۲] ابصار العین ص ۱۳۰.
- [۳۱۳] حیاة الحسین ۲۷۶:۳ - نفس المهموم ص ۲۵۳.
- [۳۱۴] حیاة الامام الحسین ۲۷۸:۳ - طبری ۲۸۶:۷.
- [۳۱۵] حیاة الحسین ۲۸۰:۳ - بحار ۵۱:۴۵.
- [۳۱۶] حیاة الحسین ۲۸۰:۳ - بحار ۵۱:۴۵ - طبری ۳۶۲:۷ - کامل ۳۹۶:۳.

[۳۱۷] حیات‌الحسین ۳: ۲۸۲ - بحار ۴۵: ۵۴ - طبری ۷: ۳۶۴ - نفس‌المهموم ص ۳۶۰ - کامل ۴: ۷۸.

[۳۱۸] نفس‌المهموم ص ۳۴۷.

[۳۱۹] بحار ۴۵: ۴۷ - حیات‌الحسین ۳: ۲۸۳ - نفس‌المهموم ص ۳۴۶. علاقه حسین به سکینه و رباب دختر امرالقیس مادر عبدالله رضیع معروف به علی اصغر و سکینه دختر حسین است، حسین بن علی علیهما السلام نسبت به رباب و سکینه علاقه خاصی داشت که اشعار ذیل از امام حسین بیانگر محبت آن حضرت است: لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینه و الرباب احبهما و ابدل جل مالی و لیس لعاب عندی عتاب «بجانت قسم خانه‌ای را که در آن سکینه و رباب باشد دوست دارم». «و آنها را آنچنان دوست دارم که حاضر تمام اموالم را برای آنان مصرف کنم و بگفتار کسی که مرا در این زمینه ملامت کند اعتنا نمی‌کنم». و مخصوصا هرگاه جناب رباب و سکینه به دیدن بستگان‌شان می‌رفتند مفارقت آنها بر حسین علیه‌السلام سخت می‌گذشت که در این باره فرموده است: کان اللیل موصول بلیل اذا زارت سکینه و الرباب «گویا شبها به یکدیگر متصل می‌شود هرگاه سکینه و رباب به دیدن می‌روند». جناب رباب هم به امام حسین علاقه فراوانی داشت چون این مخدره از اسیری برگشت یکسال تمام کنار قبر امام حسین اقامت کرد و به عزاداری پرداخت سپس به مدینه بازگشت و در مدت عمر بزیر سایه نرفت تا از دنیا رفت اشراف قریش در مدینه از رباب خواستگاری می‌کردند در جواب می‌فرمود: ما کنت لا تخذ بعد رسول الله حنوا. «بعد از پیغمبر پدر شوهری نمی‌خواهم». در اصول کافی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده چون حضرت سیدالشهدا بشهادت رسید زوجه کلبیه او اقامه ماتم کرد رباب و کنیزانش آن قدر گریستند که اشک چشمشان خشک شد، مگر یک نفر از کنیزان که اشکش جاری بود، رباب پرسید چه شده که اشک چشم تو خشک نشده گفت سویق طبخ کرده و می‌خورم، رباب دستور داد برای همه سویق تهیه نمایند تا آنها را به گریه کمک نماید. یکی از دوستان برای جناب رباب چند مرغ صحرائی فرستاد تا در اقامه عزاقوت بگیرد رباب پرسید: این‌ها چیست؟ مآوقع را عرض کردند، فرمود مگر در مجلس عروسی نشسته‌ایم؟ به این‌ها نیاز نداریم از خانه بیرون کنید. ازدواج حسین با رباب: داستان ازدواج حسین با رباب از این قرار است: امیرالمؤمنین (ع) به اتفاق فرزندانش امام حسن و امام حسین به خانه امرالقیس بن اصبح کلبی رفتند، فرمود: من علی بن ابی‌طالب پسر عم و داماد پیغمبر و این‌ها پسران منند از دختر رسول خدا و مایلم با شما وصلت کنیم. امرالقیس گفت: دخترم محیاء را به شما تزویج کردم و سلمی دختر دیگرم را به حسن و رباب را با حسین کابین بستم!! سکینه دختر امام حسین نامش آمنه یا امیمه است و سکینه لقب آن بزرگوار است سکینه زنی بسیار زیبا و سرآمد زنان عصر خویش به حساب آمده است دارای اخلاق حمیده که او را عقیل‌القریش می‌گفتند و از نظر شعر و ادب استاد تمامی شعرای عصر خویش بود، شعرا به محضرش می‌آمدند و اشعار خود را بر او عرضه می‌کردند و سکینه خاتون نواقص اشعار آنها را گوشزد می‌کرد و اصلاح می‌نمودند. حضرت سکینه روزی در راه عبورش بر عروه بن اذینه افتاد، نزد او متوقف شد و اشعاری را قرائت کرد و پرسید اینها را تو گفته‌ای؟ گفت: آری سکینه خاتون به کنیزانی که همراهش بودند اشاره کرد و گفت: این‌ها آزاد باشند اگر این اشعار از قلب سلیمی صادر شده باشد، عروه متوجه اشتباه خود شد و روش خود را تغییر داد که بعدها جناب سکینه خاتون از اشعار او تعریف می‌کرد. حضرت سکینه خاتون در پنجشنبه پنجم ربیع الاول سال ۱۱۷ در مدینه منوره وفات کرد. (وفیات الاعیان ۲: ۱۳۱ - اصول کافی ۲: ۴۹۰ (باب مولدالحسین) ریاحین شریعه ۳: ۲۶۹ و ۳۱۳ - ریحان‌الادب ۲: ۲۰۸.

[۳۲۰] بحار ۴۵: ۵۳ - حیات‌الحسین ۳: ۲۸۶ - طبری ۷: ۳۶۱ و ۳۶۵.

[۳۲۱] ابصار العین ص ۳۸ - حیات‌الحسین ۳: ۲۵۷ - بحار ۴۵: ۴۳ - کامل ۴: ۷۷ - طبری ۳: ۳۶۳.

[۳۲۲] حیات‌الحسین ۳: ۲۸۸ - مقتل مفرم ص ۳۴۴.

[۳۲۳] مقتل مفرم ص ۳۴۴ - بحار ۴۵: ۵۷.

[۳۲۴] بحار ۴۵: ۵۵ - طبری ۷: ۳۶۵ - ینابیع الموده ص ۳۴۸.

[۳۲۵] نفس المهموم ص ۳۷۴ - بحار ۴۵:۶۰ - ینایع الموده ص ۳۴۹.

[۳۲۶] مقتل مقرر ص ۳۴۶.

[۳۲۷] بحار ۴۵:۵۲ و ۵۷ - طبری ۷:۳۶۶ - کامل ۴:۷۸ - ارشاد ص ۲۴۲.

[۳۲۸] حیاة الامام الحسین ۳:۳۰۰ - طبری ۷:۳۶۶ - کامل ۴:۷۹ - ارشاد ص ۲۴۲.

[۳۲۹] نفس المهموم ص ۳۷۶ - بحار ۴۵:۵۸ - حیاة الحسین ۳:۳۰۱.

[۳۳۰] بحار ۴۵:۶۰.

[۳۳۱] ارشاد مفید ص ۲۴۲ - طبری ۷:۳۶۷ - کامل ۴:۷۹ - ارشاد ص ۲۴۲.

[۳۳۲] بحار ۴۵:۸۲ - حیاة الامام حسین.

[۳۳۳] طبری ۷:۳۶۹ - نفس المهموم ص ۳۸۲ - کامل ۴:۸۰ - ارشاد ص ۲۴۳.

[۳۳۴] بحار ۴۵:۶۲.

[۳۳۵] طبری ۷:۳۶۸ - بحار ۴۵:۵۹ - حیاة الامام الحسین ۳:۳۰۳.

[۳۳۶] بحار ۴۵:۵۸ - طبری ۷:۳۶۹ - مقتل مقرر ص ۳۸۰ - نفس المهموم ص ۳۸۶ - لهوف ص ۱۳۴.

[۳۳۷] عقد الفرید ۴:۳۸۵ - نفس المهموم ص ۳۸۵.

[۳۳۸] کامل الزیارات ص ۲۶۱ - بنقل از نفس المهموم ص ۳۸۷.

[۳۳۹] ارشاد مفید ص ۲۲۷ - و مقتل مقرر ص ۳۹۸.

[۳۴۰] بحار ۴۵:۱۱۴ - حیاة الحسین ۳:۳۳۳ - نفس المهموم ص ۳۹۹.

[۳۴۱] حیاة الحسین ۳:۳۳۴ - بحار ۴۵:۱۰۸.

[۳۴۲] نفس المهموم ص ۴۰۰ - بحار ۴۵:۱۱۵ - ینایع الموده ص ۳۵۰.

[۳۴۳] مقتل مقرر ص ۳۸۴ - حیاة الحسین ۳:۳۳۵ - بحار ۴۵:۱۰۸ - معالی السبطين ص ۶۰ و ۶۱ - لهوف ص ۱۴۶.

[۳۴۴] فاطمه دختر ابی‌عبدالله دارای مقام و منزلتی رفیع بود، هنگامی که حسن مثنی برادرزاده امام حسین به خواستگاری نزد امام آمد تا یکی از دخترانش را به او تزویج نماید امام حسین علیه‌السلام فرمود: من فاطمه را برای تو انتخاب می‌کنم که بیش از هر کس به مادرم زهرا (س) شباهت دارد، و در دین هم استوار است، شب‌ها را به تمامه به عبادت می‌پردازد و روزها را روزه می‌گیرد، در زیبایی هم مانند حورالعین است. فاطمه یکی از روایات احادیث است که محدثین عامه و خاصه از او روایت نقل می‌کنند مورخین از فاطمه کراماتی نقل کرده‌اند: از جمله ولید بن عبدالملک تصمیم گرفت مسجد مدینه را توسعه دهد، خانه‌های اطراف مسجد را خرید و ضمیمه مسجد پیغمبر نمود، از جمله خانه فاطمه تخریب شد، جناب فاطمه در حره خانه‌ای بنا کرد، موقعی که چاه آب حفر می‌کردند به سنگ بزرگی برخوردند که از شکستن آن عاجز شدند، فاطمه وضو ساخت و از آب وضو بر سنگ ریخت خیلی آسان سنگ را شکستند و آبی گوارا به دست آمد، مردم آب این چاه را به عنوان تبرک می‌گرفتند و آن را زمزم می‌نامیدند. فاطمه از حضرت سکینه بزرگتر بود و در سال ۱۱۰، هفت سال قبل از حضرت سکینه وفات یافت. مقتل مقرر ص ۳۸۹.

[۳۴۵] مقتل مقرر ص ۳۸۹ - بحار ۴۵:۱۱۰ - حیاة الحسین ۳:۳۳۷ - لهوف ص ۱۴۹.

[۳۴۶] آیا ام‌کلثوم در کربلا بوده است: در تمام تواریخی که وقایع سال ۶۱ هجری و داستان شهادت حسین بن علی (ع) و اسارت اهل بیت را نوشته‌اند نام ام‌کلثوم دختر امیرمؤمنان به چشم می‌خورد که از آن جمله سخنرانی ام‌کلثوم در دروازه کوفه و پیام او به مدینه در مراجعت از شام می‌باشد. بنابراین مسلماً دختری از امیرمؤمنان بنام ام‌کلثوم در قافله کربلا بوده منتهی آیا او دختر زهرا مرضیه و خواهر تنی حسین و زینب است یا غیر اوست؟ مشکوک است، بلکه بر حسب روایات قطعی ام‌کلثوم به همسری عمر بن

خطاب درآمد و از او دارای پسری بنام زید و دختری به نام رقیه بوده در سال ۵۴ در زمان حضرت امام حسن (ع) وفات کرده، و در سال ۶۰ و ۶۱ در قید حیات نبوده است. چنانکه در وسائل الشیعه چاپ جدید ج ۲ ص ۸۱۱ از مرحوم شیخ طوسی در کتاب خلاف از عمار روایت کرده: جنازه ام کلثوم دختر علی (ع) و فرزندش زید بن عمر را آوردند و حسن و حسین بن علی (ع) و عبدالله بن عمر و ابن عباس و ابوهریره حضور داشتند، جنازه پسر را طرف امام و مادر را پشت سر جنازه فرزند قرار دادند و گفتند: این است سنت پیامبر و دستور اسلام. و آنانکه منکر این ازدواج شده‌اند دلیل متقنی ندارند چنانکه سید مرتضی علم‌الهدی رضوان الله تعالی علیه رساله مستقلى در این مورد نوشته و اصرار دارد که ازدواج محقق است (تنقیح المقال ۷۳:۳ بخش زنان) و مرحوم مجلسی می‌فرماید: از مرحوم مفید که با آن همه اخبار منکر ازدواج ام کلثوم با عمر شده عجیب است مرحوم کلینی روایت کرده پس از وفات عمر، علی (ع) آمد ام کلثوم را به خانه برد (بحار ۱۰۹:۴۲) و کتب تاریخ و تراجم برای علی علیه‌السلام ۱۴ پسر و ۱۹ دختر ذکر کرده‌اند که از جمله زینب کبری و زینب صغری و ام کلثوم کبری (رقیه) و ام کلثوم صغرا است و گفته‌اند زینب کبرا همسر عبدالله بن جعفر و ام کلثوم کبرا همسر عمر بن الخطاب بوده و پس از وفات عمر به ازدواج عون بن جعفر طیار درآمد و زینب صغرا همسر محمد بن عقیل بوده و ام کلثوم صغرا همسر عبدالله اصغر بن عقیل بوده است، زینب کبری و ام کلثوم کبری دختران حضرت زهرا و زینب صغری و ام کلثوم صغرا از سایر زنان امیرمؤمنان بوده‌اند. و حتی بعضی کنیه رقیه صغرا همسر مسلم بن عقیل را نیز ام کلثوم گفته‌اند که با این حساب سه نفر از دختران امیرالمؤمنین (ع) ام کلثوم بوده‌اند (عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب ص ۶۳ طبقات ج ۳ ص ۱۲ - بخش اول ریحانه الادب ج ۶ ص ۲۳۴ کشف الغمه ج ۲ ص ۶۷ - اعیان الشیعه ج ۱ ص ۳۲۶ و ج ۷ ص ۱۳۶ المجدی ص ۱۲). با این مقدمات نتیجه می‌گیریم که در تاریخ کربلا هر جا نام ام کلثوم آمده باید ام کلثوم صغرا مراد باشد نه کبری دختر حضرت زهرا سلام الله علیها.

[۳۴۷] مقتل مقرر ص ۳۹۲ - بحار ۱۱۲:۴۵ - معالی السبطين ص ۶۱ - لهوف ص ۱۵۴.

[۳۴۸] مقتل مقرر ص ۳۹۳ - نفس المهموم ص ۳۹۵ - حیات الامام الحسین ۳:۳۴۱.

[۳۴۹] ارشاد ص ۲۲۸ طبری ۷:۳۷۱ - نفس المهموم ص ۴۰۴ کامل ۴:۸۱ - ینایع الموده ص ۳۲۴.

[۳۵۰] حیات الحسین ۳:۲۴۳ - ارشاد ص ۲۴۴ - کامل ۴:۸۱ - طبری ۷:۳۷۱.

[۳۵۱] سوره زمر آیه ۴۲.

[۳۵۲] کامل ابن اثیر ۴:۸۲ - طبری ۷:۳۷۳ - حیات الحسین ۳:۳۴۵ - ارشاد ص ۲۴۴.

[۳۵۳] مقتل مقرر ص ۴۰۶.

[۳۵۴] بحار ۴۵:۱۱۹ - ارشاد مفید ص ۲۴۴ - طبری ۷:۳۷۳ - کامل ۴:۸۳ - نفس المهموم ص ۴۱۰.

[۳۵۵] سوره کهف آیه ۹.

[۳۵۶] بحار ج ۴۵/ص ۱۱۹ - ارشاد مفید ص ۲۲۹.

[۳۵۷] حیات الحسین ج ۳/ص ۳۵۶ بحار ج ۴۵/ص ۱۱۸. طبری ج ۷/ص ۳۸۵ - حجة السعادة فی حجة الشهادة ص ۶۵.

[۳۵۸] حجة السعادة فی حجة السعادة ص ۶۶ مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان و تهذیب نقل حیات الحسین ج ۳ ص ۳۵۸. طبقات ج ۶ ص ۱۳۲.

[۳۵۹] کامل ج ۳ ص ۴۰۱ طبری ج ۷ ص ۳۷۴ نفس المهموم ۴۱۹ - ارشاد ص ۲۴۵.

[۳۶۰] طبری ج ۷ ص ۳۷۹ کامل ج ۴ ص ۸۴ نفس المهموم ص ۴۱۳.

[۳۶۱] ارنب جنگی بود میان بنی‌زیید و بنی‌زیاد که بنی‌زیاد شکست خوردند و بنی‌زیید انتقام گرفتند و عمرو بن معدیکرب شاعر بنی‌زیید چنین گفته است.

[۳۶۲] توضیح این موضوع قبلاً بیان شد. به فهرست مراجعه کنید.

[۳۶۳] نفس المهموم ص ۴۱۵ طبری ج ۷ ص ۳۸۳. بحار ج ۴۵ ص ۱۲۱ - ارشاد مفید ص ۲۴۷.

[۳۶۴] بحار ج ۴۵ ص ۱۸۴ و ۱۲۵ - نفس المهموم ص ۴۲۲ - صواعق المحرقة ص ۱۹۲ - ینابیع المودة ص ۳۵۱.

[۳۶۵] تذکره الخواص ابن جوزی ص ۱۴۷ بنقل نفس المهموم ص ۴۲۳. الصواعق المحرقة ص ۱۹۷. ینابیع المودة ص ۳۵۲.

[۳۶۶] کامل بهائی ج ۲ ص ۲۹۱ بنقل نفس المهموم ص ۴۲۴ - و مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۸۲.

[۳۶۷] معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۶ و ۲۸۴ نفس المهموم ص ۴۲۸.

[۳۶۸] حجة السعادة ص ۶۳ - نفس المهموم ص ۴۳۲.

[۳۶۹] نفس المهموم ص ۴۲۹.

[۳۷۰] بحار ج ۴۵ ص ۱۲۷ - حياة الامام الحسين ج ۳ ص ۳۷۰ - نفس المهموم ص ۴۳۰.

[۳۷۱] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.

[۳۷۲] سوره انفال آیه ۴۱.

[۳۷۳] سوره احزاب، آیه ۳۳.

[۳۷۴] سوره اسری آیه ۲۶.

[۳۷۵] بحار ج ۴۵ ص ۱۲۹ و ۱۶۶ حياة الحسين ج ۳ ص ۳۷۱. عقد الفريد ج ۴ ص ۳۸۲ - نفس المهموم ص ۴۳۳.

[۳۷۶] بحار ج ۴۵ ص ۱۳۱ نفس المهموم ص ۴۳۷ طبری ج ۷ ص ۳۸۱ - کامل ج ۴ ص ۸۶.

[۳۷۷] ارشاد ص ۲۴۶ بحار ج ۴۵ ص ۱۳۶ - حياة الحسين ج ۳ ص ۳۸۹ طبری ج ۷ ص ۳۷۷ کامل ج ۴ ص ۸۶ روضة الواعظین ص

۱۶۴.

[۳۷۸] مرحوم سید در لهوف اشعاری را که یزید خوانده است به عبدالله بن الزبیری نسبت داده که در جنگ احد سروده است و

دیگران هم از او تبعیت نموده و نسبت به ابن زبیری داده‌اند لیکن آنچه مسلم است تمام اشعار نمی‌تواند از این شاعر باشد مانند بیت

دوم و پنجم بلکه اشعار این شاعر ۱۶ بیت در تواریخ از جمله سیره ابن هشام جلد سوم صفحه ۱۴۳ آمده که فقط بیت اول در اشعار

ابن زبیری دیده می‌شود (لهوف ص ۱۸۰).

[۳۷۹] بحار ج ۴۵ ص ۱۳۲ - حياة الحسين ج ۳ - ص ۳۷۷ - سیره ابن هشام ج ۳ ص ۱۴۳ - طبری ج ۷ ص ۳۸۳ لهوف ص ۱۸۰.

[۳۸۰] این جمله اشاره است به فرمایش رسول خدا در فتح مکه به ابوسفیان جد یزید و همدستانش: انتم الطلقاء، «شما آزادید».

[۳۸۱] این جمله اشاره است به عمل جده یزید هند جگرخوار که جگر حضرت حمزه را بیرون آورد و بدن‌دان کشید که بخورد.

[۳۸۲] اعلام النساء ج ۲ ص ۵۰۴ - بحار ج ۴۵ ص ۱۳۳ - نفس المهموم ص ۴۴۴ - حياة الحسين ج ۳ ص ۳۷۸.

[۳۸۳] نفس المهموم ص ۴۵۲.

[۳۸۴] بحار ج ۴۵ ص ۱۳۷ - نفس المهموم ص ۴۵۱ - حياة الحسين ص ۳۸۶.

[۳۸۵] مقتل مرقم ص ۴۵۳ - بحار ج ۴۵ ص ۱۴۰ - لهوف ص ۱۹۳ نفس المهموم ص ۴۵۹ طبقات ج ۵ ص ۱۶۲.

[۳۸۶] کامل بهائی بنقل نفس المهموم ص ۴۵۶.

[۳۸۷] منتخب التواریخ حاج شیخ محمد هاشم خراسانی ص ۳۴۰.

[۳۸۸] لهوف سید بن طاوس ص ۱۹ نفس المهموم ص ۴۵۸ - الصواعق المحرقة ص ۱۹۷.

[۳۸۹] بحار ج ۴۵ ص ۱۴۰ - نفس المهموم ص ۴۵۴ - لهوف ص ۱۸۸.

[۳۹۰] اعیان الشیعه ج ۱ ص ۶۲۶ - مقتل مرقم ص ۴۵۶ - نفس المهموم ص ۴۶۶.

- [۳۹۱] اعیان الشیعه ج ۱ ص ۶۲۷.
- [۳۹۲] نفس المهموم ص ۴۵۵.
- [۳۹۳] بحار ج ۴۵ ص ۱۴۴ نفس المهموم (بنقل از اخبار الدول ص ۱۰۹) ص ۴۶۴ و ۴۷۰ - ارشاد ص ۲۴۷.
- [۳۹۴] مقتل مرقم ص ۴۵۴ - بحار ج ۴۵ ص ۱۴۶ نفس المهموم ص ۴۶۷.
- [۳۹۵] حیاة الامام الحسین ج ۳ ص ۳۹۲.
- [۳۹۶] مقتل مرقم ص ۴۵۵ - بحار ج ۱۰۱ ص ۳۲۹ نفس المهموم ص ۵۴۳. اربعین: در میان همه قبایل و امم بشری رسم است که از اموات خودشان تجلیل می‌کنند و برای آنکه فراموش نشوند در ایامی خاص یادش را تجدید و گرامی می‌دارند، مخصوصاً چهل روز پس از درگذشتش مراسم خاصی را به اجراء درمی‌آورند، و در اسلام هم این معنی عنایت شده است چنانکه در روایتی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: علامات المؤمن خمس: صلاة احدى و خمسين، و زیارة الاربعین، و الجهر بسم الله الرحمن الرحیم، و النختم بالیمین، و تعفیر الجبین. «علامات مؤمن پنج چیز است: پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روز (۱۷) رکعت واجب و سی و چهار رکعت نافله) و زیارة روز چهلم، و بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در نمازها و انگشت در دست راست نهادن و در سجده پیشانی را به خاک مالیدن. این روایت مطلق است و شامل زیارت همه مؤمنین می‌شود، چنانکه ابوذر غفاری و ابن عباس نیز از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: ان الارض لتبکی علی المؤمن اربعین صباحا. «یعنی زمین چهل روز بر مؤمن می‌گرید». لیکن در روایات بیشتر دیگری درباره حضرت حسین علیه السلام تأکید خاصی شده است، چنانکه زرارة از امام صادق (ع) روایت کرده: ان السماء بکت علی الحسین اربعین صباحا بالدم، و الارض بکت علیه اربعین صباحا بالسواد، و الشمس بکت علیه اربعین صباحا بالكسوف و الحمره و الملائكة بکت علیه اربعین صباحا و ما اختضبت امرأة منا و لا ادهنت و لا اکتحلت و لا رجلت حتی اتانا رأس عبيدالله بن زیاد و مازلنا فی عبرة من بعده. «یعنی آسمان چهل روز بر حسین خون گریه کرد و زمین چهل روز بر حسین گریه کرد با تیره شدنش، خورشید چهل روز گریه کرد با خسوف و سرخی، فرشتگان چهل روز بر او گریه کردند، هیچ زنی از ما آرایش نکرد تا آن که سر عبيدالله زیاد را آوردند، ما در این مدت سرگرم گریه بودیم. (مقتل مرقم ص ۴۶۰ - بحار ج ۱۰۱ ص ۳۲۹). این روایت می‌گوید: همه موجودات و عوالم هستی بر حسین گریه کردند بنابراین سزاوار است هر سال در اربعین و سالگرد شهادتش اقامه عزا شود تا مکتب و مرام حسینی احیاء گردد چنانکه مسلمین انجام می‌دهند بحمد الله.
- [۳۹۷] لهوف ص ۱۹۷ - بحار ج ۴۵ ص ۱۴۷ - نفس المهموم ص ۴۶۷ حیاة الحسین ج ۳ ص ۴۲۳ ینابیع الموده ص ۳۵۳.
- [۳۹۸] لهوف ص ۱۹۷ - بحار ج ۴۵ ص ۱۴۷ - نفس المهموم ص ۴۶۹ - حیاة الحسین ج ۳ - ص ۴۲۵.
- [۳۹۹] مقتل مرقم ص ۴۷۲ - نفس المهموم ص ۴۷۱.
- [۴۰۰] ارشاد مفید ص ۲۵۳ - کشف الغمه ج ۲ ص ۲۵۰.
- [۴۰۱] وفيات الاعیان ج ۲ ص ۴۲۹.
- [۴۰۲] اصول کافی باب مولد علی بن الحسین.
- [۴۰۳] کشف الغمه ج ۲ ص ۳۱۷.
- [۴۰۴] کشف الغمه ج ۲ ص ۳۱۹.
- [۴۰۵] بحار ج ۴۵ ص ۳۳۰.
- [۴۰۶] ارشاد ص ۲۵۳.
- [۴۰۷] سوره یوسف آیه ۸۵.
- [۴۰۸] روضة الواعظین، فتال نیشابوری ص ۱۴۵.

- [۴۰۹] لهوف ص ۲۰۹ نفس المهموم ص ۴۷۲ - حیاة الحسین ج ۳ ص ۴۲۷.
- [۴۱۰] نفس المهموم ص ۵۳۱ تا ۵۳۷ بحار ج ۱۰۱ ص ۳ و ۷ و ۳۵ و ۴۶.
- [۴۱۱] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۱.
- [۴۱۲] بحار ج ۴۴ ص ۲۸۲ و ۲۸۹.
- [۴۱۳] نفس المهموم ص ۵۳۹.
- [۴۱۴] اعیان الشیعه ج ۱ ص ۶۲۷.
- [۴۱۵] طبری ج ۱۱ ص ۱۴۰۷.
- [۴۱۶] مقاتل الطالبین ص ۵۹۷.
- [۴۱۷] امالی شیخ طوسی ص ۲۰۹ بنقل بحار ج ۴۵ ص ۳۹۷.
- [۴۱۸] نفس المهموم ص ۵۴۵.
- [۴۱۹] امالی شیخ طوسی به نقل نفس المهموم ص ۵۴۸.
- [۴۲۰] مقاتل الطالبین ص ۵۹۸.
- [۴۲۱] مروج الذهب ج ۳ / ص ۶۷.
- [۴۲۲] بحار ج ۳۹ / ص ۲۹۶ و ۳۰۲.
- [۴۲۳] بحار ج ۳۹ / ص ۲۹۶ و ۳۰۲.
- [۴۲۴] بحار ج ۳۹ / ص ۲۹۶ و ۳۰۲.
- [۴۲۵] تتمه المنتهی ص ۹۲.
- [۴۲۶] کامل ابن اثیر ج ۴ / ص ۱۰۳ و ۱۱۱ سفینه (سرف و سعد).
- [۴۲۷] مروج الذهب ج ۳ / ص ۷۱.
- [۴۲۸] کامل ابن اثیر ج ۴ / ص ۱۲۷.
- [۴۲۹] سفینه البحار (خیر) بحار ۴۵:۳۵۰.
- [۴۳۰] بحار ۴۵:۳۵۰.
- [۴۳۱] بحار ۴۵:۳۵۱.
- [۴۳۲] بحار ۴۵:۳۵۱.
- [۴۳۳] بحار ۴۵:۳۵۲.
- [۴۳۴] بحار ۴۵:۳۵۲.
- [۴۳۵] بحار ۴۵:۳۵۳.
- [۴۳۶] بحار ۴۵:۳۵۳.
- [۴۳۷] کامل ۴:۱۶۷.
- [۴۳۸] طبری ۷:۵۲۰.
- [۴۳۹] طبری ۷:۵۲۱.
- [۴۴۰] طبری ۵۲۲ و بحار ۴۵:۴۵۳ کامل ۴:۱۶۹.
- [۴۴۱] بحار ۴۵:۴۵۳ و طبری ۷:۵۲۳.

- [۴۴۲] طبری ۷:۵۳۰ و بحار ۴۵:۳۵۷.
- [۴۴۳] طبری ۷:۵۳۲.
- [۴۴۴] طبری ۷:۵۳۳.
- [۴۴۵] طبری ۷:۵۳۴.
- [۴۴۶] طبری ۷:۵۳۵.
- [۴۴۷] طبری ۷:۵۳۶.
- [۴۴۸] طبری ۸:۵۹۸ طبع قاهره.
- [۴۴۹] طبری ۸:۵۹۹ و کامل ۴:۲۱۱.
- [۴۵۰] بقره ۲۲۴.
- [۴۵۱] طبری ۸:۶۰۰ کامل ۳:۴۸۱.
- [۴۵۲] طبری ۸:۶۰۱.
- [۴۵۳] انفال ۳۰ آیه ۸.
- [۴۵۴] طبری ۸:۶۰۴ و کامل ۳:۴۸۲.
- [۴۵۵] سوره حدید ۲۹.
- [۴۵۶] طبری ۸:۶۰۵ ابن اثیر ۴:۲۱۴ طبقات ۵:۷۲.
- [۴۵۷] طبری ۸:۶۰۷ و کامل ۴۸۳/.
- [۴۵۸] طبری ۸:۶۰۷ و کامل ۴۸۳.
- [۴۵۹] طبری ۸:۶۰۸.
- [۴۶۰] طبری ۸:۶۰۹ کامل ۳:۴۸۳.
- [۴۶۱] طبری ۸:۶۱۳ کامل ۴:۲۱۷.
- [۴۶۲] طبری ۸:۶۱۶ کامل ۴:۲۱۸.
- [۴۶۳] طبری ۸:۶۱۹ کامل ۴:۲۱۹.
- [۴۶۴] طبری ۸:۶۱۹ کامل ۴:۲۱۹.
- [۴۶۵] طبری ۸:۶۲۴ کامل ۴:۲۲۱.
- [۴۶۶] طبری ۸:۶۱۵ کامل ۴:۲۲۲.
- [۴۶۷] طبری ۸:۶۲۶ کامل ۴:۲۲۳.
- [۴۶۸] طبری ۸:۶۲۷ کامل ۳:۴۸۹.
- [۴۶۹] طبری ۸:۶۳۷ کامل ۴:۲۲۳.
- [۴۷۰] طبری ۸:۶۳۰ کامل ۴:۲۲۵.
- [۴۷۱] طبری ۸:۶۳۲ کامل ۴:۲۲۵.
- [۴۷۲] طبری ۸:۶۳۳ کامل ۴:۲۶۶.
- [۴۷۳] طبری ۸:۶۳۴ کامل ۴:۲۲۶.
- [۴۷۴] طبری ۸:۶۳۴ کامل ۴:۲۲۷.

- [۴۷۵] طبری ۸:۶۴۲ کامل ۴:۲۲۸.
- [۴۷۶] طبری ۸:۶۴۵ کامل ۴:۲۲۹.
- [۴۷۷] طبری ۸:۶۴۹ کامل ۴:۲۳۰.
- [۴۷۸] طبری ۸:۶۴۹ کامل ۴:۲۳۱.
- [۴۷۹] طبری ۸:۶۵۱ کامل ۴:۲۳۲.
- [۴۸۰] طبری ۸:۶۵۱ کامل ۴:۲۳۳.
- [۴۸۱] طبری ۸:۶۵۵ کامل ۴:۲۳۳.
- [۴۸۲] طبری ۸:۶۶۰ کامل ۴:۲۳۵.
- [۴۸۳] طبری ۸:۶۶۱ کامل ۴:۲۳۶.
- [۴۸۴] طبری ۸:۶۶۷.
- [۴۸۵] بحار ۴۵:۳۰۲ کامل ۴:۲۳۹.
- [۴۸۶] طبری ۷:۳۵۹.
- [۴۸۷] طبری ۷:۳۵۹.
- [۴۸۸] طبری ۸:۶۸۸ کامل ۴:۲۴۰.
- [۴۸۹] طبری ۷:۳۶۷.
- [۴۹۰] طبری ۸:۶۶۹.
- [۴۹۱] ابصار العین فی انصار الحسین ۲۵.
- [۴۹۲] طبری ۷:۳۸۷.
- [۴۹۳] طبری ۸:۶۷۸.
- [۴۹۴] بحار ۴۵:۳۳۲.
- [۴۹۵] ابصار العین فی انصار الحسین ص ۵۱.
- [۴۹۶] طبری ۸:۶۷۰.
- [۴۹۷] طبری ۷:۳۶۹.
- [۴۹۸] طبری ۸:۶۷۱ کامل ۴:۲۴۰.
- [۴۹۹] طبری ۸:۶۷۱ و بحار ۴۵:۳۷۷ کامل ۴:۲۴۱.
- [۵۰۰] طبری ۸:۶۷۵ بحار ۴۵:۳۷۹.
- [۵۰۱] طبری ۸:۶۵۷ کامل ۴:۲۴۲.
- [۵۰۲] طبری ۸:۶۷۷ کامل ۴:۲۴۳.
- [۵۰۳] طبری ۸:۶۷۷ کامل ۴:۳۴۲.
- [۵۰۴] طبری ۷:۳۵۷.
- [۵۰۵] طبری ۷:۳۵۷.
- [۵۰۶] طبری ۷:۳۸۷.
- [۵۰۷] طبری ۸:۶۷۸.

[۵۰۸] کامل ۴:۲۴۹.

[۵۰۹] طبری ۸:۶۹۳ کامل ۴:۲۵۰ و اعیان الشیعه ۴۶:۵۹.

[۵۱۰] طبری ۸:۷۰۲ و کامل ۴:۲۵۸.

[۵۱۱] طبری ۸:۶۶۳ کامل ۴:۲۷.

[۵۱۲] طبری ۸:۷۰۰ و کامل ۴:۲۶۱.

[۵۱۳] طبری ۸:۷۰۷ و کامل ۴:۲۶۲.

[۵۱۴] طبری ۸:۷۱۱ و کامل ۴:۲۶۳.

[۵۱۵] طبری ۸:۷۵۱.

[۵۱۶] کامل ۳:۵۱۶.

[۵۱۷] کامل ۳:۵۱۶.

[۵۱۸] بحار ۴۵:۳۳۶ و ۳۸۵.

[۵۱۹] بحار ۴۵:۳۸۶.

[۵۲۰] طبری ۸:۷۱۸ و کامل ۴:۲۶۷.

[۵۲۱] طبری ۸:۷۲۰ و کامل ۴:۲۶۸.

[۵۲۲] طبری ۸:۷۵۲ کامل ۴:۲۷۰.

[۵۲۳] طبری ۸:۷۳۲ کامل ۴:۲۷۲.

[۵۲۴] طبری ۸:۷۳۶ کامل ۴:۲۷۲.

[۵۲۵] طبری ۸:۷۴۳ کامل ۴:۲۷۵.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
 ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

